تصوير أبو عبد الرحمن الكردي

نظریه‌های امنیت

دکتر علی عبداله خانی



موسسه فرهنگی مطالعات
وتحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران

بسم الله الرحمن الرحيم

نظریه‌های امنیت

دکتر علی عبداله‌خانی

۱۳۸۹

سرشناسه	: عبداله خانی، علی، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور	: نظریه‌های امنیت/ علی عبداله‌خانی؛ نظارت و اجرا مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، معاونت پژوهشی.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۵۸۳ص.: مصور، نمودار.
فروست	: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۳۱۷.
شابک	: ۱۸۰۰۰۰ ریال: ۲ ـ ۱۳۴ ـ ۵۲۶ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: امنیت ملی
شناسه افزوده	: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ۶ ن ۲ ع/ ۵/ ۱۰ UA
رده‌بندی دیویی	: ۳۵۵/۰۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۲۴۱۴۸۱



انتشارات مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران
تهران: صندوق پستی ۳۸۴۹ ـ ۱۵۸۷۵، تلفن: ۷ ـ ۸۸۵۰۳۲۶۶، نمابر: ۸۸۵۰۳۲۶۴

نشانی اینترنت:www.tisri.org **پست الکترونیک:** info@tisri.org

نظریه‌های امنیت
نظارت و اجرا: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران ـ معاونت پژوهشی
مؤلف: دکتر علی عبداله‌خانی
ویراستار: منیره آذری
صفحه‌آرا: منصوره سعادت
چاپ نخست: بهمن ماه ۱۳۸۹
چاپ و صحافی: باقری
شابک: ۲ ـ ۱۳۴ ـ ۵۲۶ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
کد بازیابی در کتابخانه دیجیتالی دید: 3EF3EC6
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

سخن ناشر

در سال ۱۳۷۹ مؤسسه تهران به‌منظور آشناسازی مدیران، کارشناسان و پژوهشگران علاقه‌مند به مطالعات امنیتی و همچنین با هدف تهیه ادبیات مقدماتی جهت طرح‌ریزی داکترین‌ها و استراتژی‌های امنیت ملی در جمهوری اسلامی ایران تهیه سلسله کتاب‌های امنیتی را در دستور کار خود قرار داد که درنهایت در سال ۱۳۸۱ اولین کتاب تحت عنوان؛ «نظریه‌های امنیت: مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی» به قلم همین نویسنده توسط انتشارات ابرار معاصر به زیور طبع آراسته شد. از آن تاریخ به بعد کتاب‌های متعدد دیگری در عرصه مطالعات امنیتی توسط انتشارات ابرار معاصر تنظیم و چاپ گردید اما کتاب نظریه‌های امنیت که در دو جلد سازماندهی شده بود فقط یک جلد آن منتشر شد.

با پی‌گیری‌های به‌عمل‌آمده در سال ۱۳۸۸، بازنگری، اصلاح و تکمیل کتاب نظریه‌های امنیت در دستور کار قرار گرفت و سرانجام اکنون این کتاب جهت استفاده علاقه‌مندان در ۴ بخش و ۲۳ فصل در دسترس است.

انتشارات ابرار معاصر تهران امیدوار است این کتاب بتواند منابع درخوری در راستای توسعه مطالعات امنیتی فراهم آورد.

انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

فهرست مطالب

فهرست تصاویر

مقدمه

در این کتاب تلاش شده است تا ادبیات مناسب و نسبتاً جامعی در خصوص نظریه‌ها، نظام‌ها و الگوهای امنیتی فراهم آورده شود؛ به همین منظور، کتاب در ۴ بخش، شامل «مطالعات امنیتی، نظریه‌های امنیتی، نظام‌های امنیتی و الگوهای امنیتی» و ۲۳ فصل ارائه خواهد شد.

هر یک از فصول بخش اول این کتاب، دیدگاه‌ها و ارزیابی بخشی از نظریه‌پردازان امنیتی را درخصوص مؤلفه‌های مختلف یک نظریه امنیتی انعکاس خواهد داد. در این چهارچوب، مطالعات امنیتی رئالیستی، مطالعات امنیتی لیبرالیستی، مکتب امنیتی جهان سوم و مکتب کپنهاک به‌عنوان راهکارهای پوزیتیویستی و سنتی امنیت در یک مجموعه قرار دارند. هرچند مکتب کپنهاک، آغاز حرکت ایجاد تغییر در راهکار سنتی امنیت است و مکتب امنیتی جهان سوم از زاویه‌ای دیگر و با تمرکز بر مسائل امنیتی جهان سوم به بررسی امنیت می‌پردازد و نیز به برخی نتایج مغایر با مبانی مطالعات سنتی امنیت می‌رسد، روح حاکم بر این مکاتب، پوزیتیویستی و سنتی است.

راهکارهای پست‌پوزیتیویستی در بخش اول شامل مطالعات امنیتی فراساختارگرایان و مطالعات امنیتی انتقادی و فمینیستی می‌شود. این رهیافت‌ها و مکاتب دارای هستی‌شناختی، روش‌شناسی و شناخت‌شناسی متفاوتی با مکاتب و رهیافت‌های سنتی و پوزیتیویستی هستند و به‌طور کامل در چهارچوب مطالعات امنیتی قرار دارند، درحالی‌که مکاتب و رهیافت‌های پوزیتیویستی نیز مورد ادعای مطالعات استراتژیکند.

مطالعات امنیتی سازه‌انگاران یکی دیگر از فصول بخش اول است که در حد فاصل میان

مطالعات امنیتی پوزیتیویستی و پست‌پوزیتیویستی قرار دارد. این رهیافت مطالب درخور توجهی درخصوص مسائل امنیتی ارائه می‌دهد و تلاش وافری دارد تا شکاف میان دو قطب مطالعات امنیتی را پر نماید.

بخش دوم یعنی «نظریه‌های امنیتی» از پنج فصل شامل نظریهٔ مجموعهٔ امنیت منطقه‌ای؛ نظریهٔ امنیتی ساختن؛ نظریهٔ تهاجم ـ دفاع؛ رهیافت فرهنگ استراتژیک و ایدهٔ امنیت مشترک تشکیل گردیده است.

در این پنج فصل به اصلی‌ترین نظریه‌های موجود در حوزهٔ مسائل امنیتی توجه شده است: نظریهٔ مجموعهٔ امنیت منطقه‌ای که متأثر از مکتب کپنهاگ است، با محور قرار دادن محیط امنیتی در سطح منطقه‌ای تلاش دارد تا دستگاه مناسبی برای تحلیل مسائل امنیتی ارائه دهد؛ نظریهٔ امنیتی ساختن فرایند امنیتی و غیرامنیتی کردن مسائل و پدیده‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد و به تبیین موفقیت‌ها و شکست‌ها در این فرایند می‌پردازد؛ نظریهٔ تهاجم ـ دفاع بیشتر معطوف به مهم‌ترین پدیدهٔ امنیتی یعنی «جنگ» است و تلاش دارد تا قابلیت تبیین و پیش‌بینی آن را افزایش دهد. رهیافت فرهنگ استراتژیک شبه‌نظریه‌ای متعلق به مطالعات امنیتی سازه‌انگاران است که تلاش می‌کند قابلیت‌های تحلیلی درخصوص شناخت‌شناسی امنیت را متفاوت با رویکردهای سنتی ارائه دهد و درنهایت، ایدهٔ امنیت مشترک تلاش می‌کند تا راهکار مناسبی را برای پیوند میان مقوله‌ها و موضوعات امنیتی قدرت‌های بزرگ بیابد.

بخش سوم در چهار فصل شامل نظام‌های امنیتی موازنهٔ قوا، رژیم‌های امنیتی، هژمونیک و اجتماع امنیتی تنظیم گردیده است. بخش چهارم نیز شامل پنج فصل است که در آن، اصلی‌ترین مدل‌های کاربردی امنیتی شامل الگوهای دفاع غیرتهاجمی، امنیت دسته‌جمعی، امنیت تعاونی، بازدارندگی و مشارکت برای امنیت منطقه‌ای مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

دراین‌راستا نظام‌های چهارگانهٔ امنیتی از قابلیت بسیار مناسبی برای فراهم آوردن چهارچوب کلی و منطقی انواع مدل‌های کاربردی امنیتی که ازسوی کشورها و یا مجموعه کشورهای مختلف در جهان کنونی مورد استفاده قرار گرفته‌اند، برخوردارند. نظام موازنهٔ قوا

نظامی فراگیر و مبتنی‌بر مطالعات رئالیستی امنیتی و مکتب کپنهاگ است که مدعی است هنوز هم از قابلیت مناسبی برای مدیریت امنیتی در جهان امروز برخوردار است. این نظام را می‌توان قدیمی‌ترین نوع نظام امنیتی در جهان معاصر دانست. نظام رژیم‌های امنیتی بیشتر متأثر از رویکردهایی‌اند که امکان و یا ضرورت همکاری در جهان کنونی را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. نظام هژمونیک امنیتی متعلق به دنیای قدرت‌های ایدئولوژیک است. باوجوداین، به‌لحاظ نظریه‌های پشتیبان، آبشخور آن با نظام امنیتی موازنهٔ قوا تا حدود زیادی یکسان و بیشتر متأثر از مطالعات رئالیستی امنیتی است. نظام اجتماع امنیتی که به‌نظر می‌رسد به آموزه‌های اسلامی نزدیک باشد، جدیدترین نوع نظام امنیتی است که براساس ایجاد انسجام در میان کشورها و ترکیب منافع و ارزش‌های جوامع با یکدیگر شکل گرفته و بیشتر متأثر از مطالعات امنیتی سازه‌انگاران است.

الگوهای امنیتی که در بخش چهارم آورده شده است، بیشتر شامل مواردی است که هم‌اکنون ازسوی کشورها و یا مجموعه‌ای از آنها برای مدیریت امنیتی در سطح ملی یا منطقه‌ای و بین‌المللی انتخاب گردیده است. دراین‌چهارچوب، مدل بازدارندگی از قدیمی‌ترین مدل‌های کاربردی امنیتی است که بیشتر در قالب نظام موازنهٔ قوا به‌کار می‌رود و مدل امنیت تعاونی، الگوی کاربردی در نظام اجتماع امنیتی است که به‌منظور کاربردی کردن این نظام طراحی گردیده است. مدل مشارکت برای امنیت منطقه‌ای یکی از مدل‌های جدید است که به‌منظور کاربردی کردن نظام رژیم‌ها و نهادگرایی امنیتی در مناطق و مجموعه‌های کمتر متجانس با این نظام‌ها طراحی شده است. این الگو تلاش دارد تا با استفاده از اصل همکاری و تشریک مساعی میان کشورها به مدیریت امنیتی در سطوح منطقه‌ای کمک نماید.

علی عبداله‌خانی

آبان‌ماه ۱۳۸۹

فصل اول: پیش‌درآمد

سقوط یکباره و غیرمنتظرهٔ اتحاد جماهیر شوروی و پایان یکبارهٔ جنگ سرد باعث مطرح شدن بحثی کاوشگرانه دربارهٔ مطالعات امنیتی و چیستی آن گردید. ازمیان رفتن رقابت میان آمریکا و شوروی اکنون فرصت تازه‌ای را برای بسط مطالعات امنیتی خارج از چهارچوب تنگ منازعهٔ دو ابرقدرت فراهم آورده است.

ازآنجایی‌که امنیت اکنون به موضوعی بحث‌برانگیز تبدیل شده است، حامیان این حوزه درنتیجهٔ مسئولیت‌های حرفه‌ای خود بیش از پیش مراقبند تا در تعریف آنچه از امنیت مدنظر دارند، روشن کردن مفروضاتی که مطابق با آنها به پیشرفت خود ادامه می‌دهند، شناسایی مخاطبان خاص که مباحث خود را برای آنان درنظر گرفته‌اند و نیز افشای تعصبات سیاسی خود دقیق‌تر باشند. مطالعات امنیتی درحال‌حاضر در دوران گذار قرار گرفته و بنیادهای آن، که ریشه در جنگ سرد و نظام دوقطبی دارد، با توجه به واقعیت‌های موجود و اندیشه‌های جدید با چالش‌های جدی مواجه شده است. بازنگری در آرا و نظریات گذشتگان و شناخت دیدگاه‌های جدید، امری بسیار ضروری برای طراحی و اجرای دکترین امنیت ملی است. ما در کتاب حاضر سعی داریم این کار را انجام دهیم.

مطالعات استراتژیک و روندهای آن

اصطلاح مطالعات استراتژیک با رهیافت آمریکاییِ مطالعهٔ جنبه‌های نظامی جنگ سرد مرتبط است. این رهیافت ازسوی آمریکایی‌ها به‌عنوان مطالعات امنیت ملی نیز توصیف شده است.(۱) یکی از عناصر ممیز مطالعات استراتژیک تمرکز این رشته بر استراتژی‌های نظامی است که پیشکسوتان این حوزه آن را دنبال کرده‌اند. آنها براین‌نظرند که بازیگران در سیستم بین‌المللی از ابزار نظامی به‌منظور دستیابی به مقاصد یا اهداف سیاسی استفاده می‌نمایند؛ لذا دولت‌ها به جهت تسلط بر قدرت نظامی، بازیگران اصلی نظام بین‌الملل به‌شمار می‌روند. باوجوداین، بازیگران غیردولتی مانند تروریست‌ها، جدایی‌طلبان و نهضت‌های آزادی‌بخش ملی نیز مورد توجهند، اما ازآنجاکه این بازیگران نیز درصدد کنترل دولت موجود یا ایجاد دولتی جدید هستند، بر اهمیت دولت‌ها تأکید می‌گردد.(۲)

مبنا و درون‌مایهٔ مطالعات استراتژیک مسئلهٔ استراتژی است. طبق نظر بَزیل لیدل ـ هارت[1] «استراتژی، هنر توزیع و به‌کارگیری ابزار نظامی برای برآورده کردن مقاصد سیاسی است»؛ به نظر هدلی بول[2] «استراتژی از نیروی نظامی به‌منظور دستیابی به مقاصد سیاسی بهره‌برداری می‌کند»؛ کالین گری[3] براین‌باور است که «استراتژی، رابطهٔ بین قدرت نظامی و قصد سیاسی است»؛ آندره بوفر[4] می‌گوید که «استراتژی، هنر دیالکتیک دو ارادهٔ متضاد سیاسی است که برای حل اختلاف از زور استفاده می‌کنند»؛ لویی هال[5] نیز مطالعات استراتژیک را شاخه‌ای از مطالعات سیاسی که با استلزامات سیاسی توانایی جنگ‌سازی سروکار دارد تعریف می‌کند.(۳)

مطالعات استراتژیک با ازمیان رفتن انحصار آمریکا بر سلاح‌های هسته‌ای و افزایش احتمال وقوع جنگ هسته‌ای جهانی به شکوفایی رسید. دراین‌چهارچوب، مهم‌ترین سؤالات و مسائل در قالب موضوعاتی مانند کنترل تسلیحات، جنگ محدود، موازنهٔ استراتژیک و بازدارندگی

---

1. Basil Liddell-Hart
2. Hedley Bull
3. Collin Gray
4. Andre Beaufre
5. Louis Halle

هسته‌ای مطرح گردید. در راهکار جدید، عموماً فرض می‌شد که رفتار دولت برپایهٔ سیاست قدرت یا بیشینه‌سازی امنیت قرار گرفته است که ازطریق استراتژی تأثیرگذاری بر اقدامات رقبا با استفاده از ابزار کنترل تهدید و اعمال زور اجرا می‌شود.(۴) این وضعیت از دههٔ شصت تا اوایل دههٔ هشتاد میلادی ادامه داشت؛ در این دوران، ابزار و مؤلفه‌های نظامی تمام مطالعات استراتژیک را تشکیل می‌داد.

درنتیجهٔ توجه به نظریه‌های انتزاعی بازدارندگی هسته‌ای، جنگ هسته‌ایِ محدود و نیز تمرکز تحلیل‌گران استراتژیک دانشگاهی بر مسائل استراتژیک جهانی، ازجمله منازعهٔ دو ابرقدرت که تمام مطالعات استراتژیک را در دو دهه (۱۹۶۰ـ۱۹۸۰) شکل می‌داد، مطالعات استراتژیک از پاسخ به برخی رویدادها و حوادث مانند جنگ‌های آزادی‌بخش، جنگ ویتنام و منازعات منطقه‌ای عاجز ماند.

به‌دنبال این حوادث، برخی نظریه‌ها و دیدگاه‌های مطالعات استراتژیک بازنگری شد. در همین خصوص، استراتژیست‌ها منازعات منطقه‌ای را در چهارچوب جنگ سرد و تحت عنوان *جنگ‌های نیابتی*[۱] قرار دادند و مدعی شدند که این منازعات نیز خارج از منازعات دو ابرقدرت نیستند؛ زیرا تحت کنترل دو ابرقدرت و به نمایندگی از آنان انجام می‌شدند.(۵)

علاوه‌براین، استراتژیست‌ها به تأمل درخصوص جنگ‌های آزادی‌بخش پرداختند و برای این منظور، جهان سوم را کانون توجه خود قرار دادند؛ درنتیجه، نظریه‌هایی مانند شورش و ضدشورش را پایه‌گذاری کردند. آنها با این اقدام سعی داشتند تا نقاط‌ضعف تحلیلی مطالعات استراتژیک را درخصوص برخی از پدیده‌ها و رخدادهای مهم مرتفع نمایند.

با تغییرات به‌وجودآمده در جنبه‌های مختلف مطالعات استراتژیک، قدرت تحلیل این رشته روبه‌ضعف نهاد. آنها ازیک‌سو با چالش‌هایی دشوار و ازسوی‌دیگر با سایر رشته‌های علمی ازجمله مطالعات صلح، اقتصاد سیاسی و اقتصاد بین‌الملل مواجه شدند؛ زیرا این رشته‌ها بهتر

---

1. Proxy Wars

می‌توانستند به مسائلی مانند تنش‌زدایی، وابستگی متقابل اقتصادی، فقر در جهان سوم و محیط‌زیست‌گرایی که هرکدام دارای برخی جنبه‌ها و مسائل امنیتی بود پاسخ دهند. ازطرفی، برخی رخدادها مانند تحریم نفتی کشورهای عربی علیه دولت‌های غربی، خارج از استانداردهای مطالعات استراتژیک اتفاق افتاد. این حادثه که با خود بی‌ثباتی و ناامنی را برای جوامع غربی به‌همراه داشت، نشان داد که امنیت صرفاً ازطریق ابزار و منابع نظامی مورد تهدید قرار نمی‌گیرد و ممکن است ابزار و منابع دیگری ازجمله اقتصادی نیز امنیت را تهدید کنند.[۶]

با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان نظام دوقطبی، بزرگ‌ترین ضربه به مطالعات استراتژیک وارد شد؛ زیرا ازیک‌سو آنها نتوانستند این رخداد را پیش‌بینی کنند و از تبیین آن نیز عاجز بودند و ازسوی‌دیگر، اهمیت تهدیدات نظامی با چالشی جدی مواجه شد و زور به‌عنوان یکی از روش‌های تحصیل امنیت، اهمیت گذشتهٔ خود را ازدست داد. لذا برخی از نظریه‌پردازان مطالعات استراتژیک و تعدادی از دیگر صاحب‌نظران دانشگاهی به فکر ایجاد رشتهٔ جدیدی برای تحلیل اوضاع و روندهای امنیتی بعد از جنگ سرد افتادند؛ بدین‌ترتیب، رشتهٔ مطالعات امنیتی پا به عرصهٔ وجود نهاد و به یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های نظری مطالعات استراتژیک تبدیل شد.

جایگاه مطالعات امنیتی

به‌گفتهٔ استفن والت، مطالعات امنیتی به‌عنوان مطالعهٔ تهدید، استفاده و کنترل نیروی نظامی تعریف می‌شود و شرایط و روش‌هایی را که نیروی نظامی ایجاد می‌کند و بر افراد و جوامع تأثیرگذار است، به‌ویژه سیاست‌هایی که دولت‌ها درپیش می‌گیرند تا مقدمات جلوگیری از جنگ یا درگیر شدن در آن را فراهم آورند مورد بررسی قرار می‌دهد.[۷]

باری بوزان، مطالعات امنیتی را گسترده‌تر از آنچه والت بیان کرده تعریف می‌کند. بوزان با وارد کردن عنصربخشی و توسعهٔ ابعاد امنیت و نیز وارد کردن امنیت اجتماعی به حوزهٔ مباحث امنیتی، مطالعات امنیتی را توسعه می‌بخشد؛ بدین‌ترتیب، دو حوزهٔ مطالعات استراتژیک و

مطالعات امنیتی را از یکدیگر جدا می‌سازد و درنتیجه، فهم والت از امنیت را در چهارچوب مطالعات استراتژیک قرار می‌دهد.

از نظر بوزان، مطالعات استراتژیک منحصراً مربوط به بررسی نقش و جایگاه نیروی نظامی در روابط بین‌الملل است و به بخش نظامی امنیت مربوط می‌شود. با این تعریف، بوزان مطالعات استراتژیک را زیرمجموعهٔ مطالعات امنیتی و مطالعات امنیتی را نیز زیرمجموعهٔ روابط بین‌الملل قرار می‌دهد.

سطح‌بندی سه‌گانه و قرار دادن مطالعات استراتژیک به‌عنوان زیرمجموعهٔ مطالعات امنیتی و قرار دادن مطالعات امنیتی به‌عنوان زیرمجموعهٔ روابط بین‌الملل از سه عامل اصلی سرچشمه می‌گیرد: اول آنکه، بوزان امنیت را صرفاً در محور نظامی خلاصه نمی‌کند و آن را به پنج بخش توسعه می‌بخشد؛ دوم، وی باآنکه میان دولت‌های ضعیف و قوی تفاوت قائل است و دراین‌خصوص بیشتر بر دولت‌های قوی تمرکز دارد، همچنان دولت را مرجع امنیت می‌داند. علاوه‌براین، به‌علت پذیرش وضعیت هرج‌ومرج‌گونهٔ نظام بین‌الملل، همچنان زور را یکی از ویژگی‌های چنین نظامی تلقی می‌کند و استفاده از آن را امکان‌پذیر می‌داند.

معیارهای سه‌گانهٔ پذیرفته‌شده ازسوی بوزان، آغاز حرکتی برای بنیان نهادن رشتهٔ مستقل مطالعات امنیتی تلقی می‌گردد؛ اما ازسوی‌دیگر، با پذیرش عناصر دولت‌محوری در مرجع امنیت و معیار زور همچنان پیوند عمیق میان مطالعات استراتژیک با مطالعات امنیتی را حفظ می‌نماید.

در دههٔ هشتاد میلادی، برخی رهیافت‌ها و نظریه‌های جدید درباب مطالعهٔ امنیتی با تأثیر از مکاتب و رهیافت‌های مختلف، ازجمله نظریهٔ اقتصاد سیاسی مارکسیستی، مکتب فرانکفورت، نظریه‌ها و مکاتب جامعه‌شناسی و فلسفهٔ فرانسه، به‌ویژه فراساختارگرایی پدید آمد. این رهیافت‌ها علی‌رغم تفاوت دیدگاه‌ها و راهکارها درخصوص مسائل امنیتی، در یک چیز آن‌هم ماهیت نظریه، فهم مشترکی را بازتاب می‌دادند.(۸) رابرت کاکس این فهم مشترک را به شکل مطلوبی در یک جمله بیان کرده است «نظریه همیشه برای یک نفر و یک هدف است».(۹) به‌عبارت‌دیگر، نظریه ازلحاظ سیاسی بی‌طرف و خنثی نیست، بلکه بیشتر برخی از طرح‌های

سیاسی را ضرورت و برتری می‌بخشد.

مطابق با فهم مشترک این نظریه‌پردازان، نظریه به‌سادگی بازتاب زندگی سیاسی و اجتماعی نیست، بلکه اغلب بخشی از آن چیزی است که زندگی سیاسی را می‌سازد. این فهم آنها را به آنجا می‌رساند که معتقد شوند واقع‌گرایی، مطالعات استراتژیک و دیدگاه‌های امنیتی استراتژیست‌ها، صرفاً توصیف و تبیین‌کنندهٔ واقعیت‌های موجود نیستند، بلکه خود بخشی از یک ایدئولوژی‌اند که واقعیت‌ها را براساس شیوهٔ موردنظر خودشان شرح می‌دهند.

چنین برداشتی از نظریه، نظریه‌پردازان جدید را به فهم متفاوت و جدیدی از امنیت و مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک سوق می‌دهد. در همین خصوص، کن بوت تلقی بوزان را از استراتژی، که آن را رابطهٔ متقابل غایات سیاسی و ابزارهای نظامی تعریف کرده بود، زیر سؤال می‌برد و آن را رابطهٔ متقابل «تهدید، و کاربرد زور و سیاست» تعریف می‌کند و ازسوی‌دیگر، دو بنیان اساسی مطالعات استراتژیک، یعنی دولت‌محوری در مرجع امنیت و نظامی‌محوری در موضوع امنیت را به‌شدت زیر سؤال می‌برد و به‌جای آن، مفاهیم و موضوعات جدیدی را مطرح می‌نماید.[(۱۰)]

با وجود چنین دیدگاه‌های متفاوتی می‌توان گزینه‌های مختلفی را درخصوص مطالعات امنیتی استنباط کرد.[(۱۱)] برخی از نظریه‌پردازان یا همان پیشکسوتان این حوزه، مطالعات استراتژیک و مطالعات امنیتی را دو روی سکه معرفی می‌کنند و تمایزی میان آنها قائل نمی‌شوند. استفن والت و ریچارد بتس[1] ازجمله هواداران این گزینه‌اند. در همین خصوص، بتس در مقاله‌ای با عنوان «آیا مطالعات استراتژیک باید به حیات خود ادامه دهد؟» به دفاع از این گزینه می‌پردازد و ضمن زیر سؤال بردن توسعهٔ ابعاد امنیت، همچنان جنگ و استراتژی را بخش مهمی از امنیت می‌داند.[(۱۲)]

دیدگاه دوم بر رابطهٔ میان مطالعات امنیتی و استراتژیک تأکید دارد و مطالعات استراتژیک را

---

1. Richard Betts

زیرمجموعهٔ مطالعات امنیتی می‌داند. این دیدگاه بوزان است و برخی استراتژیست‌های معروف همچون جان بلیس[1]، الیوت کوهن[2] و کالین اس گری نیز آن را تأیید کرده‌اند.

دیدگاه سوم، بیشتر به جایگاه مطالعات استراتژیک و مطالعات امنیتی می‌پردازد و مطالعات استراتژیک را نه زیرمجموعهٔ روابط بین‌الملل، بلکه زیرمجموعهٔ نظریه‌های سیاسی می‌داند. لارونس فریدمن[3] ازجملهٔ این افراد است. وی اظهار می‌دارد «مطالعات استراتژیک از درون روابط بین‌الملل سربرنمی‌آورد، بلکه از درون نظریات سیاسی متولد می‌شود؛ زیرا بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان سیاسی نیز با این سؤال درگیر بوده‌اند که چگونه مردم بین غایات و ابزار ارتباط برقرار می‌کنند».(۱۳)

دیدگاه چهارم، مطالعات استراتژیک را به دو علت اساسی در شرایط فعلی مطرود می‌داند: اولین مورد به پایان جنگ سرد و ازمیان رفتن بسیاری از موضوعات مطالعات استراتژیک که برپایهٔ منازعات میان دو ابرقدرت متکی بود مربوط می‌شود و دومین مورد نیز به بنیاد مطالعات استراتژیک که برپایهٔ دولت‌محوری در مرجع امنیت و نظامی‌محوری در موضوع امنیت است بازمی‌گردد. هواداران این دیدگاه، که بیشتر شامل مطالعات امنیتی پست پوزیتیویستی می‌شوند، طرح سؤالاتی چون «چه کسی» در مرجع امنیت و «چگونگی» در تحصیل امنیت را بر این دو پایه (دولت‌محوری و نظامی‌محوری) مردود می‌دانند و به جانشین‌های دیگری برای این وضعیت تأکید دارند. آنها با طرح مطالعات امنیتی و قرار دادن بخشی از مطالعات استراتژیک در درون آن و ازسوی‌دیگر، توسعهٔ ابعاد و سطوح مطالعات امنیتی، برداشت‌ها و ایده‌های جدیدی را درخصوص امنیت مطرح می‌کنند.

وجود چنین دیدگاه‌های متفاوتی مسیر ما را برای ارزیابی دیگری از جایگاه و موضوع مطالعات امنیتی روشن‌تر می‌کند. دراین‌چهارچوب، اولین مسئله به جایگاه مطالعات امنیتی در میان سایر رشته‌های علمی بازمی‌گردد. دومین مسئله به رابطهٔ میان مطالعات امنیتی و

1. John Baylis
2. Eliot Cohen
3. Lawrence Freedman

استراتژیک مربوط می‌شود. دراین‌میان، تعیین هریک از این دو وضعیت بدون دیگری امکان‌پذیر نیست.

برای روشن کردن رابطهٔ میان مطالعات استراتژیک و مطالعات امنیتی، تعیین سه‌گانهٔ وجوه اشتراک، اختلاف و افتراق لازم است. مسئلهٔ جنگ مهم‌ترین وجه اشتراک است و پایه و اساس مطالعات استراتژیک و یکی از مهم‌ترین موضوعات مطالعات امنیتی به‌شمار می‌رود.

مهم‌ترین وجوه اختلاف، به دولت‌محوری در مرجع امنیت و نظامی‌محوری در موضوع امنیت مربوط می‌شود. برخی از رهیافت‌ها و مکاتب امنیتی، دولت را بیشتر ابزار تأمین امنیت می‌دانند تا هدف امنیت؛ درحالی‌که مطالعات استراتژیک به‌طور قاطع، دولت را مرجع امنیت می‌داند. ازسوی‌دیگر، بیشتر رهیافت‌ها و مکاتب مطالعات امنیتی، هرچند محور نظامی را در مطالعات امنیتی وارد می‌کنند و آن را مهم می‌دانند، امنیت را نیز محدود به این محور نمی‌دانند.

درخصوص وجوه افتراق به این نکته باید توجه داشت که چون جنگ، بنیان و اساس مطالعات استراتژیک را تشکیل می‌دهد، یکی از موضوعات اصلی مطالعات امنیتی به‌شمار می‌رود. به‌بیان‌دیگر، جنگ تمام مطالعات استراتژیک را دربرمی‌گیرد، اما مطالعات امنیتی تنها مختص مطالعهٔ جنگ نیست؛ بنابراین صرفاً می‌توان وجوه افتراق را در پدیدهٔ جنگ مورد توجه قرار داد. دراین‌خصوص، مطالعات امنیتی هیچ‌گاه سعی نکرده به چگونگی ادارهٔ جنگ، پیروزی در جنگ و ادارهٔ صحنهٔ عملیات جنگی بپردازد، بلکه چنانچه به مسئلهٔ جنگ پرداخته، بیشتر بر چگونگی جلوگیری از وقوع آن و یا نحوهٔ پیشگیری از شکست در آن تأکید داشته و جنگ پیشگیرانه و جنگ پیش‌دستانه را به‌عنوان حفظ امنیت مطرح نموده است. بنابراین، این مسائل بیشتر مختص مطالعات استراتژیک بوده است.

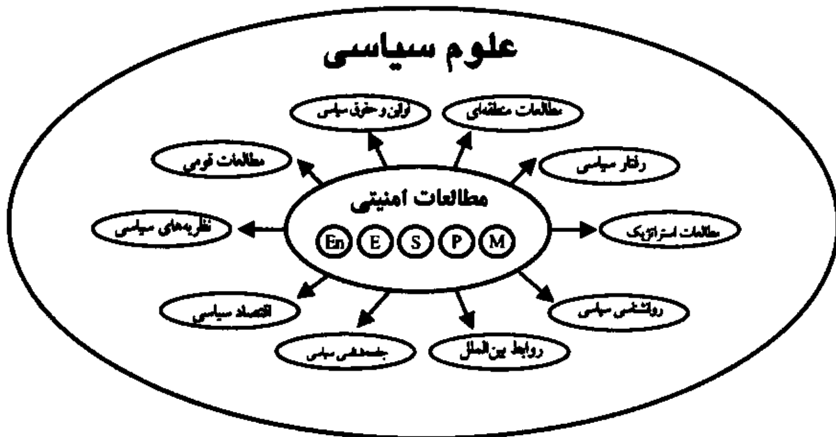
همچنین بخش قابل توجهی از ادبیاتی که مطالعات استراتژیک تولید کرده، به چگونگی ادارهٔ صحنهٔ عملیات جنگی و به‌بیان‌دیگر، استراتژی‌ها و تاکتیک‌های نظامی مربوط می‌شده که دراین‌میان، استراتژی‌های جنگ هوایی، دریایی و زمینی و همچنین لجستیک و تکنولوژی‌های نظامی ازجمله موضوعات انحصاری مطالعات استراتژیک بوده است.

با تشریح وجوه سه‌گانه، بخش قابل توجهی از مقدمات ارزیابی‌ها از رابطهٔ میان مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک مشخص گردید، اما برای تکمیل آن توجه به نکته‌ای دیگر نیز ضروری است: مطالعات استراتژیک با توجه به انتقادات واردشده، ازجمله غیرعملی، غیراخلاقی، تک‌بعدی و بخشی از مشکل بودن، و عدم انطباق با شرایط پس از جنگ سرد سعی کرده است خود را با شرایط جدید نظام بین‌الملل تطبیق دهد و دراین‌میان، ضمن تغییر در برخی زمینه‌ها، به روشنگری در برخی از دیدگاه‌های خود بپردازد و لذا ضمن آنکه اصرار بر ادامهٔ حیات دارد، برخی از جنبه‌های مورد توجه مطالعات امنیتی پست پوزیتیویستی را نیز با خود همراه کرده است.

بنابراین، چنانچه ارزیابی خود را مبتنی‌بر واقعیات موجود قرار دهیم، می‌توانیم اظهار نماییم که مطالعات استراتژیک هنوز زنده است و از بنیان‌های قوی و ریشه‌داری برخوردار است. ضمن آنکه براساس وجوه سه‌گانه، برخی موضوعات وجود دارد که مطالعات استراتژیک به آنها پرداخته و درحال‌حاضر، مطالعات امنیتی تمایلی به پذیرش آن ندارد. ازسوی‌دیگر، موضوعاتی وجود دارد که مطالعات استراتژیک با قدرت بر صحت و ضرورت آنها تأکید دارد، درحالی‌که مطالعات امنیتی آنها را استحاله کرده و یا به‌طور کامل تغییر داده است. این اظهارات ما را به این نتیجه می‌رساند که مطالعات استراتژیک به‌عنوان رشته‌ای قدیمی‌تر و ریشه‌دارتر و مطالعات امنیتی به‌عنوان رشته‌ای جدیدتر و روبه‌رشد در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و مسائل مورد توجه خود را دنبال می‌کنند.

چنانچه بخواهم برای رابطهٔ میان مطالعات امنیتی و مطالعات استراتژیک یک دیدگاه تجویزی مطرح نمایم، توصیه می‌کنم که مطالعات استراتژیک صرفاً به مطالعهٔ مسائل مربوط به ادارهٔ صحنهٔ عملیات جنگی، چگونگی پیروزی در عملیات جنگی، لجستیک، تکنولوژی نظامی، ساختار نیروهای مسلح و مواردی از این قبیل بپردازد. ازسوی‌دیگر، با توجه به ابعاد و موضوعات امنیت، یافته‌ها و دانش ایجادشده توسط مطالعات استراتژیک را در ذیل محور نظامی امنیت قابل توجه و بهره‌برداری می‌دانم؛ چنانکه اقتصاد سیاسی را در ذیل محور امنیت

اقتصادی؛ جامعه‌شناسی سیاسی را در ذیل محور امنیت سیاسی؛ مطالعات قومی و روانشناسی سیاسی را در ذیل امنیت اجتماعی قرار می‌دهم. ازسوی‌دیگر، همان‌طور که این علوم را زیرمجموعهٔ مطالعات امنیتی نمی‌دانم، مطالعات استراتژیک را نیز زیرمجموعهٔ مطالعات امنیتی قرار نمی‌دهم. اما معتقدم که رابطه و پیوند میان مطالعات استراتژیک با محور امنیت نظامی و به‌طور کلی، مطالعات امنیتی درحال‌حاضر از تمامی رشته‌های علمی دیگر بیشتر است.



تصویر ۱. جایگاه مطالعات امنیتی

در چهارچوب مطالعات سنتی امنیت و مطالعات استراتژیک، امنیت صرفاً در سطح بین‌الملل معنا می‌یابد، درحالی‌که در مطالعات امنیتی جدید، میان سطح خارجی و داخلی پیوند برقرار شده است و این دو جدا از هم نیستند و به‌همین‌جهت، امنیت را صرفاً در سطح بین‌الملل تعریف نمی‌کنند.

به‌نظر می‌رسد منطق مطالعات امنیتی جدید درخصوص سطح تحلیل امنیت قوی‌تر باشد؛ زیرا ازیک‌سو منطق قدیم بیشتر قوم‌محورانه بوده است؛ یعنی حتی در زمان خودش (دوران جنگ سرد) نیز قابل تعمیم به مناطق مختلف جهان نبود و به‌ویژه با وضعیت امنیتی جهان سوم مطابقت نداشت؛ زیرا مسائل امنیتی جهان سوم در دوران جنگ سرد نیز بیش از آنکه خارجی بوده باشد، داخلی بوده است، و ازسوی‌دیگر، موضوعاتی مانند تروریسم، جنایات سازمان‌یافته،

شورش‌های داخلی و مواردی ازاین‌قبیل بیشتر داخلی است. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که قرار دادن امنیت در سطح بین‌الملل، بسیاری از موضوعات امنیتی را از دستور کار خارج می‌کند؛ لذا شایسته است امنیت به‌جای آنکه زیرمجموعهٔ روابط بین‌الملل دیده شود، زیرمجموعهٔ علوم سیاسی قرار گیرد.

دکترین امنیت ملی ـ طرح یک ایده

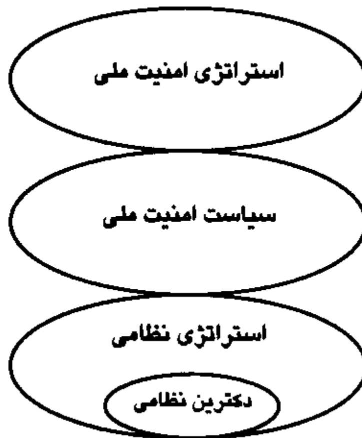
دکترین در لغت به اشکال گوناگون، ازجمله دیدگاه، الگو، بیانیه، اصول، نظریه، خط‌مشی، چگونگی عمل، راهنما و روش تعریف شده است. بنابراین، رسیدن به تعریف مناسبی از دکترین براساس ریشهٔ لغوی و تعمیم دادن آن به «امنیت» کار بسیار مشکل و دردسرزایی است، درحالی‌که تبارشناسی مفهوم دکترین، روش مناسب‌تر و واقعی‌تری است.[۱۴]

در فرهنگ آمریکایی ـ انگلیسی، بیشترین و اصلی‌ترین کاربردهای دکترین در قالب مسائل نظامی بوده است. دراین‌چهارچوب، دکترین بیشتر برپایهٔ نحوهٔ جنگیدن تعریف شده و به معانی لغوی چگونگی عمل، راهنما و روش نیز بسیار نزدیک است.

دکترین در فرهنگ آنگلوساکسونی در قسمت‌های تحتانی هرم نظامی و در چهارچوب استراتژی‌های نظامی تعریف گردیده است. در این قالب، دکترین به سه سطح استراتژیک، عملیاتی و تاکتیکی تقسیم شده است و هریک از قوای مسلح نیز دارای دکترین مخصوص‌به‌خودند. دکترین استراتژیک به طرح کلان ادارهٔ جنگ بازمی‌گردد و به عالی‌ترین رده‌های قوای مسلح مربوط می‌شود. دکترین عملیاتی بر چگونگی عمل، روش‌ها و راهنمایی‌های مربوط به نیروها در صحنهٔ عملیات جنگی تأکید دارد و به فرماندهان لشکرها و تیپ‌ها مربوط است و درنهایت، دکترین تاکتیکی به چگونگی عمل، روش‌ها و راهنمایی‌های مربوط به هدایت یگان‌ها در منطقهٔ عملیات جنگی توجه دارد.

دکترین در فرهنگ شوروی سابق برخلاف فرهنگ آنگلوساکسونی، صرفاً به مسائل نظامی مربوط نیست و در بخش‌های تحتانی هرم نظامی تعریف نمی‌گردد. در این فرهنگ، جایگاه

دکترین بالاتر از استراتژی بزرگ قرار دارد. به‌بیان‌دیگر، استراتژی بزرگ، سیاست‌های امنیت ملی و استراتژی نظامی اجزای دکترین محسوب می‌شوند. آنها دکترین را دیدگاه رسمی در بیان ملاحظات امنیت ملی می‌دانند؛ دیدگاهی که با توجه به مبانی و ملاحظات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور مطرح گردیده است.



تصویر ۲. جایگاه دکترین در فرهنگ آمریکایی ـ انگلیسی

وجود این دو راهکار درخصوص کاربرد دکترین نشان می‌دهد که برداشت یکسانی از این کلمه وجود ندارد. باوجوداین، به‌ویژه در چند دههٔ اخیر، کشورهای بزرگ تلاش کرده‌اند تا مسائل امنیتی خود را در قالب یک مجموعه جای دهند و به‌گونه‌ای آن را راهنمای عمل خود سازند. در آمریکا و دوران حکومت ریگان، کنگرهٔ این کشور رؤسای‌جمهور آمریکا را موظف نمود که پس از انتخابات ریاست‌جمهوری، استراتژی امنیت ملی خود را ارائه دهند. از آن دوران به بعد، رؤسای‌جمهور آمریکا پس از انتخاب شدن، سندی با عنوان «استراتژی امنیت ملی»[1] منتشر نمودند.

1. National Security Strategy

روس‌ها نیز به‌ویژه در دوران پس از شوروی، ملاحظات و مسائل امنیتی‌شان را در مجموعه‌ای با نام «سند امنیت ملی»[1] قرار دادند و آن را منتشر نمودند. این کار از اواخر دهۀ نود میلادی به شکل منظم و رسمی درآمد. چینی‌ها نیز ملاحظات امنیتی خود را در مجموعه‌ای با عنوان «دکترین امنیت ملی» قرار دادند و آن را منتشر کردند. این کار را اسرائیلی‌ها، هندی‌ها، استرالیایی‌ها، اتحادیه اروپا و برخی دیگر از کشورها نیز انجام داده‌اند.

در تمامی این مجموعه‌های منتشرشده، اشتراکات زیادی وجود دارد. البته برخی از آنها مفصل و مشروح است و در برخی دیگر بیشتر اصول و دیدگاه‌های کلی منتشر شده است. نقاط اشتراک این مجموعه‌ها را می‌توان به شرح زیر بیان نمود:

۱. همۀ آنها نوعی بیانیۀ رسمی تلقی می‌شوند؛ زیرا به‌صورت رسمی و آشکار منتشر شده‌اند. بنابراین، دارای بار حقوقی و بیانگر مواضع رسمی کشور موردنظر درخصوص مسائل امنیتی‌اند.

۲. همۀ آنها یک هستۀ مرکزی دارند که عمدتاً استراتژی خوانده می‌شود. این هستۀ مرکزی در استراتژی امنیت ملی آمریکا و سند امنیت ملی روسیه، «جنگ پیشگیرانه»[2]؛ در دکترین امنیت ملی چین، «دفاع فعال»[3] و در دکترین امنیت ملی اسرائیل، «دفاع در عمق» خوانده شده است.

۳. در بسیاری از این مجموعه‌ها، برداشت کشورهای موردنظر از مفهوم امنیت و تحلیل امنیتی آنان ذکر گردیده که البته در برخی موارد، مانند آمریکا، بسیار مبسوط است.

۴. تقریباً در تمامی موارد، اهداف و منافع امنیتی به‌صورت محورهای کلی بیان گردیده است.

۵. در برخی از این مجموعه‌ها، برآورد و پیش‌بینی وضعیت امنیتی کشور، منطقه و جهان نیز آورده شده است.

مصادیق فوق و همچنین دو راهکار مطرح‌شده، نشان می‌دهد که به‌هرحال برخی کشورها سعی نموده‌اند مسائل و ملاحظات امنیتی خود را ساماندهی کنند و بدین‌وسیله به راهنمای عملی در تعقیب مسائل امنیتی دست یابند. به‌نظر می‌رسد با توجه به معانی مختلفی که از

---

1. National Security Document
2. Prevention War
3. Active Defence

دکترین استنباط می‌شود و با توجه به اینکه سایر این معانی ازجمله «دیدگاه، بیانیه، الگو، راهنمای عمل، نظریه، قاعده، قانون، مبنا و ضابطه» در درون مجموعه ملاحظات و مسائل امنیتی موردنظر وجود دارد، بهتر است فعلاً از همان کلمهٔ «دکترین» استفاده شود.

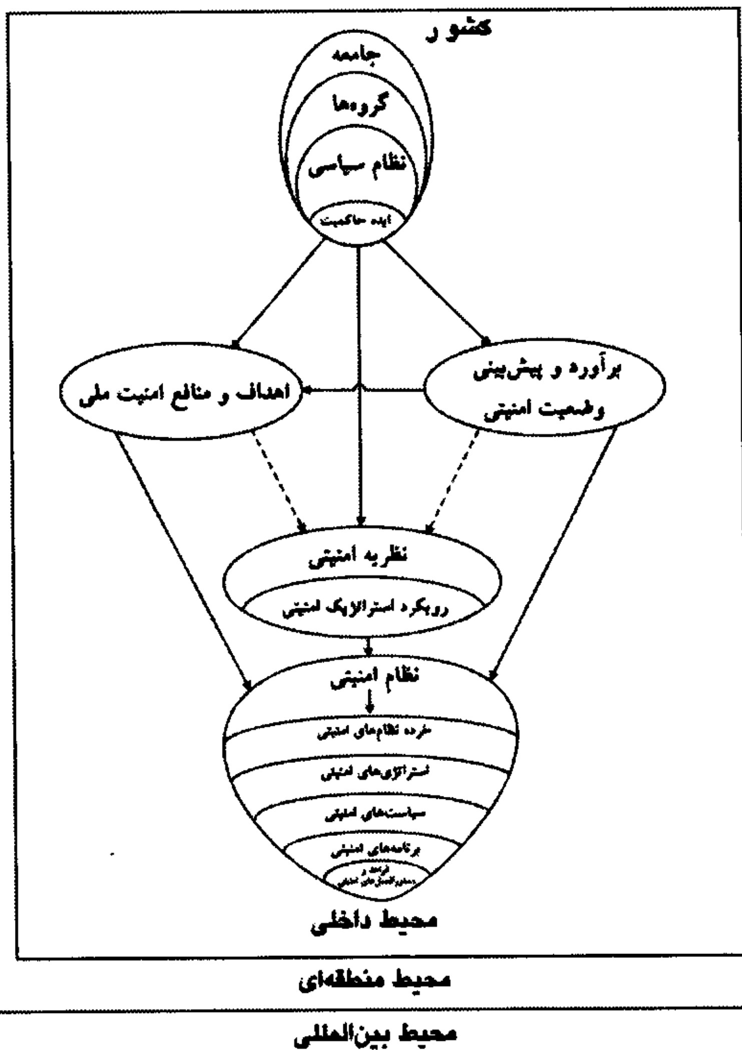
با توجه به جمیع مطالب مطرح‌شده، من نیز در طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی و تعیین ساختار، اجزا و محتویات آن، این گزاره‌ها را مورد توجه قرار داده‌ام:

۱. امروزه امنیت مضیق مطرود است و امنیت موسع از بنیان‌های منطقی قوی‌تری برخوردار است. بنابراین، دکترین امنیت ملی نمی‌تواند صرفاً نظامی باشد و در چنین دکترینی ضمن آنکه محور نظامی از اهمیت بسیاری برخوردار است، امنیت در ابعاد دیگر ازجمله سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و زیست‌محیطی نیز مورد توجه قرار دارد.

۲. به‌جهت آنکه دکترین صرفاً مبتنی‌بر پایه‌های نظامی نیست، نمی‌تواند در سازمان بخصوصی مانند نیروهای مسلح طراحی شود و به اجرا درآید. راهکار امنیت موسع به‌علاوهٔ معانی متعدد کلمهٔ دکترین، طراحی آن را در سطوح بسیار بالاتر و زیر نظر بالاترین مقام کشور و با حضور کلیهٔ دستگاه‌های مرتبط با امنیت کشور ضروری می‌سازد.

۳. امنیت از حساس‌ترین مسائل هر کشور محسوب می‌شود، اما ازلحاظ علمی درک آن دشوار است. وجود برداشت‌های مختلف و درپی آن، انجام اقدامات متفاوت، لطمات جبران‌ناپذیری را به کشور وارد می‌سازد. بنابراین، دکترین قبل از هرچیزی باید مبنای روشنی در فهم مشترک از امنیت یک کشور ارائه دهد، به‌گونه‌ای‌که بتواند راهنمای مناسبی برای عمل باشد.

۴. در هرگونه مسئلهٔ حساس و حیاتی، به‌ویژه امنیت، ضمن آنکه شدت وابستگی متقابل میان اجزا بالاست، هماهنگی، انسجام، وحدت رویه و انطباق بسیار بالایی را نیز می‌طلبد. بنابراین، جزیره‌ای عمل کردن نهادهای امنیتی و فقدان برنامهٔ یکپارچه، ضمن آنکه امنیت‌سازی را مختل می‌کند، مدیریت ناامنی را نیز با مخاطرات بسیار زیادی مواجه خواهد ساخت.



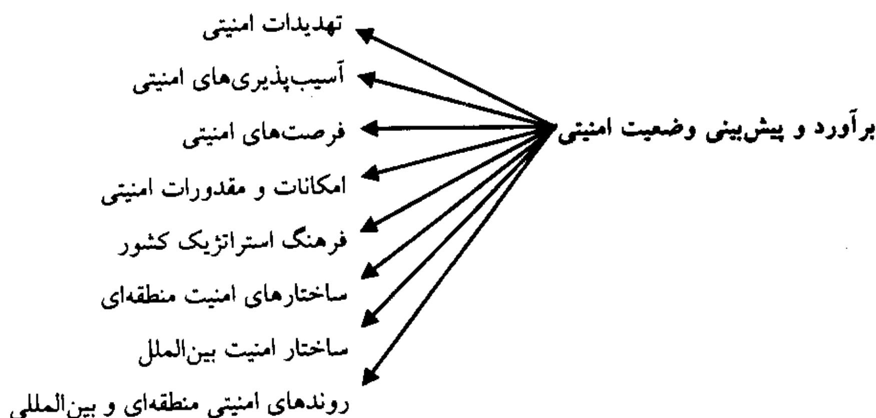
تصویر ۳. ساختار دکترین امنیت ملی

با توجه به شکل ۳، قرار دادن نظام سیا و، گروه‌ها و جامعه در رأس هرم دکترین امنیت ملی و قرار دادن ایدهٔ حاکمیت در مرکز آن و سپس، نظام سیاسی و چسبندگی گروه‌ها و جامعه به این مجموعه، چند پیام دارد: اول آنکه، نظام سیاسی طراح و مجری دکترین امنیت ملی است. بدیهی است هرچه قدرت نظام سیاسی انتخابی‌تر و مشروع‌تر باشد، دکترین آن بیشتر بیانگر ملاحظات و نیازهای امنیتی کشور است و هرچه قدرت غیرانتخابی‌تر و نامشروع‌تر باشد، دکترین امنیتی بیشتر قطبی و بازتاب‌دهندهٔ نیازمندی‌های امنیتی بخش‌های خاصی از کشور است. دوم آنکه، قرار دادن نظام سیاسی در مرکز، الزاماً به‌معنای پذیرش دولت به‌عنوان مرجع امنیت نیست، اما ضرورتاً به‌معنای پذیرش دولت و نظام سیاسی به‌عنوان طراح و مجری امنیت است. سوم آنکه، قرار دادن گروه‌ها به‌معنای عام کلمه، شامل اجتماعات نهادینه‌شده و سازمان‌یافته، به همراه آحاد جامعه، به معنای آن است که در طراحی دکترین امنیتی، صرفاً نیازها و انتظارات نظام سیاسی مدنظر نیست، بلکه دکترین بازتاب‌دهندهٔ نیازها و انتظارات امنیتی تمام ساختار است؛ البته انتخابی بودن نظام سیاسی حد بالایی از اشتراک در انتظارات و نیازهای امنیتی را در سطوح سه‌گانهٔ رأس ساختار ایجاد خواهد کرد؛ اما به‌هرحال، حتی نظام‌های انتخابی نیز دارای برخی نیازها و انتظارات امنیتی متفاوت با دو سطح دیگر (گروه‌ها و جامعه) و به‌ویژه گروه‌ها هستند.

برآورد و پیش‌بینی وضعیت امنیتی شامل برآورد و پیش‌بینی، تهدیدات و آسیب‌پذیری‌ها؛ فرصت‌ها، امکانات و تهدیدات؛ فرهنگ استراتژیک کشور؛ ساختارهای امنیت منطقه‌ای، و امنیت بین‌الملل است.

برآورد و پیش‌بینی وضعیت امنیتی، اقدامی پژوهشی و کارشناسی است که باید مجموعه‌ای از کارشناسان و نخبگان مورد تأیید نظام سیاسی، گروه‌ها و آحاد جامعه، آن را انجام دهند. تأکید بر دو شرط کارشناسی و نخبه بودن ازیک‌سو و مورد تأیید سطوح سه‌گانه بودن (نظام سیاسی، گروه‌ها و جامعه) به‌معنای اعتقاد به دو اصل «وجود واقعیت‌های مستقل» و «تأثیر اندیشه بر کشف واقعیت‌ها» است. لحاظ نمودن این دو شرط، آفات ناشی از این دو اصل را به

حداقل می‌رساند و برآورد و پیش‌بینی دقیق‌تری را ارائه خواهد داد. بدیهی است برآورد و پیش‌بینی ـ همان‌طور که در شکل ۴ نشان داده شده ـ یکی از پایه‌های اساسی نظریهٔ امنیتی و انتخاب نظام یا نظام‌های امنیتی است.



تصویر ۴. مؤلفه‌های برآورد و پیش‌بینی

اهداف و منافع امنیت ملی نیز یکی دیگر از پایه‌های اساسی در دکترین امنیت ملی است. اهداف و منافع عموماً از ایدهٔ حاکمیت و نظام سیاسی ناشی می‌شود که دراین‌میان، هرچه قدرت نظام سیاسی انتخابی‌تر و مشروع‌تر باشد، این اهداف و منافع عمومی‌تر و ملی‌تر و از حمایت‌های بیشتری برخوردار خواهند بود.

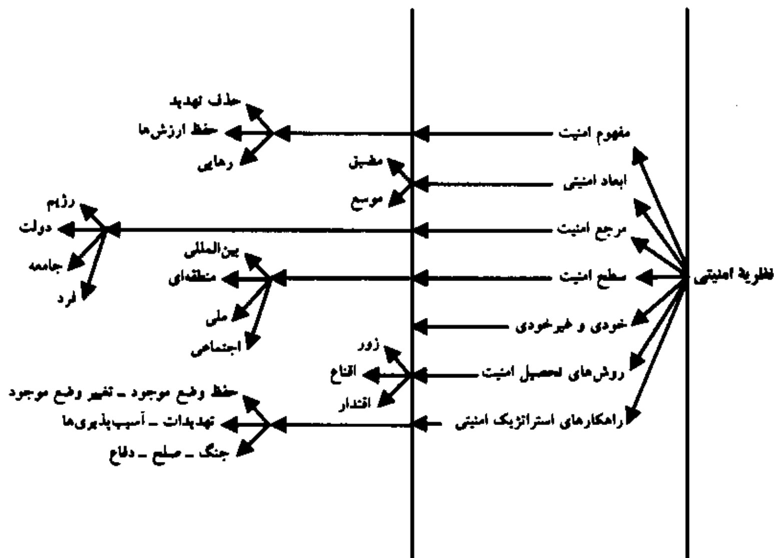
اهداف و منافع از ناحیهٔ برآورد و پیش‌بینی وضعیت امنیتی ممکن است تعدیل و اصلاح گردند و یا حتی تغییر نمایند؛ اما برخی از منافع حیاتی، مانند حفظ تمامیت ارضی، استقلال و نظام سیاسی کشور ازجمله منافعی هستند که به‌ندرت دچار تغییر می‌شوند.

نظریهٔ امنیتی، که در سطح سوم ساختار قرار دارد، روح حاکم بر دکترین امنیت ملی است. تاکنون هیچ مکتب یا رهیافت امنیتی‌ای نتوانسته است یک نظریهٔ امنیتی جهان‌شمول و قابل استفاده در زمان‌ها و مکان‌های مختلف را ارائه نماید. بنابراین، کشورها یا مجموعه‌ای از

کشورهای مشابه، دارای نظریهٔ امنیتی مخصوص‌به‌خودند. هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی پایه‌های هر نظریه ازجمله نظریه‌های امنیتی هستند که از مکتب سیاسی یا ایدئولوژیک مسلط بر کشور تأثیر می‌پذیرند.

هر نظریهٔ امنیتی شامل برخی پارامترها ازجمله مفهوم امنیت، مرجع امنیت، سطح امنیت، راهکار استراتژیک امنیتی، خودی و غیرخودی، و روش‌های تحصیل امنیت است.

ارتباط مستقیم و واقعی میان رأس هرم دکترین امنیت ملی و نظریهٔ امنیتی به‌معنای پذیرش ارتباط میان مکتب سیاسی و ایدئولوژیک مسلط با هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی نظریهٔ امنیتی است. وجود ارتباط منقطع میان «برآورد و پیش‌بینی وضعیت امنیتی» و «اهداف و منافع امنیت ملی» با نظریهٔ امنیتی، به‌معنای پذیرش رابطهٔ نامحسوس میان دو محور مذکور و مؤلفه‌های نظریهٔ امنیتی است.



تصویر ۵. مؤلفه‌ها و جانشین‌ها در نظریهٔ امنیتی

پذیرش هریک از جانشین‌های مرتبط با مؤلفه‌ها با خود تبعات، ملاحظات و مسائل خاص خود را به همراه دارد؛ برای مثال، چنانچه در مرجع امنیت، فردمحوری مورد پذیرش قرار گیرد، میان جنگ هسته‌ای و اشغال کشور، باید به اشغال کشور تن در داد؛ زیرا جنگ هسته‌ای، امنیت آحاد ملت را به خطر خواهد انداخت، درحالی‌که با وجود اشغال کشور می‌توان تاحدی امنیت افراد را تأمین کرد یا چنانچه امنیت در سطح بین‌المللی مورد پذیرش قرار گیرد، امنیت صرفاً موضوعی خارجی و تهدیدمحور است و درنهایت، چنانچه در راهکارهای استراتژیک امنیتی، راهکار جنگ انتخاب شود، نظام‌های امنیتی مخصوص‌به‌خود را به دکترین امنیت ملی تحمیل خواهد نمود. بنابراین، با چنین راهکاری نمی‌توان نظام امنیت دسته‌جمعی را که نظام امنیتی مبتنی‌بر صلح است انتخاب کرد.

نظام امنیتی آخرین سطح در دکترین امنیت ملی است. نظام امنیتی معانی راهنمای عمل، ضوابط، طرح اقدام و یا چهارچوب را از مجموعه معانی دکترین با خود همراه دارد. نظام امنیتی ازطریق کپی‌برداری از نظام‌های امنیتی موجود یا بومی کردن آنها و یا ایجاد نظام امنیتی جدیدی انتخاب یا تشکیل می‌شود.

هر دکترین می‌باید حداقل یک نظام امنیتی را در درون خود داشته باشد. این سخن به‌معنای آن است که وجود نظام‌های امنیتیِ بیشتر بلامانع است، هرچندکه وجود بیش از یک نظام امنیتی در دکترین امنیت ملی، موجب ایجاد اشکالات و مسائل بسیار پیچیده‌ای خواهد شد.

هر نظام امنیتی، دارای اجزایی چون استراتژی‌های امنیتی، سیاست‌های امنیتی، برنامه‌های امنیتی و دستورالعمل‌های امنیتی است که مطابق با نوع، ویژگی‌ها و شاخصه‌های نظام امنیتی موردنظر، طراحی و به‌کار گرفته می‌شود.

درحال‌حاضر، نظام‌های امنیتی مختلفی طراحی و اجرا شده است؛ ازجمله نظام‌های امنیت دسته‌جمعی و نظام امنیت تعاونی. هریک از این نظام‌ها دارای ساختار، فرایند، بخش‌ها و ویژگی‌های مخصوص‌به‌خود است که با استفاده از «نظریهٔ امنیتی»، «برآورد و پیش‌بینی وضعیت امنیتی» و «اهداف و منافع امنیتی» طراحی می‌گردد.

راهکارهای استراتژیک در دکترین‌های امنیتی

دکترین‌های امنیتی با توجه به نظریهٔ امنیتی و نظام یا نظام‌های امنیتی انتخابی از جهت‌گیری کلی برخوردار خواهند بود؛ البته عکس این وضعیت نیز حاکم است. جهت‌گیری کلی امنیتی می‌تواند در تعیین نظریهٔ امنیتی و یا نظام‌های امنیتی مؤثر باشد. جهت‌گیری‌های کلان و استراتژیک در دکترین امنیتی کشورها را می‌توان در قالب سه گزینه تقسیم‌بندی کرد: حفظ وضع موجود ـ تغییر وضع موجود؛ تهدید ـ آسیب‌پذیری؛ دفاع ـ جنگ ـ صلح. این سه‌گانهٔ ترکیبی، هشت راهکار استراتژیک را برای تعیین جهت‌گیری کلان دکترین امنیتی یک کشور مشخص می‌کند.

حفظ وضع موجود ـ تغییر وضع موجود: در این گزینه دو راهکار استراتژیک وجود دارد: «حفظ وضع موجود» و «تغییر وضع موجود». دسته‌ای که راهکار حفظ وضع موجود را مبنا و کارپایهٔ دکترین امنیتی خود قرار می‌دهند، برای حفظ ثبات اولویت بالایی قائلند و امنیت برایشان اهمیت اساسی دارد. ساختار فعلی نظام بین‌الملل، نظام اقتصادی و آرایش قدرت در عرصهٔ جهانی در راستای منافع این کشورهاست و تغییرات اساسی در نظام بین‌الملل منافع آنان را با تهدیدات جدی مواجه می‌کند. ازسوی‌دیگر، ارزش‌ها و ساختارهای داخلی آنان بیشتر و بهتر از این طریق حفظ می‌گردد.

این وضعیت را در سطح منطقه‌ای نیز می‌توان ترسیم کرد. انتخاب راهکار حفظ وضع موجود در سطح منطقه‌ای به آن معناست که ساختار امنیتی نظام منطقه‌ای و الگوهای قدرت مطلوب‌نظر ماست و یا اینکه بهترین حالت ممکن است. درمجموع، «امنیت» شعار اصلی دولت‌های طرفدار حفظ وضع موجود است؛ این دولت‌ها با حفظ موقعیت خود در درون نظام، منافع امنیتی خاصی را کسب می‌کنند.

تمایل دولت‌ها به حفظ وضع موجود به‌معنای اصرار بی‌مهابای آنها به مقاومت دربرابر هرگونه تغییر وضع موجود نیست. بدیهی است مقاومت دربرابر هرگونه تغییری، نیازمند صرف منابع بسیاری است و هیچ کشوری آنقدر منابع ندارد که از چنین سیاستی همواره پیروی کند.

آنچه دولت‌های خواهان حفظ وضع موجود باید دربرابر تغییر آن مقاومت نشان دهند، مواردی چون تغییر در الگوهای توزیع قدرت و ثروت و برهم خوردن موازنهٔ ایدئولوژیک است. درعوض، این دولت‌ها باید دربرابر تغییرات محدود انعطاف‌پذیر باشند و سعی کنند به‌جای مقاومت دربرابر موج‌ها، بر آنها سوار شوند. آنان فقط باید بکوشند الگوهای روابط، خصوصاً موارد سه‌گانهٔ بالا را حفظ نمایند.

دومین راهکار از گزینهٔ اول، یعنی راهکار تغییر وضع موجود، ما را به مدلول خاصی ارجاع نمی‌دهد، اما تحول سیستمی خواسته و هدف اصلی آنان است. انتخاب راهکار تغییر وضع موجود به دولت‌هایی اختصاص دارد که شرایط موجود با ساختارهای داخلی آنان به‌شدت در تعارض است و یا اینکه الگوهای حاکم بر روابط قدرت در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی، ارزش‌ها و منافع آنها را محدود کرده و به مخاطره انداخته است.

روی آوردن به راهکار تغییر وضع موجود به آن معناست که امنیت نه از راه حفظ وضع موجود، بلکه ازطریق تغییر آن ایجاد می‌شود و برای این منظور، بیشینه‌سازی قدرت لازم است. چنین راهکاری، امنیت را به‌عنوان بهتر شدن موقعیت خود در نظام تفسیر می‌کند و دلبستگی به نظام فعلی ندارد.

انتخاب راهکار تغییر وضع موجود می‌تواند از سه هدف اصلی و یا ترکیبی از این سه ناشی شده باشد: هدف اول فرصت‌محوری در بیشینه‌سازی قدرت، هدف دوم ایدئولوژی‌محوری و تغییر در رابطهٔ ظالم و مظلوم، استکبار و استضعاف و بنیان‌های سیاسی و اخلاقی نظام بین‌الملل، و هدف سوم صرفاً اقتصادی و در راستای گشایش در کسب منافع حیاتی را دنبال می‌کند.

دراین‌چهارچوب، دولت‌های خواهان تغییر وضع موجود را می‌توان در سه قالب تجدیدنظرطلبان سنتی، انقلابی و افراطی جای داد. تجدیدنظرطلبان سنتی، بیشتر خواهان استفاده از فرصت‌های پیش‌آمده جهت بیشینه‌سازی قدرتند و درپی تحول اساسی در الگوهای قدرت و ثروت نیستند، بلکه می‌خواهند از فرصت‌های پیش‌آمده که می‌تواند ناشی از برخی خلاءهای جدی قدرت باشد، قدرت، موقعیت، نفوذ و منابع را بیش از گذشته و احتمالاً در

چهارچوب برخی تغییرات قابل توجه تحت کنترل، به نفع خود سامان دهند.

تجدیدنظرطلبان انقلابی، با تأکید بر تغییرات ایدئولوژیک، بیشتر ارزش‌های داخلی، الگوهای سیاسی و ایدئولوژیک، روابط و ساختارهای کلان نظام بین‌الملل را هدف قرار می‌دهند و خواهان تغییر آنند؛ همچنین دارای ایدئولوژی خاصی هستند و برای تمام جهان ایده و طرح بخصوصی را ارائه می‌دهند. لذا چالش‌های آنان از مرزهای ملی عبور می‌کند و بین‌المللی می‌شود.

تجدیدنظرطلبان انقلابی ناچارند افکار خود را بروز دهند؛ زیرا به‌دنبال حامیان و طرفداران خود در جهانند؛ بنابراین درمعرض چالش و سرکوب طرفداران وضع موجود قرار خواهند گرفت و جدالی آشکار و سخت میان آنان به‌وجود خواهد آمد. نتیجهٔ این وضعیت تشدید اختلافات، ناامنی افزون‌تر و ایدئولوژیک شدن منازعه میان دو طرف خواهد بود.

تجدیدنظرطلبان افراطی در حد فاصل میان دو گزینهٔ قبلی قرار دارند. تغییرات مورد خواست آنها الزاماً ایدئولوژیک و اصولی نیست، بلکه ممکن است به تناسب شرایط، وارد مذاکره شوند و انعطاف‌پذیری بسیاری از خود نشان دهند. انگیزه‌ها و اهداف آنان متغیر و مرکب است و می‌تواند ترکیبی از بیشینه‌سازی قدرت، مسائل صرف اقتصادی و ایدئولوژیک باشد. ازسوی‌دیگر، تغییرات مورد خواست آنها صرفاً دنبال کردن تغییر در چهارچوب الگوهای کلان موجود نیست، بلکه تغییر و دستیابی به اهداف را از مسیر برهم زدن نظام موجود، به‌ویژه کارکردهای آن دنبال می‌کنند. این دسته از تجدیدنظرطلبان به‌شدت عمل‌گرا و در این مسیر رادیکالند.

درنهایت، انتخاب راهکار حفظ وضع موجود یا تغییر وضع موجود به‌معنای اصلی خدشه‌ناپذیر و غیرقابل تغییر نیست. این راهکارها را می‌توان به تناسب زمان و مکان تغییر داد؛ یعنی هر دولت می‌تواند در دکترین امنیتی خود درمورد منطقه‌ای خاص از راهکار تجدیدنظرطلبی استفاده نماید و درخصوص منطقه‌ای دیگر، از راهکار حفظ وضع موجود. بااین‌حال، انتخاب راهکارهای متفاوت در قالب یک دکترین امنیتی بیشتر ازجهت ذهنی امکان‌پذیر است و نه ازجهت کاربردی، و به‌تحقیق، امکان جمع میان دو راهکار در قالب یک

دکترین کاری بسیار دشوار است.

تهدید ـ آسیب‌پذیری: این گزینه نیز مانند مورد قبلی، شامل دو راهکار «دکترین امنیتی مبتنی‌بر تهدیدات» و «دکترین امنیتی مبتنی‌بر آسیب‌پذیری» است. راهکار آسیب‌پذیری، داخلی و متوجه کاهش یا حذف زمینه‌ها و بسترهای بی‌ثباتی و ناامنی است، درحالی‌که راهکار تهدیدات، بیشتر خارجی، فاعل‌محور و متوجه رفتارها و افعال بازیگران است.

انتخاب راهکار آسیب‌پذیری‌ها به آن معناست که کارپایهٔ دکترین امنیتی براساس ازبین بردن و یا تحت کنترل درآوردن زمینه‌ها، بسترها و موقعیت‌هایی است که نقاط‌ضعف و آسیب‌پذیری کشور محسوب می‌شود، دارای برد امنیتی است و هدف تهدیدات دشمنان و رقبا قرار خواهد گرفت.

آسیب‌پذیری‌ها را می‌توان ازطریق استراتژی خوداتکایی و یا ایجاد و گسترش توانمندی‌های متقابل برای رویارویی با تهدیدات کاهش داد. همچنین می‌توان با انتخاب جانشین‌های مناسب، آسیب‌پذیری را تحت کنترل درآورد؛ مثلاً اگر کشور خودی، کشوری ضعیف اما درمعرض خطرهای بزرگ باشد، با فراهم بودن زمینه‌های لازم می‌تواند وارد اتحادیه‌های امنیتی و نظامی گردد و ازاین‌طریق ضعف و آسیب‌پذیری‌های نظامی خود را پوشش دهد، یا اینکه می‌تواند آسیب‌پذیری را با ایجاد یا به‌کارگیری دیگر امکانات خود مهار کند؛ مثلاً چنانچه نتوان جلوی تهاجم فرهنگی را گرفت، درحالی‌که کشور دربرابر آن آسیب‌پذیر است، می‌توان مصونیت‌سازی و تقویت مبانی دینی و اخلاقی جامعه را دنبال کرد.

راهکار آسیب‌پذیری‌ها، راهکاری قائم‌به‌خود و متکی بر قابلیت‌ها، امکانات و توانمندی‌های خودی است و برگزیدن آن، حق انتخاب و استقلال عمل بیشتری را در طراحی دکترین امنیتی در اختیار ما قرار خواهد داد و تاحدودزیادی مدیریت امنیتی کشور، تحت کنترل بازیگر ذیربط قرار خواهد گرفت. متناسب با این راهکار، چنانچه دکترین امنیتی و توانمندی‌های موجود اجازه دهند، می‌توان علیه تمام تهدیدات شناخته‌شده، تدابیری اتخاذ نمود و ازاین‌طریق، منابع ناامنی را به کناری نهاد و یا آنها را دور زد.

دیگر ویژگی این راهکار آن است که به‌دلیل کنترل بر منابع و امکانات و ضرورت انتخاب

استراتژی خوداتکایی، بازیگر به‌جای پرداختن به موضوعات مبهم، مانند مقاصد و اهداف بازیگران رقیب یا دشمن، آسیب‌پذیری‌ها را که دربارهٔ آنها شناخت بیشتری دارد و امکان دستکاری در آنها بیشتر است هدف قرار می‌دهد. به‌بیان‌دیگر، آسیب‌پذیری‌ها در حوزهٔ اقتدار و اختیار بازیگر قرار دارد و همواره در دسترس است.

انتخاب راهکار آسیب‌پذیرمحور، ما را از رنج تشخیص‌های دشوار و برآوردهای پیچیده رها می‌سازد. در چنین حالتی، دیگر نیازی نیست تا به‌طور دقیق متوجه شویم که بازیگر قدرت‌محور است یا امنیت‌محور؛ هدفش براندازی است یا مانور و تجهیز بازیگری دیگر علیه ماست. درمجموع و در بهترین حالت، انتخاب راهکار آسیب‌پذیرمحور باعث دستیابی به امنیتی می‌شود که اساس روشنی دارد و تقویت‌کنندهٔ رضایت‌خاطر بازیگر منتخب است.

راهکار آسیب‌پذیرمحور، مشکلات قابل توجهی نیز دارد. اولین مشکل آن است که کشورها به‌ندرت از منابع کافی برای طراحی و اجرای دکترین امنیتی مبتنی‌بر این راهکار برخوردارند. این راهکار، منابع تهدید را نادیده می‌گیرد و بدون توجه به ویژگی‌ها و خصوصیات تهدید، تعهد بی‌پایانی را درخصوص صرف منابع، متقبل می‌شود.

انتخاب راهکار آسیب‌پذیری، دولت‌محوری در مرجع امنیت را تشدید می‌کند؛ به‌ویژه باعث اهمیت یافتن روزافزون ملاحظات امنیتی مختص دولت می‌شود، موضوعات امنیتی را افزایش می‌دهد و تاحدودزیادی زمینه‌های مناسب برای امنیتی شدن جامعه را فراهم می‌آورد. نتیجهٔ چنین وضعیتی افزایش احتمال پیدایش جوامع نظامی‌محور و همچنین افزایش نقش نظامیان در سیاست خواهد بود.

اشکال سوم آن است که این راهکار از ناحیهٔ مسابقات تسلیحاتی، جنگ‌های تجاری و اطلاعاتی درمعرض خطر است. چنانچه این وضعیت موجود باشد، مطابق با راهکار آسیب‌پذیرمحور همواره و به‌صورت دائمی باید آسیب‌پذیری‌های موجود از ناحیهٔ چنین وضعیتی را برطرف کرد. به‌تحقیق، این مسئله نمی‌تواند همیشه ادامه یابد و به تناسب میزان قوی یا ضعیف بودن بازیگر موردنظر در جایی براثر ضعف بازیگر آسیب‌پذیرمحور متوقف خواهد شد.

اشکال چهارم از ناحیهٔ افراط راهکار آسیب‌پذیرمحور در احساس امنیت ناشی می‌شود. انتخاب این راهکار عطش بسیاری را در کسب امنیت افزون‌تر و حرکت به‌سوی امنیت مطلق به بازیگر می‌بخشد، درحالی‌که افراط در احساس امنیت در عمل به احتیاطی می‌انجامد که درنتیجه، عاملی برای ضعف و آسیب‌پذیری خواهد بود.

اشکال آخر آن است که راهکار آسیب‌پذیرمحور به‌علت هزینه‌بر بودن نمی‌تواند مورد استفادهٔ کشورهای کوچک و ضعیف قرار گیرد و در بهترین حالت، راهکاری قابل بهره‌برداری برای قدرت‌های بزرگ و قوی است.

راهکار دوم، راهکار تهدیدمحور است. انتخاب این راهکار به‌عنوان کارپایهٔ طراحی دکترین امنیتی، چنین طرحی را به‌سوی تمرکز بر منابع، علل و فاعل تهدید سوق خواهد داد. انتخاب راهکار تهدیدمحور به آن معناست که کارپایهٔ دکترین امنیتی براساس کاهش یا حذف تهدید قرار می‌گیرد و به‌جای هدف تهدید، منبع آن مورد توجه است. مطابق با این راهکار، به‌جای کلیهٔ آسیب‌پذیری‌هایی که می‌تواند هدف تهدیدات واقع شود، صرفاً بر روی خود تهدیدات تمرکز می‌گردد و بدین‌ترتیب، بخش قابل توجهی از آسیب‌پذیری‌ها از دستور امنیتی خارج می‌شود.

راهکار تهدیدمحور، امکان طرح‌ریزی دکترین امنیتی باصرفه‌تری را فراهم می‌آورد؛ زیرا مطابق با راهکار تهدیدمحور، با تهدیدات در منبع آن برخورد می‌شود و ضرورتی برای پرداختن به تمامی زمینه‌ها و موضوعاتی که دربرابر تهدیدات آسیب‌پذیرند، وجود نخواهد داشت.

ازسوی‌دیگر، این راهکار برای دولت‌های کوچک و ضعیف قابل پیگیری‌تر است؛ زیرا امکان متمرکز کردن منابع بر تهدیدات و حتی درصورت کمبود منابع، اولویت‌بندی تهدیدات و پرداختن به موارد مهم‌تر را فراهم خواهد آورد. این راهکار ایراداتی نیز دارد؛ مهم‌ترین اشکالش این است که در شرایط کشمکش جدی قدرت، غلبهٔ تهاجم در موازنهٔ بین‌المللی و قطبی شدن پرتنش راهکارهای استراتژیک، به‌ویژه میان راهکارهای خواهان حفظ وضع موجود و خواهان تغییر وضع موجود، امکان بهره‌گیری از راهکار تهدیدمحور به‌شدت کاهش می‌یابد. ایراد دیگر آن است که مقاصد و اهداف دولت‌ها همواره متغیر است و ممکن است به یکباره تهدیداتی

بروز کند که امکان مدیریت آن وجود نداشته باشد؛ به‌همین‌دلیل، در چنین شرایطی، تداوم نسبی توانایی‌ها که در راهکار آسیب‌پذیرمحور وجود دارد، بسیار باثبات‌تر از مقاصد دولت‌هاست که مبنای راهکار تهدیدمحور است.

انتخاب راهکار تهدیدمحور به‌معنای دور کردن دیگران از تهدید علیه ماست؛ به‌بیان‌دیگر، اقناع دیگران برای صرف‌نظر کردن از تهدید است؛ اما این مسئله با عقاید دیگران ارتباط دارد و عقاید به تناسب تغییر نخبگان، تغییر و یا اصلاح نظام سیاسی، تغییر در ساختارها و روندهای نظام بین‌المللی و دلایل بی‌شمار دیگر، ممکن است تغییر نماید. چنانچه این تغییرات ایجاد شود و براثر آن، تهدیدات قابل توجهی علیه کشور خودی ایجاد گردد، آنگاه مدیریت آن بسیار مشکل خواهد شد و امنیت کشور به مخاطره خواهد افتاد.

مسئلهٔ بعدی که از دو مشکل قبلی ناشی می‌شود، به ضرورت رصد دقیق و مستمر اهداف، نیات و فعالیت‌های بازیگران مختلف بازمی‌گردد، درحالی‌که این فعالیت در قالب راهکار تهدیدمحور، ضروری و اجتناب‌ناپذیر است، اما دو مشکل اساسی پدید می‌آورد: اولین مشکل، بزرگ‌نمایی تهدیدات یا خلق تهدیدات غیرواقعی است و مشکل دوم، پیش‌بینی‌ها و برآوردهای غیردقیق و ناصحیح از بروز تهدیدات جدید و غافلگیر شدن ناشی از آن است.

دفاع، جنگ، صلح: در این گزینه سه راهکار وجود دارد: راهکار دفاع به‌عنوان اولین مورد، بر بازدارندگی به‌معنای جلوگیری از جنگ و بی‌میلی در استفاده از جنگ به‌عنوان ادامهٔ سیاست در راستای ملاحظات امنیتی تأکید دارد. اتکا به خود و رعایت میزان بالای استقلال عمل در عرصه‌های امنیتی از ویژگی‌های بارز این راهکار است.

راهکار دفاع‌محور را بر روی طیفی از دفاع غیرتهاجمی تا دفاع فعال می‌توان درجه‌بندی نمود.[1] در دفاع غیرتهاجمی، ساختار، نیروها و تکنولوژی نظامی کاملاً غیرتهاجمی است و

---

۱. نظریه دفاعی غیرتهاجمی به‌طور مبسوط در فصل دوازدهم تشریح شده است. همچنین نظریه دفاع فعال در جلد دوم همین کتاب و در قالب یک فصل جداگانه تشریح خواهد شد.

ازسوی‌دیگر، در مقاصد، سیاست‌ها و استراتژی‌های امنیتی خود هیچ‌گونه رفتار و عملکرد تهاجمی را بازتاب نمی‌دهد و کشورهای دیگر و یا حداقل کشورهایی که با کشور موردنظر در یک مجموعهٔ امنیتی قرار دارند، چنین برداشتی از عملکرد بازیگر موردنظر نخواهند داشت.

دفاع فعال، شدیدترین حالت راهکار دفاع‌محور است و در مرز با راهکار جنگ‌محور قرار دارد. در دفاع فعال ساختار، نیروها و تکنولوژی نظامی، کاربردی ترکیبی دارد. ازسوی‌دیگر، باآنکه مقاصد این کشور دفاعی است، برخی اهداف، سیاست‌ها و استراتژی‌های امنیتی تهاجمی را نیز دنبال می‌کند که البته بیشتر مرتبط با یک کشور بخصوص است. تفکیک مرزهای دفاع فعال از راهکار جنگ‌محور براساس برخی شاخصه‌ها درک می‌شود؛ ازجمله اعلام رسمی کشور موردنظر در انتخاب راهکار دفاعی، شفاف‌سازی و ارائهٔ اطلاعات لازم درخصوص فعالیت‌های نظامی به بازیگران عضو مجموعهٔ امنیتی، اعتمادسازی و سوابق تاریخی.

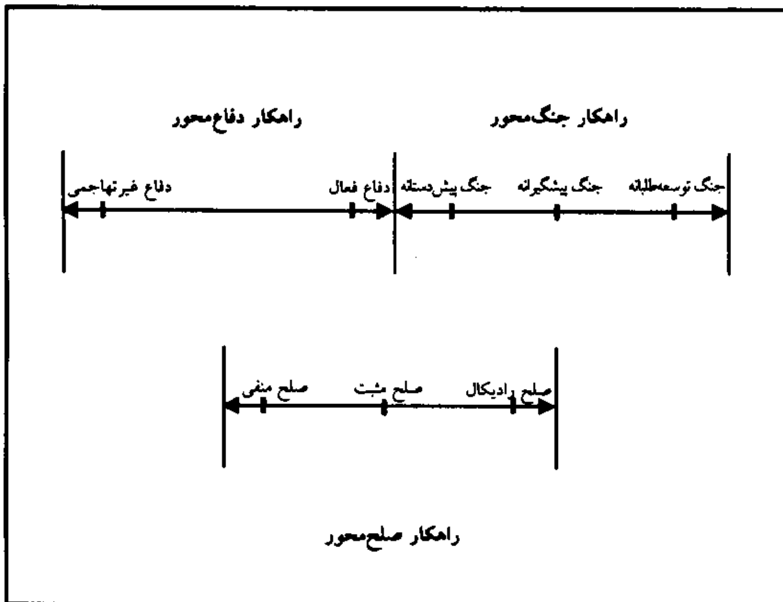
راهکار جنگ‌محور، دومین راهکار از گزینهٔ فوق است. این راهکار جنگ را ادامهٔ سیاست یکی از روش‌های سریع برای کسب یا توسعهٔ امنیت می‌داند. راهکار مذکور را نیز می‌توان بر روی طیفی سه‌درجه‌ای شامل «جنگ پیش‌دستانه، جنگ پیشگیرانه و جنگ توسعه‌طلبانه» قرار داد. دراین‌میان، جنگ پیش‌دستانه در مرزهای میان راهکار جنگ با دفاع قرار دارد و جنگ توسعه‌طلبانه شدیدترین حالت راهکار جنگ‌محوری است. این حالت از جنگ نه برای بهبود وضعیت امنیتی، بلکه برای کسب قدرت و منافع افزون‌تر مورد استفاده قرار می‌گیرد و در بسیاری مواقع و حداقل در کوتاه‌مدت ضدامنیتی است.

گفتنی است اغلب، قدرت‌های بزرگ، دولت‌های متوسط و کوچکی که دارای ایدئولوژی‌های انقلابی هستند و یا حکومت‌هایی که ساختارهای سیاسی و نظامی‌محور دارند، راهکار جنگ‌محور را در طراحی دکترین‌های امنیتی انتخاب می‌کنند.

راهکار صلح‌محور سومین راهکار در چهارچوب گزینهٔ «دفاع، جنگ، صلح» است که بر همکاری، وابستگی متقابل و ایجاد نهادهای مشترک در طرح‌ریزی دکترین امنیتی تأکید دارد. در این راهکار، امنیت با فراهم آوردن قابلیت‌های دفاعی گسترده و یا ازطریق جنگ قابل تأمین

نیست، بلکه کالای عمومی یا خیر مشترک فرض‌شده‌ای است که صرفاً با همکاری و مشارکت می‌توان آن را حفظ کرد یا به‌دست آورد.

این راهکار را نیز می‌توان بر روی طیفی، از صلح منفی تا صلح رادیکال تعریف کرد.[۱۵] دراین‌میان، صلح منفی در مرزهای راهکار دفاع‌محور و صلح رادیکال در مرزهای راهکار جنگ‌محور قرار دارد. کارپایهٔ صلح منفی «کاهش احتمال جنگ و حل‌وفصل منازعات» و کارپایهٔ صلح رادیکال «حذف سلطه» است. در میانهٔ دو سر طیف نیز وضعیت «صلح مثبت» قرار دارد که حذف «خشونت‌های ساختاری» کارپایهٔ آن است.



تصویر ۶. راهکارهای استراتژیک در گزینهٔ دفاع، جنگ، صلح

پی‌نوشت‌ها

1. Theories and Concepts, Vol. 1 of *Contemporary Strategy,* John Baylis, et. al., (New York: Holmes & Meier, 1987), 7.
2. Barry Buzan, *An Introduction to Strategic Studies: Military Technology and International Relations*, (Basingstoke: Macmillan in Association with the International Institute for Strategic Studies, 1987), 3.
3. Buzan, Ibid., 3-4.
4. Edward A. Kolodziej, "Whither Security Studies after the Cold War?," In *South Asia after the Cold War: International Perspectives*, Edited by Kanti P. Bajpai and Stephen P. Cohen (Boulder: Westview Press, 1993), 16.
5. David Baldwin, "Security Studies and End of the Cold War," *World Politics* 48, No.1 (Oct., 1995): 124.
6. Ibid.
7. Stephen Walt, "The Renaissance of Security Studies," *International Studies Quarterly* 35, No. 2 (June, 1991): 212.
8. John Maclean, "Marxism and International Relations: A Strange Case of Mutual Neglect," *Millennium: Journal of International Studies* 17, No. 2 (1988): 295-319.
9. Robert W. Cox, "Social Forces, States and World Order: Beyond International Relations Theory," In *Neorealism and Its Critics,* Robert Keohane, ed., (New York: Columbia University Press, 1986), 204-54.
10. K. Booth, "Security and Emancipation," *Review of International Studies* 17, No. 4 (Oct., 1991): 319.

۱۱. برای مطالعات بیشتر در خصوص جایگاه مطالعات امنیتی منابع زیر پیشنهاد می‌شود:

ـ *استراتژی در جهان معاصر: مقدمه‌ای بر مطالعات استراتژیک*، جان بلیس [و دیگران]، ترجمه کابک خبیری، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳، ۱۹ ـ ۳۳.

- Buzan, Ibid.
- *Contemporary Security and Strategy,* Edited by Craig A. Snyder, Basingstoke: Macmillan, 1999), Chap.1.
- Edward A. Kolodziej, "Security Studies for the Next Millennium: Quo Vadis?," *Contemporary Security Policy* 20, No.3, (Dec., 1999): 18-39.

12. Richard K. Betts, "Should Strategic Studies Survive?," *Word Politics* 50, No.1, (Oct., 1997): 7.

۱۳. اصغر افتخاری، *مراحل بنیادین اندیشه در مطالعات امنیت ملی*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، ۲۸۶.

۱۴. برای مطالعه بیشتر در خصوص جایگاه دکترین در فرهنگ آمریکایی ـ انگلیسی، نک به:

- Erica Benner, "Is There a Core National Doctrine?," *Nations and Nationalism* 7, No. 2, (Apr., 2001): 155-174.
- Dan Reiter and Curtis Meek, "Determinants of Military Strategy, 1903-1994: A Quantitative Empirical Test," *International Studies Quarterly* 43, No. 2, (June, 1999).

۱۵. جهت مطالعه درخصوص صلح منفی، صلح رادیکال، و صلح مثبت منابع زیر پیشنهاد می‌شود:

- Francis Beer, "Reduction of War and the Creation of Peace," In *A Reader in Peace Studies*, Edited by Paul Smoker, Ruth Davies and Barbara Munske, (Oxford: Pergamon Press, 1990).
- Proceedings of the International Peace Research Association, Third General Conference, Karlovy Vary, Sep. 20-23, 1969, (Assen: Van Gorcum & Comp, 1970).
- Johan Galtung, "Violence, Peace and Peace Research," *Journal of Peace Research* 6, No. 3 (1969): 167-91.

بخش اول
مطالعات امنیتی

فصل دوم
مطالعات امنیتی رئالیستی

برداشت اول

رهیافت رئالیست یکی از قدیمی‌ترین نگرش‌ها در عرصهٔ توضیح و تبیین مسائل بین‌المللی است و هنوز هم در میان سایر رهیافت‌های موجود دارای جایگاه مناسب و درخوری است. رئالیست‌ها در مجموعه نگرش‌های خردگرا و تشریح‌کنندهٔ وضع موجود قرار دارند و کمتر به پیش‌بینی دل خوش داشته‌اند. این رهیافت به‌دلیل قدمت و سابقهٔ بسیار و به‌منظور تطبیق خود با روندها و تحولات نظام بین‌الملل به انواع گوناگونی تقسیم گردیده است. یکی از تقسیم‌بندی‌های راهکارهای رئالیستی براساس دورهٔ زمانی است که به واقع‌گرایی کلاسیک (تا اوایل قرن بیستم)، واقع‌گرایی نوین (۱۹۳۹ ـ ۱۹۷۹) و نوواقع‌گرایی (۱۹۷۹ به بعد) تقسیم می‌شود. تقسیم‌بندی دیگر موضوع کار واکر[1] است. وی واقع‌گرایان را به دو دستهٔ تاریخی و ساختاری تقسیم کرده است. ماکیاولی، بنیانگذار راهکار تاریخی، و ای اچ کار، مروج و مبلغ معاصر این راهکار است. «نفی حقایق همیشگی و توجه به دانش مبتنی‌بر شرایط»، «اعتقاد به مسئلهٔ تغییر، به‌عنوان یک فرایند مستمر و لزوم حفظ احتیاط به‌عنوان یک اصل دائمی»، «بی‌اعتقادی به اصول اخلاقی

1. R.B.G. Walker

جهان‌شمول و حذف اخلاق به‌معنای عام آن از حوزهٔ سیاست» از آموزه‌های بنیانگذار رئالیست تاریخی است و به‌دنبال آن، تأکید بر تعامل میان «قدرت و اخلاق» ــ به‌معنای به خدمت گرفتن اخلاق توسط قدرت ـ «رضایت و اجبار»، «قدرت و اقناع» از اصول مورد تأکید مبلغ معاصر آن محسوب می‌شود.(۱)

از نظر واکر «واقع‌گرایی ساختاری» به «توسیدید» برمی‌گردد، اما واقع‌گرایی ساختاری به دو دستهٔ نوع اول و نوع دوم تقسیم می‌شود که «مورگنتا» مروج واقع‌گرایی ساختاری نوع اول و «کنت والتس» مروج واقع‌گرایی نوع دوم شناخته می‌شود. محوری‌ترین دیدگاه مروج اولیهٔ واقع‌گرایی ساختاری مسئلهٔ «سیاست قدرت» است و اینکه قدرت قانون رفتار بشر است. مروج رئالیست ساختارگرای نوع اول بر طبیعت بشر به‌عنوان ساختار تعیین‌کننده تأکید می‌کند و اعتقاد دارد سیاست دارای قوانین عینی و مختص‌به‌خود است که ریشه در طبیعت بشر دارد و شرط موفقیت، شناخت این قوانین و پایه‌ریزی اهداف براساس آن است. واقع‌گرایی ساختاری نوع دوم بر استقلال ساختار نظام بین‌الملل تأکید ویژه‌ای دارد و وضعیت هرج‌ومرج‌گونهٔ نظام بین‌الملل، یعنی فقدان اقتدار برتر را با جنگ یکسان می‌داند و جنگ را امری طبیعی در نظام بین‌الملل تلقی می‌کند.(۲)

دسته‌بندی‌های دیگری از واقع‌گرایی نیز وجود دارد؛ ازجمله «واقع‌گرایی لیبرال» که مروج آن توماس هابز است. وی بر جنگ سرد دائمی تأکید دارد. نوعی دیگر از تقسیم‌بندی «واقع‌گرایی تدافعی» دربرابر «واقع‌گرایی تهاجمی» است که کنت والتس، جوزف گریکو[1] و چارلز گلازر[2] مروج آنند و بر امنیت به‌عنوان اصلی‌ترین منافع و بیشینه‌سازی قدرت تا سرحد تضمین بقا تأکید دارند. ازسوی‌دیگر، جان مرشایمر،[3] مروج واقع‌گرایی تهاجمی است و بر بیشینه‌سازی قدرت به‌منزلهٔ هدف تا کسب جایگاه هژمونیک در نظام بین‌الملل و به‌عنوان رفتار اصلی دولت‌ها خصوصاً قدرت‌های بزرگ تأکید دارد.

---

1. Joseph Gricco
2. Charls Glaser
3. John Mearsheimer

در آخر «واقع‌گرایی انگیزشی»[1] را می‌توان نام برد که رَندال شوِلر[2] از برجستگان آن محسوب می‌شود. این راهکار به بلامنازع بودن تمایل تمام دولت‌ها به بقا اعتقاد ندارد و بیان می‌کند برخی دولت‌ها ممکن است به قلمرو، نفوذ، قدرت، ثروت و یا دیگر اهداف علاقهٔ بیشتری داشته باشند.(۳) بنابراین، وجود آنارشی در نظام بین‌الملل در ذات خود چندان بد هم نیست، تنها زمانی مشکل‌ساز است که انگیزه‌های تهاجمی برای ثروت و قدرت در پشت آن قرار داشته باشد. البته انگیزه‌های غیرامنیتی همیشه هم بد نیست؛ برای مثال، زمانی‌که برای بازپس‌گیری سرزمینی به‌کار گرفته می‌شود.(۴)

البته مرجع بودن انگیزه‌های غیر از بقا در رفتار هر دولت با دولت‌های دیگر می‌تواند ناشی از دو عامل باشد: اول، توانمندی بالا و احتمال ضعیف شکست درصورت وارد شدن به جنگ و دوم، برخورداری از قدرت ریسک‌پذیری بالا؛ اما حتی دولت‌هایی که دارای ریسک‌پذیری بالایی هستند، چنانچه اطمینان داشته باشند که براثر رفتار تهاجمی بقای آنان به خطر خواهد افتاد، به احتمال بسیار قوی دست به اقدام برای مقاصد غیرامنیتی نخواهند زد؛ بنابراین، باز هم بقا در چنین حالتی اولویت اول را دارد.

درمجموع، همهٔ واقع‌گرایان علی‌رغم تفاوت در دیدگاه‌ها به‌جهت برخورداری از سرچشمهٔ مشترک در سه اصل «دولت‌گرایی»، «خودیاری» و «بقا» مشترکند؛ اصولی که روح و پایه‌های اصلی رهیافت رئالیستی در شعبه‌های مختلف آن به‌شمار می‌روند.

رهیافت رئالیستی از معدود نگرش‌هایی است که مسئلهٔ امنیت، محور و پایهٔ اصلی آن است. رئالیست‌ها در حوزهٔ امنیت به مسائلی مانند «امنیت بین‌الملل»، «ناامنی»، «بقا»، «موضوعات امنیت مبتنی‌بر محور نظامی»، «خوداتکایی در تحصیل امنیت» و «دولت‌محوری در مرجع امنیت» می‌پردازند.

---

1. Motivational Realism
2. Randall Schweller

مفروضات امنیتی واقع‌گرایی

واقع‌گرایان از سیاست جهان تصویر نسبتاً تیره‌ای ترسیم می‌کنند.[۵] از نظر آنها، نظام بین‌الملل میدان مبارزه است و در آن، کشورها با بی‌رحمی به‌دنبال فرصت‌هایی برای بهره‌گیری از یکدیگرند و دراین‌میان اعتماد جایی ندارد.[۶] در این میدان، زندگی روزانه اساساً مبارزه برای قدرت است و هرکدام از کشورها نه‌تنها تلاش می‌کنند قوی‌ترین بازیگر نظام باشند، بلکه سعی دارند مطمئن شوند که هیچ کشور دیگری به آن موقعیت رفیع دست نمی‌یابد.

از نظر واقع‌گرایان، روابط بین‌الملل هرچند صحنهٔ جنگ دائمی نیست، احتمال جنگ و رقابت امنیتی بی‌رحمانه‌ای همواره در آن وجود دارد، هرچند شدت رقابت مورد به مورد فرق می‌کند.

باآنکه کشورها گاهی با یکدیگر همکاری می‌کنند، این همکاری محدودیت‌های خاص خود را دارد و با منطق حاکم بر رقابت امنیتی که هیچ اندازه همکاری نمی‌تواند آن را ازبین ببرد، محدود می‌شود. از نظر واقع‌گرایان، صلح اصیل یعنی جهانی که در آن، کشورها برای قدرت با یکدیگر رقابت نداشته باشند امکان‌پذیر نیست.

تفکرات امنیتی واقع‌گرایان با توجه به این مقدمه بر پنج فرض اساسی پایه‌ریزی گردیده است و این مفروضات درواقع مبنا و پایهٔ امنیتی آنان را تشکیل می‌دهد.

فرض اول بر هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌الملل تأکید دارد. مطابق با این فرض، هرج‌ومرج‌گونه بودن به‌معنای بی‌نظمی نظام بین‌الملل نیست، بلکه نشان می‌دهد که هیچ‌گونه اقتدار برتری به‌منظور ایجاد قواعد و رویه‌های قانونی وجود ندارد و حاکمیت ذاتیِ کشورهاست. البته منظور واقع‌گرایان از هرج‌ومرج، الزاماً برخورد کشورها با یکدیگر نیست، بلکه آن را اصل نظم‌دهنده‌ای می‌دانند که می‌گوید نظام، از واحدهای سیاسی مستقلی تشکیل شده و هیچ آمریت مرکزی در مافوق آن وجود ندارد.[۷]

فرض دوم اینکه کشورها ذاتاً به‌اندازه‌ای توانمندی نظامی تهاجمی دارند که قابلیت آسیب رساندن و احتمالاً نابود کردن یکدیگر را به آنها اعطا می‌کند. کشورها، به‌طور بالقوه برای یکدیگر خطرناکند. قدرت نظامی هر کشور معمولاً با تسلیحات ویژه‌ای که در اختیارش قرار

دارد تعیین می‌شود؛ ولی حتی اگر سلاحی وجود نمی‌داشت، افراد می‌توانستند برای حمله به جمعیت کشور دیگری، از دست و پاهای خود استفاده کنند.

فرض سوم اینکه کشورها هرگز نمی‌توانند از مقاصد کشورهای دیگر مطمئن شوند؛ به‌ویژه هیچ کشوری نمی‌تواند مطمئن باشد که دیگری از توانمندی نظامی خود علیه او استفاده نخواهد کرد. البته منظور این نیست که کشورها لزوماً مقاصد بدخواهانه دارند. یک کشور ممکن است تا حد قابل اطمینانی بی‌آزار باشد، اما نمی‌توان دربارهٔ این قضاوت مطمئن بود؛ زیرا محال است با چنین اطمینان کاملی گمان کرد.

تجاوز می‌تواند علل متعددی داشته باشد و هیچ کشوری نمی‌تواند مطمئن باشد که دیگری تحت تأثیر یکی از این انگیزه‌ها قرار نخواهد گرفت. به‌علاوه، مقاصد می‌توانند به‌سرعت تغییر کنند؛ لذا مقاصد کشوری ممکن است روزی خیرخواهانه و روز دیگر بدخواهانه باشد و هنگام ارزیابی مقاصد، عدم قطعیت اجتناب‌ناپذیر است. به‌عبارت‌دیگر، کشورها هرگز نمی‌توانند مطمئن باشند که کشورهای دیگری برای استفاده از توانمندی نظامی خود، مقاصد تهاجمی ندارند.

فرض چهارم این است که اساسی‌ترین انگیزه‌ای که دولت‌ها را به حرکت درمی‌آورد انگیزهٔ بقاست؛ کشورها می‌خواهند حاکمیت خود را حفظ نمایند.

پنجمین فرض می‌گوید که کشورها درمورد چگونگی بقا در نظام بین‌المللی، راهبردی فکر می‌کنند. کشورها اساساً خردمندند، ولی در دنیای اطلاعات ناقص عمل می‌کنند؛ زیرا دشمنان در بسیاری مواقع برای پنهان نمودن قدرت، ضعف و یا مقاصد واقعی خود انگیزه‌هایی دارند.

هیچ‌کدام از این فرضیات به‌تنهایی رقابتی رفتار کردن کشورها را ضروری نمی‌سازد. درواقع، طبق فرض اساسی مربوط به انگیزه‌ها، هدف کشورها صرفاً بقاست و این، هدفی دفاعی است.[۸] اما زمانی‌که این پنج فرض با یکدیگر درنظر گرفته می‌شوند، برای دولت‌ها انگیزه‌هایی برای فکر کردن به تجاوز و گاهی انجام رفتار تجاوزکارانه به‌وجود می‌آید.

الگوهای رفتاری بازیگران

واقع‌گرایان سه الگوی رفتاری برای بازیگران ارائه می‌کنند: اول اینکه، در نظام بین‌المللی کشورها از یکدیگر می‌هراسند، به یکدیگر با سوءظن نگاه می‌کنند، نگران آنند که جنگ قریب‌الوقوع باشد و خطر را پیش‌بینی می‌کنند. اعتماد، میان آنها جای چندانی ندارد. اگرچه سطح این ترس، در زمان‌ها و مکان‌های مختلف فرق می‌کند، قابل تقلیل دادن به سطحی نازل نیست.

مبنای این ترس آن است که در دنیایی که کشورها توانمندی و انگیزهٔ تجاوز به یکدیگر را دارند، هر کشوری که می‌خواهد بقا یابد، باید به دیگر کشورها مشکوک باشد و به آنها اعتماد نکند. آنچه به این فرض اضافه می‌شود، این است که هیچ قدرت مرکزی‌ای وجود ندارد که کشور تهدید شده بتواند از آن کمک بخواهد و کشورها برای ترسیدن از یکدیگر، انگیزهٔ قوی‌تری دارند. به‌علاوه، برای تنبیه کردن متجاوز، هیچ سازوکاری غیر از نفع شخصی طرف‌های ثالث وجود ندارد و کشورها برای گام برداشتن درجهت آمادگی جنگی، دلیل کافی دارند.

پیامدهای احتمالی قربانی تجاوز شدن نیز نشان می‌دهد که چرا در سیاست جهان، ترس نیرویی بالقوه است. کشورها صرفاً همانند رقابت در بازار اقتصاد، با یکدیگر رقابت نمی‌کنند. رقابت سیاسی کشورها بسیار خطرناک‌تر از نوع اقتصادی است و می‌تواند به جنگ منجر شود و جنگ اغلب یعنی کشته شدن افراد بسیار و حتی قتل انبوه غیرنظامیان. در موارد بسیار شدید، جنگ حتی می‌تواند به انهدام کامل کشور منجر شود و پیامدهای وحشتناک آن گاهی باعث می‌شود که کشورها یکدیگر را نه رقیب، بلکه دشمنان خونی خود بدانند.

دوم اینکه در نظام بین‌المللی همهٔ کشورها سعی دارند تا بقای خود را تضمین کنند. چون کشورهای دیگر تهدیداتی بالقوه‌اند و هیچ قدرت بالاتری که به آنها در مواقع بروز خطر کمک کند وجود ندارد، کشورها نمی‌توانند برای امنیت خود به دیگران متکی باشند. هر کشور خود را آسیب‌پذیر و تنها می‌بیند و لذا بقای خویش را هدف قرار می‌دهد. به قول کنت والتس، کشورها در نظام «خودیاری» عمل می‌کنند؛ البته این تأکید به خودیاری، مانع آن نمی‌شود که به اتحاد با یکدیگر دست نزنند.[۹] اما اتحادها فقط ازدواج‌های مصلحتی کوتاه‌مدتند. متحد امروز

ممکن است دشمن فردا باشد و دشمن امروز، ممکن است فردا عضوی از یک اتحاد باشد. کشورهایی که در این جهان فعالیت دارند، همواره باید به نفع خویش عمل کنند؛ زیرا در این جهان باید خودخواه بود. این مطلب، هم برای کوتاه‌مدت و هم برای درازمدت صادق است؛ زیرا اگر کشوری در کوتاه‌مدت ببازد، نمی‌تواند در درازمدت خود را به پیش ببرد.

سوم اینکه هدف کشورها در نظام بین‌المللی به حداکثر رساندن قدرت نسبی آنها در مقایسه با سایر کشورهاست.[۱۰] دلیل آن ساده است: هرچه برتری نظامی کشوری بر کشورهای دیگر بیشتر باشد، در امنیت بیشتری به‌سر می‌برد. همهٔ کشورها دوست دارند مهیب‌ترین قدرت نظامی را داشته باشند؛ زیرا این بهترین راه تضمین بقا در جهانی است که می‌تواند بسیار خطرناک باشد. این منطق، انگیزهٔ نیرومندی به‌وجود می‌آورد که کشورها بکوشند بر دیگران برتری بیابند و برای مثال، اگر شرایط اجازه دهد و پیروزی محتمل به‌نظر آید، به جنگ متوسل شوند. هدف عبارت است از کسب قدرت نظامی بیشتر به هزینهٔ رقبای بالقوه. نتیجهٔ ایدئال، به‌دست آوردن برتری در نظام بین‌الملل است و در این زمان می‌توان گفت که بقا تقریباً تضمین شده است.

درمجموع، تمام کشورها نه‌تنها برای برتری یافتن بر دیگران به‌دنبال فرصتند، بلکه تلاش می‌کنند کشورهای دیگر به آنها برتری نیابند؛[۱۱] به‌عبارت‌دیگر، کشورها هم جهت‌گیری دفاعی و هم جهت‌گیری تهاجمی دارند. آنها به فتح می‌اندیشند و علیه تجاوز، تعادل برقرار می‌کنند و این مسلماً منجربه دنیای رقابت مداوم امنیتی می‌شود؛ رقابتی که همواره احتمال جنگ در پس‌زمینهٔ آن قرار دارد. اگر صلح را حالت آرامش یا رضایت متقابل تعریف کنیم، احتمال پیدایش آن در این دنیا وجود ندارد.

همکاری در جهان واقع‌گرا

با اینکه واقع‌گرایی جهانی را در نظر دارد که اساساً رقابتی است و در کنار آن کمابیش همکاری بین کشورها نیز وجود دارد، گاهی برقراری همکاری مشکل است و ادامهٔ آن همواره

مشکل‌تر. دراین‌میان، دو عامل مانع همکاری می‌شود: ملاحظات مربوط به دستاوردهای نسبی و نگرانی از فریب.[۱۲]

کشورهایی که با یکدیگر همکاری می‌کنند، باید به چگونگی توزیع سودها یا فواید در میان خود توجه نمایند. آنها به دو طریق می‌توانند به تقسیم سودها یا فواید آن بیندیشند: می‌توانند مطلق سودها را درنظر بگیرند؛ یعنی هرکدام از طرفین به فکر به حداکثر رساندن سود خود باشند و به اینکه در این معامله چه چیزی عاید طرف دیگر می‌شود، توجه چندانی نکنند و یا اینکه سود نسبی را مدنظر قرار دهند؛ یعنی هر طرف فقط سود خود را در نظر نگیرد، بلکه به این نیز توجه کند که سود او در مقایسه با سود طرف دیگر چقدر است.

چون در دنیای واقع‌گرایی کشورها نگران تعادل قوا هستند، باید هنگام درنظر گرفتن همکاری عمدتاً با سود نسبی برانگیخته شوند. درحالی‌که همهٔ کشورها مایلند مطلق سود خود را به حداکثر برسانند، به این نیز می‌اندیشند که در هر قرارداد، منفعت خودشان بیشتر از منفعت کشور دیگر باشد یا حداقل از آن بدتر نباشد. بنابراین، وقتی کشورها به منطق سود نسبی توجه دارند، همکاری مشکل‌تر از حالتی است که سود مطلق موردنظر است؛ زیرا وقتی کشورها به مطلق سود می‌اندیشند، فقط کافی است مطمئن شوند که سهم آنها رو به افزایش است و دست‌کم، در افزایش منفعت سهمی دارند؛ اما اگر سود نسبی مورد توجه است، کشورها باید مراقب باشند که سود چگونه تقسیم می‌شود و این تلاش‌ها، همکاری را پیچیده می‌کند.

نگرانی درمورد فریب نیز مانع همکاری است. کشورها اغلب از بیم آنکه طرف دیگر در قرارداد آنها را فریب دهد و مزیت نسبی به‌دست آورد، برای وارد شدن به قراردادهای همکاری مایل نیستند. در حیطهٔ نظامی همواره خطر ویژهٔ «پیمان‌شکنی» وجود دارد؛ زیرا ماهیت سلاح‌های نظامی، تغییر سریع تعادل قوا را ممکن می‌سازد. این نوع تحول می‌تواند فرصتی را در اختیار کشور فریب‌دهنده بگذارد تا به کشور قربانی، شکست قطعی را تحمیل کند.

صرف‌نظر از موانع همکاری، در جهان واقع‌گرا کشورها با یکدیگر همکاری می‌کنند؛ مثلاً منطق تعادل قوا اغلب موجب می‌شود کشورها علیه دشمنان مشترک، اتحادهایی تشکیل دهند

و با هم همکاری کنند. کشورها ازجمله رقبا و یا متحدین ممکن است برای حمله به کشور ثالث، با یکدیگر همکاری کنند. گذشته از اینها، ممکن است معاملاتی که بازتاب توزیع قوا باشد انجام گیرد و نگرانی‌های مربوط به فریب را مرتفع نماید. قراردادهای مختلف کنترل تسلیحات که در دروان جنگ سرد به امضای ابرقدرت‌ها رسیدند، نشان دهندهٔ این نکته‌اند.

بنابراین باید دانست که همکاری در جهانی انجام می‌گیرد که رقابت در قلب آن قرار دارد؛ یعنی در دنیایی که کشورها برای برتری یافتن بر یکدیگر، انگیزه‌های قوی دارند. این نکته، در دورهٔ چهل‌سالهٔ قبل از جنگ جهانی اول، در چهارچوب سیاست‌های کشورهای اروپایی نمایان شد. در طی این دوره، بین کشورهای بزرگ همکاری‌های بسیاری وجود داشت، اما این همکاری‌ها مانع از آن نشد که در ۱۹۱۴ به جنگ نپردازند.[۱۳]

امنیت بین‌الملل ـ سطح تحلیل

واقع‌گرایان بنا به برخی دلایل، نظم داخلی کشورها را از نظم بین‌الملل جدا می‌دانند و قائل به استقلال نظم بین‌المللی هستند. آنان براین‌نظرند که بر نظام بین‌الملل نوعی هرج‌ومرج حاکم است. البته هرج‌ومرج به‌معنای جنگ دائمی نیست، بلکه مبین فقدان اقتدار برتر به‌منظور ایجاد قواعد و رویه‌های قانونی همراه با اجبار و تنبیه است، درحالی‌که اقتدار و مشروعیت در عرصهٔ داخلی بامعناست و همواره نوعی اقتدار مرکزی در سیاست داخلی وجود دارد. ازسوی‌دیگر، کنت والتس براین‌نظر است که تفاوت کلیدی بین نظم داخلی و خارجی نه به‌واسطهٔ جنگ و مخاصمه، بلکه به‌واسطهٔ ساختار آنها وجود دارد؛[۱۴] زیرا جنگ نه‌فقط در مسائل خارجی، که در مسائل داخلی نیز رخ می‌دهد.

واقع‌گرایان می‌گویند حضور اقتدار حاکم در داخل کشورها به این معناست که افراد نباید نگران امنیت خود باشند؛ زیرا امنیت آنان در شکل نظام حقوقی، حمایت پلیس و زندان‌ها مهیاست و اقتدار داخلی می‌تواند خواسته‌های قدرت‌طلبانهٔ افراد را به شیوه‌های ملایم‌تر محدود و جهت‌دهی نماید؛ ازسوی‌دیگر، ساختار سیاست داخلی سلسله‌مراتبی و مبتنی‌بر سرپرستی و سرسپردگی است،

درحالی‌که در سطح بین‌الملل دولت‌های مستقل خود را بالاترین اقتدار می‌دانند.

بنابراین از نظر واقع‌گرایان در سطح سیاست داخلی، مسئله‌ای به نام امنیت وجود و به بیانی، معنا ندارد و صرفاً در سطح بین‌المللی امنیت تعریف می‌شود. لذا واقع‌گرایان صرفاً معتقد به تحلیل و سیاست‌گذاری امنیت در سطح بین‌المللی‌اند؛ به‌گفته‌دیگر، امنیت ملی نزد آنان چیزی جز امنیت بین‌الملل نیست.

ناامنی امنیت

واقع‌گرایان می‌گویند ناامنی ویژگی بارز نظام بین‌الملل است و همچون هنجار عادی پیوسته وجود دارد؛ البته این به‌معنای نبود مطلق امنیت در عرصهٔ بین‌الملل نیست؛ زیرا حداقلی از امنیت مقتضای وجود بازیگران و نظام است، اما آنچه وجود دارد غلبهٔ ناامنی بر امنیت در حوزهٔ نظام بین‌الملل است. واقع‌گرایان تاریخی بی‌اعتمادی میان کشورها را امری بدیهی در نظام هرج‌ومرج‌گونه می‌دانند. مرشایمر، یکی از نویسندگان نوواقع‌گرا در همین راستا می‌گوید احتمال دارد جنگ دائمی ویژگی همیشگی نظام بین‌الملل نباشد، اما همواره رقابت امنیتی بی‌رحمی وجود خواهد داشت که در آن جنگ مانند باران همواره محتمل است.[۱۵] واقع‌گرایان کلاسیک مسئلهٔ قدرت را یکی از دلایل اصلی توجه به ناامنی به‌جای امنیت می‌دانند و براین‌نظرند که قدرت در ذات خود همواره ضربه‌زدن به دیگران را می‌پروراند؛ لذا تجمیع قدرت در دولت‌ها باعث می‌شود تا آنها در مقام آسیب زدن به دیگران برای تحصیل منافع بیشتر ـ از مجموعه منافع محدود که معمولاً کمتر از درخواست‌ها وجود دارد ـ همواره تلاش کنند. در کنار ذات خصومت‌پرور قدرت، مسئلهٔ جذابیت آن نیز مطرح است و چون هواداران بسیاری دارد و ازسوی‌دیگر، منابع کسب آن همواره اندک و محدود است، لذا منازعه بر سر آن شکل می‌گیرد.[۱۶]

مسئلهٔ خودمختاری[1] عامل دیگری است که ازسوی برخی واقع‌گرایان به‌عنوان عامل ناامنی

1. Autonomy

مطرح است. آنان معتقدند ازآنجاکه قدرت یافتن برخی بازیگران موجب تضعیف خودمختاری دیگران می‌شود، منازعه و جنگ برای تضعیف رقیب لازم است.(۱۷)

مسئلهٔ دوراهی یا تنگنای امنیت[1] نیز به‌عنوان یکی دیگر از عوامل بروز ناامنی و قالب شدن آن بر امنیت به‌عنوان پدیدهٔ مستمری ازسوی واقع‌گرایان مطرح گردیده است.

تنگنای امنیتی یا دوراهی امنیت، وضعیتی است که در آن تلاش‌های هر دولت برای افزایش امنیت به شکل تناقض‌آمیزی موجب کاهش امنیت دولت دیگر خواهد شد. در این وضعیت، هر دو بازیگر باآنکه ممکن است قصد تهدید طرف مقابل را نیز نداشته باشند، خود را در کلافی از خصومت درحال‌افزایش گرفتار می‌یابند. دراین‌میان، شدت تنگنای امنیت به عواملی چون میزان اعتماد، میزان عدم قطعیت و راهکار تجهیزات نظامی (تدافعی است یا تهاجمی) بستگی دارد.

رفع و حذف تنگنای امنیت ـ همان‌طور که جرویس بیان داشته ـ غیرممکن است، اما می‌توان آن را کاهش داد. وی اظهار می‌دارد «راه‌حل ایدئال برای قدرتِ طرفدار حفظ وضع موجود فرار از وضع طبیعی است، اما این امر غیرممکن است. تنگنای امنیت را نمی‌توان از میان برداشت، اما می‌توان آن را تقلیل داد».(۱۸)

مجموعه دیدگاه‌ها و اظهارنظرهای واقع‌گرایان نشان می‌دهد که از دید این رهیافت آنچه به‌واقع وجود دارد و همواره تجربه گردیده «ناامنی» است. ازسوی‌دیگر، ناامنی تا زمانی‌که اقتدار برتری در سطح نظام بین‌الملل، مانند اقتدار داخلی در کشورهای مختلف وجود نداشته باشد، استمرار خواهد داشت. لذا دولت ـ کشورها باید این واقعیت را بپذیرند و تلاش نمایند با مدیریت ناامنی، تبعات و پیامدهای آن را علیه خود مهار و کنترل نمایند.

نتیجه آنکه نزد واقع‌گرایان بحث از امنیت به مدیریت ناامنی انتقال می‌یابد و آنچه اصالت دارد، ناامنی است و نه امنیت، و امنیت قابل ساختن نیست.

---

1. Security Dilemma

تنگنای امنیت

ایدهٔ دوراهی امنیت را اولین‌بار جان هرتس[1] در دههٔ پنجاه میلادی مطرح کرد[(۱۹)] و بعدها وُلـر[2] و بوت[3] آن را توسعه دادند.

هرتس معتقد است این مفهوم یک باور ساختاری است که در آن تلاش‌هایی کـه کـشورها برای تقویت امنیت خود انجام می‌دهند، اقدامی دفاعی تفسیر می‌شود؛ ولی اقدام مشابه دیگـران به‌صورت بالنده تهدیدآمیز قلمداد می‌شـود. براسـاس همـین دیـدگاه، در محیطـیماننـد نظـام بین‌الملل که ویژگی آن اصل خودیاری است، کشورها با اصـلی تحـت عنـوان «عـدم قطعیـت غیرقابل حل»[4] درخصوص قدرتمند شدن و آمادگی افزون‌تـر نظـامی دیگـر کـشورها روبـه‌رو خواهند بود و این سؤال که آیا این آمادگی نظامی و افـزایش قـدرت صـرفاً راهکـاری دفـاعی است یا تهاجمی، همواره مشغلهٔ ذهنی بـازیگران خواهـد بـود و کـشورها را دربـارهٔ یکـدیگر همواره در شک و تردید نگاه خواهد داشت. چنانچه این شک، دوجانبه باشـد، احتمـال ایجـاد چرخهٔ عمل و عکس‌العملی وجود خواهد داشت و منجربه انتقال نگرانی‌های هر دو طـرف بـه سطوح بالاتر خواهد شد و بنابراین، ناامنی بیشتری را ایجاد خواهد کـرد.[(۲۰)] هـرتس در همـین خصوص می‌گوید:

«گروه‌ها یا افراد، نگـران امنیـت خـود دربرابـر مـورد حملـه قـرار گـرفتن، مقهـور شـدن، تحت سلطه درآمدن یا نابود شدن توسط دیگر گروه‌ها یا افـراد هـستند. آنـان در تـلاش بـرای دست یافتن به امنیت دربرابر این نوع حملات ترغیب می‌شوند که برای درامان مانـدن از تـأثیر قدرت دیگران، به قدرت بیشتر و بیشتری دست یابند. این به‌نوبهٔ‌خود دیگران را بیـشتر نگـران امنیتشان می‌کند و آنها را وامی‌دارد خود را برای بدترین حالت آماده کنند. ازآنجاکه هـیچ‌کـس نمی‌تواند در این جهان متشکل از بازیگران رقیب احساس امنیـت کامـل نمایـد، رقابـت بـرای قدرت به‌وجود می‌آید و دور باطل امنیت و انباشت قدرت ادامه می‌یابد.»[(۲۱)]

1. John Hertz
2. Whoeler
3. Booth
4. Unresolvable Uncertainty

تنگنای امنیت درصورتی‌که شناخته نشود و به‌اندازهٔ‌کافی با دیپلماسی و مهارت سیاسی اداره نشود، موجب بروز منازعهٔ مسلحانه خواهد گردید. جرویس در همین خصوص می‌گوید:

«تنگنای امنیت نه‌تنها می‌تواند به‌وجودآورندهٔ تنش‌ها و منازعات شود، بلکه برای جرقه زدن به آتش جنگ زمینهٔ لازم را فراهم می‌آورد. اگر فناوری و راهبرد طوری باشد که هریک از طرفین به این باور برسند که کشوری که اولین ضربه را می‌زند، برتری قاطع خواهد داشت، دراین‌صورت، حتی کشوری که کاملاً از وضع موجود راضی باشد هم ممکن است از ترس اینکه اگر آغازگر جنگ نباشد روی صلح را نخواهد دید، جنگ را آغاز کند و البته اگر دو طرف بدانند که طرف دیگر به مزیت‌های وارد آوردن ضربهٔ اول آگاه است، حتی این امکان نیز وجود دارد که بحران‌های کم‌شدت به جنگ منجر شود.»[۲۲]

از دید واقع‌گرایی کلاسیک، هدف دولتمرد مصلحت‌اندیش باید تخفیف آثار تنگنای امنیت باشد تا خطر جنگ کاهش یابد، هرچند می‌داند که در نظام بین‌الملل هرج‌ومرج‌گونه ازبین بردن کامل خطر جنگ ممکن نیست. هرتس در همین خصوص می‌گوید:

«خاندان‌ها و قبایل ممکن است در روابط داخلی خود به‌منظور مقابله با سایر خاندان‌ها و قبایل بر بازی قدرت غلبه کنند. گروه‌های بزرگ‌تر ممکن است برای رویارویی با اتحاد سایر طبقات بر بازی قدرت غلبه کنند و کل ملت ممکن است برای رویارویی با ملل دیگر، تضادهای داخلی خود را حل کنند؛ اما سرانجام، در جایی دیگر تضادهای ناشی از تنگنای امنیت، بین واحدهای سیاسی قدرت ظهور خواهند یافت.»[۲۳]

ازسوی‌دیگر، آرنولد وُلفرز استدلال می‌کند که با متقاعد کردن افرادی که ممکن است احساس کنند درمعرض تهدید قرار دارند، مبنی‌براینکه منظور از تمرکز قدرت حمله به آنها نیست و با اجتناب از حرکات ناگهانی و افراطی و اعمال تعادل و خویشتن‌داری بیشتر می‌توان تنگنای امنیت را در محدودهٔ قابل کنترلی نگاه داشت.[۲۴]

وُلر و کن بوت براین‌نظرند که زیربنای معضل دوراهی امنیت را علائم دوپهلو و کنایه‌آمیزی شکل می‌دهند که عموماً ازطریق برنامه‌ریزی‌های دفاعی ارسال می‌شوند. این معضل زمانی

حادث می‌شود که آمادگی نظامی یک دولت سبب بروز تردیدی دفع‌نشدنی در ذهن و روان دولتی دیگر شود و زمانی مسئله‌ساز می‌شود که تصمیم‌گیران غافل از تأثیرات آن باشند و علی‌رغم فقدان وجود نیات تجاوزطلبانه، گامی برای اطمینان بخشیدن به طرف مقابل برندارند. ازلحاظ نظری، چنین سرگردانی‌ای می‌تواند در غیاب تلاش‌های فعالانهٔ دولت‌ها برای ارائهٔ تصویری دوستانه نیز ایجاد شود و یا ازطریق برنامه‌ریزی‌های آشفته و بی‌حساب و نامتناسب ناشی شود و ترس همسایگان را افزایش دهد.[۲۵]

وخامت تنگنای امنیتی: سه عامل در وخیم یا بحرانی شدن تنگنای امنیتی نقش بیشتری دارند که عبارتند از: تحلیل بدترین وضعیت[۱]، سلطهٔ تفکر تهاجمی و عوامل ادراکی و ذهنی.

۱. تحلیل بدترین وضعیت: برنامه‌ریزان امور نظامی مطابق با آموزش‌هایی که دیده‌اند و فرهنگ سازمانی خود همواره بدترین سناریو را درخصوص نیات و توانمندی‌های نظامی دشمنان بالقوه و بالفعل خود مدنظر قرار می‌دهند، درحالی‌که فرض بدترین وضعیت گاهی اوقات به هموار کردن راه برای عملی شدن آنها کمک می‌کند. نمونهٔ بارز و مثال عینی چنین وضعیتی در سال ۱۹۱۴ با نقشهٔ جنگی آلمان‌ها رخ داد. اسنایدر در همین خصوص اظهار داشت «این نقشه، ترس از جنگ فراگیر و دوجبهه‌ای در اروپا را به *پیشگویی کامبخشی*[۲] تبدیل کرد. این نقشه که برای بدترین وضعیت طراحی شده بود، وقوع بدترین وضعیت را تضمین نمود».[۲۶]

جهل و نادانی می‌تواند به تحلیل بدترین وضعیت دامن زند و آن را بغرنج‌تر نماید. وقتی طرف مقابل دربارهٔ حفظ اسرار دچار ترس و واهمه باشد و وقتی نظام‌های جاسوسی یک طرف به شکل جانبدارانه کور شده و یا غفلت کرده باشند و ازهمه‌مهم‌تر، هنگامی‌که افراد و یا گروه‌ها با مقاصد سیاسی و برای برهم زدن اوضاع و بهره‌برداری از هراس عامهٔ مردم درخصوص توانمندی‌های نظامی و تمایلات تجاوزطلبانهٔ دشمنِ فرضی تلاش‌های تعمدی

---

1. Worst-Case Analysis

۲. پیشگویی کامبخش (Self-Ful Filling Prophecy) نوعی پیشگویی است که به صرف تبعاتِ ناشی از گفتن آن به وقوع خواهد پیوست.

صورت دهند، در چنین وضعیتی تصور وقایع وحشتناک آسان خواهد بود.[۲۷]

در سطح انتزاعی می‌توان مجموعه‌ای از شاخصه‌ها را برای نزدیک شدن برنامه‌ریزان به تحلیل بدترین وضعیت فهرست نمود. این شاخصه‌ها می‌توانند در مجموعه عواملی قرار گیرند که برنامه‌ریزان را به‌سوی ترسیم بدترین سناریو و آماده‌سازی خود برای اجرای آن رهنمون می‌سازند. دراین‌خصوص می‌توان چهار شاخصه را برشمرد: اول، اینگونه تصور شود که دشمن فرضی برای تجاوز، آمادگی و تمایل دارد؛ دوم، تصور شود که طرف متخاصم عملکرد بهتری خواهد داشت؛ سوم، اینگونه تحلیل شود که به تأخیر انداختن آمادگی دفاعی ممکن است با موانعی همچون موانع سیاسی مواجه شود و هزینه‌های زیادی درپی داشته باشد و چهارم، اینگونه تحلیل شود که برای مواجهۀ نظامی با دشمن فعلی، اصل «حالا یا هیچ‌وقت» حاکم است و در آخر، اینگونه تصور شود که عوامل نظامی به نفع عملیات تهاجمی‌اند.

۲. **سلطۀ تفکر تهاجمی:** این مفهوم به توصیف وضعیتی می‌پردازد که در آن، دکترین و تکنولوژی‌های نظامی برای تهاجم، مزایای روشن‌تر و قاطع‌تری از دفاع را درنظر گرفته‌اند. دراین‌چهارچوب، اگر هریک از دشمنان بالقوه باورشان بر این باشد که بهترین شکل دفاع در آمادگی برای حملۀ نهفته است، به‌راحتی می‌توان دید که چگونه آنها گرفتار دور باطلی از تقویت بدگمانی‌های متقابل شده‌اند.

تسلط تفکر تهاجمی علاوه بر آنکه رقابت تسلیحاتی و بی‌اعتمادی را افزایش می‌دهد، منجربه بروز زمینه‌های مستعد برای خطا و سوء‌تفاهمات خواهد شد و ممکن است به جنگی ناخواسته بینجامد.

زمانی که کشوری با یکی از همسایگانش درگیری سیاسی دارد و دکترین امنیتی خود را با راهکار تهاجمی سازماندهی نموده است، برایش دشوار است که دربارۀ امنیت خود اطمینان حاصل کند. با توجه به چنین جو سیاسی تردیدبرانگیزی، گسترش سلطۀ تفکر تهاجمی، بخصوص وقتی در آن تحلیل بدترین وضعیت منعکس شده باشد، می‌تواند باعث بزرگنمایی

تعارض‌ها گردد و وخامت معضل امنیتی را شدت بخشد.

۳. عوامل ادراکی و ذهنی: جرویس ازجمله افرادی است که تلاش می‌کنند نشان دهند چگونه تنگنای امنیتی به‌وسیلهٔ عوامل قدرتمند روانی ـ ادراکی تقویت می‌شود.[۲۸] وی براین‌نظر است که در وضعیت ساختاری خاص، عوامل ادراکی و ذهنی می‌توانند سبب وخیم‌تر شدن روابط به شیوه‌های پیچیده گردند و در همین خصوص به دو نکته اشاره می‌نماید:[۲۹]

الف) دولت‌ها مستعد بزرگنمایی این نکته‌اند که مواضع خودشان معقول و پسندیده است، ولی دیگران نیات جنگ‌طلبانه دارند؛ درحقیقت، فرایند اولی تغذیه‌کنندهٔ دومی است. دولتمردانی که می‌خواهند دربارهٔ خود و تصمیماتشان خوب قضاوت کنند، در اغلب موارد دیدگاه طرف مقابل را درک نمی‌کنند و به‌این‌ترتیب، به‌شدت حدّ مخاطره‌آمیز بودن حرکات آنان را دست‌کم می‌گیرند.

ب) دولت‌ها میل دارند انگیزش‌های تهدیدآمیز را از تحرکاتی استنتاج کنند که ناظری بی‌طرف آن تحرکات را تاحدودی همکارانه تصور خواهد کرد.

جرویس برای نحوهٔ درک عوامل و فاکتورهای ادراکی که می‌توان از آنها برای کمک به رفع تنگنای امنیتی استفاده کرد، سرنخ‌های مهمی به‌دست می‌دهد؛ برای مثال، سیاست ترکیب و تلفیق دو عامل استحکام و قدرت داخلی، به‌علاوهٔ مقابله با تهدیدات را با آمادگی برای درک طرف مقابل پیشنهاد می‌کند؛[۳۰] به‌این‌معنا که هر بازیگر ضمن آنکه باید قدرت خود را تحکیم بخشد و آمادگی‌هایش را برای مقابله با تهدیدات بالا ببرد، باید از آمادگی مناسبی برای درک نیازمندی‌های طرف مقابل نیز برخوردار باشد.

وجوه نه‌گانهٔ تنگنای امنیت: وجوه مختلف دوراهی امنیت، شامل شکل‌گیری، اوج‌گیری و مدیریت آن را می‌توان به شرح زیر تقسیم‌بندی نمود:

اول ـ درون هرج‌ومرج: ملاک‌ها و ویژگی‌های هرج‌ومرج عبارتند از:

● نظام بین‌الملل، برخلاف سیاست داخلی کشورها که مبتنی‌بر سلسله‌مراتب است، واجد

ویژگی هرج‌ومرج (آنارشی) است.

- هرج‌ومرج فقدان مرجع مرکزی بی‌طرفی است که بتواند مصالح عمومی مانند امنیت فیزیکی، اقتصادی و فرهنگی را برای جامعه به ارمغان آورد و اختلافات را حل‌وفصل نماید.
- زمانی که امپراتوری‌ها یا کشورها به‌شدت ضعیف شوند، این امکان وجود دارد که هرج‌ومرج در داخل کشورها به‌وجود آید.
- این مسئله (هرج‌ومرج) به دو طریق ممکن است رخ دهد: سقوط حکومت و تضعیف کشور، و گرایش به‌سوی یک بخش جامعه.

دوم ـ هرج‌ومرج و ناامنی: شاخصه‌های مرتبط عبارتند از:

- زمانی که کشورها فرومی‌پاشند، تضعیف می‌شوند یا به‌سوی گروه خاصی متمایل می‌شوند، گروه‌های اجتماعی (قومی، مذهبی، طبقاتی و یا بقایای خود حکومت) به حال خود رها می‌شوند تا از خود دفاع کنند.
- اگر گروه‌های اجتماعی بخواهند مستقل باقی بمانند و در شرایط هرج‌ومرج موجودیت خود را حفظ کنند، باید درمقابل حملات احتمالی و بهره‌کشی به‌وسیلهٔ دیگران به «خودیاری» روی آورند تا امنیت فیزیکی، اقتصادی و فرهنگی‌شان را تأمین کنند.

سوم ـ شکل‌گیری تنگنای امنیت: شکل‌گیری تنگنای امنیتی را در قالب رفتار دو بازیگر به شرح زیر می‌توان ترسیم نمود:



- اگر A اقداماتی مانند تسلیح خود و مهار نهادهای محلی انجام دهد، این اقدامات حتی اگر کاملاً به‌منظور دفاعی انجام شده باشد، می‌تواند سبب شود که B احساس امنیت کمتری کند.
- B اقدامات خاص خود را برای تأمین امنیت درمقابل A انجام می‌دهد که به‌نوبهٔ خود A را تهدید خواهد کرد.

- بنابراین، تلاش هر گروهی برای تأمین امنیت خود می‌تواند سبب ایجاد نوعی چرخه شود که امنیت تمامی کشورها را کمتر خواهد کرد. این وضعیت «تنگنای امنیت» نام دارد.

چهارم ـ افزایش خشونت: ملاحظات مرتبط با افزایش خشونت عبارتند از:

- در وضعیت به‌شدت ناامن که از هرج‌ومرج ناشی می‌شود، ممکن است مهار خشونت روبه‌افزایش دشوار باشد.
- اقدامات خشونت‌آمیز تصادفی (بدون نقشه) بین گروه‌های مختلف اجتماعی، خشونت‌هایی که به‌وسیلهٔ تندروها انجام می‌شود، خشونت پیشگیرانه که به‌دلیل ترس منطقی یا نادرست از حملهٔ احتمالی گروه دیگر و سایر حوادث مشابه اعمال می‌شود، می‌تواند سبب شکل‌گیری چرخهٔ عمل و عکس‌العمل و درنهایت منجربه جنگ شود.

پنجم ـ عوامل مؤثر در شکل‌گیری تنگنای امنیت:

- بی‌اطمینانی به انگیزه‌های کنونی و آیندهٔ دیگر گروه‌ها در شرایط هرج‌ومرج: آیا آنها می‌خواهند شما را امروز یا در آینده ازبین ببرند؟ هیچ‌گاه نمی‌توانید مطمئن و آسوده‌خاطر باشید و اهداف و مقاصد خوب می‌تواند به اهداف و نیات بد تبدیل شود.
- ناتوانی گروه‌ها در اجرای تعهدات قابل اعتماد در شرایط هرج‌ومرج: یعنی نمی‌توانند تعهد دهند که از فرصت‌های استراتژیک برای ضربه زدن و بهره‌کشی از دیگران استفاده نمی‌کنند.
- ترکیب بی‌اطمینانی و ناتوانی کشورها در دادن تعهدات قابل اعتماد در شرایط هرج‌ومرج، سبب می‌شود که اگر گروه‌ها بخواهند بقا و موجودیت خود را حفظ کنند، بدترین سناریو را درنظر بگیرند.
- حتی مقدار اندک خشونت بین گروه‌ها می‌تواند سبب «تأکید» تفکر دربارهٔ بدترین سناریو شود و با شکل‌گیری چرخهٔ عمل و عکس‌العمل، درنهایت موجب بروز منازعهٔ مسلحانهٔ بزرگی شود.
- کشور قدرتمند با تسهیل ارتباطات بین‌گروهی و کاهش آثار منفی بی‌اعتمادی (ازطریق

کاهش خشونت بین‌گروهی) درواقع بی‌اعتمادی را کاهش می‌دهد.

- کشورهای قدرتمند می‌توانند تعهدات بین‌گروهی را تضمین کنند تا به یکدیگر آسیبی وارد نسازند.

ششم ـ تنگنای امنیتی و نوع اقدام: دو نوع حمله‌ای که به‌دلیل تنگنای امنیتی شکل می‌گیرند، عبارتند از:

۱. حملات پیشگیرانه که به‌سبب ازبین رفتن فرصت‌ها و ایجاد آسیب‌پذیری‌ها انجام می‌شوند؛ دراین‌چهارچوب:

- گروه‌های قدرتمندتر اگر دریابند که مزیت‌های نسبی آنها درطول زمان درحال کاهش است، امکان دارد به حملات پیشگیرانه روی آورند.
- اگر گروه ضعیف‌تر به این نتیجه برسد که در آینده از وضعیت کنونی هم ضعیف‌تر خواهد شد، ممکن است خشونت را آغاز کند. در وضعیت هرج‌ومرج‌گونه اگر B به A اعتماد کند، دوران سختی خواهد داشت (زیرا قدرت A به او این توانایی را می‌دهد که به B آسیب برساند یا آن را مورد بهره‌کشی قرار دهد و A نمی‌تواند تعهد قطعی و قابل اعتمادی بدهد که از این مزیت استفاده نکند). بنابراین، اگر B از توانایی خود ناامید و به آن بدبین است و یا از شکست و نابودی می‌ترسد و به این نتیجه رسیده است که شانس نسبی او در دستیابی به موفقیت در آینده کمتر خواهد شد، ممکن است قمار بر سر بقا و حفظ موجودیت را هم‌اکنون آغاز کند.

۲. خشونت می‌تواند به‌دلیل پیشگیرانه انجام شود که منطق آن همانند حملات پیشگیرانه (حمله بهتر از انتظار است)، ولی مقیاس زمانی آن بسیار کوتاه‌تر است. حملهٔ پیشگیرانه زمانی اتفاق می‌افتد که گروه‌ها نگران اینند که حملهٔ دیگران نزدیک است و ضربهٔ نخست، شانس آنها را برای پیروزی یا بقا افزایش می‌دهد.

هفتم ـ موازنهٔ آفند ـ پدافند: آفند (حمله) زمانی مزیت دارد که حمله و انهدام آسان‌تر از دفاع و نگهداری است، درحالی‌که دفاع، زمانی مزیت دارد که دفاع و عقب راندن حمله‌کننده

آسان‌تر از پیشروی و انهدام است.

هشتم ـ آفند و تشدید تنگنای امنیت: اگر احتمال آفند بیشتر به‌علت انسجام نسبی گروه، آسیب‌پذیری جمعیت غیرنظامی دشمن، مزیت‌های تکنولوژیک و جغرافیایی و ضرورت (به‌سبب آسیب‌پذیری خود گروه درمقابل حمله) وجود داشته باشد، تنگنای امنیت شدیدتر می‌شود و احتمال می‌رود که خشونت بازدارنده و پیشگیرانه رخ دهد.

نهم ـ پدافند و کاهش تنگنای امنیت: هرچه دفاع مفیدتر تلقی شود (به‌سبب وجود مرزهای مستحکم و قابل دفاع، موانع طبیعی درمقابل دیگران، ماهیت تکنولوژی و ...) تنگنای امنیت کمتر خواهد شد. گروه‌هایی که احساس امنیت می‌کنند، احتمال آغاز حمله (به‌دلیل ترس و اشتباه در محاسبه) ازسوی آنها کمتر است.

بقا و نظامی‌محوری در مفهوم و موضوع امنیت

تمامی گرایش‌های واقع‌گرایی بر اصل بقا به‌عنوان هدف برتر بازیگران در نظام بین‌الملل تأکید دارند و والتس در همین خصوص اظهار می‌دارد «در ورای انگیزهٔ بقا، اهداف دولت‌ها بی‌نهایت متفاوت است».

واقع‌گرایان با طرح مفهوم بقا، امنیت را مترادف با بقا تلقی می‌کنند و بقا نیز به‌معنای امکان ادامهٔ حیات دولت ـ کشور در نظام بین‌الملل است. آنان با انتخاب گزینهٔ بقا، امنیت را در چهارچوب کاملاً مشخص و البته محدودی قرار می‌دهند، به‌گونه‌ای‌که با این راهکار، تهدیدات بسیاری از دایرهٔ تهدیدات امنیتی خارج می‌شوند و صرفاً جنگ و پدیده‌های کاملاً مشابه با آن در چهارچوب تهدیدات امنیتی قرار می‌گیرند.

واقع‌گرایان برای درک رابطهٔ میان امنیت و جنگ به‌عنوان منبع تهدید بقا، فرمولی به شرح زیر دارند:[۳۱]

$$S=1-P(E/D)\times P(D/W)\times P(W)$$

در اینجا «P» مخفف احتمال[1]، «E» مخفف نابودی[2]، «D» مخفف شکست[3] و «W» مخفف جنگ است. معادله به این شکل قابل تشریح است که میزان احتمال رخداد یک جنگ و درصورت رخ دادن یک جنگ، میزان احتمال شکست در آن، و درصورت شکست در جنگ، میزان احتمال نابودی براثر شکست در جنگ که همگی در یکدیگر ضرب می‌گردند، منهای عدد یک، وضعیت امنیتی بازیگر را مشخص خواهد نمود.

امنیت در اینجا به‌عنوان احتمال تداوم موجودیت یا بقا درنظر گرفته شده است و همچون تمام احتمالات، این معادله نیز در طیفی از صفر تا یک قرار دارد که صفر به‌معنای نابودی کامل و یک به‌معنای امنیت کامل است. در اینجا منظور از نابودی محروم شدن دولت از حاکمیت خود است، تاجایی‌که قلمرو و جمعیت آن ممکن است در اختیار دولت دیگر قرار گیرد.

در چهارچوب این معادله، چنانچه هریک از روابط احتمالی صفر باشد، دولت در امنیت کامل است و درمجموع، هرچه احتمال هرکدام از روابط کمتر باشد، سطح امنیت بالاتر خواهد رفت؛ اما باید توجه داشت این معادله‌ای فراگیر است و صرفاً مرتبط با امنیت دولت نیست. دراین‌راستا، چنانچه احتمال وقوع جنگ و شکست بازیگر موردنظر بسیار بالا و احتمال نابودی دولت و حاکمیت موردنظر بسیار پایین باشد، امنیت دولت بالاتر از نتیجهٔ به‌دست‌آمده در این محاسبه خواهد بود؛ برای مثال، جنگ آمریکا با رژیم بعث عراق در چهارچوب این فرمول قابل تجزیه و تحلیل است، به‌گونه‌ای‌که هریک از روابط این فرمول به ترتیب توالی زمانی به مرحلهٔ اجرا درآمد و دولت و رژیم بعث دچار نابودی درپی شکست در جنگ گردید و قلمرو و جمعیت خود را ازدست داد.

برداشت دیگر از این معادله آن است که چنانچه احتمال شکست با وجود رخ دادن جنگ صفر باشد، آن‌گاه دولت بدون توجه به میزان احتمال رخ دادن جنگ از امنیت بالایی برخوردار

1. Probability
2. Elimination
3. Defeat

خواهد بود؛ بدین معنا که اگر آنها قوی‌اند و می‌توانند به‌آسانی مهاجمان را دفع کنند، آنگاه آن دولت در امنیت است، حتی اگر مدام تحت حمله باشد. این امر شناخته شده‌ترین معنای امنیت از دیدگاه واقع‌گرایی است که احتمال شکست یک کشور را به‌ویژه با افزایش قدرت نظامی کاهش می‌دهد و امنیت بیشتری را ایجاد می‌کند.[۳۲]

در آخر، اگر احتمال وقوع جنگ صفر باشد، بدون توجه به میزان احتمالات بعدی، آن دولت در امنیت کامل خواهد بود. به‌طورکلی، هرچه احتمال جنگ پایین‌تر باشد، دولت دارای امنیت بیشتری است و ازنظر واقع‌گرایان، کاهش یا افزایش احتمال وقوع جنگ علیه یک بازیگر به توان و قدرت نظامی آن بازیگر بستگی دارد. هرچه قدرت نظامی بازیگر بیشتر شود، احتمال وقوع جنگ کاهش می‌یابد و لذا امنیت بیشتر می‌شود. البته واقع‌گرایان متأخر به‌ویژه واقع‌گرایان منتسب به مکتب کپنهاک و واقع‌گرایان انگیزشی کاهش احتمال جنگ را در چهارچوب مفاهیم اعتمادسازی و همکاری ممکن می‌دانند.

در رهیافت واقع‌گرایی، اقتصاد، جغرافیا، سیاست و فرهنگ در مسائل امنیتی ازآن‌رو مهم شناخته می‌شوند که می‌توانند در عامل نظامی تأثیرگذار باشند؛ برای مثال، اقتصاد درجهت بازسازی ساختار نظامی و تجهیز نیروهای مسلح، و جغرافیا درراستای منابع و یا ژئوپلیتیک مناسب برای دفاع و رهبری، به‌منظور بالا بردن توان بسیج نیروها به‌کار می‌آید؛ برهمین‌اساس، ازنظر رئالیست‌ها هرچیزی ممکن است بر امنیت تأثیرگذار باشد، اما موضوع امنیت هر چیزی نمی‌تواند باشد. بااین‌اوصاف، محور تمرکز واقع‌گرایی در موضوع امنیت، نظامی است و برخی از واقع‌گرایان اصلاحاتی را درایـن‌زمینه صورت داده‌اند.[۳۳] آنان می‌گویند چنانچه منطق جنگِ حاکم بر بخش نظامی که با مفاهیمی مانند چالش، مقاومت، شکست، پیروزی، درگیری و اجبار مترادف است، در بخش‌های دیگر نیز پدید آید، می‌توان موضوعات امنیتی را به دیگر موارد نیز تسری داد؛ به‌بیان‌دیگر، ازنظر آنها، چنانچه بسط موضوعات امنیتی در طول محور نظامی و با حفظ کیفیات خاص آن باشد، مورد پذیرش است.

دولت‌محوری در مرجع امنیت

رئالیست‌ها دولت را مرجع امنیت می‌دانند و با نفی مسئلهٔ امنیت در داخل کشور به‌علت مهیا بودن آن به شکل نظام حقوقی، حمایت پلیس و زندان، امنیت را در چهارچوب نظام بین‌الملل جستجو می‌کنند و منشاء کلیهٔ پدیده‌های ناامنی و تهدیدات علیه امنیت را در خارج از کشور می‌دانند. آنان با چنین تحلیلی از سطح امنیت، به این نتیجه می‌رسند که چون دولت‌ها بازیگران اصلی در نظام بین‌الملل هستند، مرجع امنیت قرار خواهند گرفت. ازسوی‌دیگر، دولت را براساس نظریه‌های سیاسی ناشی از آرای ماکس وبر، هابز و کانت تجزیه و تحلیل می‌کنند که مطابق با این آرا، دولت به‌گونه‌ای تجلی اراده و خواست مردم قلمداد می‌گردد؛ بنابراین، قائل به تفکیک امنیت مردم از دولت نیستند. ضمن اینکه مردم را دراین‌خصوص صاحب صلاحیت نمی‌دانند و معتقدند دربرابر پدیده‌های ناامنی و تهدید که در ساختار هرج‌ومرج‌گونهٔ نظام بین‌الملل وجود دارد، تنها دولت است که صلاحیت مقابله با آن را دارد و تهدیدات نیز متوجه دولت است و چنانچه دولت تهدید گردد، ناامنی آن با ناامنی کل کشور یکسان تلقی می‌شود.

معادلهٔ امنیت

فرمولی که ازسوی واقع‌گرایان درخصوص امنیت ارائه گردید، دارای سه بخش اساسی است که اولین بخش آن احتمال وقوع جنگ [P(W)] است. واقع‌گرایان این گزینه را مورد ارزیابی و تأمل بیشتری قرار داده‌اند. فرضیه‌هایی که دراین‌چهارچوب می‌توان ترسیم کرد، به شرح زیر است:

۱. هرچه احتمال وقوع جنگ به صفر نزدیک‌تر شود، بازیگر موردنظر امنیت بیشتری خواهد داشت.

۲. کاهش احتمال وقوع جنگ با میزان پیروزی در جنگ رابطه دارد؛ بنابراین، صرفاً زمانی کاهش وقوع جنگ نتیجهٔ امنیت افزون‌تر خواهد بود که درصورت وقوع، احتمال شکست در جنگ به همان اندازه نیز کم باشد.

۳. کاهش وقوع جنگ، صرفاً یک بخش از گزینه‌های سه‌گانه و به‌همان‌اندازه مؤثر است و

هیچ‌گاه نمی‌توان دیگر گزینه‌ها را منوط به آن نمود. به‌بیان‌دیگر، اهمیت این گزینه در همان حد گزینه‌های دیگر است.

۴. احتمال وقوع جنگ همواره وجود دارد و ممکن است در زمان‌ها و مکان‌های مختلف متفاوت باشد، اما هیچ‌گاه به حد بسیار پایین نزدیک نمی‌شود.

گزینهٔ «احتمال وقوع جنگ» با وجود اختلاف‌نظر درخصوص تأثیر آن در معادلهٔ امنیت از اهمیت بالایی برخوردار است و یکی از دلایل این اهمیت، توجه گسترده‌تر واقع‌گرایان به این گزینه و کالبدشکافی دقیق‌تر و گسترده‌تر آن است و علت دیگر نیز به ماهیت وجودی این گزینه بازمی‌گردد، به‌گونه‌ای‌که روح آن بر تمامی بخش‌های معادله حاکم است و معادلهٔ امنیت رئالیستی به‌صورت اجتناب‌ناپذیری تحت تأثیر آن قرار دارد.

دیدگاه‌های واقع‌گرایان درخصوص احتمال وقوع جنگ را می‌توان در سه مجموعهٔ اصلی جای داد، این سه مجموعه شامل «راهکار تهاجمی»، «راهکار تدافعی» و «راهکار انگیزشی» است.

واقع‌گرایان تهاجمی و معادلهٔ امنیت: دسته اول، یعنی واقع‌گرایان تهاجمی براین‌نظرند که «احتمال وقوع جنگ» همواره وجود دارد و هیچ‌گاه به میزان آرام‌بخشی تنزل نمی‌کند[۳۴] و تنها «قدرت» است که می‌تواند از خطر افزایش احتمال وقوع جنگ توسط حریف جلوگیری کند و درصورت وقوع، مانع شکست در جنگ شود.

واقع‌گرایان تهاجمی براساس استدلال‌های زیر چنین نتیجه‌ای را به‌دست آورده‌اند:

۱. آنارشی وجه بارز و مشخصهٔ نظام بین‌الملل است؛ بنابراین، ناامنی وضعیتی اجتناب‌ناپذیر در محیط بین‌المللی است. نتیجهٔ این وضعیت، دولت‌ها را به کسب قدرت نسبی وادار می‌کند و بازخورد چنین اقدامی تضاد و کشمکش مستقیم میان دولت‌ها خواهد بود.[۳۵]

۲. چون کسب قدرت دولتی به‌معنای ازدست رفتن قدرت دولت دیگر است، درخواست قدرت نسبی دولت‌ها را وارد بازی با حاصل جمع صفر می‌کند که نتیجهٔ مختوم چنین بازی‌ای، تضاد و کشمکش است.[۳۶]

۳. بی‌اعتمادی به انگیزه‌های بازیگران، ویژگی دائمی نظام بین‌الملل مبتنی‌بر آنارشی است و

به دو دسته قابل تقسیم است: یکی، بی‌اعتمادی به انگیزه‌های فعلی بازیگران و دیگری، درصورت وجود اعتماد، هیچ تضمینی درخصوص ثابت بودن این وضعیت وجود ندارد. جرویس در همین خصوص اظهار می‌دارد «هیچ تضمینی وجود ندارد که جانشینان بازیگران قابل اعتماد کنونی، در همین مسیر گام بردارند. ازسوی‌دیگر، ذهن‌ها را می‌توان تغییر داد، رهبران جدید را بر سر قدرت آورد و یا ارزش‌ها را تغییر داد».[۳۷] بنابراین، بی‌اعتمادی به انگیزه‌های بازیگران، عنصری ضروری در نظام آنارشی است. درهمین‌چهارچوب، چنین نگرانی‌ای از نیات آتی یک بازیگر می‌تواند همکاری در وضعیت کنونی را نیز متزلزل نماید. اگر همکاری متقابل، دولتی را در طی زمان نسبتاً قوی‌تر سازد، آن‌گاه دولتی که ضعیف‌تر می‌شود، ممکن است به‌علت این نگرانی که امکان دارد شریک وی در آینده به دولتی طمع‌کار تبدیل شود، رابطهٔ خود را برهم زند.

۴. مسئلهٔ تقلب و دولت‌های طمع‌کار پدیده‌ای مستمر در نظام آنارشی است. دولت‌های طمع‌کار، یعنی دولت‌هایی که نه برای امنیت، بلکه برای ثروت، جاه‌طلبی، قدرت و امیال شخصی روابط خود را تنظیم می‌کنند همواره وجود دارند و ازسوی‌دیگر، الزاماً نیات آنان قابل تشخیص نیست. این دولت‌ها ممکن است روابط خود را براساس امنیت با شما تنظیم نمایند، اما در فرصت مناسب در کار خود تقلب خواهند نمود.

۵. دولت‌ها همواره سود مطلق را به سود نسبی ترجیح می‌دهند؛ دراین‌خصوص، والتس به نقل از روسو تمثیل شکار گوزن را مطرح می‌نماید[۳۸] و می‌گوید «تعدادی شیر گرسنه ممکن است برای شکار گوزن و سیر کردن شکم خود با یکدیگر توافق کنند؛ اما چنانچه یکی از شیرها در مسیر شکار به خرگوشی برخورد کند، ترجیح می‌دهد برای سیر کردن شکم خود به آن اکتفا کند. بنابراین، دولت‌ها در روابطشان با دیگر بازیگران خودخواهند و صرفاً به منافع خود می‌اندیشند».

۶. هدف همهٔ دولت‌های تجدیدنظرطلب دسترسی به جایگاهی هژمونیک در نظام بین‌الملل است. بنابراین، این دسته از دولت‌ها به‌شدت درپی کسب قدرتند و اگر شرایط مناسب

باشد، خواستار آنند تا توزیع قدرت را به نفع خود تغییر دهند، حتی اگر چنین عملی امنیت آنان را به خطر اندازد.

همان‌طور که در ابتدای این بخش تأکید گردید و با توجه به دلایل و استدلال‌های مطرح‌شده، واقع‌گرایان تهاجمی راهکار تهاجمی احتمال وقوع جنگ و به‌بیان‌دقیق‌تر، ناامنی را پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر و طبیعی تلقی می‌کنند. از میان مطالب و دلایل آنها می‌توان نتیجه گرفت که آنها طراحی دکترین و استراتژی‌های امنیتی مبتنی‌بر کاهش احتمال وقوع جنگ را ناکارآمد و غیرمطلوب می‌دانند و بر روی دومین گزینهٔ معادلهٔ امنیت، یعنی کاهش احتمال شکست در جنگ تمرکز کرده‌اند.

باید توجه داشت که طرح استدلال‌ها و دیدگاه‌ها ازسوی رئالیست‌های تهاجمی (راهکار تهاجمی) درخصوص بی‌اعتمادی، تقلب، رقابت و مواردی از این دست به‌معنای مذموم بودن اعتماد و نامطلوب بودن همکاری و رابطه با سایر کشورها نیست، بلکه تأکید اصلی روی این مطلب است که امنیت را نمی‌توان دراین‌چهارچوب قرار داد و برای آن نسخه پیچید.

واقع‌گرایان تدافعی و معادلهٔ امنیت: دستهٔ دوم، یعنی راهکار تدافعی که در چهارچوب رئالیسم تدافعی قرار دارد، معادلهٔ قدرت ـ امنیت را رد می‌کند و می‌گوید ناامنی دولت‌ها را وادار به تسلیح و دفاع می‌کند که این امر بسته به موازنهٔ تهاجمی ـ تدافعی، موقعیت‌های تدافعی ـ تهاجمی، شناخت دشمن و دیگر متغیرها ممکن است به تضاد منجر شود. مفروضه‌های راهکار تدافعی بدین شرح است:

۱. راهکار تدافعی تمایز میان تهاجم ـ دفاع را عامل مهمی در اعتماد دولت‌ها به یکدیگر می‌داند و می‌گوید چنانچه دولتی قادر باشد راهکارهای تدافعی از خود بروز دهد، امکان ایجاد اعتماد موقت میان بازیگران موردنظر وجود دارد؛ بنابراین، کاهش وقوع جنگ نیز احتمال می‌رود.

۲. ازنظر راهکار تدافعی، توانایی هر دولت در دفاع از خودش در چهارچوب مفهوم عام و

کلی قدرت نسبی خلاصه نمی‌گردد، بلکه به تحلیلی دقیق‌تر از الزامات دفاعی مورد نیاز است. رابرت جرویس[1] برای این منظور بر دو متغیر «توازن در تکنولوژی نظامی تهاجمی ـ تدافعی» و «تمایز میان وضعیت‌های تهاجمی و تدافعی»[۳۹] و چارلز گلازر، به‌طورکلی بر توانایی اجرای مأموریت‌های ضروری نظامی تأکید دارد.[۴۰] باوجوداین، براساس راهکار تدافعی، چنانچه تهاجم وضعیت مسلط باشد یا تعهدات اتحاد با مأموریت‌های نظامی سازگاری نداشته باشد، معضل امنیت شدیدتر و به‌دنبال آن، کشمکش و تضاد نیز افزون‌تر خواهد شد.

۳. این راهکار به مفهوم «بی‌اعتمادی» توجه بیشتری کرده است. واقع‌گرایان تدافعی برخلاف راهکار تهاجمی که بی‌اعتمادی را یک «شرط اساسی» برای معضل امنیتی می‌داند، براین‌نظرند که این پدیده صرفاً عامل «تشدیدکنندهٔ» ناامنی است.[۴۱]

۴. دولت‌ها به امنیت به‌عنوان منافع اصلی نگاه می‌کنند؛ بنابراین، درپی آن میزان از قدرتند که بقای آنها را تضمین نماید. دولت‌ها شدیداً بازیگران دفاعی‌اند و به‌دنبال قدرت بیشتری نیستند، به‌ویژه اگر کسب قدرت به‌معنای به خطر انداختن امنیت آنها باشد.

راهکار تدافعی در معادلهٔ امنیت مانند راهکار تهاجمی ساختارگراست و بیان می‌دارد که هرج‌ومرج نظام بین‌الملل ناشی از ساختار آن است. مفروضات این راهکار نشان می‌دهد که طرفداران آن مانند راهکار تهاجمی معتقد به رد کامل مفهوم اعتماد در روابط امنیتی نیستند؛ ازسوی‌دیگر، ماهیت این راهکار خود مبتنی‌بر اعتمادسازی است، هرچند پایه‌های آن لرزان باشد. این راهکار به‌نوعی در دو گزینهٔ «کاهش احتمال جنگ» و «کاهش احتمال شکست» دارای ظرفیت و توان مناسبی است. در گزینهٔ اول، ازطریق اتخاذ راهکاری دفاعی و تلاش برای بروز ندادن رفتارهای تهاجمی سعی در اعتمادسازی امنیتی و کاهش نگرانی‌ها دارد و در گزینهٔ دوم نیز با مسلح کردن خود و بالا بردن قابلیت‌های دفاعی، درصورت بروز جنگ،

---

1. Robert Jervis

احتمال شکست خود را کاهش می‌دهد.

واقع‌گرایان انگیزشی و معادلهٔ امنیت: دستهٔ سوم، یعنی راهکار انگیزشی تمام تمرکز خود را بر روی گزینهٔ اول معادلهٔ امنیت، یعنی «احتمال جنگ» قرار می‌دهد. این راهکار برخلاف دو راهکار تهاجمی و تدافعی، هرج‌ومرج موجود در نظام بین‌الملل را صرفاً ناشی از ساختار نظام بین‌الملل نمی‌داند، بلکه دولت‌های طمع‌کار را ضرورت ایجاد تضاد و کشمکش معرفی می‌کند. از نظر واقع‌گرایان انگیزشی، دولت‌ها دارای انگیزه‌های متفاوتی هستند و الزاماً برای همهٔ آنها، بقا اولویت اول و نهایی نیست، بلکه برای برخی از دولت‌ها جاه‌طلبی و افزون‌خواهی ممکن است دارای اهمیت بیشتری باشد. راهکار انگیزشی این دسته از دولت‌ها را طمع‌کار می‌کند؛ دولت‌هایی که منافع نظام بین‌الملل را به دلایلی نامربوط با امنیت درجهت تمایل خویش مجدداً توزیع می‌نمایند.

راهکار انگیزشی دو راهکار دفاعی و تهاجمی را به چالش می‌کشاند. شوِلر در همین زمینه بیان می‌دارد وقتی دفاع وضعیت مسلط باشد، دولت‌ها در تسلیحات دفاعی سرمایه‌گذاری نمی‌کنند و زمانی که تهاجم وضعیت مسلط باشد، جویندگان امنیت باز هم در تسلیحات دفاعی سرمایه‌گذاری خواهند کرد. چنین سرمایه‌گذاری‌هایی علائم و نشانه‌های هشداردهنده‌ای ارسال می‌کنند که در شرایط مسلط تهاجمی می‌تواند باعث افزایش احتمال وقوع جنگ درحدی خطرناک گردد[۴۲] و ازسوی‌دیگر می‌گوید «درخصوص تمایز تهاجم از دفاع، مشکلات مفهومی و عملی جدی‌ای وجود دارد».[۴۳]

راهکار انگیزشی تمرکز بحث خود را در معادلهٔ امنیت بر روی «دولت‌های جویای امنیت» می‌گذارد. آنان دربرابر دولت‌های جویندهٔ امنیت، دولت‌های طمع‌کار را قرار می‌دهند و همانطور که گفته شد، امنیت و بقا الزاماً اولویت نخست و یا تنها دغدغهٔ این دولت‌ها نیستند.

این راهکار، تهدید جدی دولت‌های جویای امنیت را بی‌اعتمادی می‌داند و براین‌نظر است که بی‌اعتمادی این دسته از بازیگران به انگیزه‌های یکدیگر باعث ایجاد تضاد و کشمکش خواهد شد، اما بلافاصله تأکید می‌کند که اگرچه نمی‌توان بی‌اعتمادی به انگیزه‌ها را کاملاً

حذف نمود، دولت‌ها امکانات وسیعی برای کاهش آن در اختیار دارند و دولت‌های جویای امنیت به‌علت تمایلات درونی به‌طور کلی قادرند یکدیگر را به‌عنوان جویندگان امنیت مورد شناسایی قرار دهند و از کشمکش و تضاد جلوگیری نمایند.[۴۴]

راهکار انگیزشی دو عامل را برای شناسایی دولت‌های جویای امنیت معرفی می‌کند: شفافیت[1] و نشانه‌های پرهزینه[2]. این دو عامل ضمن آنکه دولت‌های جویای امنیت را به یکدیگر معرفی می‌کند، باعث تمایز آنها از دولت‌های طمع‌کار نیز خواهد شد؛ زیرا دولت‌های طمع‌کار به‌سبب اهداف و مقاصدشان نمی‌توانند نشانه‌های پرهزینه‌ای را از خود بروز دهند. شفافیت ازطریق اطلاع‌رسانی به‌موقع، دقیق و اطمینان‌بخش امکان‌پذیر است. دولت جویای امنیت باید بر نگرانی‌های طرف‌های مقابل و مواردی که انگیزه‌های بی‌اعتمادی را تقویت می‌کند متمرکز گردد و دراین‌خصوص، اطلاعات لازم به‌ویژه اطلاعات دربارهٔ اهداف و مقاصد نظامی خود را برای حصول اطمینان در اختیار طرف مقابل قرار دهد.

طرفداران این راهکار براین‌نظرند که عامل شفافیت بیشتر در دموکراسی‌ها ظهور و بروز می‌یابد. جیمز فرسون می‌گوید «ساختار دموکراتیک دولت‌ها را قادر می‌سازد تا اظهارات قابل اعتمادتری را درمورد توانایی‌ها و انگیزه‌هایشان ابراز دارند».[۴۵] در اینجا مکانیسم کار این‌گونه است که اگر رهبران بیانات نادرستی را ابراز دارند، ازسوی رأی‌دهندگان و گروه‌های رقیب مجازات خواهند شد. ازسوی‌دیگر، فرایند سیاسی در دموکراسی‌ها به‌اندازه‌ای شفاف است که اولویت‌های آنها درمورد مسائل مهم، غالباً برای ناظران خارجی کاملاً آشکار است.[۴۶] بنابراین، اگر دموکراسی جویندهٔ امنیت باشد، دولت‌های دیگر این نیت را زودتر درک خواهند کرد و بی‌اعتمادی به انگیزه‌ها ازبین می‌رود و درنتیجه، میان دولت دموکراتیک و دیگر دولت‌های جویای امنیت، حس همکاری ایجاد می‌گردد.[۴۷] نکته جالب دراین‌خصوص آن است که چنانچه دولت دموکراتیک طمع‌کار باشد، نیت آنها نزد دولت‌ها سریع‌تر نمایان خواهد شد.

1. Transparency
2. Costly Signals

اگر عامل شفافیت بیشتر در دولت‌های دموکراتیک بروز می‌یابد، عامل نشانه‌های پرهزینه نیز چه در دولت‌های دموکراتیک و چه غیردموکراتیک قابلیت ظهور دارد. ازسوی‌دیگر، صرفاً نمی‌توان به عامل شفافیت اکتفا کرد؛ یعنی عامل شفافیت، شرط لازم و عامل نشانه‌های پرهزینه، شرط کافی در فرایند اعتمادسازی است. نشانه‌های پرهزینه عملی است که هر بازیگر می‌تواند آن را انجام دهد، به‌طوری‌که بازیگران دیگر آن را پرهزینه قلمداد کنند.[۴۸]

نشانه‌های پرهزینه را در چهار زمینهٔ کلی می‌توان مورد بررسی قرار داد: «ایدئولوژی»، «سیاست‌ها دربرابر اقلیت‌های کشور»، «سیاست‌ها درمقابل همسایگان ضعیف»، و «سیاست نظامی و کنترل تسلیحات».

درصورتی‌که نظام سیاسی کشوری دارای ایدئولوژی تند، متعصبانه و تهاجمی باشد، می‌توان آن دولت را تهاجمی دانست و غالباً تحصیل امنیت توسط چنین دولت‌های بی‌اعتمادی، همسایگان را برخواهند انگیخت. در اینجا نشانهٔ پرهزینه، میانه‌روی ایدئولوژیک است. میانه‌روی ایدئولوژیک، هزینه‌های بسیاری را برای ایدهٔ نظام سیاسی درپی خواهد داشت؛ لذا بروز این نشانه به طرف مقابل، جدیت نظام سیاسی را در تغییر راهکار تهاجمی نشان خواهد داد.

فرضیهٔ دوم، یعنی سیاست‌ها و رفتارها دربرابر اقلیت‌های داخلی است که دراین‌چهارچوب، دولت‌هایی که اقلیت‌های داخلی را سرکوب می‌کنند و به آنان اجازهٔ فعالیت نمی‌دهند، کمتر دچار محدودیت خواهند بود. گفتنی است چنین سیاست‌هایی نشان از گرایش‌های ملی‌گرایی و تهاجمی دولت موردنظر دارند. بنابراین، نشانهٔ پرهزینه در اینجا اعطای حقوق سیاسی به اقلیت‌های داخلی است.

درخصوص سیاست‌ها درقبال دولت‌های ضعیف، دولت‌های تهاجمی اغلب درپی آنند که دولت‌های ضعیف را تحت سلطهٔ خود درآورند، خلأهای قدرتشان را پر کنند و از این راه قدرتشان را افزایش دهند. درحالی‌که نشانهٔ پرهزینه دراین‌چهارچوب ازطریق احترام به استقلال و عدم مداخله در امور داخلی کشورهای ضعیف همسایه و اعطای آزادی عمل نمایان می‌گردد.

آخرین زمینه برای نشانه‌های پرهزینه، سیاست نظامی و کنترل تسلیحات است که کاهش یا خودداری از افزایش سطح آمادگی نظامی را شامل می‌شود. گلازر سه شاخصه را برای این نشانهٔ نظامی بیان می‌دارد: توافقات کنترل تسلیحات بخصوص توافقاتی که منجربه کاهش توانایی‌های تهاجمی می‌گردد، تغییر جهت به‌سمت اتخاذ موقعیت‌های دفاعی‌تر، و کاهش یکجانبهٔ نیروهای نظامی درطول مرزها.[۲۹]

نشانه‌های چهارگانه حاکی از آنند که راهکار انگیزشی در کاهش احتمال وقوع جنگ مانند راهکار تدافعی صرفاً بر عامل توازن میان تهاجم ـ تدافع تأکید ندارد و سه نشانهٔ دیگر را نیز در عرصه‌های غیرنظامی مطرح می‌کند. راهکار انگیزشی مانند راهکار تدافعی به عامل دفاع برای مقابله با دولت‌های طمع‌کار اهمیت می‌دهد و توصیه‌های آن بیشتر در برابر دولت‌های جویای امنیت صادق است.

درمجموع می‌توان گفت که راهکار تهاجمی در معادلهٔ امنیت صرفاً بر روی کاهش احتمال شکست تمرکز می‌یابد و کاهش احتمال جنگ را امری ناممکن می‌داند، درحالی‌که راهکار تدافعی با تمرکز بر گزینهٔ کاهش احتمال شکست، با اتخاذ استراتژی‌های دفاعی سعی دارد احتمال جنگ را کاهش دهد. تمرکز اصلی راهکار انگیزشی بر کاهش احتمال جنگ ازطریق افزایش اعتماد و کاهش نگرانی‌هاست، درحالی‌که با اتخاذ راهکار دفاعی درصورت وقوع جنگ، از آمادگی برای کاهش احتمال شکست نیز برخوردار است.

مدیریت ناامنی

معادلهٔ امنیت نشان داد که واقع‌گرایان بیشتر بر محور جلوگیری از شکست تمرکز دارند و حتی راهکار انگیزشی نیز تمرکز بر کاهش احتمال جنگ را صرفاً میان دولت‌های جویای امنیت دارای کارایی می‌داند. توجه و تمرکز واقع‌گرایان بر هرج‌ومرج بودن نظام بین‌الملل چه به‌علت ساختار و چه به علت انگیزه‌های بازیگران باعث تمرکز آنها بر ناامنی شده است. آنها ناامنی را پدیده‌ای طبیعی و اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. براین‌اساس می‌توان گفت که مدیریت ناامنی به‌معنای

کاهش میزان ناامنی، افزایش ظرفیت بازیگران دربرابر تهدیدات امنیتی و انتخاب ابزارهای مناسب برای مواجههٔ موفق با اقدامات ضدامنیتی بازیگران متخاصم تعریف می‌گردد.

رهیافت رئالیستی چهار استراتژی را برای مدیریت ناامنی ارائه داده است: مدیریت برمبنای قدرت تهاجمی، مدیریت برمبنای قدرت تدافعی، مدیریت برمبنای ائتلاف، و مدیریت برمبنای اعتمادسازی.

اگر مدیریت برمبنای قدرت تهاجمی باشد، به‌معنای آن است که روابط بین‌الملل کمابیش کشمکشی مبتنی‌بر قدرت تلقی شده است و اعتقادی به استفاده از نهادهای بین‌المللی، ارتباطات، تجارت یا عواملی از این قبیل برای مهار ناامنی وجود ندارد و همکاری‌های امنیتی کشور موردنظر با دیگر کشورها صرفاً در چهارچوب تهدیدات مشترک بنا شده است. دولت‌های پیرو استراتژی مدیریت برمبنای قدرت تهاجمی به ایجاد و گسترش قدرت ملی تأکید دارند. این استراتژی تنها راه غلبه بر ناامنی را افزایش قدرت خود درمقابل کاهش قدرت دیگران می‌داند. با توجه به اینکه مطابق با فرمول واقع‌گرایان تهاجمی، بازی قدرت بازی با حاصل‌جمع صفر است، بنابراین کاهش ناامنی ازطریق اقدامات پیشگیرانه، عملیات‌های نظامی علیه دولت‌های ضعیف و مواردی از این قبیل عملی خواهد شد.

اگر مدیریت برمبنای قدرت تدافعی باشد، کاهش احتمال شکست ازطریق افزایش قدرت بازدارندگی نظامی میسر است. مطابق با این راهکار، هر بازیگر باید برای تأمین امنیت، صرفاً بر منابع و امکانات خودش متکی باشد و از آمادگی کامل برای مقابله با زور دیگر بازیگران ازطریق به‌کارگیری زور بیشتر برخوردار باشد. در چهارچوب این راهکار مدیریتی، موازنه میان تهاجم ـ تدافع اصلی مهم است و با مسلح شدن به سلاح‌های غیرمحرک ضمن بالا بردن توان دفاعی ـ امنیتی تلاش می‌شود تا مشکل دوراهی امنیت کمتر پدید آید. مطابق با این راهکار، برنامه‌ریزان سیاسی باید مسیرهای جدید را برای وضعیت مسلط دفاعی شناسایی نمایند و نیز نظام‌های تسلیحاتی و پیشرفت‌های استراتژیک نیز باید با دقت بررسی شوند تا تأثیر آنها بر توازن میان تهاجم ـ دفاع مشخص گردد.

مدیریت مبتنی‌بر ائتلاف، مخصوص دولت‌های ضعیف است. این دولت‌ها، به‌ویـژه آنهـایی که ژئوپلیتیک حساس و آسیب‌پذیری دارند، ناامنی را ازطریق پیوستن به قدرت‌هـای بـزرگ و قرار دادن خود در چهارچوب ملاحظات امنیتی آنان تعریف می‌کنند.

مدیریت برمبنای اعتمادسازی ـ همان‌طور که در بخش‌های قبلی توضیح داده شد ـ مبتنی‌بر کاهش احتمال جنگ است. مطابق با این راهکار، باید با دولت‌هـای جوینـدهٔ امنیـت همکـاری کرد، دولت‌های تهاجمی را که ایجادکنندهٔ مشکلاتند شناخت و میان این دو دسـته تمـایز قائـل شد، و با ایجاد نهادهای مناسب به شناسایی دقیق‌تر دولت‌های جویای امنیت همت گمارد.

پی‌نوشت‌ها

1. The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations, Edited by John Baylis and Steve Smith, (Oxford Clarendon, 2001).
2. Ibid.
3. Randall L. Schweller, "Neorealism's Status - Quo Bias: What Security Dilemma?," *Security Studies* 5, No. 3 (Spring, 1996): 90-121.
4. Michael Spirtas, "A House Divided: Tragedy and Evil in Realist Theory," *Security Studies* 5, No. 3 (Spring, 1996): 395-400.

۵. نک به:

- Hans J. Morgenthau, Politics among Nations: The Struggle for Power and Peace, 5th ed. (New York: Knopf, 1973).

6. Kenneth N. Waltz, *Theory of International Politics*, (Reading, Mass; London: Addison-Wesley, 1979).
7. Stephen Van Evera, The Hard Realities of International Politics," *Boston Review* 17, No. 6 (Nov./Dec., 1992): 19.
8. Waltz, Ibid., 88-93.
9. Inis L. Claude, Swords Into Plowshares: The Problems and Progress of International Organization, 4th ed. (New York: Random House, 1971), 14.
10. Stephen M. Walt, "*The Origins of Alliance*, (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1987).
11. Joseph M. Grieco, "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism," *International Organization* 42, No. 3, (June, 1988): 498-500.

۱۲. نک به:

Walt, Ibid.

۱۳. نک به:

Grieco, Ibid.

14. John Maynard Keynes, *The Economic Consequences of the Peace*, (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1920).
15. The Globalization of World Politics, Ibid., 141-62.
16. Ibid.

۱۷. افتخاری، همان، ۱۰۱ ـ ۱۲۶.

۱۸. همان.

19. Robert Jervis, "Cooperation Under the Security Dilemma," *World Politics* 30, No. 2 (1978): 167-214.

۲۰. نک به:

- John H. Hertz, "Idealist Internationalism and the Security Dilemma," *World Politics* 2, No. 2 (Jan., 1950).

21. The Globalization of World Politics, Ibid.
22. Ibid., 157.
23. Robert Jervis, *Perception and Misperception in International Politics*, (Princeton, N. J.; Guildford: Princeton University Press, 1976), 67.
24. Richard Russell, "Persian Gulf Proving Grounds: Testing Offence-Defence Theory," *Contemporary Security Policy* 23, No. 3 (Dec., 2002): 194-5.
25. Amold Wolfers, "National Security as an Ambiguous Symbol," In *Discord and Collaboration: Essays on International Politics*, (Baltimore: Johns Hopkins Press, 1962), 159.
26. Nicholas Wheeler and Ken Booth, "The Security Dilemma," In John Baylis and N. J. Rengger, *Dilemmas of World Politics: International Issues in an Changing World*, (Oxford: Oxford University Press, 1992), 30.
    Butfoy, "Offence-Defence Theory and the Security Dilemma: The Problem with Marginalizing the Context," *Contemporary Security Policy* 18, No. 3, (Dec., 1997): 41-42.
27. Richard Ned Lebow, "The Soviet Offensive in Europe: The Schlieffen Plan Revisited?," *International Security* 19, No. 4 (Spring, 1985): 50.
28. Jervis, Preception and Misperception in International Politics, Ibid., 64.
29. Robert Jervis, "War and Misperception," In *The Origin and Prevention of the Major Wars*, Edited by Robert I. Rotberg and Theodore K. Rabb, (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), 114-6.
30. Ibid., 112.
31. Andrew Kydd, "Sheep in Sheep's Clothing: Why Security Seeker do not Fight Each Other," *Security Studies* 7, No. 1 (Autumn, 1997): 121.
32. Ibid., 122.
33. *On Security*, Edited by Ronnie D. Lipschutz, (New York; Chichester: Columbia University Press, 1996).
34. John Mearsheimer, "The False Promise of International Institution," *International Security* 19, No. 3 (Winter, 1994-1995).
35. John Mearsheimer, "Back to the Future," *International Security* 15, No. 1 (Summer, 1990): 112-46.
36. Waltz, Ibid.
37. Jervis, "Cooperation Under the Security Dilemma," Ibid.
38. Charles L. Glaser, "Realists as Optimists: Cooperation as Self-Help," *International Security* 19, No. 3 (Winter, 1994-1995): 50-90.
39. Jervis, "Cooperation Under the Security Dilemma, Ibid.: 186.
40. Glaser, Ibid., 51.
41. Ibid., 67-70.
42. Schweller, Ibid., 103-4.
43. Jack S. Levy, "The Offensive/Deffensive Balance of Military Technology: A Theoretical and Historical Analysis," *International Studies Quarterly* 28, No. 2 (June, 1984): 219-38.

44. Kydd, Ibid., 117.
45. James D. Fearon, "Domestic Political Audiences and the Escalation of International Disputes," *American Political Science Review* 88, No. 3 (Sep., 1994): 577-92.
46. Kydd, Ibid., 129.
47. Bruce M. Russett, "*Grasping the Democratic Peace: Principles for a Post-Cold War World,*" (Princeton, N. J.; Chichester: Princeton University Press, 1993).
48. M. Spence, "Job Market Signaling," *Quarterly Journal of Economics* 87, No. 3 (Aug., 1973): 355-74.
49. Glaser, Ibid.: 68-70.

فصل سوم

مطالعات امنیتی لیبرالیستی

برداشت اول

لیبرالیسم ایدئولوژی است و مطابق با ماهیت هر ایدئولوژی به‌دنبال تغییر و تحول در جوامع انسانی، و سازماندهی آن براساس اصول و اهداف خود است. اگر نظام لیبرالی یا هر نظم مبنی‌بر ایدئولوژی ایستا باشد، به‌مرور مشروعیت آن زایل می‌گردد. چنین نظمی یا باید رشد کند یا به‌مرور ازبین خواهد رفت. رشد نیز باید در تمام جوانب انسانی، علمی و تکنولوژیک، آن‌هم به‌صورت بی‌وقفه صورت گیرد. بدیهی است چنین جهت‌گیری و حرکتی منجربه تزلزل و ناامنی در بخش‌ها و نهادهای جامعه خواهد شد. در هر نظام ایدئولوژیک ـ ازجمله لیبرالی ـ تغییر و تحول بیشتر راه‌حلی برای رفع مشکل است تا تعریف یا تبیین وضع موجود. برخلاف نظم رئالیستی که رمز عبور از آن «امنیت» است، در نظم لیبرالی رمز عبور «آزادی» است و همان‌طور که والتس گفته است «اگر آزادی می‌خواهی، باید ناامنی را هم بپذیری» و یا آن‌طور که دین آچسن[1] اظهار داشته «ما فرزندان آزادی هستیم؛ نمی‌توانیم احساس امنیت کنیم، مگر در محیطی که آزادی در آن حاکم است».(1)

مبانی مطالعات امنیتی لیبرالیست‌ها برخلاف واقع‌گرایان که مبتنی‌بر جنگ است، بر صلح

---

1. Dean Acheson

متکی است. لیبرالیست‌ها با آنکه مانند واقع‌گرایان بر هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌الملل تأکید دارند، این وضعیت را اجتناب‌ناپذیر نمی‌دانند و برخلاف آنها، جنگ را واقعیت نظام بین‌الملل و در انکار سودمندی جنگ استدلال می‌کنند؛ برندهٔ میدان جنگ پیوسته ازسوی پیامدهای بلندمدت جنگ تهدید می‌شود. لذا پیروزی همواره دو معنا دارد: «ایمنی بیشتر فعلی» و «تهدید و ناامنی آتی»؛ زیرا شکست‌خوردگان و ناظران از ترس تهدیدات، دولت فاتح را به چالش می‌کشند.(۲)

یکی دیگر از محورهای مهم در راهکارهای امنیتی لیبرالیستی مسئلهٔ «عقاید» است. لیبرالیست‌ها براین‌نظرند که سیاست قدرت حاصل عقاید است و عقاید مفهوم امنیت را نزد بازیگران چهارچوب‌بندی می‌کند. ازسوی‌دیگر، عقاید قابل تغییرند؛ لذا امکان تغییر مفهوم امنیت نزد بازیگر خاص همواره وجود دارد.

لیبرالیست‌ها مانند هر مکتب یا رهیافت دیگری دارای الگوهای فکری مختلفی هستند؛ برای مثال، تیم دان[1] تقسیم‌بندی سه‌گانه و دومرحله‌ای از الگوهای فکری لیبرالیستی را معرفی کرده است که شامل «لیبرالیسم بین‌الملل‌گرا»، «لیبرالیسم آرمان‌گرا» و «لیبرالیسم نهادگرا» می‌شود. این تقسیم‌بندی بعدها به شکل «نولیبرالیسم بین‌الملل‌گرا»، «نولیبرالیسم آرمان‌گرا» و «نولیبرالیسم نهادگرا» اصلاح شد.(۳)

تقسیم‌بندی دیگر، الگوهای فکری لیبرالی را در دو گروه *لیبرال‌های ناب*[2] و *لیبرال‌های معتدل*[3] قرار می‌دهد(۴) که میان لیبرالیسم ناب با دسته‌بندی لیبرالیسم‌های بین‌الملل‌گرا، آرمان‌گرا و نهادگرا ازیک‌سو، و لیبرالیسم معتدل با دسته‌بندی نولیبرالیسم بین‌الملل‌گرا، آرمان‌گرا و نهادگرا وجوه اشتراک بسیاری وجود دارد.

لیبرال‌ها و الگوهای فکری مرتبط درخصوص مسائل امنیتی، دارای پاسخ‌های متفاوتی هستند، به‌طوری‌که درمورد علل جنگ‌ها بر گزینهٔ امپریالیسم، موازنهٔ قوا و یا رژیم‌های غیردموکراتیک تأکید دارند؛ درخصوص صلح‌سازی بر گزینهٔ امنیت جمعی، روابط تجاری و یا

1. Tim Dunne
2. Pure Liberals
3. Compensatory Liberals

حکومت جهانی اصرار دارند؛ درخصوص اهداف سیاست بر گزینه‌های صلح یا امنیت تأکید دارند و درنهایت، دربارهٔ تعامل میان دولت‌های لیبرال با دولت‌های غیرلیبرال بر گزینه‌های تحمل، تغییر و یا سلطه اعتقاد دارند. درمجموع، با توجه به الگوهای فکری متفاوت در لیبرالیسم، چهار راهکار امنیتی را می‌توان به‌دست آورد: راهکارهای «نظم طبیعی و لسه‌فر امنیتی»، «صلح دموکراتیک»، «امنیت نهادگرا» و «امنیت متکثر».

نظم طبیعی و لسه‌فر امنیتی

قدیمی‌ترین راهکار لیبرالیستی امنیت که براساس آرای ایمانوئل کانت، جریمی بنتام[1] و بعدها ای اچ کار بنیان نهاده شده است، بر وجود نظم طبیعی در شالودهٔ جامعهٔ انسانی تأکید دارد و در همین خصوص بنتام اظهار می‌دارد «بین منافع ملت‌ها در هیچ‌جا تضاد واقعی وجود ندارد». این راهکار با الگو گرفتن از قانون دست نامرئی آدم اسمیت، که مبتنی‌بر تعادل میان منافع شخصی مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان براساس قانون بازار است و با تسری آن به رابطهٔ میان دولت‌ها، بر ایجاد تعادل طبیعی میان بازیگران و امنیت مبتنی‌بر نظم طبیعی تأکید دارد و نیز هرگونه مداخله در چرخهٔ نظم طبیعی را آسیب‌زننده بر امنیت بازیگران می‌داند؛ به‌بیان‌دیگر، این راهکار مخالف هرگونه مداخلهٔ کشورها در امور یکدیگر با اهداف امنیتی است.

راهکار لسه‌فر امنیتی وجه امنیتی الگوی لیبرالیسم بین‌الملل‌گراست و براساس همین بنیان امنیتی، این الگو مسئلهٔ تشکیل جامعهٔ ملل را براساس قابل تعمیم دانستن قرارداد اجتماعی از سطح ملی به سطح بین‌المللی مطرح می‌کند و براین‌نظر است که دولت‌های مختلف جهان با پیوستن به این جامعه، به تشکیل یک فدراسیون صلح‌طلب دست خواهند زد و همین امر منجربه تقویت و گسترش منطقهٔ صلح خواهد شد و عملاً ناامنی را از جهان ریشه‌کن خواهد کرد.

تشکیل فدراسیون صلح‌طلب به‌معنای ایجاد نظام حکومت جهانی یا سازمان مستقل نیست،

1. Jeremy Bentham

بلکه منظور آن است که دولت ـ ملت‌ها در چهارچوب قرارداد اجتماعی بین‌المللی به مجموعه‌ای از قواعد و مقررات تن درخواهند داد و درهمین‌چهارچوب رفتارهای خود را تنظیم خواهند نمود.

صلح دموکراتیک

هستهٔ اصلی تز صلح دموکراتیک به آرای ایمانوئل کانت درخصوص «صلح همیشگی» بازمی‌گردد. کانت معتقد است رسیدن به صلح همیشگی مستلزم تغییر در «خودآگاهی افراد»، «قانون‌گرایی جمهوری‌خواهانه» و «قرارداد فدرالی» بین دولت‌هاست.[۵]

این سه اصل دارای سه پیام مهم است: مفهوم اول بر «انگیزه و تمایل» استوار است. درون‌مایهٔ مکتب لیبرالیستی به شناخت، کنترل و هدایت انگیزه‌ها و تمایلات به‌منظور مدیریت ناامنی تأکید دارد. مفهوم دوم برای مدیریت ناامنی بر «رضایت مردم» استوار است، بدین‌معنا که چنانچه نظام سیاسی مبتنی‌بر خواست و رضایت مردم باشد، تصمیم‌گیری یا سیاست‌گذاری درخصوص جنگ به‌عنوان یکی از موضوعات مهم امنیتی در چهارچوب رضایت مردم قرار خواهد گرفت و مردم همواره بسیار سخت‌تر از حاکمان به جنگ تن درخواهند داد. مفهوم سوم مبتنی‌بر «قرارداد اجتماعی بین‌المللی» است و بر گسترش قرارداد اجتماعی از سطح بین افراد در یک جامعه به سطح کشورها در جامعهٔ بین‌المللی تأکید دارد. مطابق این مفهوم، براساس قوانین کشورها در قالب فدراسیون صلح‌طلب و نظام حقوق جهانی، کشورها همزیستی خواهند داشت. مفروض اصلی مفهوم سوم آن است که منافع ملت‌ها در هیچ‌جا با هم تضاد ندارد.

فرضیهٔ صلح دموکراتیک در قالب راهکارهای ساختارگرا، هنجارگرا و راهکار گسترده‌تری با عنوان صلح لیبرال دموکرات مطرح گردیده است. راهکار ساختارگرا فشارها و محدودیت‌های نهادها در دموکراسی‌ها را عامل پیشگیری از جنگ و کارپایهٔ فرضیهٔ صلح دموکراتیک می‌داند، درحالی‌که راهکار هنجارگرا عقاید و هنجارها را عاملی می‌داند که

زمینه‌های بروز جنگ را ازبین می‌برد و جوامع را به‌سوی صلح سوق می‌دهد. درنهایت، راهکار صلح لیبرال دموکرات سعی در پیوند میان این دو راهکار و قرار دادن هنجارهای لیبرالیستی در کانون فرضیهٔ خود دارد.

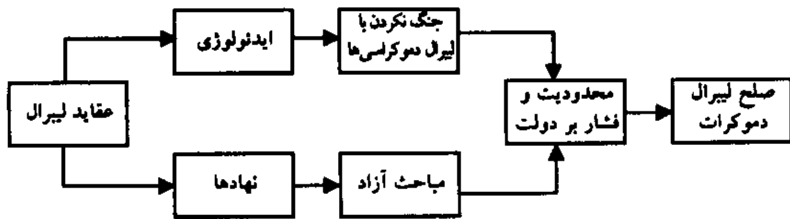
لیبرالیسم، کانون صلح دموکراتیک: برخی هواداران فرضیهٔ صلح دموکراتیک به‌منظور رهایی از وجود ابهام ذاتی در مفهوم صلح دموکراتیک، به‌ویژه تعریف دموکراسی و به‌جهت کاهش مصادیق متعارض، این فرضیه را در قالب فرضیهٔ صلح لیبرال دموکرات مطرح می‌کنند.[۶]

آنان بیان می‌دارند که عقاید لیبرال سبب می‌شود تا دموکراسی‌های لیبرال از جنگ با یکدیگر پرهیز کنند، اما همین عقاید آنها را به جنگ با کشورهای غیرلیبرال دموکرات تشویق می‌کند.

از نظر هواداران این راهکار، لیبرال دموکراسی کشوری است که در آن، عقاید لیبرال نهادینه شده و لیبرالیسم ایدئولوژی مسلط باشد. دراین‌میان، شاخصه‌های آزادی بیان و انتخاب رقابتی مقاماتی که قدرت اعلان جنگ را دارند، از همه مهم‌تر است. لیبرال‌ها براین‌باورند که افراد لیبرال در همه‌جا اساساً یک‌شکل و درپی حفظ منافع مادی و رفاهی خود هستند؛ برای این منظور، آزادی شرط اساسی و صلح نیز برای وجود آن ضروری است. هواداران این راهکار بر پیوند میان ایدئولوژی لیبرالیستی و نهادهای دموکراتیک به‌منظور معنا یافتن صلح دموکراتیک اصرار می‌ورزند. ازسوی‌دیگر تلاش دارند تا مسئلهٔ صلح را صرفاً میان کشورهای لیبرال دموکرات قابل تحقق معرفی نمایند و نیز با اعلام اینکه کشورهای غیردموکرات بیشتر به‌دنبال غارت و غلبه‌اند، دربرابر کشورهای لیبرال که درپی منافع حقیقی شهروندان خود هستند، تلاش دارند که جنگ میان لیبرال دموکراسی‌ها با کشورهای غیرلیبرال دموکراسی را توجیه نمایند.

راهکار لیبرالیستی به صلح دموکراتیک، صرفاً دموکرات بودن یک کشور برای قرار گرفتن آن در چهارچوب کشورهای منطقهٔ صلح را رد می‌کند و به‌صراحت با نام بردن از جمهوری اسلامی به‌عنوان کشوری دموکرات که در آن انتخابات آزاد برگزار می‌گردد و در پارلمان آن مباحث داغ و چالشی مطرح می‌شود، آن را به‌علت غیرلیبرالیستی بودن خارج از منطقهٔ صلح دموکراتیک معرفی می‌کند و اصولاً دموکرات بودن را برای این منظور کافی نمی‌داند و معتقد

است که قدرت توضیح‌دهندگی و تحلیلی این فرضیه در چنین حالتی تضعیف خواهد شد.[۷] هواداران این راهکار پا را از این فراتر می‌گذارند و اظهار می‌دارند کشورهایی که تمام شرایط لیبرال دموکراسی را دارند، ضرورتاً همگی به ایدئولوژی لیبرال معتقد نیستند؛ ازیک‌سو ممکن است در دوره‌های مختلف رئالیست‌های سیاسی قدرت را به‌دست گیرند و ازسوی‌دیگر، همهٔ شهروندان چنین کشورهایی لیبرال نیستند. در چنین حالتی ممکن است کشور به‌سوی جنگ و درگیری با دیگر کشورهای لیبرال دموکراتیک سوق پیدا کند.



تصویر ۷. فرایند صلح لیبرال دموکرات

استدلال‌های اخیر، تلاش‌های مذبوحانه برای توجیه نقض قاعدهٔ ترسیم‌شده ازسوی این راهکار است، درحالی‌که اینگونه ادله به‌جای آنکه تقویت‌کنندهٔ فرضیه باشد، باعث تضعیف و شکنندگی آن خواهد گردید.

طرفداران راهکار صلح لیبرال دموکرات، برخی فرضیه‌های فرعی را در آزمایش و استانداردسازی فرضیهٔ اصلی خود مطرح می‌کنند. هریک از این فرضیه‌ها در درون خود، زمینه‌های رشد راهبردهای امنیتی و به‌دست آوردن معیارهای درخور توجه جهت ملاحظات امنیتی را دارند.

آنچه دراین‌خصوص مطرح شده، عبارت است از: مسئلهٔ اعتماد متقابل میان کشورهای لیبرال و بی‌اعتمادی به کشورهای غیرلیبرال، راهکار مثبت و استقبال از کشورهایی که در جهت لیبرالیزه شدن گام برمی‌دارند، و وجود منافع و اهداف مشترک میان لیبرال دموکراسی و

شاخصه‌های ثابت در تعریف خودی و غیرخودی.

چهارگانهٔ فوق خود دستورالعمل امنیتی را ترسیم می‌کند. مبنای اصلی این دستورالعمل ترسیم خطوط و مرزبندی مشخص میان خودی و غیرخودی، اعلام لیبرال دموکراسی‌ها در نقش خودی و غیرلیبرال دموکراسی‌ها در نقش غیرخودی و تعریف منافع و اهداف امنیتی متناسب با هریک از دو حوزه است. ازسوی‌دیگر، این دستورالعمل موضوعات امنیتی را در قالب اصول ایدئولوژیک تعریف می‌کند و درنتیجه، برخلاف واقع‌گرایان که جنگ را برای قدرت و منافع بیشتر توصیه می‌کنند، جنگ را در لفافهٔ صلح می‌پیچد و آن را در قالب مفاهیم دل‌فریبی مانند آزادی، عدالت و حقوق بشر توجیه می‌کند.

این راهکار، دو گره از مشکلات فرضیهٔ صلح دموکراتیک را باز می‌کند: اولین گره، تنگ کردن دایرهٔ کشورهای مشمول فرضیه با آوردن پسوند لیبرال بودن و گره دوم، اختلافات میان فرضیهٔ ساختارگرای صلح دموکراتیک و فرضیهٔ هنجارگرا ازطریق پیوند میان این دو و لازم و ملزوم بودن آنها برای راهکار صلح لیبرال دموکرات است.

دیدگاه دو جهان: تز صلح دموکراتیک دارای ماهیتی قطبی است. میشل دویل، یکی از تبیین‌کنندگان نظریهٔ صلح دموکراتیک می‌گوید دولت‌های لیبرال با یکدیگر وارد جنگ نمی‌شوند، اما دموکراسی‌های لیبرال در ارتباط با رژیم‌های خودکامه به‌اندازهٔ هر دولت دیگری متجاوزند.(۸)

در همین خصوص، کوهن و نای دیدگاه دو جهان[1] را مطرح می‌کنند: یک جهان، منطقهٔ صلح[2] با جامعهٔ امنیتی پست مدرن است که به دموکراسی‌های صنعتی پیشرفته مربوط می‌شود. در این منطقه، کشورها انتظار جنگ علیه یکدیگر را ندارند و برای این منظور آماده نمی‌شوند. این منطقه شامل بسیاری از مراکز بزرگ ثروت و قدرت نظامی و سیاسی می‌شود و همچنین دارای اقتصاد، جامعهٔ باز و به‌هم وابسته با بازیگران بین‌المللی متعدد و قوی است.

1. Two Worlds
2. Zone of Peace

جهان دیگر منطقهٔ جنگ[1] نام دارد که شامل ترکیبی از کشورهای مدرن و پیش‌مدرن است. در روابط درونی و بیرونی این کشورها مقررات سنتی رئالیسم حاکم است و جنگ ابزار بالقوه و بالفعلی در تعامل بازیگران با یکدیگر به‌شمار می‌رود. در این منطقه، روابط بین‌الملل طبق مقررات سنتی سیاست قدرت عمل می‌کنند و کشورها همواره انتظار تنش جدی با همسایگان خود را دارند و خود را برای برخوردها آماده می‌کنند. در این منطقه، وابستگی متقابل اقتصادی عمدتاً پایین است و اغلب می‌توان مردم را ـ به‌ویژه در کشورهای پیش‌مدرن ـ برای جنگ بسیج نمود، اما حتی در برخی کشورهای مدرن این منطقه نیز قدرت سیاسی اغلب با زور تعیین می‌شود.

قطبی بودن جهان با ویژگی‌های عمدتاً متعارض همواره دارای پیامدهای امنیتی قابل توجهی خواهد بود. در این راهکار نیز مسئلهٔ اصلی امنیت، چگونگی ارتباط و تعامل درونی و بیرونی کشورهای این دو جهان با یکدیگر است.

راهبردهای امنیتی لیبرالیستی: میشل دویل در برخورد با دولت‌های غیرلیبرال راهکارهای زیر را پیشنهاد می‌کند:(۹)

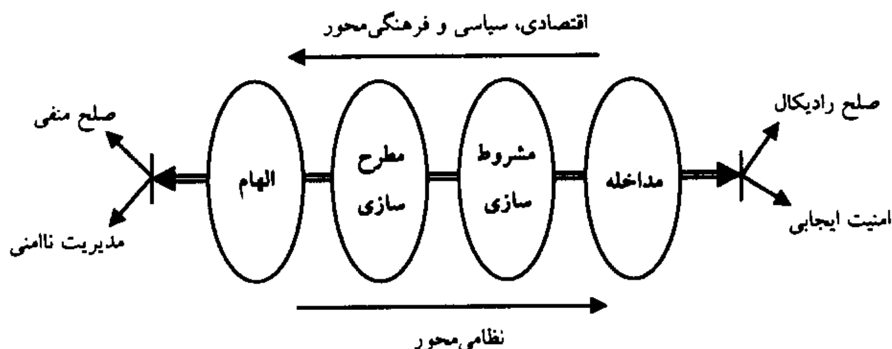
۱. ایجاد ائتلافی قوی میان دولت‌های هم‌فکر و مقابله با رژیم‌های غیرلیبرال در چهارچوب منطقهٔ موازنهٔ قوا.

۲. توسعهٔ منطقهٔ لیبرالی و به‌بیان‌دیگر، لیبرالیزه کردن کشورهای غیرلیبرال با استفاده از مجموعه‌ای از ابزار دیپلماتیک و اقتصادی، به‌ویژه آنهایی که در مرز جهان لیبرالی و غیرلیبرالی قرار دارند.

۳. راهکار سوم مبتنی‌بر تشویق، تنبیه و نوعی اجبار، و راهکار اصلی آن مفهوم مشروط‌سازی[2] است.

۴. آخرین و تقریباً تندترین مسیر تحت عنوان مفهوم «مداخله» تعریف گردیده است.

1. Zone of Conflict
2. Conditionality



تصویر ۸ . راهبردهای امنیتی لیبرالیستی

دویل برای محور اول، راهکار الهام[1] و برای محور دوم، راهکار مطرح‌سازی[2] را عنوان می‌دارد. در راهکار اول، وی بر امید به اینکه مردم کشورهای غیرلیبرال برای آزادی خود مبارزه کنند تأکید دارد. این راهکار در چهارچوب دیدگاه ویلسونیسم و با تعبیر «شهری بر فراز تپه» نیز قابل تفسیر است. مطابق با این اصل، لیبرالیسم با رشد و توسعه در درون کشورهای لیبرال، پرتوهای خود را به جهان غیرلیبرال خواهد رساند و بدین‌ترتیب، جهان غیرلیبرال در مسیر لیبرالیزه شدن گام برخواهد داشت.

راهکار دوم (مطرح‌سازی) بر نوعی آموزش و تربیت استوار است و موضوع صلح‌سازی و بازسازی اقتصادی را مطرح می‌کند. کمک به ارتقای حقوق بشر و کمک به بازسازی اقتصادی ازطریق نهادهای مالی بین‌المللی که عمدتاً در جهان لیبرال قرار دارند، ازجملهٔ این موارد است.

در چهارچوب راهکار سوم (مشروط‌سازی)، ابتدا مشروط ساختن کمک‌های اقتصادی به تغییر ساختار و کارکرد نظام اقتصادی کشورهای غیرلیبرال مطابق با الگوی لیبرال، ازجمله خصوصی‌سازی بخش اقتصادی مطرح بود، اما امروزه حمایت و کمک به کشورهای غیرلیبرال، مشروط به ایجاد تغییر در نظام سیاسی و هنجارهای حقوق بشری مطابق با الگوی لیبرالی شده

---

1. Inspiration
2. Instigation

است. دراین‌چهارچوب، بهره‌گیری از انواع تحریم‌ها و فشارهای سیاسی متصور است.

مطابق با راهکار چهارم و راهکار مداخله، درصورتی‌که بیشتر افراد جامعهٔ سیاسی نارضایتی گستردهٔ خود را از قدرت حاکم نشان دهند و یا اینکه حقوق اساسی آنها به‌طور مستمر نقض گردد، دولت‌های لیبرال باید به‌صورت مستقیم در امور داخلی این‌گونه کشورها مداخله نمایند.

مجموعه دیدگاه‌های مطرح‌شده درخصوص راهکارهای برخورد با جهان غیرلیبرال را می‌توان در طیفی از مدیریت ناامنی تا امنیت ایجابی دسته‌بندی نمود. دراین‌چهارچوب، راهکار اول مبتنی‌بر پذیرش آنارشی در نظام بین‌المللی، صلح منفی (پذیرش نه جنگ و نه صلح در عرصهٔ بین‌المللی) و غلبهٔ مفهوم ناامنی بر نظام امنیتی است؛ اما از این پس به‌مرور از این وضعیت دور می‌شویم تاجایی‌که راهکار چهارم بر امنیت‌سازی، ریشه‌کنی و پیش‌گیری از ناامنی تأکید می‌کند. درحالی‌که راهکار اول بر اصل عدم مداخله در امور داخلی دیگر کشورها استوار است، راهکار آخر بر مداخلهٔ آشکار در امور داخلی دیگر کشورها تأکید دارد. ازسوی‌دیگر، راهکار اول بر استفاده از ابزارهای غیرنظامی تأکید فراوان دارد، اما راهکار آخر استفاده از ابزارهای نظامی برای امنیت‌سازی را مجاز و قابل استفاده می‌داند.

درخصوص ملاحظات امنیتی در روابط کشورهای لیبرالی، طرفداران و تبیین‌کنندگان تز صلح دموکراتیک براین‌باورند که نظام‌های مردم‌سالار می‌توانند بحران‌های دوجانبه بر سر منافع را بدون توسل به زور و نیروی نظامی حل‌وفصل کنند. هرچند ممکن است میان حکومت‌های مردم‌سالار نیز بحران بر سر منافع بروز کند، ملاک‌های مشترک و عوامل بازدارندهٔ سیاسی باعث می‌شود تا به‌ندرت سطح این‌گونه اختلاف‌نظرها چنان بالا رود که منجربه استفاده از نیروی نظامی یا استفادهٔ واقعی از زور شود. ازسوی‌دیگر، اغلب نظام‌های مردم‌سالار اختلافات خود را قبل از بحرانی شدن در صحنهٔ افکار عمومی برطرف می‌کنند.[۱۰]

نقد فرضیهٔ صلح دموکراتیک: منتقدان می‌گویند این فرضیه حداقل از چهار جهت آسیب‌پذیر است: اول آنکه، دارای ابهامات ذاتی است؛ زیرا مشخص نیست دموکراسی چگونه تعریف می‌شود و شاخصه‌های دموکرات بودن چیست.[۱۱] ابهام دیگر آن است که مشخص

نیست چه چیزی جنگ محسوب می‌شود؛ زیرا مطابق با برداشت‌های مختلف می‌توان قائل به سابقهٔ وجود جنگ یا فقدان آن در میان کشورهای دموکراتیک شد.

نقد دوم بر کمیابی جامعهٔ نمونه استوار است؛ براین‌اساس، فقدان جنگ میان دموکراسی‌ها حتی اگر حقیقی هم باشد، چندان دور از انتظار نیست؛ زیرا جنگ‌ها آنقدر به‌ندرت روی می‌دهند که این امر را نمی‌توان توضیحی برای نظریهٔ صلح دموکراتیک دانست.[۱۲]

منتقدان سومین علت را فقدان بنیان‌های نظری مجاب‌کنندهٔ فرضیه صلح دموکراتیک می‌دانند و می‌گویند هیچ‌کس مطمئن نیست که چرا دموکراسی‌ها با یکدیگر نمی‌جنگند و غیردموکراسی‌ها با یکدیگر می‌جنگند.[۱۳] این فرضیه، متغیرهای علّی درخور توجهی را برای توضیح و تبیین علل فقدان جنگ میان دموکراسی‌ها ارائه نمی‌کند و بنابراین، صلح دموکراتیک می‌تواند محصول جانبی متغیرهای علّی دیگری نیز باشد؛ نظیر متغیرهایی که واقع‌گرایان مطرح کرده‌اند.[۱۴] آنها می‌گویند حتی اگر قوانین علّی مربوط نیز کشف گردد، فرایند سیاست خارجی کشورهای دموکراتیک نشان می‌دهد که چنین سازوکارهای علّی‌ای ازلحاظ تجربی بی‌فایده و ناتوانند.[۱۵]

استدلال چهارم بیشتر ازسوی واقع‌گرایان مطرح شده است که می‌گویند وقتی سیاست قدرت، جنگ با دموکراسی را الزامی سازد، لیبرال‌ها کشور مقابل را کشوری استبدادی معرفی خواهند کرد و وقتی سیاست قدرت، صلح با غیردموکراسی را الزامی سازد، آن کشور دموکراسی معرفی خواهد شد. این وضعیت حکایت از آن دارد که ایدئولوژی‌ها، شیرین‌کنندهٔ سیاست‌های تلخند تا به‌آسانی در کام فرو روند.

امنیت نهادگرا

مفروض راهکار امنیت نهادگرا بر وجود هرج‌ومرج در فضای نظام بین‌الملل، اقدام دولت‌ها در راستای منافع خود، استمرار وضعیت ناامنی، وجود اصل عقلانیت در رفتار دولت‌ها، تعقیب سود مطلق در محیط رقابت‌آمیز توسط دولت‌ها، و دولت‌ها به‌عنوان بازیگر کلیدی ـ و نه تنها بازیگر ـ استوار است. این راهکار با رد راهکار نظم طبیعی و لسه‌فر امنیتی، دستیابی به صلح و

امنیت را از این طریق ناممکن می‌داند. در همین خصوص، لئونارد وولف[1] در انتقاد شدید از راهکار لسه‌فر امنیتی استدلال می‌کند که صلح و سعادت نیازمند تشکیلاتی هستند که خودآگاه طراحی شده‌اند. وودرو ویلسون[2]، رئیس‌جمهور آمریکا نیز با ارائهٔ اصول چهارگانهٔ خود، دستیابی به صلح و امنیت را صرفاً ازطریق ایجاد نهادی بین‌المللی امکان‌پذیر می‌داند.

جوهرهٔ این راهکار آن است که نهادها و رژیم‌های بین‌المللی عامل مؤثری در مدیریت ناامنی و جلوگیری از بروز جنگند. نهادگرایان براین‌نظرند که نقش سازمان‌های بین‌المللی در کمک به حفظ ثبات و امنیت میان کشورها، بالاتر از حدی است که واقع‌گرایان ساختاری می‌پذیرند؛ لذا عضویت در این سازمان‌ها صرفاً برای تعقیب برخی منافع محدود و سطح پایین نیست.

از دید امنیت نهادگرا، نهادها مجموعه‌ای از قوانین و قواعدند که به تجویز عملکردها می‌پردازند، فعالیت‌ها را محدود می‌سازند و توقعات بازیگران را شکل می‌دهند. نهادها شامل سازمان‌ها، آژانس‌ها، پیمان‌ها و موافقت‌نامه‌هایی هستند که دولت‌ها به‌عنوان امری الزام‌آور آنها را می‌پذیرند؛ اما رژیم‌ها نهادهای اجتماعی‌ای هستند که برمبنای قوانین، هنجارها، قواعد و فرایندهای تصمیم‌گیریِ پذیرفته‌شده قرار دارند. این مجموعه بر تعاملات بازیگران اعم از دولتی و غیردولتی، در موضوعات مختلف مانند حقوق بشر، محیط زیست و تسلیحات تأکید دارند که البته در امنیت نهادگرا بیشتر رژیم‌های امنیتی مدنظر است.

امنیت نهادگرا می‌گوید نهادها و رژیم‌ها، فشارهای ناشی از هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌الملل بر دوش دولت‌ها را کاهش می‌دهند؛ زیرا سازمان‌ها در فراهم آوردن اطلاعات، سرشکن کردن هزینه‌ها، عملی‌تر ساختن ایده‌ها و تجمع توانمندی‌ها برای مقابله با تهدیدات توانایی دارند.

ازنظر امنیت نهادگرا، مهم‌ترین پدیدهٔ ناامنی در نظام بین‌الملل فریب و اغواست. این پدیده همواره باعث گسترش بی‌اعتمادی، ترس و نگرانی از رفتارهای احتمالی دیگر دولت‌ها

---

1. Leonard Woolf
2. Woodrow Wilson

می‌شود؛ اما گفتنی است که سازمان‌ها، امکان کاهش این پدیده را در خود دارند.

چگونگی کاهش فریب و اغوا در چهارچوب نهادها و رژیم‌ها را می‌توان در محورهای زیر خلاصه نمود:

۱. ارائهٔ اطلاعات لازم درخصوص فعالیت‌های تحریک‌کننده یا نگران‌کننده: در چهارچوب نهادها و رژیم‌های بین‌المللی دولت‌ها باید درخصوص آن دسته از اقداماتی که موجب نگرانی یا تحریک دیگر دولت‌ها می‌شوند، اطلاعات لازم را به‌منظور اعتمادسازی در اختیار قرار دهند؛ برای مثال، درخصوص برگزاری مانورهای نظامی یا آزمایش موشک دوربرد، ضروری است دولت عمل‌کننده، اطلاعات لازم را قبل و بعد از اقدام، در اختیار دیگر اعضای سازمان قرار دهد. بدیهی است اطلاعات ناقص و نامتقارن باعث افزایش تردید دربارهٔ ثبات و توانمندی‌های دیگر دولت‌ها می‌شود و ازاین‌رو، ترس از مورد سوءاستفاده قرار گرفتن را افزایش می‌دهد. خلاصه اینکه، نهادها شفافیت را با مبادلهٔ اطلاعات می‌افزایند، کارایی و نظارت بیشتر بی‌طرفانه را افزایش می‌دهند و هزینه‌های نظارت برای هریک از کشورها را که ناچار به اقدام انفرادی بوده‌اند کاهش می‌دهند.

۲. یک سازمان یا رژیم بین‌المللی راه گفتگو میان کشورها را باز خواهد گذاشت. از دیدگاه امنیت نهادگرا و حتی دیگر راهکارها، دولت‌ها همواره تمایل به ورود به روابط همکاری‌جویانه دارند، حتی اگر دولت دیگر از این تعامل سود بیشتری ببرد؛ زیرا همواره منفعت مطلق بر منفعت نسبی نزد دولت‌ها مرجح است. نتیجه آنکه، گفتگوها هزینه‌های مربوط به شروع همکاری بین دو یا چند کشور را به میزان زیادی کاهش خواهند داد و با هزینهٔ کمتر، منافع بیشتری عاید بازیگران خواهد شد.[۱۶]

۳. نهادها می‌توانند ازطریق قواعد و مقررات در یک محیط قراردادی، محاسبات دولت‌ها را دربارهٔ چگونگی به حداکثر رساندن منافع تغییر دهند. چنین مقرراتی قادرند برای حل معضل تنگنای امنیت و درنتیجه، تحقق منافع درازمدت، دولت‌ها را به قربانی کردن منافع کوتاه‌مدت وادار نمایند.[۱۷]

قواعد و مقررات می‌توانند در شرایط ایدئال، سه تغییر مهم در محیط قراردادی ایجاد کنند که عبارتند از:

الف) مقررات و قواعد، مبنای مشترکی را برای اعضا ایجاد می‌کنند و ازاین‌طریق باعث افزایش مبادلات میان بازیگران خواهند شد. این تکرار شدن نهادینهٔ مبادلات از سه جهت، پرهیز از فریب را تشویق می‌کند: اول اینکه، با ایجاد دورنمای فواید ناشی از همکاری، هزینه‌های فریب را بالا می‌برد و بدین‌وسیله سایهٔ آینده بر فریب امروز تأثیر می‌گذارد؛ دوم آنکه، به کشورهایی که به‌علت پایبندی صادقانه به مقررات و موافقتنامه‌ها، شهرت نیک کسب می‌کنند پاداش می‌دهد و سوم آنکه، ویژگی تکرارشوندگی، به قربانی امکان می‌دهد که کار فریب‌دهنده را جبران نماید و راهبرد چشم دربرابر چشم را برای ممانعت از فرار فریبکار به‌کار نبرد.

ب) مقررات و قواعد ملاک عمل مناسبی را برای کنش و واکنش اعضا ایجاد می‌کنند و زمینه‌های مناسبی را برای وابستگی متقابل بیشتر فراهم می‌آورند.

ج) مقررات هزینه‌های مرتبط با همکاری‌ها و مبادلات را کاهش می‌دهد.[۱۸] نهادها ازطریق ایجاد و توسعهٔ مجموعه‌ای از مقررات و قوای تثبیت‌شده و معتبر، کشورها را از ایجاد قاعده‌های مجزا بی‌نیاز می‌سازند و بدین‌ترتیب، کشورهای عضو می‌توانند همکاری‌های ثمربخش‌تری را با یکدیگر داشته باشند.

۴. نهادها منجربه ایجاد ساختاری واحد و متشکل از بازیگران متفاوت و تجمیع توانمندی‌ها خواهند شد و ایفای نقش دولت‌ها پیکر واحدی را پدید خواهد آورد که به‌جهت تجمیع توانمندی و ایجاد نوعی همدلی و وفاق از ناحیهٔ ایفای نقش‌ها، باعث ایجاد آرامش و امنیت میان اعضا خواهد شد.

۵. بی‌اعتمادی هر دولت به تمایلات دیگر دولت‌ها، او را وادار می‌کند تا بر توانایی‌ها و قدرت آنان تمرکز نماید، درحالی‌که اگر بتوانیم تمایلات و اولویت‌های دولت‌ها را بشناسیم، دیگر لزومی به تمرکز روی توانایی‌ها و قدرت وجود ندارد. نتیجه آنکه، تمرکز بر توانایی‌ها و قدرت ویژگی تحریک‌کنندگی دارد و منجربه سیاست‌های واکنشی و

ناامنی بیشتر خواهد شد، درحالی‌که ممکن است تجمیع توانمندی و قدرت دیگر دولت‌ها ارتباطی با دولت موردنظر نداشته باشد و صرفاً یک اشتباه منجربه ناامنی بیشتر گردد.

۶. نهادها هزینهٔ رویگردانی[1] را با به‌رسمیت درآوردن و کارآمد کردن رژیم‌های تنبیهی افزایش می‌دهند و به تعریف اجزای تشکیل‌دهندهٔ رویگردانی کمک می‌کنند.[2] نهادها با ایجاد سازوکارهایی برای تنبیه آن دسته از کشورهایی که شیوهٔ رویگردانی را درپیش می‌گیرند، به آنها هشدار می‌دهند که چنانچه رفتار غیرهمکارانه داشته باشند، می‌باید هزینه‌های زیادی را متحمل شوند؛ بنابراین، احتمال رویگردانی بازیگران سرکش را کاهش می‌دهند. هر اندازه این سازوکار کارآمدتر باشد، دولت‌های حامیِ حفظ وضع موجود بیشتر امنیت خود را در چهارچوب نهاد بین‌المللی امنیتی قرار خواهند داد و رویهٔ همکاری افزون‌تر را درپیش خواهند گرفت.(۱۹)

۷. نهادها این توان بالقوه را دارند که اجتماعی کردن[3] بین‌دولتی را افزایش دهند؛ یعنی می‌توانند حداقل همبستگی سیاسی را که در نظام هرج‌ومرج‌گونه وجود دارد، به جماعتی بین‌المللی که دولت‌ها در آن، در ارزش‌ها و جهت‌گیری‌های هنجاری مشابهی مشترکند ارتقا دهند.(۲۰) وجود نشست‌ها، مذاکرات، کنفرانس‌های منظم در قالب نهادها به هنجارها و ارزش‌ها امکان می‌دهد تا از مرزهای ملی عبور کنند و در بین محافل مختلف نخبگان به گردش درآیند. اشاعهٔ این هنجارها و ارزش‌ها به‌نوبهٔ‌خود هماهنگ‌سازی سیاست‌های ملی را تسهیل می‌کند و همین امر منجربه همکاری افزون‌تر میان کشورهای مختلف و درنتیجه، کاهش ناامنی خواهد گردید.

امنیت نهادگرا با اشاره به این ملاحظات می‌خواهد متذکر شود که شناخت تمایلات و

---

1. Defection Costs

۲. رویگردانی عبارت است از انصراف یک کشور از رویه‌های موجود در نهاد بین‌المللی‌ای که عضو آن است و می‌تواند به دو صورت شکل گیرد: اول آنکه، ممکن است دولتی عضو درگیر اقدامات تجاوزکارانه شود؛ یعنی به کشور دیگری حمله کند و دوم اینکه، دولت عضو ممکن است از تعهد خود برای همکاری و مقاومت جمعی در برابر تجاوز یک دولت به کشور دیگر امتناع نماید.

3. Socialization

انگیزه‌ها برای تدوین سیاست‌گذاری‌ها و اقدامات امنیتی بر شناخت توانمندی‌ها و امکانات طرف مقابل مرجح است و این کار در چهارچوب رژیم‌ها و نهادها به علل مورد اشاره در ملاحظات فوق (بندهای ۱، ۲، ۳ و ۴) به شکل مطلوبی امکان‌پذیر است.

درمجموع می‌توان چنین نتیجه گرفت که راهکار امنیت نهادگرا، امنیت در عرصهٔ بین‌المللی را صرفاً به‌شکل دسته‌جمعی امکان‌پذیر می‌داند و به‌نظر می‌رسد راهکار امنیت نهادگرا برای مدیریت ناامنی به‌جای تکیه بر تظاهرات ناامنی بر عوامل درونی آن، ازجمله ادراک، تمایلات و اطلاعات بازیگران تکیه دارد و با اصلاح و بازسازی این عوامل درجهت مدیریت ناامنی تلاش می‌کند. باوجوداین، به‌کارگیری زور علیه بازیگران شورشگر توسط بازوی نظامی نهاد بین‌المللی ـ در اینجا سازمان ملل متحد ـ امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. تجلی راهکار امنیت نهادگرا درحال‌حاضر سازمان ملل متحد، شورای امنیت و بازوهای اجرایی این سازمان و رژیم‌های امنیتی بین‌المللی مانند CTBT و NPT هستند.

امنیت متکثر

اصطلاح امنیت متکثر به‌منظور تشریح و تبیین ملاحظات امنیتی در نظریهٔ تکثرگرایی و بعدها با تفسیر مسیر تکثرگرایی به‌سوی نهادگرایی نولیبرال درخصوص این دو انتخاب شده است. دراین‌چهارچوب، دو نظریهٔ «همگرایی منطقه‌ای» و «وابستگی متقابل» مورد توجه قرار خواهند گرفت.

نظریهٔ همگرایی منطقه‌ای: دیوید میترانی[1]، ارنست هاس[2]، کارل دویچ و جوزف نای از صاحب‌نظران این رویکردند. میترانی همکاری‌های فراملی به‌منظور حل مسائل مشترک را ضروری می‌داند. مفهوم بنیادین در آرای وی پیامد[3] است؛ بدین‌معنا که همکاری در هر بخش ممکن است دولت‌ها را وادارد تا میزان همکاری‌های خود را در بخش‌های دیگر افزایش دهند.

---

1. David Mitrany
2. Ernest Haas
3. Ramifications

لذا وقتی دولت‌ها در یک فرایند همگرایی درگیر شدند، هزینهٔ عقب‌نشینی از عملکردهای همکاری‌جویانه افزایش خواهد یافت.(۲۱)

میترانی بر اجتناب‌ناپذیر بودن همکاری میان دولت‌ها به‌علت مشکلات فنی فراوان و ناتوانی سیاستمداران برای حل آن تأکید دارد و براین‌باور است که این امر زمینهٔ همکاری در حوزه‌های دیگر را فراهم می‌آورد و این وضعیت قاعدهٔ بازی را از حاصل جمع صفر به حاصل جمع متغیر و بعضاً مثبت تغییر خواهد داد. وی در تحقق همگرایی بر عوامل فنی تکیه دارد و عوامل انسانی را تابعی از آن می‌داند و درمجموع، رمز تحقق همگرایی و شکل‌گیری آن را توسعه یافته بودن جوامع، برجسته بودن نقش‌های غیرسیاسی و فنی، شکل‌گیری نهادهای فراملی تخصصی و غیرسیاسی ازطریق تعامل متخصصان غیرسیاسی فروملی و میزان قابل توجهی از همفکری سیاسی می‌داند.

هاس برخلاف میترانی همگرایی را فرایندی سیاسی می‌داند و می‌گوید چنانچه رهبران روند همگرایی را به نفع خود یا جامعه ندانند، مانع از وقوع آن می‌شوند؛ لذا همگرایی فرایندی است که طی آن رهبران سیاسی کشورهای موردنظر متقاعد و علاقه‌مند می‌شوند تا منافع خود را در چهارچوب نهادهای فراملی تعقیب کنند و این وضعیت تا آنجا می‌تواند پیش رود که مرزهای ملی منسوخ گردد. هاس مفهوم تسری[1] را دربرابر مفهوم «پیامد» میترانی مطرح می‌کند و قائل به تسری عمودی و افقی است. دراین‌چهارچوب، همکاری‌های فروملی و فراملی موجب تقویت روند تسری خواهد شد، همچنین همکاری در بخشی مثلاً سیاسی و امنیتی می‌تواند موجب تقویت همکاری در بخش‌های دیگر مانند فنی و تخصصی گردد و برعکس، بروز مشکل در بخش سیاسی و امنیتی نیز می‌تواند همکاری‌های فنی و تخصصی را مختل نماید.

کارل دویچ، که خود نظریه‌ای با عنوان «جماعت امنیتی» دارد، به دو نوع همگرایی

---

1. Spill - Over

ادغام‌شده و همگرایی متکثر اشاره می‌کند. همگرایی ادغام‌شده که دارای شروط بسیار و اغلب مشکل است، درحال‌حاضر مصداق عینی آن را می‌توان با کمی اغماض، اتحادیه اروپا دانست، درحالی‌که همگرایی متکثر دارای شرایط آسانی است و دولت‌ها در آن از آزادی عمل برخوردارند.

قوی‌ترین دیدگاه مطرح‌شده در این زمینه به جوزف نای تعلق دارد که البته ترکیبی از آرا و دیدگاه‌های میترانی، هاس و دویچ است.

نای براساس «اصل تسری افقی ـ عمودی» و «پیامد» براین نظر است که الزاماً پیامدها و تسری‌ها مثبت نیستند و ممکن است براساس برخی تجربیات منفی و شکست‌ها، تسری به حالت منفی تبدیل شود. الزاماً افزایش مبادلات نیز منجربه افزایش همگرایی نمی‌شود و ممکن است افزایش مبادلات، بازیگری را که وضع مطلوب‌تری پیدا می‌کند، از دادن امتیاز متقابل منصرف نماید و موجب ضربه دیدن همگرایی گردد. نای عامل سیاسی، نقش نخبگان، وجود سازمان‌های غیردولتی فعال در منطقه و نیز عامل ایدئولوژیک و هویت‌ساز را از عوامل مهم در ایجاد یا شکل دادن همگرایی می‌داند و براین‌نظر است که اگر همگرایی صرفاً مبتنی‌بر عوامل کارکردی باشد، ضعیف خواهد بود؛ اما چنانچه دارای درون‌مایه و زمینه‌های مشترک ایدئولوژیک باشد، بنیان‌های آن محکم‌تر و استوارتر خواهد شد.

درمجموع، جلوه‌های امنیتی راهکار همگرایی منطقه‌ای را در چند محور می‌توان جای داد: اول آنکه، همکاری‌های فراملی ـ فروملی التهاب‌های ملی‌گرایانه را کاهش و امکان ایجاد ثبات و امنیت را افزایش می‌دهند؛ دوم، شروع همکاری با زمینه‌های ملایم می‌تواند زمینه‌ساز مناسبی برای بهره‌برداری‌های سیاسی ـ امنیتی باشد؛ سوم، همکاری‌های منطقه‌ای می‌تواند به‌عنوان یک عامل بازدارندهٔ درون و بیرون منطقه‌ای عمل کند و به تناسب میزان ثبات و ادغام، ناامنی‌های درونی و بیرونی را مدیریت و مهار نماید؛ چهارم آنکه، همگرایی‌های منطقه‌ای دارای درون‌مایه‌های امنیت‌سازند و به‌مرور بنیان‌های امنیتی درون‌منطقه‌ای را پی‌ریزی می‌کنند.

نظریهٔ وابستگی متقابل: ریچارد روزکرنس[1]، جیمز روزنا، کوهن و نای از مهم‌ترین نظریه‌پردازان وابستگی متقابلند.

روزکرنس وابستگی متقابل را وضعیتی می‌داند که در آن پیوند مستقیم و مثبت منافع دولت‌ها به شکلی است که تغییر در موقعیت دولتی باعث تغییر در موقعیت دولت‌های دیگر می‌شود و اعمال دولت‌ها بر یکدیگر تأثیر می‌گذارد و چنانچه این اثرگذاری منفی باشد، می‌تواند منجربه عکس‌العمل منفی دیگر بازیگران نیز شود.

وی به دو نوع وابستگی متقابل عمودی و افقی اشاره دارد: وابستگی متقابل افقی به مبادلات تجاری و اقتصادی معطوف است و به‌بیان‌دیگر، به حجم مبادلات می‌پردازد، درحالی‌که وابستگی متقابل عمودی به جهت آن توجه دارد و می‌گوید امکان اینکه وابستگی متقابل افقی گسترده و شدید باشد، اما جهت عمودی آن در سطح پایین باشد وجود دارد، درحالی‌که جهت افقی شرط لازم و جهت عمودی شرط کافی وابستگی متقابل و مکمل یکدیگرند.

روزکرنس با برشمردن چهار نوع عکس‌العمل بازیگران دربرابر درخواست‌های محیط خارجی، وابستگی متقابل واقعی را تعیین می‌کند. از نظر او، چنانچه تقاضای خارجی نسبت به تقاضاهای داخلی جنبهٔ تکمیل‌کنندگی داشته باشد، وابستگی متقابل به‌معنای واقعی آن پدید می‌آید. این وضعیت باعث وابستگی متقابل فزاینده خواهد شد، درحالی‌که دیگر انواع وابستگی متقابل به‌صورت یک‌طرفه (متقاضی داخلی یا خارجی) و یا بدون رضایت و آمادگی بازیگر ملی است. این‌گونه وابستگی ممکن است به‌جای همکاری به منازعه تبدیل شود.

کوهن و نای تقریباً کامل‌ترین دیدگاه را درخصوص نظریهٔ وابستگی متقابل ارائه داده‌اند. در این راهکار، شاخصهٔ وابستگی متقابل اثر متقابل میان بازیگران است که از نظر آنها، این ارتباط دیگر صرفاً میان بازیگران ملی نیست، بلکه بازیگران فراملی و فروملی را هم شامل می‌شود.

کوهن و نای وابستگی متقابل را به دو دستهٔ متقارن و نامتقارن تقسیم می‌کنند. این

1. Richard Rosecrance

تقسیم‌بندی از باور این راهکار به ادامهٔ نقش قدرت در عرصهٔ روابط بازیگران ناشی می‌شود. در این راهکار، دیگر قدرت صرفاً نظامی و سخت‌افزاری نیست، بلکه با افزودن قدرت اقتصادی و تکنولوژیک به مفهوم قدرت متنوع معنا می‌یابد. براین‌اساس، الزاماً وابستگی متقابل یکسان نخواهد بود و مفهوم نامتقارن دراین‌چهارچوب به آن معناست که بازیگران نسبت به هم آسیب‌پذیرند، اما آسیب‌پذیری یک طرف از طرف دیگر بیشتر است و به‌بیان‌دیگر، منافع و هزینه‌های وابستگی متقابل به میزان قدرت دو طرف می‌تواند تغییر کند.

البته این نظریه در موارد بسیاری نقد شده که سخت‌ترین آنها متعلق به والتس است. وی کارایی وابستگی متقابل اقتصادی در کاهش ناامنی و حفظ صلح را کاملاً زیر سؤال می‌برد و دراین‌خصوص چند استدلال اساسی مطرح می‌کند؛[۲۲] می‌گوید وابستگی متقابل، چنانچه مروج صلح و افزایش درک متقابل نیز باشد، به‌صورت خودکار از ویژگی زمینه‌پروردگی برای جنگ و درگیری برخوردار است. دراین‌چهارچوب، وابستگی متقابل نزدیک، عبارت از حالتی است که در آن یک طرف نمی‌تواند بدون تنه زدن به دیگران حرکت قابل توجهی انجام دهد و هر تکان کوچک امواج زیادی را در سطح جامعه پراکنده می‌کند و هرچه پیوندهای اجتماعی نزدیک‌تر باشد، آثار این تحول بیشتر خواهد بود. در این حالت، هر کشور وادار می‌شود اقدامات و تحولات ممالک دیگر را در درون حوزهٔ سیاست‌گذاری خویش قرار دهد و در کنترل آن بکوشد.

والتس می‌گوید وابستگی متقابل بیشتر متغیری وابسته است تا مستقل. از نظر وی، کشورها درصورت امکان ترجیح می‌دهند از وابستگی شدید به کالاها و منابعی که شاید در بحران و جنگ از آن محروم شوند خودداری نمایند؛ بنابراین، اقداماتی را برای این منظور انجام می‌دهند؛ مانند بازرگانیِ مدیریت‌شده در ژاپن به‌منظور احتراز از وابستگی شدید به دیگران.

والتس یکی دیگر از علل شکل نگرفتن وابستگی متقابل را علقهٔ شدید کشورها به حفظ هویت ملی می‌داند و دراین‌خصوص می‌گوید تمایل به حفظ هویت ملی (فرهنگی، سیاسی و اقتصادی) همواره از دست‌اندازی دیگران در میان دولت‌ها و ملت‌ها وجود دارد. بااین‌وصف،

هرگاه شرایطی پیش آید که در آن باید «یا با هم شنا کنیم و یا با هم غرق شویم» برای کسانی که بتوانند از زیر آن شانه خالی کنند، شنا کردن به‌تنهایی جذاب‌تر می‌نماید.

یکی دیگر از نقدهای اساسی والتس در چهارچوب وابستگی متقابل نامتقارن جای می‌گیرد. وی بر احاطه و سلطهٔ مفهوم نابرابری در سیاست‌های داخلی و بین‌المللی و امکان تعویض یا جابه‌جایی مؤلفه‌های قدرت، وابستگی متقابل نامتقارن را به زیان کشورهای ضعیف‌تر ارزیابی می‌کند و دراین‌باره می‌گوید وابستگی متقابل متضمن رابطه‌ای نسبتاً متعادل میان طرفین است، درحالی‌که مفهوم وابستگی در درون خود زمینه‌پروردگی شدیدی برای نابرابری دارد. ازسوی‌دیگر، تعویض و جابه‌جایی مؤلفه‌های قدرت همواره یکی از ابزارها و فرصت‌های کشورها، درجهت پیشبرد اهداف و سیاست‌های ملی بوده است؛ یعنی آنکه در یک حالت وابستگی متقابل نامتقارن، فرصت‌های کشور قدرتمند برای نفوذ و تأثیرگذاری بیشتر از کشور ضعیف‌تر است. بنابراین، کشور قدرتمندتر به جابه‌جایی قدرت دست خواهد زد و از وضعیت وابستگی متقابل نامتقارن، درجهت اهداف و مقاصدی دیگر خصوصاً اهداف سیاسی و امنیتی بهره خواهد گرفت. والتس به‌همین‌جهت وابستگی متقابل را یک ایدئولوژی آمریکایی که جهت استتار اعمال نفوذ آمریکا در سیاست بین‌الملل به‌کار می‌رود توصیف نموده است.

نتیجه آنکه، این نظریه با حاکم ساختن وابستگی متقابل و گسترده ساختن موضوعات اقتصادی و رفاهی در فضای ارتباطی، امکان به حاشیه رانده شدن موضوعات امنیتی را افزایش می‌دهد و ازسوی‌دیگر، در چهارچوب وابستگی متقابل، به‌ویژه وابستگی افقی و عمودی، احتمال امنیتی کردن فضای ارتباطی توسط دولت‌ها کاهش می‌یابد.

پی‌نوشت‌ها

۱. رابرت دی. مکین لای و آر لیتل، *امنیت جهانی؛ راهکارها و نظریه‌ها*، ترجمه اصغر افتخاری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، ۱۲۱.

2. The Globalization of World Politics, Ibid., 141-62.
3. The Globalization of World Politics, Ibid., 162-82.

۴. مکین لای و لیتل، همان، ۷۶.

5. The Globalization of World Politics, Ibid.
6. John M. Owen, "How Liberalism Produces Democratic Peace," *International Security* 19, No. 2, (Autumn, 1994): 87-90.

۷. برای مطالعه بیشتر در خصوص دموکراسی‌های لیبرال و غیرلیبرال رجوع شود به:

- Thucydides, "*The Pcloponne Sian War I*", 70, ed, T.E.Wick, Trans, Richard Crawley, (New York: Random House, 1982).
- William Antholis, "The Imperfect Democratic Peace of Ancient Greece," In Bruce M. Russett, *Grasping the Democratic Peace: Principles for a Post-Cold War World*. Princeton, N. J.; Chichester: Princeton University Press, 1993.

۸. نک به:

-Owen, Ibid.

9. Michael Doyle, "Kant, Liberal Legacies and Foreign Affairs, Part I," *Philosophy and Public Affairs* 12, No. 3 (Summer, 1983): 205-35.
10. The Globalization of World Politics, Ibid., 162-82.

۱۱. نک به:

- Christopher Layne, "Kant or cant: The Myth of the Democratic Peace," *International Security* 19, No. 2, (Fall, 1994): 5-49.
- Kenneth N. Waltz, "The Emerging Structure of International Politics," *International Security* 18, No. 2, (Fall, 1993): 78.

12. David Spiro, "The Insignificance of the Liberal Peace," *International Security* 19, No. 2, (Fall, 1994): 50-86.
13. Melvin Small and J. David Singer, "The War-proneness of Democratic Regimes 1816-1965," *The Jerusalem Journal of International Relations* 1, No. 4, (Summer, 1976): 50-69.
14. John M. Mearsheimer, "Back to the Future," Ibid.: 48-51.
15. Ibid.
16. Robert O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, (Princeton N.J.; Guildford: Princetion University Press, 1984), 89-92.
17. *Institutions for the Earth: Sources of Effective International Environmental Protection*, Edited by Peter M. Haas, Robert O. Keohane, and Marc A. Levy,

(Cambridge, Mass; London: MIT Press, 1993): 11.

18. Keohane, Ibid.
19. *Collective Security beyond the Cold War*, George N. Downs, ed. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1994), 41-69.
20. G. John Ikenbery and Charles A. Kupchan, "Socialization and Hegemonic Power," *International Organization* 44, No. 3 (Summer, 1990): 283-316.
21. The Globalization of World Politics, Ibid.

۲۲. جان ایکنبری، تنها ابرقدرت (هژمونی آمریکا در قرن ۲۱) ترجمه عظیم فضلی‌پور، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲، صص ۶۹ ـ ۷۴.

فصل چهارم
مکتب کپنهاک

برداشت اول

«مکتب کپنهاک» اصطلاحی است که بیل مک سوئینی[1] برای آثار و دیدگاه‌های باری بوزان[2]، اُل ویور[3]، دو ویلد[4] و برخی دیگر به‌کار برده است.(۱) این مکتب تنها رهیافتی است که صرفاً مبتنی‌بر مطالعات امنیتی و جزو اولین رهیافت‌هایی است که در راستای پایه‌گذاری جایگاهی مستقل برای مطالعات امنیتی تلاش نموده، مطالعات امنیتی را از مطالعات استراتژیک تفکیک کرده و آن را در ذیل روابط بین‌الملل و مطالعات استراتژیک را نیز ذیل مطالعات امنیتی قرار داده است. این تلاش بوزان و همکارانش از توجه آنان به خارج کردن مسائل امنیتی از دایرهٔ تنگ نظامی ناشی می‌شد.(۲)

نظریه‌پردازان این مکتب کتاب‌ها و مقالات بسیاری را برای تشریح دیدگاه‌های خویش تدوین کرده‌اند؛ ازجمله کتب «مردم، دولت‌ها و هراس»(۳)، «امنیت؛ چهارچوبی جدید برای تحلیل»(۴)، و «امنیتی ساختن و ناامنی»(۵). در همین خصوص، کن بوت کتاب «مردم، دولت‌ها و هراس» بوزان (۱۹۸۳) را جامع‌ترین تحلیل نظری درمورد مفهوم امنیت در ادبیات روابط

---

1. Bill Mc Sweeney
2. Barry Buzan
3. Ole Waver
4. De Wild

بین‌الملل می‌داند.[۶]

این مکتب، امنیت را از جنبه‌های گوناگون مورد مطالعه قرار داده، اما در برخی جنبه‌ها بیشتر متمرکز شده و بعضاً مبتکر و طراح آن نیز بوده است. طرح «موسع دربرابر مضیق»[1] یکی از این موارد است که به‌منظور توسعهٔ ابعاد امنیت مطرح شده است.[۷] یکی دیگر از مهم‌ترین مسائلی که این مکتب مطرح می‌کند، مفهوم امنیتی ساختن[2] موضوعات است که بیشتر توسط بوزان و ویور مورد تعمق و بررسی قرار گرفته است.

بوزان و اُل ویور، دو شخصیت مهم این مکتب، در چهارچوب رهیافت واقع‌گرایی قرار دارند. بوزان یک نوواقع‌گرا و ویور یک واقع‌گرای ساختاری است؛ بنابراین، همواره شاهد تأثیر اندیشه و آرای نوواقع‌گرایی و واقع‌گرایی ساختاری در مطالعات امنیتی در مکتب کپنهاک خواهیم بود.

تهدیدمحوری در مفهوم امنیت

بوزان تأکید بسیاری بر شناخت مفهوم امنیت داشته است. از نظر او، درک صحیح مسئلهٔ امنیت ملی به درک صحیح از مفهوم امنیت بستگی دارد؛ درصورتی‌که تاکنون راهکار ساده‌اندیشانه به مفهوم امنیت، منجربه عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی آن شده است.

از نظر بوزان، پنج عامل اساسی در عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی مفهوم امنیت دخالت داشته است که عبارتند از: *پیچیدگی موضوع، حل‌شدگی امنیت در قدرت در شرایط مواجهه، واکنش علیه رئالیسم فراملی، ماهیت مطالعات استراتژیک، و استفادهٔ ابزاری از امنیت.*

از نظر بوزان، پیچیدگی موضوع امنیت باعث بی‌توجهی تحلیل‌گران به آن و درنتیجه، فقدان کندوکاوی دقیق‌تر و گسترده‌تر صاحب‌نظران مختلف گردیده است، درحالی‌که پیچیدگی مفهوم امنیت کمتر از پیچیدگی مفاهیم دیگری مانند قدرت، عدالت، صلح، مساوات و آزادی است.

1. Wide Versus Narrow
2. Securitization

درخصوص حل‌شدگی امنیت در قدرت، بوزان سلطهٔ تفکر خام رئالیستی در محیط قطبی‌شدهٔ جنگ سرد را عامل تحدید مفهوم امنیت می‌داند و می‌گوید به‌ویژه در شرایط بحران و کشمکش، مفهوم امنیت آنقدر تحدید گشت که به‌صورت بیان چگونگی وضعیت یک یا گروهی از دولت‌ها در کشمکش قدرت درآمد و امنیت به واژه‌ای معادل چیزی یا اندکی بیش از قدرت تبدیل شد که در حوزهٔ گستردهٔ عمومی چندان معنای مستقلی نداشت.

بوزان درخصوص واکنش علیه رئالیسم افراطی به‌عنوان یکی از علل عقب‌ماندگی مفهوم امنیت به عاملی که من آن را مطابق با استدلالات وی «مسیر دوم انحرافی» تعبیر می‌کنم، اشاره دارد و می‌گوید منتقدان رئالیسم افراطی، به‌ویژه لیبرالیسم آرمانگرا به‌جای تمرکز بر روی مفهوم امنیت، به مفهوم بسیار بحث‌انگیزتری به نام «صلح» روی آورده‌اند.

علت دیگر عقب‌ماندگی مفهوم امنیت از نظر بوزان، ماهیت مطالعات استراتژیک تلقی شده است. وی مدعی است مطالعات استراتژیک به‌سبب آنکه مجبور بوده بخش مهمی از نیروی خود را صرف مطابقت با تحولات جدید کند و بر مسائل نظامی و دفاعی تمرکز داشته باشد و نیز ازآنجاکه همواره از جهت‌گیری‌های سیاسی برخوردار و در خدمت نظام سیاسی بوده، باعث شده است باآنکه مفهوم امنیت بسیار استفاده شده، هنوز الگوی واقع‌گرایی کشمکش قدرت بر آن مسلط باشد.

بوزان، آخرین علت در عقب‌ماندگی مفهوم امنیت را مسئلهٔ استفادهٔ ابزاری از آن می‌داند. وی براین‌نظر است که دولت‌ها در حفظ ابهام امنیت همواره پیشقدم بوده و منافع بسیاری دراین‌زمینه داشته‌اند. توسل به امنیت همواره توجیه‌گر مناسبی برای سیاست‌ها و اقدامات دولت‌ها بوده است. دراین‌خصوص اُل ویور بیان می‌دارد «چیزی را به‌عنوان موضوع امنیت نام‌گذاری کردن، آن را سرشار از حس اهمیت و ضرورت، و استفاده از معیارهای ویژهٔ خارج از فرایند معمول سیاسی را مشروع می‌سازد».[۸]

بوزان بیان می‌دارد مفهوم باز و مبهم از امنیت می‌تواند انواع استراتژی‌های افزایش قدرت را در اختیار نخبگان سیاسی و نظامی قرار دهد و ابهام ذاتی تهدیدات خارجی، به‌ویژه در زمان

صلح، امکان تعقیب منافع سیاسی و نامشروع را در قالب امنیت ملی فراهم آورد. وی با توجه به عوامل عقب‌ماندگی مفهوم امنیت پیشنهاد می‌کند که این مفهوم به‌عنوان حوزهٔ قابل بحث و بنیادی ترسیم شود و بیشتر حالت تجریدی داشته باشد تا حالت تجربی، که وجه غالب برداشت سنتی از مفهوم امنیت بوده است؛ برای این منظور، تحلیل‌گران مفهوم امنیت باید بحث خود را از حوزهٔ سیاسی و الگوهای سنتی جدا سازند.[۹] به‌نظر می‌رسد چنین تأکیداتی ازسوی بوزان به‌منظور خارج کردن مطالعات امنیتی از دستور کار سیاسی به دستور کار دانشگاهی باشد.

بوزان با مقدماتی که درخصوص مفهوم امنیت بیان می‌کند و بررسی‌هایی که درخصوص دیگر تعاریف ارائه‌شده انجام می‌دهد، امنیت را برابر با رهایی از تهدید می‌داند و می‌گوید امنیت در نبود مسئلهٔ دیگری به نام «تهدید» درک می‌شود. از نظر وی، امنیت به توان دولت‌ها و جوامع جهت حفظ هویت مستقل و تمامیت عملی آن مربوط می‌شود.

امنیت، موضوعی بین‌ذهنی

مفسران مسائل امنیتی تاکنون به امنیت به‌عنوان موضوعی عینی که دارای واقعیت خارجی است و یا ذهنی که واقعیت خارجی ندارد و تابع ذهن و افکار افراد است نگریسته‌اند، اما بوزان امنیت را موضوعی بین‌ذهنی تعریف می‌کند.[۱۰]

بوزان نقطهٔ آغازین مسئلهٔ امنیتی یا موضوع امنیت را ذهنی و مبتنی‌بر تصمیم بازیگران می‌داند، اما بلافاصله تأکید می‌کند که عنوان ذهنی بودن برای امنیت معنای دقیقی نیست و بیان می‌کند که مسئلهٔ امنیت در اجتماع شناخته می‌شود؛ زیرا بازیگران می‌توانند به آن ارجاع دهند و به برخی پدیده‌ها به‌عنوان تهدید نگاه کنند و دیگران را وادار نمایند که از وضعیت امنیتی تعریف‌شده و استلزامات آن پیروی نمایند. بنابراین، به‌نظر نمی‌رسد که این مسائل صرفاً در ذهن‌های بسته وجود داشته باشد، بلکه یک ویژگی اجتماعی است.

ازسوی‌دیگر، بوزان در رد عینی بودن امنیت مطرح می‌کند که حتی اگر خواسته باشیم به مسئلهٔ امنیت، راهکاری عینی‌تر بدهیم، مشخص نیست که این امر چگونه باید صورت گیرد و

تاکنون هیچ‌یک از نظریه‌های امنیتی درخصوص معیارهای عینی امنیت، مطلبی بیان نداشته‌اند و اگر هم می‌گفتند، حتماً مشخص نبود که راهکار عینیت‌گرایانهٔ مؤثر و موفقی باشد.(۱۱)

از اصل بین‌ذهنی بودن مسئلهٔ امنیت دو نتیجه نیز می‌توان گرفت: اول آنکه، آستانهٔ امنیتی دولت ـ ملت‌ها با یکدیگر متفاوت است و این مهم به دیگر بازیگران متذکر می‌گردد که وقتی دولت‌ها موضوعی را امنیتی می‌سازند، این یک واقعیت سیاسی است که نتایجی را نیز درپی خواهد داشت. دراین‌چهارچوب، درک و شناخت آستانهٔ امنیتی دیگر بازیگران و به‌بیان‌دیگر، خطوط قرمز امنیتی آنها و آنجا که احساس تهدید می‌کنند، برای طرح‌ریزی سیاست‌ها و استراتژی‌های امنیتی امری ضروری است؛ برای مثال، فنلاندی‌ها با سه درصد مهاجر خارجی همواره نگران مسئلهٔ مهاجرتند، اما سوئدی‌ها با ۱۴/۷ درصد نرخ مهاجرت، هیچ‌گاه احساس ناامنی و نگرانی نکرده‌اند.

دوم، اینکه دیگران چگونه درخصوص امنیتی ساختن موضوعی توسط بازیگر امنیتی می‌اندیشند و آن را ارزیابی می‌کنند مهم است؛ زیرا این امر بر نحوهٔ پاسخ آنها تأثیر می‌گذارد. ممکن است در جامعه‌ای، امنیتی ساختن مشروع و طبیعی به‌نظر برسد، اما برای آنهایی که خارج از آن جامعه هستند، مضحک و حتی نوعی بیماری محسوب شود.

نتیجه آنکه، اصل بین‌ذهنی بودن موضوع امنیت تکلیف دوطرفه‌ای را ایجاد می‌کند؛ برای بازیگران جامعه‌ای که موضوعی را امنیتی ساخته‌اند، برداشت و تصورات بازیگران خارجی و برای بازیگران خارجی، شناخت تصورات امنیتی و آستانهٔ تحمل بازیگر موردنظر حائز اهمیت است.

دولت‌محوری در مرجع امنیت

مکتب کپنهاک با طرح مسئلهٔ امنیت فردی و مفهوم دولت تلاش دارد ابتدا چالش‌های مرتبط با مرجع امنیت را تبیین و سپس فهم دقیق‌تری از آن ارائه نماید. از نظر این مکتب، اگرچه امنیت فردی گویای سطح مشخص و مهمی از تحلیل است، افراد نمی‌توانند مرجع امنیت شناخته شوند. بوزان برای نپذیرفتن فرد به‌عنوان مرجع امنیت ملی، مجموعه‌ای از دلایل زیر را برمی‌شمارد:(۱۲)

۱. امنیت افراد به‌سادگی قابل تعریف نیست. عواملی مانند حیات، ثروت، موقعیت اجتماعی، سلامتی و آزادی به‌عنوان شاخصه‌های امنیت فردی بسیار پیچیده‌اند؛ زیرا بیشتر جنبه‌های آن متناقض است؛ مانند حمایت از افراد دربرابر جرم که باعث محدود شدن آزادی‌های مدنی می‌شود. همین محدودیت، مشکلاتی را در ارزیابی‌های عینی و ذهنی به‌وجود می‌آورد؛ به‌نحوی‌که تشخیص تهدیدات واقعی از تخیلی دشوار می‌شود و البته رابطهٔ علت و معلولی اغلب آنها نیز مبهم و بحث‌برانگیز است؛ مانند توجیحات فردی دربرابر توجیحات اجتماعی جرم که با یکدیگر متفاوتند.

۲. وزن و معیار قابل قبولی برای ارزیابی امنیت در سطح فردی وجود ندارد؛ زیرا مجموعه‌ای بزرگ، متنوع و متناقض از تهدیدات، خطرها و تردیدها بر سرنوشت انسان‌ها سایه افکنده است؛ برای مثال، اگرچه افراد مرفه قادرند خود را دربرابر برخی ناامنی‌ها، مانند قحطی، بهره‌کشی اقتصادی و خشونت مجرمانه مصون نگاه دارند، در برخی موارد با فقرا در یک ردیف قرار می‌گیرند؛ مانند فجایع طبیعی، جنگ اتمی و بیماری‌های لاعلاج، و در برخی موارد نیز از دیگر اقشار جامعه آسیب‌پذیرترند و زندگی آنان ناامن‌تر است؛ مواردی مانند سوانح هوایی، آدم‌ربایی و بیماری‌ها.

۳. بسیاری از تهدیدات ناشی از این حقیقت است که افراد در محیط انسانی به‌سر می‌برند و این محیط موجد انواع فشارهای غیرقابل اجتناب اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است. بوزان با طرح مسئلهٔ تناقض بین محیط، فرد و دولت، ناامنی در سطح فردی را امری اجتناب‌ناپذیر، طبیعی و کم‌اهمیت می‌داند. دراین‌چهارچوب، انسان‌ها در حالت طبیعی حاضرند بخشی از آزادی خود را برای دستیابی به سطح مناسب‌تری از امنیت فدا کنند و برای این منظور، دولت شکل می‌گیرد؛ اما همین دولت همواره با افزایش قدرتش، خود به منبع تهدید علیه افراد تبدیل می‌شود و عکس این وضع نیز صادق است و امکان دارد افراد خود به مسئلهٔ امنیت ملی تبدیل شوند. بنابراین، تناقض میان امنیت فردی و ملی اجتناب‌ناپذیر است و این تناقض ریشه در ماهیت تجمعات سیاسی دارد.

نتیجه آنکه، اگرچه امنیت فردی گویای سطح مشخص و مهمی از تحلیل است، اصولاً تابع ساختارهای سیاسی عالی‌تر دولتی و بین‌المللی است. ازسوی‌دیگر، امنیت فردی به‌صورت مثبت و منفی تحت تأثیر دولت قرار می‌گیرد و زمینه‌های ناهماهنگی میان امنیت فردی و ملی گویای این تناقض دائمی است.

مکتب کپنهاک با رد فردمحوری در مرجع امنیت، تمرکز خود را بر روی دولت به‌عنوان محور امنیت قرار می‌دهد و براین‌نظر است که تاکنون در نظام بین‌الملل دولت‌ها قوی‌ترین بازیگران بوده و درحال‌حاضر به‌صورت مهم‌ترین معیار جهانی مشروعیت سیاسی درآمده‌اند. اکنون دولت‌ها به‌جهت اقتدار سیاسی و درخواست وفاداری سیاسی، حالتی غالب دارند و بر ابزارهای زور مسلطند. دراین‌چهارچوب، مکتب کپنهاک به سه دلیل اساسی دولت را مرجع امنیت می‌داند: اول، این دولت است که باید بر مسائل بین‌المللی، دولتی و نیمه‌دولتی فائق آید؛ دوم، دولت‌ها اولین عامل در کاهش ناامنی‌اند و سوم، دولت، بازیگر غالب در نظام بین‌الملل است.[۱۳]

امنیت موسّع دربرابر مضیق

مطالعات سنتی امنیت بر محور نظامی به‌عنوان تنها گزینه در ابعاد امنیت متمرکز بوده است. تمرکز بر بُعد نظامی امنیت، تأثیر عمیقی بر نظامی‌محور شدن مطالعات امنیتی گذاشت، مطالعات امنیتی بیشتر به مطالعهٔ جنگ، آن‌هم در حوزهٔ مطالعات استراتژیک تبدیل شد و تا اواخر دههٔ هفتاد میلادی نیز راهکار مسلط در مطالعات استراتژیک و امنیتی بود، اما از اوایل دههٔ هشتاد این راهکار مورد چالش قرار گرفت.

ریچارد اولمن در سال ۱۹۸۳ اولین مقاله و نقد را دربارهٔ امنیت مضیق نوشت.[۱۴] او تمرکز بر امنیت نظامی را به زیر سؤال برد و اظهار داشت این تمرکز تصویر بسیار غلطی از واقعیت ارائه می‌دهد و باعث کاهش امنیت در سطح کلان می‌گردد. ازسوی‌دیگر، نظامی‌محور بودن امنیت موجب افزایش ناامنی جهانی می‌شود. وی در کنار امنیت نظامی به مسائلی مانند رشد جمعیت و کمبود منابع به‌عنوان دیگر مسائل امنیتی تأکید نمود.

به‌دنبال نقد اولمن، هافندورن نقد مؤثر بعدی را مطرح کرد. وی در سال ۱۹۹۱ در مقاله‌ای که بدین منظور نگاشته بود،[۱۵] اظهار داشت مطالعات امنیتی باید بیش از تمرکز بر امنیت نظامی، بر جنبه‌های اقتصادی، تکنولوژیک و داخلی توجه داشته باشد.

نقدهای بعدی را دیوید بالدوین بیان کرد. از نظر وی، حوزهٔ مطالعات امنیتی، که در جنگ سرد برمبنای تنگ‌نظرانهٔ نظامی قرار داشت، در دنیای پس از جنگ سرد دیگر کاربردی ندارد؛ زیرا نگرانی‌های امنیت نظامی، تحلیل مسائل امنیتی در سطح داخلی و خارجی را که تابع مسائل نظامی نیستند، محدود و مشکل می‌سازد.[۱۶]

بوزان، که یک نوواقع‌گراست، به شکل بسیار مبسوط‌تر، مستدل‌تر و قوی‌تری امنیت مضیق را به زیر سؤال برد و امنیت تک‌بعدی را به پنج بخش نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی گسترش داد. مکتب کپنهاک مخالف دیدگاهی است که هستهٔ مطالعات امنیتی را جنگ و زور می‌داند یا پدیده‌ها و موضوعاتی را مطالعه می‌کند که دارای ویژگی‌های نزدیک و معناداری با جنگ و زور باشند. بوزان و همکارانش درپی آنند تا دیدگاه رادیکال‌تری از مطالعات امنیتی را با بررسی تهدیدات تحمیل‌شده به اهداف مرجع و امنیتی کردن آن تهدیدات مطرح کنند. آنها اعتراض سنت‌گرایان به پراکندگی فکری به‌جهت موسع کردن موضوعات را جدی می‌دانند، اما قبول ندارند که فقط اکتفا کردن به موضوع نظامی تنها یا بهترین راه برای سروکار داشتن با این نوع از عدم انسجام است. آنان براین‌باورند که انسجام را نه با محدود کردن امنیت به بخش نظامی، بلکه با بررسی منطق خود امنیت باید به‌دست آورد.

به گفتهٔ بوزان، تهدیدات و آسیب‌پذیری‌ها می‌توانند در حوزه‌های مختلف رخ دهند (نظامی و غیرنظامی)، اما برای آنکه جزو مسائل امنیتی به‌حساب آیند، باید در سنجش با معیارهای مرتبط با امنیتی شدن یک موضوع این مسئله را به اثبات رسانند تا امکان جداسازی آن از مسائل صرف سیاسی امکان‌پذیر شود.[۱۷]

درمجموع، بوزان برای اثبات ضرورت موسع نمودن ابعاد امنیت دلایل زیر را برمی‌شمارد:

اول آنکه، افزایش شدت روابط در نظام بین‌الملل موجب کنش و واکنش شدیدی میان

آنارشی و وابستگی متقابل و نیز تغییر چهرهٔ تهدیدات و آسیب‌پذیری‌هایی شده است که مسئلهٔ امنیت را تبیین می‌کنند. دراین‌چهارچوب، تهدیدات نظامی کم‌رنگ شده و به‌طور طبیعی منجربه آشکار شدن سایر انواع تهدیدات گردیده است.

دومین دلیل به ویژگی‌های سیاسی امنیت مربوط می‌شود. یکی از ویژگی‌ها این است که در شکل امنیت موسع، مفهوم امنیت مانع از مخالفت مشکل‌آفرین و گاه کاذب بین آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان می‌شود. دراین‌حالت، مفهوم امنیت فضای مناسبی را برای افرادی که هدف اصلی‌شان صلح و حفاظت از خود است فراهم می‌آورد و درعین‌حال، به کسانی که می‌خواهند ازطریق جمع‌آوری قدرت بر دیگران مسلط شوند فرصت چندانی نمی‌دهد و درنتیجه، مهاجمان و متجاوزان را از افرادی که واقعاً به‌دنبال حفاظت از خود هستند، جدا می‌سازد.

ویژگی بعدی به بهره‌برداری ناثواب از امنیت و تبعات آن مربوط می‌شود. امنیتی کردن یک موضوع به‌معنای یافتن توجیهی قانع‌کننده برای انجام تدابیر خاص و خارج از رویه‌های معمول است و ممکن است از آن برای اهداف غیرمشروع استفاده شود؛ این درحالی است که نظامی‌محور بودن امنیت بر شدت مخاطرات ناشی از امنیتی کردن یک موضوع خواهد افزود. اما توسعهٔ این مفهوم به بخش‌های دیگر باعث کاهش گرایش نظامی امنیت و درنتیجه، کاهش مخاطرات ناشی از امنیتی شدن یا امنیتی کردن موضوعات خواهد شد.

سومین دلیل اتخاذ دستور کار موسع امنیتی، ویژگی این ایده ازلحاظ فکری است. دراین‌چهارچوب، مفهوم امنیت راهی برای پیوند نظریه و تحلیل در مطالعات بین‌المللی است و نظریه روابط بین‌الملل، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، مطالعات منطقه‌ای، مطالعات استراتژیک، تحقیقات مربوط به صلح و جنگ، حقوق بشر، مطالعات توسعه، تاریخ بین‌المللی و برخی جنبه‌های علوم و تکنولوژی را در مجموعهٔ مطالعات امنیتی قرار می‌دهد. براین‌اساس، امنیت ایده‌ای سازمان‌دهنده در مطالعات بین‌الملل است و حداقل به میزان «قدرت» در وحدت‌بخشی به موضوع مؤثر است و درعین‌حال، پیامدهای ویرانگر سیاسی کمتری نیز دارد.

با ذکر دلایل سه‌گانه برای توجیه منطقی و ضروری بودن توسعهٔ ابعاد امنیت، مکتب کپنهاک

مانند گذشته، امنیت نظامی را یکی از مهم‌ترین ابعاد امنیت می‌داند و براین‌نظر است که امنیت نظامی دارای تأثیر بسیار زیادی بر ابعاد سه‌گانهٔ دولت، یعنی ایده، نهادها و پایگاه مادی آن است و می‌تواند موجب اختلال و یا حتی نابودی نهادها و پایگاه مادی دولت گردد و تفکر مربوط به دولت را سرکوب و یا تخریب نماید.[۱۸]

اهداف مرجع امنیت

مکتب کپنهاک به‌علت طرح امنیت توسعه‌یافته و تبدیل امنیت تک‌بعدی به امنیت پنج‌بعدی و خطر گسترش بی‌مهابای موضوعات امنیتی در محورهای پنج‌گانه تلاش کرده است تا اهداف مرجع امنیت را در هریک از بخش‌ها تبیین نماید؛ برای این منظور، از مفاهیم «بقا» و «تهدید وجودی»[۱] استفاده کرده است.[۱۹] مفهوم تهدید وجودی ناظر بر تهدیداتی است که موجودیت موضوع موردنظر را به مخاطره می‌اندازد و آن را با خطر اضمحلال، تخریب و یا آسیب جدی روبه‌رو می‌سازد. در همین خصوص، بوزان اظهار می‌دارد:

«تهدید وجودی تنها درارتباط‌با ویژگی خاص هدف مرجع موردنظر درک می‌شود. در اینجا ما با معیاری جهانی برای آن وضعیتی که حیات بشر را تهدید می‌سازد سروکار نداریم. ویژگی وجودی حیات در بخش‌ها و سطوح مختلفِ تحلیل متغیر است؛ ازاین‌رو، ماهیت تهدیدات وجودی نیز به‌همین‌گونه است.»[۲۰]

بنابراین، براساس مفهوم تهدید وجودی، هدف مرجع امنیت در بخش‌های پنج‌گانه معین می‌شود. هدف مرجع در بخش نظامی، دولت است. مطالعات سنتی امنیت تمایل دارد تا تمام مسائل نظامی را در چهارچوب موضوعات امنیتی قرار دهد، اما همان‌طور که در بخش قبلی نیز گفته شد، این رویه منجربه دامن زدن به موضوعات امنیتی و تشدید مضاعف اقدامات و رویه‌های خارج از روال عادی خواهد شد. آستانهٔ امنیتی در بخش نظامی بسیار روشن است و

1. Existential Threat

آن نیز به‌کارگیری زور یا تهدید به استفاده از زور است که می‌تواند روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عادی را تحت‌الشعاع قرار دهد و بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که این معیار منجربه امنیتی شدن موضوعات وسیعی از بخش‌های پنج‌گانه خواهد شد.

در مکتب کپنهاک، هدف مرجع در بخش سیاسی، شامل ایدۀ حاکمیت و نهادهاست که ایدۀ حاکمیت، در قسمت‌های مختلف به ایدئولوژی، قواعد تشکیل‌دهندۀ حاکمیت و حتی هویت ملی تعبیر شده است[۲۱] و نهادها نمودی از آنند. دراین‌چهارچوب، هرچیزی که شناسایی، مشروعیت و اقتدار این دو (ایده و نهاد) را با خطر مواجه سازد، تهدید وجودی لقب خواهد گرفت. تهدید وجودی در بخش سیاسی می‌تواند فاعل‌محور یا ساختارمحور باشد؛ یعنی دارای عامل خارجی یا داخلی باشد و ازسوی‌دیگر، از ماهیت دولت ناشی شود؛ برای مثال می‌توان گفت جهت و گرایش افکار در قرن بیستم، مشروعیت سیاسی رژیم‌های پادشاهی و جهت و گرایش افکار در قرن بیست‌ویکم، مشروعیت سیاسی رژیم‌های غیرمردم‌سالار را مورد تهدید قرار می‌دهد. این موارد تهدید وجودی ساختارمحورند.

تشخیص اهداف مرجع و تهدیدات وجودی در بخش اقتصادی بسیار دشوار است. از نظر مکتب کپنهاک، تهدیدات وجودی در بخش اقتصادی در ماهیت و ذات اقتصاد بازار نهفته است. رقابت شدید خارجی، محدودیت صادرات محصولات داخلی، دخالت در قیمت‌ها، ارز و نرخ بهره، مشکلات کسب اعتبار، انواع پرداخت دیون در مجموعه تهدیدات بخش اقتصادی قرار دارد، اما علی‌رغم رقابت و شدت برخی عواقب آنها، همۀ این تهدیدات جزو قواعد بی‌چون‌وچرای فعالیت اقتصادی در بازار رقابت‌آمیزند و در عرصۀ رقابت، آسیب‌پذیری و تهدید در کنار فرصت‌ها در ماهیت اقتصاد بازار نهفته و اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین، اغلب اوقات تهدیدات اقتصادی جزو امور عادی‌اند و به‌راحتی نمی‌توان آنها را در چهارچوب امنیتی قرار داد.

مشخص است که از نظر مکتب کپنهاک، با وجود انبوه تهدیدات در بخش اقتصادی، انتساب آن به تهدیدات وجودی و درنتیجه، امنیتی شدن موضوعات آن موجه نیست؛ اما در این بخش نیز به‌هرحال تهدیدات وجودی هستند. چنانچه ادبیات آنها نشان می‌دهد، دو فاکتور

اساسی می‌تواند تهدیدات بخش اقتصادی را به تهدیدات وجودی تبدیل کند: اول آنکه، این تهدیدات بقای جمعیت کشور را مورد تهدید قرار دهد و دوم، تهدیدات و آسیب‌پذیری‌های اقتصادی، تأثیر استراتژیک بر بخش نظامی داشته باشد. البته ما باید به این نکته توجه داشته باشیم که تحلیل‌های مکتب کپنهاک درخصوص اهداف مرجع امنیتی در بخش اقتصادی مبتنی‌بر اقتصاد بازار است که ویژگی‌های خاص خود را دارد، درحالی‌که اقتصاد بازار تنها نظام اقتصادی در جهان نیست و نظام اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده هنوز هم ـ به‌ویژه در جهان سوم ـ نظام اقتصادی مسلط است. بنابراین، فارغ از نقدهای موجود درخصوص اهداف مرجع امنیت در بخش اقتصادی نمی‌توان به‌سادگی این تحلیل‌ها را به سایر نظام‌های اقتصادی تعمیم داد.

هدف مرجع در بخش اجتماعی «هویت» است. با درنظر گرفتن ماهیت خاص این نوع هدف مرجع، از نظر مکتب کپنهاک مرزبندی محکم و متمایزکننده میان تهدیدات وجودی و دیگر چالش‌ها در این بخش بسیار دشوار است؛ زیرا به‌طور طبیعی هویت‌های جمعی در پاسخ به توسعهٔ داخلی و بیرونی تغییر و تحول می‌یابند. چنین تغییراتی ممکن است شایع و بدعت‌آمیز باشد و منابع آن نیز تهدید وجودی به‌نظر آید و یا ممکن است به‌عنوان بخشی از تحول هویت مورد قبول واقع شود. با درنظر گرفتن ماهیت محافظه‌کارانهٔ هویت، همواره می‌توان چالش‌ها و تغییرات را به‌عنوان تهدیدی برای هویت ترسیم نمود؛ زیرا ما دیگر «خودمان» نخواهیم بود.

درمجموع، از بررسی دیدگاه‌های مروّجان مکتب کپنهاک می‌توان چنین نتیجه گرفت که دو عامل اساسی در تبدیل مسائل هویتی به تهدید وجودی و امنیتی شدن آن نقش دارند: اول، مسئلهٔ «تصورات» صاحبان هویت است و اینکه حساسیت آنها به چیست؛ مثلاً ممکن است برای برخی از هویت‌ها، مهاجرت و اختلاط نژادی بسیار مهم و تحریک‌پذیر باشد، تاجایی‌که آن را به یک موضوع امنیتی تبدیل کند. دوم آنکه، از نظر مکتب کپنهاک صرفاً زمانی تهدیدات و آسیب‌پذیری‌های اجتماعی منجربه تهدیدات وجودی می‌شوند که به کشمکش و منازعه میان دولت‌ها دامن بزنند.

در بخش زیست‌محیطی، هدف مرجعِ مشخصی ازسوی مکتب کپنهاک معرفی نشده و موضوعات متنوع و گسترده‌ای دراین‌خصوص بررسی شده‌اند؛ ازجمله موضوعات نسبتاً ملموسی مانند بقای گونه‌های خاص یا انواع زیستگاه‌ها تا موضوعات پیچیده‌تر و گسترده‌تر مانند زلزله، خشکسالی، طاعون، سیل و یا پارگی لایهٔ ازن و وجود گازهای گلخانه‌ای در جو زمین.

بوزان و همکارانش معتقدند تا زمانی‌که تهدیدات زیست‌محیطی، اتفاقی و بخشی از شرایط طبیعی زندگی و خارج از ارادهٔ انسان قرار داشته باشد، در مجموعه موضوعات امنیتی قرار نمی‌گیرد. اما امروزه با گسترش دانش مربوط به اکوسیستم کرهٔ زمین، محیط زیست دیگر عامل ثابت و خارج از دسترس و ارادهٔ انسان ارزیابی نمی‌گردد. در شرایط فعلی، افزایش فعالیت انسان بر شرایط حیات در کرهٔ زمین اثر می‌گذارد و برخی از مسائل ایجادشده، دیگر اتفاقی و خارج از ارادهٔ انسان نیستند؛ مانند پارگی لایهٔ ازن و وجود گازهای گلخانه‌ای در جو زمین که ناشی از عملکرد انسان‌هاست.

باوجوداین، آنها درنهایت به‌روشنی مشخص نمی‌کنند که آیا مسائلی که در محیط زیست براثر عملکرد انسان‌ها رخ می‌دهند و پیامدهای بزرگی دارند، در چهارچوب موضوعات امنیتی قرار می‌گیرند یا خیر. درحالی‌که در جایی تأکید می‌کنند که تهدیدات زیست‌محیطی بزرگ با اشکال وسیع در چهارچوب امنیت ملی قرار می‌گیرند، در جایی دیگر به‌علت گسترهٔ جهانی تهدیدات زیست‌محیطی آن را خارج از چهارچوب منطق امنیت ملی می‌دانند.

مرکز ثقل امنیت

بوزان و همکارانش در آخرین نظریات خود، امنیت را در سطوح بین‌المللی، منطقه‌ای، ملی، اجتماعی و فردی مطرح کرده‌اند. امنیت در سطح فردی با توجه به استدلال‌های بوزان، موضوعی خارج از دستور کار امنیتی است و امنیت اجتماعی موردی است که در آخرین تجدیدنظرهای صورت‌گرفته در سطوح امنیت ازسوی مکتب کپنهاک مورد پذیرش قرار گرفته

است. بوزان در دهۀ نود میلادی به همراه اُل ویور، دیدگاه امنیت اجتماعی را مؤثرترین شیوه جهت فهم موضوع امنیت مطرح نمود و هدف مرجع امنیت اجتماعی را مسئلۀ «هویت» دانست. از نظر آنها، امنیت اجتماعی، جانشین امنیت ملی نمی‌شود، بلکه بیشتر مرکز تجزیه و تحلیل امنیت قرار خواهد گرفت. بوزان راهکار خود را درخصوص هویت، عمل‌گرایانه می‌داند و می‌گوید برخی پدیده‌ها به‌مرور زمان به‌علت استمرار، تغییرناپذیر و در ساختار ته‌نشین می‌شوند؛ ازاین‌رو، مفهوم هویت ازلحاظ اجتماعی انباشته می‌شود و می‌تواند به‌عنوان مفروض مورد استفاده قرار گیرد. مطابق چنین راهکاری، به هویت به‌عنوان هدف مرجع امنیت اجتماعی به‌صورت مسئله‌ای مستقل نگاه نخواهد شد.

بوزان و همکارانش با الهام از ویور، *امنیت ملی*[1] را مرکز ثقل امنیت می‌دانند. ویور براین‌باور است که مفهوم امنیت در سطح دولت شکل می‌گیرد و در سطوح دیگر نمی‌توان تحولات موضوع را به طریق مشابهی جمع‌بندی نمود. درعین‌حال، سطوح سه‌گانۀ امنیت دارای آثار متقابل بر روی یکدیگرند، اما تنها راه معنادار در بحث امنیت نگریستن به آن در سطح «امنیت ملی» است.[۲۲]

آنها میان چهار سطح تحلیل امنیت قائل به وابستگی متقابل و ارتباطند. در همین خصوص بوزان اظهار می‌دارد:

«به‌علت ساخت سیاسی دولت‌ها، نظام سیاسی بین‌المللی مهم‌ترین زیستگاه کشورها تلقی می‌شود. درواقع، ارتباط سیاسی بین دولت‌ها و نظام مزبور به‌قدری نزدیک است که بحث مستقل دربارۀ آنها درمعرض خطاهای جدی قرار دارد.»[۲۳]

درمجموع، از نظر مکتب کپنهاک امنیت ملی، مرکز ثقل و محور امنیت در سطوح بین‌المللی، منطقه‌ای، دولتی و اجتماعی در هر کشور است.

---

1. National Security

وابستگی متقابل امنیتی

بوزان مدعی است یکی از ویژگی‌های مهم دهه‌های هشتاد و نود میلادی ظهور تدریجی «آنارشیسم بالغی» بود که در آن، کشورها خطر حاد ادامهٔ رقابت خصمانه و تهاجمی در جهان هسته‌ای را درک کرده بودند. همین امر باعث شد تا کشورهایی که از بلوغ فکری بالاتری برخوردار بودند، ضمن سیاست‌گذاری امنیتی برای خود، به منافع همسایگان نیز توجه کنند. این مسئله نیز از درک کشورها درخصوص وابستگی متقابل امنیتی آنان به یکدیگر ناشی گردیده است. دراین‌خصوص به‌نظر می‌رسد آن دسته از سیاست‌های امنیتی که صرفاً براساس منافع امنیتی خودی طراحی شده باشند، هرقدر هم که جذاب و آرمانی باشند، درنهایت، منجربه شکست خواهند شد.

بوزان و همکارانش دولت و نظام را دو مجموعهٔ به‌هم وابسته می‌دانند که دارای تأثیر و تأثر متقابلند و می‌گویند ازآنجاکه امنیت پدیده‌ای نسبی است، نمی‌توان امنیت ملی دولت معینی را بدون درک الگوی بین‌المللی وابستگی متقابل امنیتی که در آن قرار گرفته، درک کرد.

مکتب کپنهاک پس از طرح مسئلهٔ وابستگی متقابل امنیتی و ناکارآمد بودن سیاست‌های امنیتی خودمحورانه، مشکل موجود را مطرح می‌کند و برای آن راه‌حل ارائه می‌دهد؛ مشکل این است که منطق وابستگی متقابل ما را به‌سوی دیدگاه‌های پیچیده‌تر می‌کشاند؛ بدین‌معنا که اگر امنیت هریک از دولت‌ها به امنیت همه مربوط است، پس هیچ‌چیز را نمی‌توان بدون درک همه فهمید، درحالی‌که چنین دستور کار بزرگی مطالعهٔ امنیت را امری غیرواقع‌بینانه خواهد نمود. بوزان و همکارانش پس از طرح مشکل، راه‌حل را محدودسازی سطح وابستگی متقابل می‌دانند و می‌گویند چون واقعیت وابستگی متقابل امنیتی غیرقابل انکار است، تنها راه امیدوارکننده برای دستیابی به تعریف قابل فهم از موضوعات مورد مطالعه این است که آن را بیش از حد بزرگ نکنیم. برای انجام این کار، آنها یافتن سلسله‌مراتبی از سطوح تحلیل در درون نظام بین‌المللی را ضروری می‌دانند و به‌دنبال آن، با غیرقابل اتکا دانستن سطح بین‌المللی، سطح منطقه‌ای را بهترین وضعیت برای منطقی نمودن وابستگی متقابل امنیتی معرفی می‌کنند.

معمای امنیت

بوزان در مباحث و دیدگاه‌های خود دو نوع معمای امنیتی را مطرح می‌کند: معمای دفاع ـ امنیت و معمای قدرت ـ امنیت. معمای دفاع ناشی از هراس از جنگ به‌سبب ماهیت امکانات نظامی، و معمای قدرت ـ امنیت ناشی از هراس از شکست براثر استفادهٔ احتمالی دیگران از امکانات نظامی است.

معمای دفاع ـ امنیت: امنیت و دفاع از چند جهت علیه یکدیگر حرکت می‌کنند: اول آنکه، هزینه‌های دفاع باعث کاهش توجه به سایر اهداف امنیت می‌شود. افزایش هزینه‌ها در امور دفاعی طبق قاعدهٔ کمیابی منابع منجربه کاهش سرمایه‌گذاری و توجه به سایر بخش‌ها خواهد شد و درنهایت، مسائل امنیتی را در آن بخش‌ها افزایش خواهد داد. نمونهٔ این وضعیت، اتحاد جماهیر شوروی سابق است که با صرف هزینه‌هایی هنگفت برای امنیت نظامی در کنار دیگر آسیب‌پذیری‌ها، ناامنی و بی‌ثباتی در بخش‌های اقتصادی و سیاسی را پدید آورد و منجربه اضمحلال آن رژیم گردید.

مفهوم «خودتخریبی» جنبهٔ دیگری از معمای دفاع ـ امنیت است که بیشتر در چهارچوب سلاح‌های هسته‌ای قرار می‌گیرد و به آن معناست که تجهیزات و تکنولوژی نظامی درحالی‌که می‌تواند باعث افزایش امنیت شود، می‌تواند موجب ناامنی و حتی تهدید علیه بقای یک دولت گردد. نمونهٔ خودتخریبی «سیستم دفاع موشکی بالستیک»[1] شامل انفجارهای هسته‌ای محدود بر فراز سرزمینی است که باید از آن دفاع شود و امنیت آن تأمین گردد، درحالی‌که چنین انفجارهایی خود تهدیدی مهم علیه امنیت کشور است.

مفهوم دیگر به اصل بازدارندگی اتمی بازمی‌گردد. اصولاً نظام بازدارندگی اتمی خود آشکارترین نمونهٔ معمای دفاعی، ناشی از پذیرش خطر به‌عنوان سیاست دفاعی است. ازآنجاکه تحولات تکنولوژیک باعث شده قدرت سلاح‌های تهاجمی از قدرت سلاح‌های تدافعی بیشتر

---

1. Ballistic Missiled Defence

باشد، تناقض جدی میان دفاع و امنیت براثر بازدارندگی اتمی ایجاد می‌شود. درهمین‌زمینه، استراتژی‌های مبتنی‌بر بازدارندگی نیز بیشتر در محور معمای دفاع ـ امنیت حرکت می‌کنند؛ برای مثال، انتخاب «استراتژی واکنش انعطاف‌پذیر» ازسوی ناتو به‌عنوان استراتژی دفاعی به‌منظور تأمین امنیت، آنتی‌تز خود را در درون داشت که البته معمای دفاع ـ امنیت دراین‌خصوص متوجه اروپا بود و نه آمریکا.

مفهوم آخر به رابطهٔ میان مسلح شدن و تهدیدات علیه رژیم بازمی‌گردد؛ به این معنا که تسلیح روزافزون ارتش، ضمن آنکه می‌تواند منجربه بالا بردن قابلیت دفاع و امنیت کشور شود، می‌تواند قدرت رهبران را افزایش دهد، محرک و انگیزه‌ای برای اقدام علیه رژیم مستقر باشد و امنیت دولت را به مخاطره اندازد.

معمای قدرت ـ امنیت: بوزان براین‌نظر است که دو نوع «کشمکش قدرت» و «کشمکش امنیت» در سطح واحد تحلیل باعث ایجاد معمای قدرت ـ امنیت می‌شود. کشمکش قدرت با آنهایی مرتبط است که بر رقابت و خصومت مستقیم و آگاهانهٔ دولت‌ها به‌عنوان منبع اصلی درگیری‌ها تأکید دارند. در اینجا بازیگران به‌عنوان عاملان کشمکش در بهترین حالت، فرصت‌طلب و در بدترین حالت، ستیزه‌جو هستند که ریشهٔ این‌گونه رفتارها از ویژگی‌های سیاست داخلی دولت‌ها، عقده‌های تاریخی، شخصیت رهبران و الگوهای توزیع قدرت ناشی می‌شود؛ دراین‌چهارچوب اصل بر افزایش قدرت است.

در کشمکش امنیت، بازیگران، نقش‌آفرینان خودبینی تلقی شده‌اند که درمورد یکدیگر بدبین و یا حداقل بی‌تفاوتند. در اینجا علل ناامنی در پویایی ساختاری و نسبی دولت‌ها و نظام نهفته است و فراگردهای تصمیم‌گیران، سوءتفاهم‌ها و سوءبرداشت‌ها، مسابقهٔ تسلیحاتی، پیچیدگی منافع و برداشت‌های متعارض در نظامی که شاهد وابستگی متقابل شدید است، دیده می‌شود.

بوزان با راهکار دیگری نیز معمای قدرت ـ امنیت را تشریح می‌کند و اصولاً قدرت نسبی را مبتنی‌بر بازی با حاصل جمع صفر می‌داند؛ یعنی باید از قدرت فردی کاسته شود تا به قدرت دیگری افزوده گردد. لذا تاجایی‌که امنیت مستلزم قدرت نسبی است، تابع منطق بازی با

حاصل‌جمع صفر نیز هست و همین معادله باعث ایجاد معمای قدرت ـ امنیت خواهد شد. استدلال دیگر بوزان درخصوص اثبات معادلهٔ قدرت ـ امنیت بر اهداف و انگیزه‌های بازیگران مبتنی است. به گفتهٔ وی، دولت‌ها درپی حفظ وضع موجود یا تغییر وضع موجودند. دولت‌های خواهان حفظ وضع موجود، به‌دنبال امنیت و دولت‌های خواهان تغییر وضع موجود درپی قدرتند. درحالی‌که در هر دو جبهه برای کسب قدرت و یا حفظ امنیت کشمکش وجود دارد و علت کشمکش نیز نیروی نظامی است، انگیزه‌های بازیگران نیز باعث ایجاد معمای قدرت ـ امنیت خواهد شد.

از نظریات بوزان درخصوص دو معمای امنیتی می‌توان چنین نتیجه گرفت که دفاع و قدرت به‌عنوان دو عامل اصلی تأمین امنیت، در درون خود پرورش‌دهندهٔ ناامنی نیز هستند. شاید بتوان گفت مانند مبحث مطلوبیت نهایی در اقتصاد، دفاع و قدرت تااندازه‌ای در محور مثبت منحنی امنیت قرار خواهند داشت و از آن پس، هرقدر توان دفاعی و قدرت افزایش یابد، لزوماً به افزایش امنیت منجر نخواهد شد و احتمالاً دارای نتایج معکوسی نیز خواهد بود.

مرزبندی مکتب کپنهاک و مطالعات سنتی امنیت

هرچند مبانی نظری مکتب کپنهاک براساس رئالیسم ساختارگرا و نورئالیسم بنیان نهاده شده، این مکتب در برخی موضوعات با مطالعات سنتی امنیت دارای مرزبندی‌هایی است که مهم‌ترین موارد آن به شرح زیر است:

۱. دستور کار امنیتی مکتب کپنهاک براساس امنیت موسع و چندبعدی است، اما دستور کار امنیتی مطالعات سنتی امنیت، تک‌بعدی و صرفاً نظامی است و یا در اشکال جدیدتر آن، هر موضوع و پدیده‌ای که ویژگی زور و جنگ وجه غالب آن باشد، در این دستور کار قرار می‌گیرد.

۲. دو راهکار ازلحاظ روش‌شناسی با هم تفاوت دارند. تعریف مکتب کپنهاک از تهدید، براساس ساختار اجتماعی تهدید و اهداف مرجع است، درحالی‌که سنت‌گرایان دربارهٔ این

عوامل دیدگاهی عینی‌گرایانه دارند. این اختلاف روش، درک متفاوتی از امنیت را حتی در بخش نظامی و بازیگری دولت نیز ایجاد می‌کند. مکتب کپنهاک می‌گوید سنت‌گرایان نمی‌توانند بدون خطرِ به حاشیه رانده شدن از عهدهٔ خروج از تهدیداتی که بنیان‌های اجتماعی دارند برآیند.

۳. بوزان و همکارانش براین‌نظرند که موضوع کلی مطالعات امنیتی سنتی می‌توانند زیرمجموعه‌ای از مکتب کپنهاک باشد؛ زیرا هردوی آنها در جمع‌باوریِ روش‌شناسانه‌ای شرکت دارند و این راهکار مشترک آنها را به‌این‌سو رهنمون می‌سازد که میان امنیت بین‌الملل و یک نظریهٔ سیاسی عمیق‌تر برای امنیت، مرزی قائل شوند. ازسوی‌دیگر، مکتب کپنهاک و مطالعات سنتی امنیت برخلاف مطالعات صلح و شاخه‌های فرعی آن، تقلیل‌گرایی در سطح امنیت تا سطح امنیت فردی را موضوعی نامعقول و نامربوط به امنیت بین‌الملل می‌دانند. البته آنان تأکید دارند که این به آن معنا نیست که امنیت در سطح فردی را نفی می‌کنند، بلکه منظور آن است که این سطح برای درک امنیت بین‌الملل، امری حاشیه‌ای است.

پی‌نوشت‌ها

1. Bill McSweeney, "Identity and Security: Buzand and the Copenhagen School," *Review of International Studies* 22, No. 1 (Jan., 1996): 81-93.
2. Change and Insecurity, Reconsidered (بازیگری در تغییرات ناامنی ـ بوزان)

۳. باری بوزان، مردم، *دولت‌ها و هراس*، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.

4. Barry Buzan, Ole Waever and Jaap de Wilde, *Security: A New Framework for Analysis*, (Boulder, Colo; London: Lynne Rinner, 1998).
5. Ole Waever, "Securitization and Desecuritization," In *On Security,* Edited by Ronnie D. Lipschutz (New York; Chichester: Columbia University Press, 1996).
6. Booth, Ibid.
7. Buzan, Waever and de Wilde, Ibid., 32.
8. Steve Smith, "The Increasing Insecurity of Security Studies: Conceptualizing Security in the Last Twenty Years," *Contemporary Security Policy* 20, No. 3, (Dec., 1999).

۹. بوزان، همان، ۲۸.

10. Buzan, Waever and de Wilde, Ibid.
11. Ibid., 31.

۱۲. بوزان، همان، ۲۵۲ـ۲۵۴.

13. Smith, Ibid., 13.
14. Richard Ullman, "Redefining Security," *International Security* 18, No. 1, (1983): 129-53.
15. Helga Haftendorn, "The Security Puzzle: Theory - Building and Discipline - Building in International Security," *International Studies Quarterly* 35, No.1, (Mar., 1991): 3-17.
16. Baldwin, Ibid.
17. Buzan, Waever and de Wilde, Ibid., 4-5.

۱۸. بوزان، همان، ۱۴۱.

19. Buzan, Waever and de Wilde, Ibid., 1.
20. Ibid., 21-23.
21. Ibid.
22. Ole Waever, "*Security, the Speech Act: Analysing the Politics of a Word,*" (Second Draft) Paper Presented at the Research Training Seminar, Sostrup Manor, (June, 1989).

۲۳. بوزان، همان، ۱۷۱.

فصل پنجم
مطالعات امنیتی جهان سوم

برداشت اول

نظریه‌پردازی و مطالعات امنیتی درخصوص جهان سوم درطی دوران جنگ سرد پدید آمد. هستهٔ اولیهٔ این فعالیت بررسی مطالعات رئالیستی امنیت و میزان انطباق آن با مسائل جهان سوم بود. نظریه‌پردازان جهان سوم و دیگر نظریه‌پردازان فعال در مسائل امنیتی جهان سوم، رهیافت امنیتی رئالیستی را کمتر قابل تعمیم به جهان سوم می‌دانستند و معتقد بودند که بررسی مسائل امنیتی جهان سوم نیازمند نظریه‌پردازی و مطالعات مستقل‌تری است.

کرولاین تامس[1] اولین اثر درخصوص مسائل امنیتی جهان سوم را باعنوان «درجستجوی امنیت»[2] در سال ۱۹۸۷ منتشر کرد. وی کشورهای جهان سوم را نه فقط به‌سبب عوامل نظامی، بلکه به‌دلیل ضعف نسبی با نبود استقلال، آسیب‌پذیر بودن و کمبود فضای در دسترس در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی برای مانور به‌طور خاصناامن می‌دید.(۱)

محمد ایوب نیز یکی دیگر از مهم‌ترین نظریه‌پردازان امنیتی جهان سوم است که می‌گوید نه مفاهیم جنگ سرد و نه نظریات پس از آن، به‌شکل مطلوبی به مسئلهٔ امنیت در جهان سوم

---

1. Caroline Thomas
2. In Search of Security

نپرداخته‌اند. ایوب همچنین وضعیت نامناسب امنیتی در جهان سوم را بیشتر مرتبط با فرایند شکل‌گیری دولت در این کشورها می‌داند.(۲)

راب واکر در مقالهٔ خود با عنوان «یک جهان، چند جهان؛ تلاشی برای صلح عادلانهٔ جهانی» که به سال ۱۹۸۸ منتشر شد، از تمرکز بر رهیافت واقع‌گرا با محوریت دولت در مطالعات امنیتی جهان سوم انتقاد کرد و الگوی واقع‌گرایی را برای جهان سوم به‌لحاظ عدم برخورداری از سطح مشابه انسجام اجتماعی با غرب، مناسب ندانست.(۳)

ادوارد ای آزر[1] و چونگ این مون[2] دو تن از نظریه‌پردازان دیگر مسائل امنیتی جهان سومند. آنان معتقدند دیدگاه تک‌بعدی (نظامی‌محوری) درخصوص مسائل امنیتی جهان سوم نه‌تنها کم‌دامنه است، بلکه تصویر نادرستی را از واقعیت‌ها ارائه می‌دهد. تعریف واحد و یکسانی از امنیت ملی وجود ندارد و تعریف واقعی به شرایط و اوضاع محیط موردنظر بستگی دارد و می‌تواند از کشوری به کشور دیگر متفاوت باشد. همچنین ویژگی به‌کار بستن مفهوم و ابزار مدیریتی غرب درخصوص امنیت ملی برای جهان سوم ناکارآمد است.

مطالعات امنیتی جهان سوم تاکنون بیشتر بر مسائلی مانند «مفهوم امنیت ملی در جهان سوم»، «امنیت ملی دربرابر امنیت رژیم»، «ناکارآمدی روش‌های تحصیل امنیت در غرب درخصوص جهان سوم» و «توجه به ابعاد سیاسی ـ داخلی در مطالعات امنیت ملی جهان سوم» تمرکز داشته است. ما در این نوشتار محورهای اصلی این مطالعات را بیشتر مورد توجه قرار خواهیم داد.

جهان سوم و ایدهٔ امنیت ملی

یکی از زمینه‌های مهمی که درخصوص مسائل امنیتی جهان سوم مورد توجه قرار گرفته و تقریباً از محورهای بنیادین در مطالعات امنیتی در جهان سوم است، یافتن پاسخ برای این سؤال

---

1. Edward E. Azar 2. Chung in Moon

است که آیا ایدهٔ امنیت ملی، مفهوم قابل استفاده و با معنایی در جهان سوم است.

بدیهی است مفهوم امنیت ملی، ساخته و پرداخته در ایالات متحده و توسعه‌یافته در جهان غرب است؛ اما این مفهوم در این کشورها به‌کار گرفته شده و ازاین‌حیث که جهان سوم نیز متشکل از کشورهای مستقل با حاکمیت‌های جداگانه است، تفاوتی میان آنها وجود ندارد و در نگاه اول، این مفهوم قابل تسری و کاربست در جهان سوم نیز هست؛ اما ازسوی‌دیگر، بنابر دلایل و عوامل مختلف، تفکیک جهان غرب از جهان سوم امری روشن و قابل قبول و درنتیجه، پاسخ به سؤال مذکور امری ضروری است.

یافتن پاسخ برای این سؤال، مستلزم یافتن معیارهایی است که ضمن فراگیری، برای سنجش ایدهٔ امنیت ملی به هر دو جهان قابل تعمیم باشد. این معیارها را بر پایهٔ دو محور یعنی «ماهیت حکومت» به‌عنوان مصداق ایدهٔ امنیت ملی و «ماهیت محیط» که به‌وجودآورندهٔ شرایط پیگیری ایدهٔ امنیت ملی در جهان سوم است، می‌توان مورد بررسی قرار داد.

بهترین و مؤثرترین معیار امنیت در چهارچوب ماهیت حکومت «انسجام سیاسی ـ اجتماعی» و در چهارچوب ماهیت محیط «نوع محیط امنیتی» است که باری بوزان آن را برای سنجش قابلیت تسری ایدهٔ امنیت ملی به جهان سوم به‌کار برده است.(۴) برای بالا بردن دقت ارزیابی، شاخص‌سازی برای هر دو معیار کاری مطلوب و مناسب است؛ برای این منظور، از شاخص‌گذاری ریچارد لیتل[1] استفاده می‌کنیم.(۵) وی سه شاخصهٔ «حکومت‌های یکپارچه»، «حکومت‌های چندپاره» و «حکومت‌های دستخوش بی‌نظمی» را برای متغیر انسجام سیاسی ـ اجتماعی به‌کار گرفته است. منظور از حکومت‌های یکپارچه، حکومت‌هایی است که با حمایت مردم و یا حداقل مخالفت آنها، به‌طور مشروع و انحصاری حفظ می‌شود. حکومت‌های چندپاره، حکومت‌هایی هستند که قدرتشان از راه سلطه حفظ شده است و رقابت میان گروه‌های مختلف قدرت در داخل کشور برای دست یافتن به حکومت همواره وجود دارد و

1. Richard Little

مشروعیت در آن چندپاره است که به‌صورت شکاف‌های متراکم و یا متقاطع، که شکل تعدیل‌شدهٔ چندپارگی است ظهور و بروز می‌یابد. حکومت‌های دستخوش بی‌نظمی، حکومت‌هایی هستند که مشروعیت در آنها بسیار ضعیف است و هیچ‌گونه اقتدار و قدرت مسلطی بر آنها وجود ندارد و مدام میان گروه‌های مختلف که قدرت نسبتاً برابری دارند، درگیری مسلحانه برای گسترش نفوذ و قدرت وجود دارد.

درخصوص معیار «نوع محیط امنیتی» لیتل سه شاخصهٔ «تعادل قوای متقارن»، «تعادل قوای نامتقارن» و «تعادل قوای فراملی» را به‌کار گرفته است که تعادل قوای متقارن مربوط به محیط امنیتی کشورهای قوی با قوی، تعادل قوای نامتقارن مربوط به محیط امنیتی کشورهای قوی با ضعیف، و تعادل قوای فراملی مربوط به محیط امنیتی کشورهای ضعیف با ضعیف است.

به گفتهٔ ریچارد لیتل، براساس این تقسیم بندی، شاخص‌سازی و تعریف هریک از شاخصه‌ها، کشورهای غربی مصداق بارز حکومت‌های یکپارچه و کشورهای جهان سوم مصداق بارز حکومت‌های چندپاره و یا دستخوش بی‌نظمی‌اند. ازسوی‌دیگر، ایدهٔ امنیت ملی در کشورهای برخوردار از حکومت‌های یکپارچه ظهور و توسعه یافته است و ازآنجاکه معیار انسجام سیاسی ـ اجتماعی یکی از معیارهای اصلی و مهم امنیت ملی است، می‌توان نتیجه گرفت که ایدهٔ امنیت ملی به کشورهایی که دارای حکومت‌های یکپارچه نیستند (کشورهای جهان سوم) تسری نمی‌یابد.

در تکمیل این بحث می‌توان گفت در کشورهای دارای حکومت‌های یکپارچه موضوعات داخلی و درون‌زا دارای نقش جزئی در امنیت ملی است و ایدهٔ امنیت ملی برای حفظ استقلال، هویت سیاسی و شیوهٔ زندگی دربرابر تهدیدات ناشی از بیگانگان به‌کار می‌رود، نه دربرابر تهدیدات داخلی.

محیط امنیتی کشورهای دارای حکومت‌های یکپارچه که اتفاقاً جزو کشورهای قوی نیز هستند، براساس موازنهٔ قوای متقارن شکل گرفته است. لذا تماس‌ها طبق سلسله‌مراتب مشخصی صورت می‌گیرند و مسائل سیاسی ـ داخلی تأثیر اندکی بر روابط خارجی دارند.

لیتل معتقد است به‌طور منطقی روابط کشورهای قوی با ضعیف و ضعیف با ضعیف که به‌ترتیب براساس موازنه قوای نامتقارن و تعادل قوای فراملی شکل می‌گیرد، منجربه ترکیب توازن قوای بین‌المللی و توازن قوای داخلی خواهد شد. در این حالت، محیط امنیتی کشورهای جهان سوم تابعی از ترکیب سیاست داخلی با سیاست خارجی است.

در حالت موازنه قوای نامتقارن، محیط امنیتی براثر مداخلهٔ کشور قوی در کشور ضعیف تشکیل می‌شود. گفتنی است این نوع موازنه از دو حالت ناشی می‌شود: ۱. حمایت کشور قوی از یک گروه یا جناحِ خاص در کشور ضعیف و یا فعالیت علیه یک گروه خاص در همان کشور، ۲. تمایل یک گروهِ خاص در داخل کشور ضعیف به‌منظور بهره‌گیری از اتحاد با کشور قوی برای غلبه بر دیگر گروه‌های داخلی. در حالت تعادل، قوای فراملی محیط امنیتی براثر مداخله و یا تأثیر سیاست داخلی یک کشور ضعیف در کشور دیگر ـ شامل حکومت‌های چندپاره و یا دستخوش بی‌نظمی ـ شکل می‌گیرد.

با توجه به روابط سه‌گانه درخصوص «نوع محیط امنیتی» می‌توان نتیجه گرفت که محیط امنیتی کشورهای قوی با حکومت‌های یکپارچه با محیط امنیتی کشورهای ضعیف با حکومت‌های چندپاره و یا دستخوش بی‌نظمی، هم ازجهت نوع و هم ازجهت کیفیات داخلی، دارای تفاوت‌های زیادی است؛ بنابراین، ازاین‌نظر نیز ایدهٔ امنیت ملی قابل تسری به جهان سوم نیست.

آزر و مون درهمین‌راستا ایدهٔ سنتی امنیت ملی در جهان غرب را با وضعیت کشورهای جهان سوم متناسب نمی‌دانند و چهار علت برای آن ذکر می‌کنند: اول آنکه، تعریف مفهوم امنیت ملی برحسب عوامل نظامی یا سخت‌افزاری دربرابر تهدیدات خارجی نه فقط تنگ‌نظرانه، بلکه گمراه‌کننده نیز هست؛ زیرا تهدیدات رودرروی جهان سوم گوناگون و پیچیده‌اند و صرفاً ازطریق مقابلهٔ سخت‌افزارانه با تهدیدات خارجی قابل تشریح نیستند. دوم آنکه، انباشت، حفظ و گسترش نیروی نظامی، تنها شرط مقابله با ناامنی در جهان سوم نیست. پیچیدگی و ضربه‌پذیری چندگانهٔ دولت‌های جهان سوم، ضمن ضروری ساختن ساختارهای مستحکم‌تر و موضوعات متنوع‌تر، بر پیگیری منابع و توانمندی‌های متفاوت و متناسب با هر

تهدید تأکید دارد. علاوه‌بر این موارد، تکیهٔ بیش‌ازحدِ کشورهای جهان سوم به عامل نظامی منجربه فاصله گرفتن آنها از موضوعات امنیتی در سطح داخلی، ازجمله اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خواهد شد و سوم اینکه، باآنکه محیط امنیتی معیاری مهم در تشریح وضعیت امنیتی است، الزاماً نمی‌تواند موضوعات امنیتی مشخصی را دیکته کند، بلکه محیط امنیتی در جهان سوم هرچند خارجی است، بیشتر داخلی تعریف می‌شود و منشأ چالش‌های امنیتی بیشتر درونی است تا بیرونی، و درنهایت، ایدهٔ مدیریت امنیت در جهان سوم همانند مدیریت امنیتی در غرب نیست و اصولاً مدیریت امنیت باید متناسب با شرایط و زمینه‌های مختلف باشد. درخصوص مدیریت امنیت در جهان سوم، بُعد نرم‌افزاری به بُعد محیط امنیتی و بُعد سخت‌افزاری امنیت که بیشتر متناسب با ایدهٔ امنیت ملی در جهان غرب است نیز اضافه می‌گردد.

درمجموع می‌توان گفت کاربرد ایدهٔ امنیت ملی درمورد کشورهای جهان سوم بسیار مشکل‌تر از غرب است و اگرچه شباهت‌هایی دراین‌خصوص وجود دارد، تفاوت‌ها نیز چشمگیر است. درهمین‌راستا، باید دانست ایدهٔ امنیت ملی، ایده‌ای محافظه‌کارانه و مبتنی‌بر حفظ وضع موجود و نشانگر شرایط کشورهایی است که محیط امنیتی آنان مستعد دستیابی به ثبات افزون‌تر است. همچنین این ایده حاکی از آن است که یک کشور دارای حد بالایی از ارزش‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و تکنولوژیک است و این ارزش‌ها متصل و متأثر از یکدیگرند، به‌گونه‌ای‌که آسیب دیدن آنها زندگی اجتماعی آن جامعه را متزلزل می‌کند، درحالی‌که برای کشورهای جهان سوم، امید عاجل به یک محیط امنیتی باثبات کم، و مشخصهٔ دیدگاه آنان دربارهٔ نظام بین‌الملل مبتنی‌بر تغییر وضع موجود است. ازسوی‌دیگر، خواستهٔ داخلی این کشورها گام نهادن در مسیر توسعه است که حداقل در مراحل اولیه در ذات خود پرورانندهٔ ناامنی و بی‌ثباتی است.

بوزان به‌عنوان فردی که به‌نحوی به بررسی تعمیم ایدهٔ امنیت ملی به جهان سوم پرداخته است، ضمن کالبدشکافی مسئله، درنهایت نفی قطعی و فراگیر تسری ایدهٔ امنیت ملی به جهان سوم را نمی‌پذیرد و در همین خصوص اظهار می‌دارد: ایدهٔ امنیت ملی در جهان سوم را بیشتر

باید بر روی کشورهای قوی‌تر این جهان متمرکز کرد تا آنان قدرتمندتر شوند؛ قدرتمند شدن موجب جاافتادن ایدهٔ امنیت ملی می‌شود. وی همچنین راه میان‌بری را نیز معرفی می‌کند و آن ایدهٔ امنیت منطقه‌ای یا مجموعهٔ امنیت منطقه‌ای است که می‌تواند به شکل‌گیری ایدهٔ امنیت ملی در جهان سوم کمک کند.[۶]

مفهوم امنیت در جهان سوم

مفهوم امنیت در جهان سوم با توجه به ویژگی‌های خاص آن، با مفهوم امنیت در دنیای غرب تاحدودی متفاوت است. در غرب، امنیت بیشتر در بُعد خارجی تعریف می‌شود؛ یعنی مربوط به محیط و بازیگران خارجی است، درحالی‌که امنیت در جهان سوم اغلب بعد داخلی دارد و اندک مواردی که در بعد خارجی تعریف می‌شود، بیشتر متأثر از موضوعات امنیتی داخلی است.

در جهان غرب، امنیت دارای پیوستگی روابط مثبت با نظم بین‌الملل و ساختار امنیت بین‌الملل است، درحالی‌که در جهان سوم امنیت با نظم بین‌المللی و ساختار امنیت بین‌الملل دارای رابطهٔ منفی است و یا حداقل پیوستگی مثبت و سازنده‌ای میان این دو وجود ندارد. امنیت در جهان غرب بیشتر ازطریق اتحادهای سازنده میان کشورهای مختلف تأمین شده است، درحالی‌که امکان اتحادسازی مثبت و سازنده میان کشورهای جهان سوم و یا این کشورها با کشورهای غربی همواره تیره و تار بوده است و کشورهای جهان سوم نتوانسته‌اند امنیت خود را در پیوند با امنیت دیگر واحدها تعریف کنند.

ایوب، امنیت در جهان سوم را دولت‌محور و مبتنی‌بر موضوعات سیاسی می‌داند؛ بااین‌حال می‌گوید «تأکید بر اولویت حوزهٔ سیاسی در تعریف امنیت به آن معنا نیست که این حوزه می‌تواند یا باید از دیگر حوزه‌ها و فعالیت‌های اجتماعیِ مرتبط با مسئلهٔ امنیت مجزا باشد»؛[۷] اما اصرار دارد کلیهٔ موضوعات دیگر حوزه‌ها که با امنیت مرتبطند، باید ازطریق حوزهٔ سیاسی پالایش و با آن متناسب شوند. منظور ایوب از این مطلب آن است که چنانچه موضوعات موجود در دیگر حوزه‌ها مانند اقتصادی، زیست‌محیطی یا فرهنگی و اجتماعی ایجادکنندهٔ

تهدیدات سیاسی را ایجاد و دولت و نهادهـای آن را تهدیـد کننـد، آن‌موقـع، ایـن موضـوعات امنیتی خواهند شد.

مفهوم امنیت در جهان سوم در دیدگاه ایوب، در قالب سیاسی مـورد اسـتفاده قـرار گرفتـه است و با توجه به دولت‌محور بودن آن براساس آسیب‌پذیری‌هـای داخلـی و خـارجی دولـت موردنظر تعریف می‌شود. بنابراین، مطابق با نگاه ایوب هراندازه دولت یا رژیمـی در «طیفـی از آسیب‌پذیری تا فقدان آسیب‌پذیری» به‌سوی فقدان آسیب‌پذیری حرکت کنـد، امنیـت او بیـشتر خواهد شد. ازطـرف‌دیگـر، مـسائلی ماننـد بـدهی‌هـا، کـشتار و قحطـی، درصـورتی در زمـرهٔ موضوعات امنیتی قرار خواهند گرفت که رژیم سیاسی، نهادهـا و نخبگـان آن را تهدیـد کننـد؛ ازجمله آنکه بتوانند توان دولت یا رژیم سیاسی را برای اقدام مؤثر در حوزه‌های سیاسـت‌هـای بین‌المللی و داخلی تضعیف کنند.(۸)

به گفتهٔ ایوب، مفهوم امنیت برای آنکه از قدرت توضیحی کافی در چهارچوب جهان سـوم برخوردار باشد، باید دو ویژگی داشته باشد: اول آنکه، فراتر از تعریـف سـنتی غـرب از امنیـت باشد و بر جهت‌گیری خارجی و تعصبات نظامی که در تعریـف غربی وجـود دارد فـائق آیـد و دوم، باید در حوزهٔ سیاسی ریشهٔ محکمی داشته باشد و درمورد موضوعات دیگر حوزه‌ها، اعم از اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی که بر حوزهٔ سیاسی تأثیر دارند نیز حساس باشد.

وضعیت امنیتی

ادوارد آزر و چونگ این مون، دو معیار محیط امنیتـی و سـخت‌افـزار امنیتـی را بـرای تـشریح وضعیت امنیتی کشورهای جهان سوم ناکافی می‌دانند. آنان در تشریح وضعیت امنیتی، علاوه‌بـر محیط امنیتی و سخت‌افزار که واقع‌گرایان بر آن صحه گذاشته‌اند، بر بُعد نرم‌افزاری امنیـت نیـز تأکید دارند. از نظر آنان، مشروعیت، یکپارچگی، و توان سیاست‌سازی اجـزای تـشکیل‌دهنـدهٔ بعـد نـرم‌افـزاری امنیتنـد و بـدون ایـن متغیرهـا تـشریح وضـعیت امنیتـی در جهـان سـوم مشکل‌زاست.(۹)

از نظر این دو، مشروعیت بخش قابل توجهی از اراده، روحیه و شخصیت ملی را تعیین می‌کند و شکل‌دهندهٔ کلیهٔ سطوح مدیریت امنیتی است. همچنین قدرت رهبری کارآمد و تصور مردم از مناسب بودن استراتژی ملی و یکپارچگی اجتماعی و فرهنگی از میزان مشروعیتی ناشی می‌شود که دولت یا رژیم حاکم از آن بهره‌مندند. ازسوی‌دیگر، این عامل مشروعیت است که محتوای نظام سیاسی را شکل می‌دهد. یک نظام سیاسی با دیکتاتوری خیراندیش که مشروعیت بالایی دارد، ممکن است درمقایسه با یک رژیم کثرت‌گرای شکننده با مشروعیت ضعیف، در راستای تقویت امنیت ملی مؤثرتر باشد.

دیدگاه مون و آزر درخصوص نقش مشروعیت در امنیت به‌عنوان یکی از ابعاد نرم‌افزاری مفهوم امنیت با دیدگاه‌های بوزان و ویور دربارهٔ امنیتی ساختن قابل جمع است. آنها یکی از مؤلفه‌های امنیتی ساختن موفق را میزان بالای پذیرش موضوع امنیتی ازسوی مردم و مخاطبان می‌دانند؛ درهمین‌حال، مون و آزر نیز میزان بالای مشروعیت نظام سیاسی را عامل مؤثری در مدیریت موفق موضوعات امنیتی می‌دانند. بنابراین، ربط وثیقی میان امنیتی ساختن مؤثر و موفق با میزان مشروعیت می‌توان یافت.

مون و آزر براین‌نظرند که بیشتر کشورهای جهان سوم با بحران حاد مشروعیت مواجهند. آنها می‌گویند توسل نظام‌های سیاسی به ارزش‌ها و هنجارهای سنتی یا کاریزماتیک به‌علاوهٔ ناکامی در برآورده ساختن نیازهای اولیهٔ مردم، سرکوب درخواست‌های فزایندهٔ شهروندان برای مشارکت در امور مختلف، بیکاری و بی‌عدالتی از علل و معلول‌های بحران مشروعیت در جهان سومند.

دومین بُعد نرم‌افزاری مفهوم امنیت در جهان سوم، مفهوم یکپارچگی سیاسی است. از نظر مون و آزر، چندپارگی و تشتت و تبدیل یک ملت ـ دولت به گروه‌های قومی متعدد باعث تضعیف امنیت در جهان سوم شده است؛ ناتوانی در بازتولید ارزش‌ها و هنجارهای مشترک ازیک‌سو و وجود هویت‌های مختلف و تقریباً مستقل در یک جامعه سیاسی واحد که منجربه صدمه دیدن یکپارچگی سیاسی می‌شود ازسوی‌دیگر، در امنیت ملی نقش مهمی دارد؛ زیرا

زمینه‌ساز فعالیت‌های سیاسی گروه‌های قومی و شکل‌گیری جنبش‌های تجزیه‌طلب و خودمختار خواهد شد و درنهایت، با افزایش تهدیدات امنیت ملی، ناامنی داخلی را دامن خواهد زد.

سومین معیار در بُعد نرم‌افزاری مفهوم امنیت، مسئلهٔ توان سیاسی و قابلیتِ به انجام رساندن امور امنیتی است. از نظر مون و آزر، توان سیاسی شامل طراحی، تنظیم و اجرای سیاست‌های امنیت ملی است و علاوه‌برآن، ارزیابی تهدید، تصمیم‌گیری‌ها، بیان و اجرای سیاست‌ها، و بسیج و تخصیص منابع جملگی در قلمرو توان سیاسی جای می‌گیرند و درنهایت می‌توان توان سیاسی را حاصل پیوند میان محیط امنیتی، سخت‌افزار و وضعیت کلی امنیت دانست.

مون و آزر سه معیار «روحیهٔ مطلوب سیاسی»، «تصمیم‌گیری جامع و منسجم» و «اجرای انعطاف‌پذیر و سریع» را برای سنجش میزان توان سیاسی به‌کار گرفته‌اند. روحیهٔ سیاسی به میزان توافق ملی عام دربارهٔ اهداف و شیوه‌های سیاست امنیتی دلالت دارد. بنابراین، هراندازه وحدت نظریه درخصوص اهداف و روش‌های اجرای امنیت بیشتر باشد، توان سیاسی ازاین‌حیث افزون‌تر خواهد بود. تصمیمات جامع و سریع به تصمیم‌گیری‌هایی گفته می‌شود که فارغ از امتیازات سیاسی یا بوروکراتیک و یا منافع شخصی باشد؛ بنابراین، هراندازه تصمیمات مبتنی‌بر معدل افکار عمومی و برخوردار از پشتوانهٔ فکری نخبگان جامعه باشد، توان سیاسی را بیشتر خواهد کرد. اجرای انعطاف‌پذیر و قاطع تصمیمات نیز آخرین معیار سنجش میزان توان سیاسی و از مواردی است که جهان سوم درمقابل آن، ضعف ساختاری دارد.

نتیجه آنکه، مون و آزر مفهوم امنیت را ترکیبی از عوامل سخت‌افزاری و نرم‌افزاری می‌دانند و برای تحلیل امنیت در جهان سوم به بعد نرم‌افزاری اهمیت زیادی می‌دهند و برایناساس، به فرمولی برای محاسبهٔ میزان امنیت در کشورهای مختلف جهان می‌رسند. آنان با ترکیب معیارهای مختلف نرم‌افزاری و سخت‌افزاری سه شاخصه را برای این منظور طراحی و از خلال آن، هشت‌گونه وضعیت امنیتی را استخراج می‌کنند. این شاخصه‌ها عبارتند از: «توانمندی و قابلیت» که بر معیارهای سخت‌افزاری امنیت تأکید دارد، «ظرفیت سیاسی» که به دو معیار

مشروعیت و یکپارچگی به‌عنوان عوامل نرم‌افزاری توجه دارد، و «تهدیدات» که محیط امنیتی کشورها را تشکیل می‌دهد.

۱. تهدیدات زیاد، قابلیت بالا، ظرفیت سیاسی قابل تطبیق
۲. تهدیدات کم، قابلیت بالا، ظرفیت سیاسی قابل تطبیق
۳. تهدیدات کم، قابلیت بالا، ظرفیت سیاسی فاقد قدرت تطبیق
۴. تهدیدات زیاد، قابلیت بالا، ظرفیت سیاسی فاقد قدرت تطبیق
۵. تهدیدات زیاد، قابلیت پایین، ظرفیت سیاسی قابل تطبیق
۶. تهدیدات کم، قابلیت پایین، ظرفیت سیاسی قابل تطبیق
۷. تهدیدات کم، قابلیت پایین، ظرفیت سیاسی فاقد قدرت تطبیق
۸. تهدیدات زیاد، قابلیت پایین، ظرفیت سیاسی فاقد قدرت تطبیق

تصویر ۹. گونه‌شناسی وضعیت‌های امنیتی در جهان سوم

طبق این گونه‌شناسی، مطلوب‌ترین نوع وضعیت امنیتی متعلق به گروه دوم است، اما یافتن کشورهایی در جهان سوم که وضعیت امنیتی آنها مطابق با این گروه باشد، تقریباً غیرممکن است. بعد از آن گروه سوم قرار دارد که می‌توان از آن به‌عنوان بالاترین وضعیت امنیتی در کشورهای جهان یاد نمود که کشورهای مصداق آن علی‌رغم قابلیت کم، به‌علت برخورداری از ظرفیت سیاسی قابل تطبیق و تهدید کم، از وضعیت امنیتی مناسبی برخوردارند.

امنیت رژیم دربرابر امنیت ملی

بحث درخصوص قرار گرفتن «امنیت رژیم» یا «امنیت حکومت» به‌جای امنیت ملی در جهان سوم، همواره یکی از موضوعات موردتوجه نظریه‌پردازان امنیتی جهان سوم بوده است. بدیهی است این موضوع با بحث دولت‌محوری یا رژیم‌محوری در مرجع امنیت که نظریه‌پردازان دیگر رهیافت‌های امنیتی مطرح کرده‌اند متفاوت است؛ در اینجا دولت، مظهر ارادهٔ ملی، عصارهٔ ملت و تجلی خواست‌های آنان در نظر گرفته شده است.

در جهان سوم دوراههٔ امنیت رژیم و امنیت ملی یکی از وجوه بارز مسائل امنیتی است. رژیم‌های موجود در جهان سوم عموماً نامشروعند و یا مشروعیت کمی دارند و ازسوی‌دیگر، رژیم حاکم کمتر مظهر ارادهٔ ملی، عصارهٔ ملت و یا تجلی خواست‌های مردم و بیشتر تجلی امیال و خواسته‌های طبقه، قشر و یا خاندان‌های معینی است. در چنین شرایطی، ایدئولوژی امنیت ملی خاصی ظهور و بروز می‌یابد که مخصوص رژیم حاکم است و درنهایت، منجربه جدایی دغدغه‌های امنیتی رژیم و آحاد ملت و جامعهٔ کشور موردنظر می‌گردد و حتی کار به جایی می‌رسد که ملت یا مجموعه‌ها و گروه‌های گسترده‌ای از آنان خود به موضوع امنیتی تبدیل می‌شوند و تهدیدات کاذبی به‌عنوان تهدید علیه امنیت ملی به‌منظور توجیه استفاده از زور و مشروع ساختن آن ابداع می‌گردد. دراین‌چهارچوب، هراندازه میان نگرانی‌های امنیت رژیم و نگرانی‌های امنیتی جامعه و مردم فاصله افتد و نوع شکاف ایجادشده به شکاف متراکم تبدیل گردد، بیشتر به تثبیت امنیت رژیم به‌جای امنیت ملی نزدیک می‌شویم.

دراین‌مورد، دو نکته را نباید فراموش کرد: اول آنکه، امنیت رژیم نظریه‌ای صرفاً با کشورهای جهان سوم مرتبط نیست و برخی نظریه‌پردازان به‌ویژه نظریه‌پردازان سوسیالیستی با طرح جامعهٔ طبقاتی و دولت به‌عنوان روبنا و تجلی قدرت طبقهٔ سرمایه‌دار، امنیت در کشورهای صنعتی را نیز در چهارچوب امنیت رژیم قرار می‌دهند؛ دوم آنکه، امنیت رژیم صرفاً براساس خودخواهی، طبقاتی شدن و خودمحوری رژیم حاکم و از روی اختیار ایجاد نمی‌شود، بلکه در برخی از کشورهای جهان سوم به‌جهت حجم تهدیدات و شدت آنها ازیک‌سو و مشکلات و آسیب‌های ساختاری و بنیادین امنیتی در عرصهٔ داخلی ازسوی‌دیگر، تقریباً ناخواسته میان ملاحظات امنیتی مردم و رژیم فاصله ایجاد می‌شود و بعضاً رژیم‌ها به‌سوی ایجاد «رژیم امنیت ملی» حرکت می‌کنند. به‌تحقیق، رژیم امنیت ملی بسیاری از حقوق سیاسی مردم را محدود خواهد نمود، اما فقدان آن نیز علاوه‌بر ازدست رفتن حقوق سیاسی منجربه ازدست رفتن حقوق اساسی خواهد شد و بنابراین، ناامنی نیز توسعه خواهد یافت و همهٔ عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را دربرخواهد گرفت.

ایدهٔ خوداتکایی در مطالعات امنیتی جهان سوم

خوداتکایی[1] به‌معنای عدم تکیه بر امکانات اقتصادی و نظامی سایر کشورها درخصوص مواردی است که برای حیات ملی ضروری‌اند و بر جنبه‌های غیرمادی قدرت تأکید دارد. از نظر مروجان این ایده، خوداتکایی در سطح ملی در خدمت وحدت ملی و دربرابر تهدیدات خارجی قرار دارد. ازسوی‌دیگر، خوداتکایی معیاری برای ارزیابی سایر جزئیات تشکیل‌دهندهٔ امنیت ملی اعم از نیروی نظامی و ظرفیت‌های اقتصادی است.

طرفداران خوداتکایی اینگونه استدلال می‌کنند که امنیت ملی زمانی به خطر می‌افتد که کشور نتواند سرنوشت خود و رفع نیازمندی‌هایش را از دیگر کشورها در اختیار داشته باشد. ازسوی‌دیگر می‌گویند برای مصون‌سازی کشور و مردم از ناحیهٔ تهدیدات خارجی به چیزی بیش از قدرت نظامی و اقتصادی نیاز است. این مسئله، بسیار به توان و خواست مردم برای مقاومت دربرابر سلطهٔ قدرت‌های خارجی بستگی دارد.

طرفداران ایدهٔ خوداتکایی براین‌نظرند که چون کشورهای جهان سوم توان تولید سلاح‌های لازم و اقتصاد مناسب را به‌منظور پشتیبانی نظامی در اختیار ندارند، باید در چهارچوب این ایده، خلاء موردنظر را با احساس تعهد قوی ایدئولوژیک شهروندان و سربازان جبران نمایند؛ برای این منظور، راه‌اندازی ارتش مردمی را به‌عنوان یک کالای قدرت دربرابر توانمندی‌های تکنولوژیک دشمن مطرح می‌کنند و ازسوی‌دیگر، بر ضرورت اجتناب‌ناپذیر خودکفایی درزمینه‌های پایه، ازجمله مواد غذایی استراتژیک تأکید دارند.

به گفتهٔ حامیان این ایده، خوداتکایی با برخی عوامل تقویت می‌گردد که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱. **تجربهٔ استعمار یا دیگر اشکال سلطهٔ خارجی:** چنین وضعیتی باعث تقویت حس استقلال‌خواهی و افزایش انگیزه به‌جهت تحقیر ملی می‌شود.

1. Self-Reliance

۲. **موقعیت ژئوپلیتیک کشور:** چنانچه اطراف کشور موردنظر را کشورهای متخاصم تحت حمایت یک قدرت متخاصم خارجی فراگرفته باشد، ایدهٔ خوداتکایی بیشتر تقویت می‌شود.

۳. **انسجام قومی:** کشورهایی که ازلحاظ قومی یک‌دستند، برای پذیرش ایدهٔ خوداتکایی مستعدترند.

۴. **غرور ملی و پیشینهٔ تاریخی و باستانی:** داشتن عظمت ملی و سابقهٔ تاریخی امپراتوری خود نیروی جبران‌کنندهٔ کالای قدرت است و انگیزه‌های کشور را برای پیگیری ایدهٔ خوداتکایی تقویت می‌سازد.

۵. **عطش استقلال سیاسی:** کشورهایی که انگیزه‌های بالایی برای برخورداری از استقلال سیاسی و حساسیت بسیاری به این مسئله دارند، از زمینهٔ مساعدتری برای پیگیری ایدهٔ خوداتکایی برخوردارند.(۱۰)

حاسیان ایدهٔ خوداتکایی براین‌باورند که پیگیری این ایده منجربه برخی کاستی‌های اقتصادی و معیشتی در زندگی مردم و درنتیجه، تضعیف بالقوهٔ موقعیت این کشورها خواهد شد؛ برای این منظور و به‌جهت برخورداری از حمایت‌های مردمی به‌عنوان کالای قدرت جانشین، می‌باید برخی برنامه‌ها، سیاست‌ها و استراتژی‌ها طراحی شوند و به مرحلهٔ اجرا درآیند که مهم‌ترین آنها عبارتند از:(۱۱)

۱. **ایدئولوژیک کردن کشور:** انتخاب یک ایدئولوژی رسمی و ازطریق آن، آموزش مردم، بسیج توده‌ها و سیاسی ساختن آنها و درنهایت، ایجاد فرهنگ سیاسی حامی رژیم در چهارچوب این محور برای توسعهٔ ایدهٔ خوداتکایی؛

۲. **سلطهٔ رسانه‌ای:** دراین‌زمینه، خود دولت روزنامه منتشر می‌کند، رسانه‌ها را تحت کنترل می‌گیرد و به بخش خصوصی نیز اجازهٔ فعالیت گسترده نمی‌دهد.

۳. **انقباض سیستمی:** دراین‌حالت، حکومت‌های متکی بر ایدهٔ خوداتکایی باید خود را از جهان خارج جدا سازند و سعی کنند مانع از تماس مردم با دنیای خارج شوند و

بدین‌ترتیب، آنها را جامعه‌پذیرتر سازند؛ ازسوی‌دیگر، حکومت‌ها می‌باید تبادلات فرهنگی و اطلاعاتی آحاد ملت را با خارج از کشور به‌ویژه زمانی که با ایدئولوژی حاکم تناقض دارد محدود سازند.

۴. **حکومت پلیسی:** کنترل تهدیدات و مهار آن در چهارچوب ایدهٔ خواتکایی نیازمند تنبیهات سیاسی، پالایش سیاسی و بعضاً تفتیش عقاید است.

مصداق بارز تسلط ایدهٔ خوداتکایی در حیات یک کشور، کرهٔ شمالی فعلی است؛ قبلاً نیز آلبانی و در گذشتهٔ دورتر و در دوران مائو، چین نیز در این قالب قرار داشتند.

پی‌نوشت‌ها

1. Caroline Thomas, In Search of Security: The Third World in International Relations, (Brighton: Wheatsheaf, 1987).
2. Mohammed Ayoob, "Security in the Third World: The Worm about to Turn?," *International Affairs* 60, No. 1 (Winter, 1983-1984): 41-51.
3. R. B. J. Walker, *One World, Many Worlds: Struggles for a Just World Peace,* (Boulder, Colo; London: Lynne Rienner, 1988).

۴. ادوارد ای آزر، چونگ ـ این مون، *امنیت ملی در جهان سوم*، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹، ۳۹ ـ ۶۵.

۵. نک به:

- Robert Keohane and Joseph Nye, *Power and Interdependence: World Politics in Transition*, (New York: Little Brown, 1977).

۶. آزر و مون، همان، ۶۲ ـ ۶۵.

7. Mohammed Ayoob, The Third World Security Predicament: State Making, Regional Conflict, and the International System, (Boulder, Colo.; London: Lynne Rienner, 1995), 1-21.
8. Mohammed Ayoob, "The Security Problematic of the Third World," *World Politics* 43, No. 2 (Jan., 1991): 257-83.

۹. برای تشریح دیدگاه‌های آزر و مون از منابع زیر استفاده شده است:

ـ آزر و مون، همان.

- Mohammed Ayoob, "The Third World Security Predicament," Ibid.

10. Han S. Park, Human Needs and Political Development: A Dissent to Utopian Solutions. (Cambridge, Mass: Schenkman, 1984), Chap 6.

۱۱.آزر و مون، همان، صص ۱۵۴ـ۱۵۸.

فصل ششم
مطالعات امنیتی سازه‌انگاران

برداشت اول

مطالعات امنیتی سازه‌انگاران[1] مربوط به نویسندگان و متفکرانی مانند ایمانویل آدلر[2]، مایکل بارنت[3]، پیتر کاتزنشتاین[4] و الکساندر ونت[5] است.

دیدگاه‌های آدلر و بارنت در مجموعه‌ای با عنوان «اجتماع امنیتی»[6] گردآوری شده است.(۱) آنها در این مجموعه آثار کارل دویچ[7] درمورد اجتماع امنیتی را با سازه‌انگاری اجتماعی ترکیب کرده و سپس سازه‌انگاری اجتماعی را برای بررسی این منظور که چگونه فرایندهای اجتماعی و جامعهٔ بین‌المللی سیاست‌های امنیتی را دچار تغییر و تحول می‌کنند، شایسته دانسته‌اند.(۲)

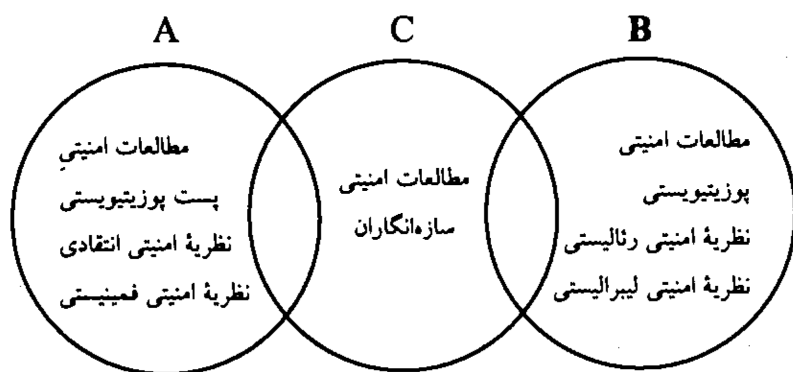
اثر برجستهٔ دیگری که دیدگاه سازه‌انگاران را درمورد امنیت بین‌الملل توسعه می‌دهد، کتاب *«فرهنگ امنیت ملی»*[8] نوشتهٔ کاتزنشتاین است.(۳) درون‌مایهٔ اصلی کتاب این است که منافع امنیت ملی توسط بازیگرانی تعریف می‌شود که به عوامل فرهنگی پاسخ می‌دهند. البته این بدان معنا نیست که کاتزنشتاین، قدرت به‌معنای قابلیت‌های مادی را در تجزیه و تحلیل امنیت ملی

1. Constructivist Security Studies
2. Emanuel Adler
3. Michael Barentt
4. Peter Katzenstein
5. Alexander Wendt
6. Security Communities
7. Karl Deutsch
8. The Culture of National Security

بی‌اهمیت می‌داند، بلکه می‌گوید آن دسته از عللی که دولت‌ها و بازیگران سیاسی را به قدرت و امنیت متصل می‌سازد، در تشریح رفتارهای آنها مؤثر است.[۴]

ونت بیشتر به واقع‌گرایان نزدیک است. مسئلهٔ مرجع بودن دولت در امنیت، ساختار هرج‌ومرج‌گونهٔ نظام بین‌الملل، بی‌اعتمادی به دیگر بازیگران و تهاجمی بودن استراتژی امنیتی بازیگران مواردی است که ونت مانند بسیاری از واقع‌گرایان به آنها تأکید دارد.

مطالعات امنیتی سازه‌انگاران بر دو فرضیهٔ عمده بنا شده است: اول آنکه، ساختارهای اساسی سیاست بین‌الملل ساخته و پرداختهٔ ساختارهای اجتماعی است و دوم آنکه، تغییر تفکر درخصوص روابط بین‌الملل می‌تواند منجربه تغییر وضعیت امنیت بین‌الملل و بهبود آن گردد. این فرض بدان معناست که چنانچه تفکر ما تغییر کند، وضعیت امنیتی نیز تغییر خواهد کرد.



تصویر ۱۰. جایگاه مطالعات امنیتی سازه‌انگاران

مطالعات امنیتی سازه‌انگاران در حد فاصل مطالعات امنیتی خردگرایان و واکنش‌گرایان و یا به‌بیان‌کلی‌تر، میان پوزیتویست‌ها و پست پوزیتویست‌ها قرار دارد و می‌کوشد تا این دو مجموعه را به یکدیگر متصل کند، هرچند مطالب و نظریه‌های آنان، این مجموعه را بیشتر به مجموعهٔ خردگرایان نزدیک نشان می‌دهد.

سازه‌انگاران براین‌نظرند که جهان مادی و عینی ـ همانطور که واقع‌گرایان می‌گویند ـ به

عمل انسان و نحوهٔ تعاملات او شکل و صورت می‌دهد و از ناحیهٔ عمل انسان و تعاملات او تأثیر می‌پذیرد. بنابراین، سازه‌انگاران تأثیر و تأثر متقابل جهان مادی و انسان را باور دارند؛ برهمین‌اساس می‌گویند برای درک روابط بین‌الملل، بنیان مادی وجود دارد، ولی آنچه اهمیت دارد، ساخت و پرداخت امر مادی در امر اندیشه‌ای است؛ لذا روابط بین‌الملل ترجیحاً اجتماعی است تا صرفاً مادی و درهمین‌راستا، عوامل اندیشه‌ای تأثیر قاطع و تعیین‌کننده‌ای بر روندها و نتایج پدیده‌ها دارند. اما به‌هرحال این عوامل اندیشه‌ای نیز مقید به جهان مادی‌اند؛ یعنی در چهارچوب مادی قابل تعریفند.

راهکار سازه‌انگاران نشان می‌دهد هنجارها به‌عنوان انتظارات جمعی، به تعیین اعتبار و به‌رسمیت شناختن هویت بازیگران اقدام می‌کنند و بدین‌ترتیب، آنها را به‌وجود می‌آورند. از نظر آنها، انتظارات بین‌المللی بر منافع، سیاست‌های داخلی و هویت بازیگران تأثیر بسیاری دارد، اما انتخاب‌های بازیگران ملی بر روی ساختارهای بین‌المللی نیز تأثیر می‌گذارد؛ درنتیجه، تلاش برای پل زدن بین نظام‌های داخلی و بین‌المللی یکی از راهکارهای عمدهٔ سازه‌انگاران است و این مسئله باعث شده تا آنان امنیت داخلی و خارجی بازیگران را مرتبط با یکدیگر بدانند.

درمجموع، سازه‌انگاران در عرصهٔ روابط بین‌الملل در چهار عقیده اشتراک‌نظر دارند: نخست اینکه می‌گویند بازیگران و ساختارها به‌صورت متقابل ساخته می‌شوند. تعاملات بازیگران، ساختارهای بین‌المللی را شکل می‌دهد و این ساختارها رفتار بازیگران را تعیین می‌کند. دوم، ازنظر آنان، هویت و منافع متغیرهای درونی‌اند. هویت‌ها به‌صورت مستمر ازطریق تعامل بازیگران ساخته می‌شود و منافع از هویت‌های خاص سرچشمه می‌گیرد. سوم، سازه‌انگاران قدرت را صرفاً در عوامل مادی خلاصه نمی‌کنند و بر قدرت ایده‌ها و اندیشه‌ها نیز تأکید دارند و چهارم، آنها تغییرات بین‌المللی را به شیوهٔ خاص خود تشریح می‌کنند.

سازه‌انگاران امیدوارند با وارد کردن ساختارها، بازیگران، هویت‌ها، منافع و اندیشه‌ها در عرصهٔ بازی بتوانند تغییرات مهم ایجادشده در الگوهای رفتاری را تشریح کنند، حتی زمانی‌که توزیع قدرت همچنان دست‌نخورده و بدون تغییر باقی مانده باشد.

دانش و مسئلهٔ امنیت

سازه‌انگاران ساختارهای اجتماعی را ساخته و پرداختهٔ عواملی همچون دانش مشترک، منابع مادی و عملکردها می‌دانند و ازآنجاکه در نظر آنها امور اندیشه‌ای تأثیر قاطع و تعیین‌کننده‌ای بر روندها و نتایج پدیده‌ها دارند، لذا دانش دارای جایگاه مهم‌تری است، به‌گونه‌ای‌که سایر موارد تحت تأثیر آن قرار دارند.

سازه‌انگاران سرچشمهٔ امنیت و ناامنی را در نحوهٔ تفکر بازیگران دربارهٔ پدیده‌ها و موضوعات، خصوصاً منافع و تهدیدات می‌دانند و معتقدند هراندازه ادراکات و منطق متقابل بازیگران دربارهٔ پدیده‌ها و موضوعات، نامتجانس‌تر و متناقض‌تر باشد، بی‌اعتمادی میان آنان افزایش می‌یابد و دولت‌ها بیشتر به‌سوی خودیاری و خودمحوری حرکت می‌کنند؛ اما چنانچه ساختاری از دانش مشترک ایجاد شود، آنگاه می‌توان کشورها را به‌سوی جامعهٔ امنیتی صلح‌آمیزتری هدایت نمود.[۵] بنابراین، امنیت بیش از عوامل مادی، بر میزان فهم و درک مشترک بازیگران از یکدیگر متکی است.

سازه‌انگاران باآنکه معضلات امنیتی را عواملی طبیعی و اجتناب‌ناپذیر نمی‌دانند، بر سر این مسئله که «آیا همواره راه فرار از آنها وجود دارد یا خیر؟» اختلاف‌نظر دارند. بنا به نظر برخی از آنها، گاهی ساختارهای اجتماعی چنان عملکردها را تحت قیدوبند خود درمی‌آورند که اتخاذ هرگونه استراتژی و برنامه‌ای برای تغییر آن غیرممکن می‌شود.[۶] این دیدگاه نشان می‌دهد باآنکه تمام سازه‌انگاران بر نقش واکنش در شکل‌گیری امنیت و ناامنی تأکید دارند، برخی از آنها امکان شکل‌گیری دانش و فهم مشترک ساختاری را در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها ممکن نمی‌دانند.

هنجارها و مسئلهٔ امنیت

یکی از دغدغه‌های سازه‌انگاران تأثیر هنجارها بر روی روابط بین‌الملل است. آنها هنجارها را عقایدی بین‌ذهنی[1] دربارهٔ جهان طبیعی و جهان اجتماعی می‌دانند که بازیگران، موقعیت‌ها و

1. Inter Subjective

احتمالات مربوط به اقدامات آنان را تعریف می‌کنند. هنجارها میان‌موضوعی محسوب می‌شوند؛ چون عقایدی هستند که ریشه در رویه‌های اجتماعی دارند و ازطریق آنان بازتولید می‌شوند.[۷]

هنجارها، بازیگران و واکنش‌های معنادار را ازطریق قرار دادن آنها در نقش‌ها و محیط‌های اجتماعی به‌وجود می‌آورند و علاوه‌براین، با تعریف آنچه مناسب است (مقررات اجتماعی معین) و آنچه مؤثر است (قوانین معین علم) کنش‌ها را تنظیم می‌کنند.[۸] دراین‌چهارچوب، سازه‌انگاران به بررسی ساختار اجتماعی کنش می‌پردازند و درپی یافتن نحوهٔ عملکرد هنجارها در شرایط مختلف زمانی و مکانی‌اند، به‌گونه‌ای‌که برخی از اعمال را امکان‌پذیر و برخی دیگر را ناممکن می‌سازند. آنان به نقش هویت در شکل‌گیری کنش اهمیت بسیاری می‌دهند[۹] و براین‌نظرند که هویت‌ها در نوع، شکل و میزان موفقیت کنش‌ها ایفای نقش می‌کنند.

سازه‌انگاران می‌گویند آنچه بازیگران و بازی را در سیاست جهانی شکل می‌دهد ایده‌ها هستند و ایده‌هایی که هنجاری شده باشند، نه‌تنها بازیگران را محدود می‌کنند، بلکه آنها را به‌وجود آورده، واکنش را امکان‌پذیر می‌سازند؛ مثلاً قوانین بین‌المللی نه‌تنها اقدام مشروع دولت‌ها را تعریف می‌کنند، بلکه به دولت‌ها مشروعیت می‌بخشند و به آنها امکان می‌دهند تا طوری رفتار کنند که برای دیگر بازیگران بین‌المللی معنا داشته باشد.[۱۰] برهمین‌اساس، سازه‌انگاران هنجارها را به‌عنوان چیزهایی که وجود عینی دارند می‌دانند و معتقدند که هنجارها، صرفاً ایده‌هایی نیستند که در سر ما وجود دارند، بلکه عقاید مشترکی هستند که در دنیای واقعی و در معنایی که آنها به چیزهای مادی می‌دهند و رویه‌هایی که ایجاد می‌کنند نیز وجود دارند.

سازه‌انگاران با طرح مسئلهٔ ایده‌ها و به‌دنبال آن، هنجارها و هویت به این نتیجه می‌رسند که رفتار دولت تابع آن چیزی است که فکر می‌کند و مناسب تشخیص می‌دهد و نه آنچه قدرت انجام آن را دارند. این نگرش آنها را به‌سوی تبیین وضعیت امنیتی و تشخیص کنش امنیتی و شاید یافتن راه‌حل‌هایی برای بهبود وضعیت امنیتی رهنمون می‌سازد؛ به‌همین‌جهت، آنها به مطالعهٔ تأثیر هنجارها بر امنیت کشورها تمرکز دارند و دراین‌میان، به بررسی رابطهٔ علّی میان هنجارها و واکنش دولت‌ها نیز می‌پردازند.[۱۱] به گفتهٔ سازه‌انگاران، هنجارها از قدرت یکسانی

برخوردار نیستند، درحالی‌که سنجش قدرت هنجارها در تبیین و تفسیر وضعیت امنیتی حائز اهمیت بسیاری است.

سازه‌انگاران تعدادی از روش‌ها را برای سنجش قدرت هنجار برگزیده‌اند. جفری لگرو سه معیار را برای سنجش قدرت هنجارها مطرح می‌کند که عبارتند از: ۱. آنها تا چه حد تدوین شده‌اند (مشخص بودن هنجارها)، ۲. چه مدت مؤثر بوده و تا چه حد دربرابر چالش‌ها دوام آورده‌اند (تداوم هنجارها)، و ۳. در گفتمان موردنظر تا چه حد مورد قبول واقع شده‌اند (میزان تطابق هنجارها).(۱۲)

براین‌اساس می‌توان گفت هر هنجار زمانی بیشترین تأثیر را دارد که به‌روشنی بیان شده، قویاً تثبیت شده و اغلب مورد حمایت واقع شده باشد. لذا چنانچه هنجاری حد بالایی از این وضعیت‌های سه‌گانه را دارا باشد، گفته می‌شود که هنجاری قدرتمند است.

تأثیر هنجار صرفاً با تدوین معیارهای عمومی برای سنجش قدرت هنجار میسر نیست؛ زیرا این روش نمی‌تواند مشخص کند کدام هنجار در میان هنجارهای متعددی که بر رفتار بازیگران تأثیرگذار است، بیشترین تأثیر را دارد. دراین‌میان، یکی از راهکارهایی که مورد تأیید سازه‌انگاران نیز هست، به‌کارگیری روش تحلیل روند است که ازطریق آن مشخص می‌شود که هنجارها از چه مدت قبل به‌صورت مستمر وجود داشته‌اند.(۱۳) براین‌اساس می‌توان با استفاده از معیارهای سه‌گانه یک خط مبنای تقریبی برای قدرت هنجار ترسیم کرد و سپس با تحلیل روند، تأثیر هنجارها را در موارد خاص بررسی نمود.

اجتماع امنیتی

اولین بار کارل دویچ در سال ۱۹۵۷ واژهٔ اجتماع امنیتی[1] را به‌کار برد و بعدها به‌شکل مبسوط‌تر و مستدل‌تری توسط ایمانوئل ادلر و میشل بارنت تبیین و تشریح گردید. مطابق با

1. Security Community

دیدگاه دویچ، اجتماع امنیتی مبتنی‌بر صلح پایدار ـ نه نظم ثابت ـ است که مزایای آن عاید تمام اعضا خواهد شد، ولی مطابق با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های نظریه‌پردازان امروزی، اجتماع امنیتی وضعیت یا کیفیتی است که جماعت‌ها می‌توانند داشته باشند و برای هریک از اعضا یا بازیگران خارج از آن مزایا و هزینه‌هایی را به‌دنبال دارد.

مفهوم اجتماع امنیتی: این مفهوم از دو عنصر «اجتماع» و «امنیت» تشکیل شده است. درحال‌حاضر، مفهوم اجتماع در ادبیات جامعه‌شناسی در دو معنا به‌کار می‌رود: یکی، در معنای قلمرو و سرزمین و دیگری، در معنایی متفاوت با آن.(۱۴) در معنای اول تأکید بر روی قلمرو مشترک و در معنای دیگر، تأکید بر روی پیوندهای مشترک و حس تعلق است. در شکل ناب، جوهرهٔ اصلی اجتماع قابل تأویل به علقهٔ اجتماعی، تعهدات مشترک و نسبتاً پایدار بین کنش‌گران با پشتوانهٔ تعاملاتی گرم استوار است و ازجهت انواع به اجتماعات طبیعی، سیاسی، اقتصادی و اخلاقی قابل تقسیم است.

دو عنصر «ارتباطات و تعهد» معیارهای ضروری شکل‌گیری یک اجتماع ازجمله اجتماع امنیتی است و اتفاقاً دویچ باآنکه در دوران ماقبل شکل‌گیری این مفهوم می‌زیسته، بر آن تأکید داشته است. وی در جایی اجتماع امنیتی را، اجتماع گروهی از مردم بر محوری واحد براساس اطمینان متقابل می‌داند که با یکدیگر نزاع نمی‌کنند و اختلافات خود را با گفتگو و از راه‌های مسالمت‌آمیز حل‌وفصل می‌نمایند.(۱۵)

این شاخصه‌ها که ازسوی دویچ درخصوص اجتماع مطرح گردیده، در چهارچوب معیار تعهد به‌منظور شکل‌گیری اجتماع امنیتی قرار دارد. ازسوی‌دیگر، این اندیشه‌پرداز به مسئلهٔ ارتباطات و ضرورت آن در یک اجتماع امنیتی به‌منظور فراهم شدن زمینه‌های همفکری، همدلی و همکاری،(۱۶) و این مسئله نیز بر معیار علقهٔ اجتماعی و بخش علقه‌های ارتباطی آن تأکید دارد. از ترکیب تعهد و علقهٔ ارتباطی نوعی قاعدهٔ جمعی[1] حاصل می‌شود و به‌طور

1. Collective Rule

مشخص‌تر، در معنای دورکیمی از ترکیب تعهد اجتماعی[1] و علقهٔ اجتماعی[2]، هنجارهای اجتماعی پدید می‌آید.

طرح مفهوم اجتماع و ترکیب آن با امنیت به‌منظور صلح‌سازی و جلوگیری از ناامنی، در رهیافت سازه‌انگاران حاکی از مخالفت آنان با ایده‌های ماتریالیستی است که مبتنی‌بر معیار ساختار و عناصر مادی است. سازه‌انگاران هنجارها را فهم مشترکی می‌دانند که هویت و منافع بازیگران را به‌وجود می‌آورند. وجود و نفوذ هنجارها به آن معناست که عوامل و محیط با هم در کنش و واکنشند. بنابراین، روابط بین‌الملل مشروط به جامعه است.

این راهکار نشان می‌دهد که از نظر سازه‌انگاران، امنیت در عرصهٔ بین‌المللی صرفاً در همان جا و بدون ارتباط با جامعه شکل نخواهد گرفت؛ لذا با طرح مفهوم اجتماع به‌زعم خود تلاش دارند تا موضوع امنیت را در محل شکل‌گیری و میدان ظهور و بروز ایده‌های ناامنی دنبال نمایند.

مفهوم «امنیت» در راهکار سازه‌انگاران در تشکیل اجتماع امنیتی با مفهوم امنیت در مطالعات امنیتی ماتریالیستی دارای تفاوت‌هایی است: اول آنکه، آنان امنیت را صرفاً در چهارچوب مضیق، محور نظامی مردود می‌دانند و اظهار می‌دارند چنانچه اجتماع امنیتی در درون خود دچار جنگ باشد، نمی‌توان آن را اجتماع امنیتی نامید. این تأکید نشان می‌دهد که برای سازه‌انگاران صرفاً امنیت نظامی و به‌بیان‌دیگر، مصون بودن از تهدیدات خارجی ملاک نیست، بلکه امنیت در داخل اجتماع و در دیگر ابعاد و سطوح گسترده‌تر نیز مدنظر است؛ دوم آنکه، سازه‌انگاران تحصیل امنیت را ازطریق موازنهٔ قوا و بازدارندگی نامناسب می‌دانند، درحالی‌که به مسئلهٔ اطمینان، اعتماد و همکاری برای تحصیل امنیت تأکید دارند. این راهکار به تحصیل امنیت نیز ناشی از اعتقاد آنان به بستر اجتماعی امنیت است.

معیارها و ویژگی‌های اجتماع امنیتی: هویت جمعی و سیاسی، تعاملات پایدار، وابستگی متقابل، نهادهای مشترک، اعتماد متقابل، هنجارها و ایده‌های مشترک و ثبات داخلی از ویژگی‌ها و

---

1. Communal Commitment
2. Communal Interest

معیارهای اجتماع امنیتی است و میزان دوام و قوام اجتماع امنیتی به میزان هریک از این معیارها بستگی دارد؛ بنابراین، می‌توان اجتماعات امنیتی را بر روی طیفی از قوی تا ضعیف جای داد.

هویت جمعی، اجتماعات امنیتی را به یکدیگر پیوند می‌دهد و الگوهای رابطهٔ متقابل را که در پاسخگویی متقابل در بین اعضای جامعه متجلی شده است برقرار می‌کند.[۱۷]

از دو جهت مسئلهٔ هویت جمعی حائز اهمیت است: اول، ازجهت تمایز میان خودی و غیرخودی، و دوم، ازجهت بهایی که اعضای اجتماع امنیتی حاضرند برای احساس وفاداری به گروه خود بپردازند. دراین‌میان، از نظر اجتماع امنیتی لیبرال تمایز میان خودی و غیرخودی مهم است. گیزن و آیزنشتاد هویت لیبرالیستی را «هویت مقدس» می‌نامند و می‌گویند «ما همان شهر درخشنده بر روی قله‌ایم، ولی دیگران هم می‌توانند خود را تغییر دهند و مانند ما شوند».[۱۸]

در جوامع لیبرال، تمایز میان خودی و غیرخودی با دیگر ویژگی لیبرالیستی یعنی فردگرایی تعدیل می‌شود؛ یعنی اینکه اصولاً هویت لیبرالی آمادگی کمتری برای کشته شدن در مواجهه با غیرخودی دارد و همین امر، این تمایز را تضعیف می‌کند، درحالی‌که اصالت‌طلبان ازجمله ملی‌گرایان قومی و بنیادگرایان مذهبی مرز میان خودی و غیرخودی را با احساس تعلق بالاتر و آمادگی بیشتر برای فداکاری تقویت می‌کنند؛ بنابراین می‌توان نتیجه گرفت ازاین‌منظر، جوامع غیرلیبرال استعداد بالاتری برای ایجاد اجتماع امنیتی دارند.

البته آنچه در اجتماع امنیتی اهمیت دارد، هویت‌های سیاسی است و به‌یک‌معنا، اجتماع امنیتی متشکل از هویت‌های سیاسی است و دیگر هویت‌ها نمی‌توانند موجد اجتماع امنیتی به‌معنای موردنظر سازه‌انگاران باشند. هویت سیاسی که ناشی از اجتماع سیاسی است، بر تعهدات مشترک نسبت به اهداف جمعی و تنسیق اجتماعی محیط میان بازیگران اجتماع امنیتی و عمدتاً با پشتوانهٔ تعاملات اقتداری جاذب، استوار است.

تعاملات پایدار و وابستگی متقابل یکی دیگر از معیارهای اجتماع امنیتی است. این دو با هویت جمعی مکمل یکدیگرند. هویت‌ها خود در گشایش زمینه‌های تعاملات پایدار و یا محدودسازی آن نقش دارند و برخی هویت‌ها در ذات خود گشایش‌محور و برخی

محدودمحورند.

ادلر و بارنت براین‌باورند که مبادلات سیاسی و اقتصادی چیزی بیش از مبادلهٔ سادهٔ کالا و خدمات است و آنها بالقوه سنگ بنای ایجاد اعتماد و احساس تعلق به جامعه هستند، درحالی‌که وابستگی متقابل براساس تعاملات پایدار و مکرر لزوماً به‌تنهایی منجربه همکاری و تعاملات پایدار نمی‌شود و ازسوی‌دیگر، در غیاب هویت جمعی، تعاملات مکرر منجربه افزایش اعتماد میان طرفین نخواهد شد.[۱۹]

نهادگرایی چندجانبه یکی دیگر از معیارهای تشکیل اجتماع امنیتی است. نهادها می‌باید تجلی هویت جمعی و ارزش‌های مشترک اجتماع امنیتی باشند و قواعد و روال آن در تصمیم‌گیری براساس اجماع عام و سازش و مصالحه، با رعایت مساوات میان اعضا اجرا گردد.

علاوه‌بر موارد مذکور، اعتماد نیز از معیارهای بسیار مهم در تشکیل اجتماع امنیتی است. پس می‌توان استدلال کرد که رابطهٔ اعتمادآمیز هویت‌ها را شکل می‌دهد، هنجارها را تقویت و به غلبه بر منافع اختلاف‌زا کمک می‌کند و ازسوی‌دیگر، هویت‌ها و هنجارهای مشترک منجربه افزایش اعتماد می‌شوند. درحقیقت، اعتماد و هویت تقویت‌کنندهٔ یکدیگرند.[۲۰]

اساس اعتماد، تجربه، وفاداری و پیوند است؛ یعنی عنصری تاریخی و مفهومی در آن وجود دارد. اعتماد ترکیبی از تجربه دربارهٔ گذشته و امید به آینده است. در اجتماع امنیتی، روی آوردن اعضا به دکترین‌های دفاعی موجد اعتماد است، درحالی‌که روی آوردن به دکترین‌های مبتنی‌بر جنگ باعث ایجاد ظن و بی‌اعتمادی است. ازسوی‌دیگر، پیش‌بینی‌پذیری رفتار خود یکی از عوامل مهم در افزایش اعتماد به‌شمار می‌رود.

البته دویچ در تبیین اجتماع امنیتی از مفهوم اعتماد به‌صراحت استفاده نمی‌کند و به‌نظر می‌رسد اعتماد را پیش‌شرط پیش‌بینی‌پذیری بهتر رفتار بازیگر و ازاین‌رو، وجهی از انتظارات و نه وجهی از امنیت می‌داند.[۲۱]

ادلر و بارنت دربارهٔ نقش اعتماد در محافل امنیتی نظر مشخص‌تری ارائه داده‌اند؛ اعتماد متقابل و هویت جمعی برای آنها، شرایط ضروری انتظارات قابل اتکا در تغییرات صلح‌آمیز و

شکل‌گیری اجتماع امنیتی است. آنها توجه خاصی به ساختارها (قدرت و دانش) و فرایندها (معاملات، سازمان‌ها و یادگیری اجتماعی) دارند و این موارد را موجب توسعهٔ اعتماد متقابل و هویت جمعی می‌دانند.[۲۲]

وجه دیگر اعتماد اطمینان‌خاطر است؛ باید اطمینان‌خاطر وجود داشته باشد تا اعتماد و پیش‌بینی‌پذیری رفتار ازهم گسیخته نشود. این درحالی است که به‌نظر ویور، اجتماع امنیتی می‌تواند شاهد رقابت‌های امنیتی نیز باشد (همانند رابطهٔ آلمان و فرانسه در اتحادیه اروپا). این دیدگاه ناشی از وجود دولت‌های مستقل با هویت‌های متفاوت در اجتماعی امنیتی است.

ایده‌ها و هنجارها نیز از معیارهای اجتماع امنیتی‌اند. در اینجا سؤال اصلی این است که آیا اجتماع امنیتی فقط براساس ایده‌ای خاص شکل می‌گیرد یا خیر. دویچ می‌گوید اعضای یک اجتماع امنیتی منسجم معمولاً دموکراسی‌هایی هستند که ازنظر اقتصادی توسعه‌یافته و دارای دولت‌های بالغند که در آنها محدودیت‌های سازمانی داخلی باعث تحدید توسل آنها به نیروی نظامی می‌شود.[۲۳] بنابراین، دویچ فقط دولت‌های لیبرال را شایستهٔ تشکیل اجتماع امنیتی می‌داند و می‌گوید مناطقی که جنگ‌های بین‌دولتی ندارند، چنانچه از دولت‌های غیردموکراتیک تشکیل شده باشند، بیشتر به‌سوی صلح منفی گرایش دارند.[۲۴]

این اظهارنظر دویچ، تأکید بر عدم شکل‌گیری اجتماع امنیتی با اعضای غیرلیبرال و غیردموکرات است. وی بدین‌ترتیب دو نکته را بیان می‌دارد: اول آنکه، اجتماع امنیتی صرفاً برای جلوگیری از جنگ نیست، بلکه برای تقویت صلح بنا گردیده است و دوم آنکه، کشورهای غیردموکراتیک اصولاً از همکاری مثبت می‌گریزند.

ادلر و بارنت نیز تقریباً همین جمع‌بندی را با مقداری جرح و تعدیل پذیرفته‌اند. آنها معتقدند اجتماعات امنیتی یک بُعد ارضی نیز دارند و فضای شناخت‌نگر آنها را می‌توان با بازیگران غیرهمسایه مبادله کرد، به‌شرطی‌که پیوندهای هویتی آنها به‌قدرکافی مستحکم باشد.[۲۵] این راهکار دو اندیشمند معاصر به اجتماعات امنیتی نشان می‌دهد که آنان برای تشکیل اجتماع امنیتی در کنار معیارهای ارزشی، معیارهای سرزمینی را نیز به‌کار می‌برند. البته

به‌نظر می‌رسد که بیشتر به کشورهایی تأکید دارند که دارای مثلاً هویت اروپایی اما با حکومت‌های غیرلیبرالند.

ثبات داخلی آخرین ویژگی و معیار در تشکیل اجتماع امنیتی است. بدیهی است اعضای هر اجتماع امنیتی می‌باید در داخل کشور خود از ثبات و صلح برخوردار باشند و فقدان جنگ میان دولت‌های عضو اجتماع برای شکل‌گیری آن کافی نیست. بنابراین، تسری نیافتن بی‌ثباتی داخلی به خارج از مرزها و در محدودهٔ جغرافیای اجتماع امنیتی از شروط شکل‌گیری چنین اجتماعی است.

درمجموع، وجود و تشکیل اجتماع امنیتی مستلزم آن است که احتمال خشونت در روابط خارجی و مسائل داخلی بسیار ضعیف باشد؛ لذا صلح و امنیت دارای دو بُعد درون‌دولتی و بین‌دولتی است که باآنکه ازنظر مفهومی متمایزند، در اجتماع امنیتی باید این دو با یکدیگر همزیستی داشته باشند.

اهداف اجتماع امنیتی: دویچ به‌اختصار تهدید نظامی بیرونی را علت تأسیس اجتماع امنیتی می‌داند؛ البته درخصوص آثار تهدید خارجی بر اجتماع امنیتی دوپهلو صحبت می‌کند: آثار مثبت (تهدید خارجی) در بهترین حالت گذرا هستند و فشار خارجی ممکن است حتی مانع از فرایند ایجاد جامعه شود و یا سرعت آن را کاهش دهد.[۲۶] اندیشه‌ورزان جدید براین‌نظرند که اجتماعات امنیتی بیشتر بر «درون» تمرکز دارند و توجه کمتری به روابط با محیط بیرونی دارند؛ البته اجتماع امنیتی نمی‌تواند از تأثیرات محیط بیرونی در امان باشد، ولی به‌نوبهٔ‌خود می‌تواند بر روی محیط بیرونی نیز تأثیر بگذارد.

مسائل «درون» و «بیرون» در اجتماعات امنیتی مبتنی‌بر مرزهای جغرافیایی نیستند، بلکه براساس هویت‌ها، ارزش‌ها و درمجموع، مناطق شناخت‌نگر قرار دارند. دراین‌میان، تأکید بر درون توسط اندیشه‌ورزان معاصر به معنای آن است که اهداف امنیتی این اجتماعات بیشتر براساس معیارها و مسائل درونی ساخته می‌شود تا بیرونی.

هدف دیگر اجتماع امنیتی مبتنی‌بر مقاوم‌سازی صلح و به معنای دیگر، ایجاد و یا توسعهٔ

بسترها و زمینه‌های تقویت صلح است؛ بنابراین اهداف امنیتی آنان در ماورای صلح منفی و یا جلوگیری از جنگ قرار دارد؛ زیرا شرایط شکل‌گیری اجتماع امنیتی، موجود بودن شرط فقدان تمایل اعضا به جنگ است و آنچه ازاین‌به‌بعد قرار می‌گیرد، در چهارچوب اهداف چنین اجتماعی جای دارد.

انواع اجتماعات امنیتی: اجتماع‌های امنیتی به دو گونه *اجتماع امنیتی ادغامی*[1] و *اجتماع امنیتی تکثرگرا*[2] تقسیم می‌شوند. اجتماع امنیتی ادغامی از ادغام دو یا چند واحد سیاسی مستقل در یک واحد سیاسی حاصل می‌شود؛ مثلاً ادغام امارت‌های هفت‌گانه در حاشیه جنوبی خلیج فارس و تشکیل واحد سیاسی امارات متحده عربی، یک نوع اجتماع امنیتی ادغامی است. اجتماع امنیتی تکثرگرا، شامل اجتماعی از اعضای مستقل با حق حاکمیت رسمی است که براساس هویت جمعی، تشکیل گردیده و از شاخصه‌های همدردی و وفاداری مشترک، اعتماد به احساس و درد مشترک و رعایت حداقل هویت جمعی و منافع مشترک و درمجموع، از احساس تعلق برخوردار است.

این تقسیم‌بندی دوگانه نشان می‌دهد که اجتماع امنیتی در چهارچوب یک کشور یا واحد سیاسی ادغامی و همچنین میان کشورهای مستقل متمایل به ایجاد اجتماع امنیتی بدون ازدست دادن استقلال و حاکمیت خود، قابل طرح است.

آنچه درحال‌حاضر بیشتر تحت عنوان اجتماعات امنیتی مورد مطالعه قرار می‌گیرد، اجتماع‌های امنیتی تکثرگراست. در این نوع اجتماعات نباید به‌دنبال رفتارهای توازن‌طلبانه بود و رفتارها نیز نباید تحریک‌آمیز و تهدیدآمیز باشند، به‌گونه‌ای‌که پاسخگویی را ضروری سازند.

فرهنگ و مسئلهٔ امنیت

نظریه‌های فرهنگی به عوامل وابسته به ایده‌ها توجه دارند و مسئلهٔ امنیتی را براساس عوامل

---

1. Amalgamated Security Community
2. Pluralistic Security Community

فرهنگی تبیین و تشریح می‌کنند. درمجموع، چهار نوع نظریهٔ فرهنگی در تشریح و تبیین مسائل امنیتی وجود دارد که شامل *راهکارهای سازمانی، سیاسی، استراتژیک، و جهانی می‌شوند.*(۲۷)

نظریه‌های فرهنگی و مسئلهٔ امنیت: جفری لگرو[1] معتقد است ارتش‌ها، فرهنگ‌های سازمانی متفاوتی دارند که آنها را به‌سوی اتخاذ روش‌های جنگی متفاوتی رهنمون می‌سازد.(۲۸) این دیدگاه مبتنی‌بر تأثیر فرهنگ هر سازمان بر استراتژی‌های نظامی آن است. پیتر کاتزنشتاین، نوبورو اوکاوارا[2] و توماس برگر[3] بر این باورند که گرایش‌های سیاسی محلی درخصوص استفاده از نیروهای نظامی حتی بین کشورهایی که ازجهت بین‌المللی وضعیت مشابهی دارند نیز به‌نحو چشمگیری متفاوت است.(۲۹)

استفن روزن[4] نیز مدعی است جوامع با ساختارهای اجتماعی متفاوت در سطوح متفاوتی به تدارک جنگ‌افزارهای نظامی خواهند پرداخت.(۳۰) به‌بیان‌دیگر، ساختارهای اجتماعی متفاوت باعث راهکارهای امنیتی و نظامی متفاوتی خواهند شد. ایئن جانستون[5] بهترین توضیح برای سیاستگذاری‌های کلان هر کشور را استراتژی‌های فرهنگی ـ داخلی آن می‌داند، نه الزامات ناشی از نظام بین‌الملل.(۳۱) این راهکار بر نقش فرهنگ استراتژیک در شکل‌دهی به سیاست‌ها و خط‌مشی‌های امنیتی تأکید دارد.

مارتا فینه‌مور[6] ملاک‌های فرهنگی جهانی و نه منافع داخلی کشورها را تعیین‌کنندهٔ الگوهای مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ می‌داند(۳۲) و به‌نحو مشابهی در جای دیگر ریچارد پرایس[7] و نینا تاننوالد[8] مدعی‌اند که ملاک‌های فرهنگی جهانی که خطرناک بودن برخی تسلیحات خاص را گوشزد می‌کنند، بهترین توضیح برای این مطلبند که چرا از آن سلاح‌ها به‌طور وسیع استفاده نمی‌شود(۳۳) و درنهایت، تامس ریس ـ کاپن[9] اظهار می‌دارد که عامل

1. Jeffery Legro
2. Noburo Okawara
3. Thomas Berger
4. Stephen Rosen
5. Iain Johnston
6. Martha Finnemore
7. Richard Price
8. Nina Tannenwald
9. Thomas Risse-Kappen

به‌هم‌پیوستگی اعضای پیمان‌هایی همچون ناتو بیشتر ملاک‌های مشترک جهانی است تا پاسخگویی به تهدیدات مشترک.[۳۴]

تمامی این گرایش‌های فرهنگی توجه خود را بر مواردی قرار داده‌اند که نشان می‌دهد علائق مادی مربوط به منافع کشورها نمی‌تواند توضیح مناسبی برای یک انتخاب استراتژیک باشد. نظریه‌های فرهنگی در مسئلهٔ امنیت می‌گویند متغیرهای مادی و ساختاری در تبیین رفتار استراتژیک کشورها نقش و اهمیتی ثانویه دارند.

مطالعات امنیتی ـ فرهنگی و روندهای آن: نظریه‌های فرهنگی در عرصهٔ مطالعات امنیتی از دو موج عبور کرده‌اند و درحال‌حاضر در موج سوم به‌سر می‌برند. موج اول هم‌زمان با جنگ دوم جهانی آغاز گردید و نقش مهمی در شکل‌گرفتن برآورد عمومی آمریکایی‌ها درخصوص دشمن‌شناسی در دوران جنگ دوم جهانی داشت؛ اما بلافاصله پس از پایان جنگ دوم و اوج‌گیری فناوری هسته‌ای و خلق سلاح‌های هسته‌ای فروکش نمود و کاملاً به حاشیه رانده شد؛ زیرا تسلیحات هسته‌ای چنان مخرب بود که تفاوت‌های فرهنگی و کلاً مسائل فرهنگی را تا حد بسیار زیادی نامربوط جلوه می‌داد و به‌جای آن، نظریه‌های استراتژیک در صدر اولویت اول قرار گرفت.

موج دوم نظریه‌های فرهنگی در مطالعات امنیتی در دهه‌های هفتاد و هشتاد میلادی شکل گرفت و به اوج رسید، و دو کشور آمریکا و شوروی را در نقش دو ابرقدرت مورد توجه قرار داد. بخشی از این موج از مطالعات بر راهکار سازمانی استوار بود؛ برای مثال، ریچارد پایپس با مورد توجه قرار دادن فرهنگ سازمانی در نیروهای نظامی آمریکا و شوروی اظهار داشت که نظریهٔ استراتژیک جاری ایالات متحده حاصل ازدواج میان یک دانشمند و یک حسابدار است که فرزند آنها سربازی حرفه‌ای است که در مسیر سرنوشت تنها رها شده است؛[۳۵] درحالی‌که با همین راهکار، یعنی راهکار فرهنگ سازمانی، سازمان نظامی شوروی را ازلحاظ تفکر کاملاً تئوریک و نیز ازلحاظ عملیاتی کاملاً خبره ارزیابی می‌کرد.[۳۶]

نظریه‌پردازان فرهنگی در مطالعات امنیتی با ردیف کردن مجموعه‌ای از ویژگی‌های فرهنگی

این دو کشور و در قالب راهکارهای متفاوت سعی داشتند وضعیت امنیتی این دو ابرقدرت را درطول جنگ سرد تحلیل کنند. در همین چهارچوب، آنها آمریکا را کشوری فاقد قاطعیت و برخوردار از سنت‌های قوی جهت تضمین جنگی پایدار و بلندمدت می‌دانستند و معتقد بودند آمریکا به‌علت اینکه جامعه‌ای اقتصادی است، توان ارائهٔ بازی موفق در سطوح بالای سیاسی را ندارد؛ درحالی‌که شوروی را کشوری بسیار یکپارچه، تحت رهبری قدرتمند با منابع جنگی سنتی و دیرپا می‌دانستند و به این نتیجه رسیدند که این تفاوت‌ها درنهایت موجب تفوق کامل شوروی در جنگ سرد خواهد شد؛[۳۷] حال آنکه پایان جنگ سرد، خلاف تحلیل‌های نظریه‌پردازان فرهنگی امنیت را رقم زد و درنتیجه، یکبار دیگر نیز نظریه‌های فرهنگی در تحلیل، تبیین و پیش‌بینی مسائل امنیتی شکست خورد.

موج سوم نقش فرهنگ در تحلیل مسئلهٔ امنیت پس از پایان جنگ سرد پدیدار گشت. این موج در جستجوی توضیحات فرهنگی برای رفتار حکومت‌ها در نظام بین‌الملل بود، اما در این راه با چند مشکل اساسی روبه‌رو شد: اول، تعریف قابل قبولی از فرهنگ وجود نداشت تاآنکه بتواند قابلیت تبیین‌کنندگی به خود بگیرد. دراین‌چهارچوب تلاش شده تا آنجا که ممکن است فرهنگ را از عرصه‌ای فراخ و گسترده به عرصه‌ای محدودتر و مشخص‌تر بکشانند. در همین خصوص، جک اسنایدر[۱] بر مفهوم فرهنگ استراتژیک تکیه می‌کند و در تعریف آن بیان می‌دارد که فرهنگ استراتژیک مجموعه‌ای از حاصل جمع نظریات، پاسخ‌های احساسی شرطی‌شده و الگوهای رفتاری عادت‌شده است که اعضای جامعهٔ استراتژیک ملی کسب کرده‌اند. گفتنی است این اکتساب از راه دریافت دستورالعمل‌ها و یا تقلید صورت می‌گیرد و وجه اشتراک تمام اعضای آن جامعه است.[۳۸]

دومین چالش مسئلهٔ یگانگی و قابل تعمیم بودن متغیرهای فرهنگی ذی‌مدخل در مطالعات امنیتی است که البته نظریه‌پردازان فرهنگی در مطالعات امنیتی از پاسخ کامل به آن عاجز مانده‌اند.

---

1. Jack Snyder

باوجوداین، در دوران موج سوم ما با نظریهٔ برخورد تمدن‌های هانتینگتون در تحلیل و پیش‌بینی رفتار دولت‌ها و مسائل امنیتی جهان امروز مواجهیم که قابلیت‌های خود را نشان داده است؛ اما به‌هرحال قابلیت تعمیم‌یافتگی این نظریه‌ها در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، محدود است.

فرهنگ استراتژیک و مسئلهٔ امنیت: در سال ۱۹۷۷ جک اسنایدر با طرح نظریهٔ *فرهنگ استراتژیک*[1] بحث فرهنگ سیاسی را به حوزهٔ مطالعات امنیتی وارد نمود. اسنایدر پیشنهاد کرد که نخبگان، فرهنگ استراتژیک واحدی را درزمینهٔ موضوعات امنیتی طرح‌ریزی نمایند؛ فرهنگی که بتواند به شکل گسترده‌تری افکار عمومی را پوشش دهد. وی براین نظر بود که مجموعه‌ای از اعتقادات کلی، طرز برخوردها و الگوهای رفتاری حتی در شرایط هسته‌ای نیز بیشتر در جایگاه فرهنگی ـ نه جایگاه سیاسی ـ قرار می‌گیرند[۳۹] و درهمین‌راستا، برخی از عناصر فرهنگ استراتژیک را مطرح کرد که عبارتند از: زمینه‌های مرتبط با تهدیدات امنیتی، مفاهیم شناسندهٔ مرتبط با اعتقادات و طرز برخوردها، بازمانده‌های تاریخی و اعتقادات مربوط به نقش نیروهای مسلح و سازمان‌های وابسته به آن در فرایند تصمیم‌گیری.

اسنایدر چهارچوب فرهنگ استراتژیک را برای تحلیل و توسعهٔ دکترین‌های هسته‌ای آمریکا و شوروی سابق به‌عنوان نتایج حاصل از سازمان‌ها، زمینه‌های تاریخی و سیاسی و شرایط فنی متفاوت به‌کار گرفت و معتقد بود که این زمینه‌های فرهنگی متفاوت سبب شده‌اند سؤالات آمریکا و شوروی سابق دربارهٔ استفاده از سلاح‌های هسته‌ای متفاوت باشند و بدین‌ترتیب، آنها به جواب‌های متفاوتی در همین زمینه نیز دست یابند.

مطالب و نوشته‌های اسنایدر درخصوص فرهنگ استراتژیک با استقبال تحلیل‌گران امنیتی مواجه گردید و به‌دنبال آن، مقالات دیگری ازجمله استراتژی و نژادگرایی توسط کن بوت دربارهٔ استراتژی هسته‌ای و روابط ابرقدرت‌ها[۴۰] و مقاله‌ای باعنوان «استراتژی هسته‌ای و سبک ملی» به قلم کالین گری به نگارش درآمد.[۴۱] گری در این مقاله بیان نمود که سبک‌های ملی

---

1. Strategic Culture

مجزا که ریشه‌های عمیقی در تجارت تاریخی هر کشور دارند، چگونگی تدوین استراتژی را در کشورهایی مانند آمریکا و شوروی معین ساخته‌اند.

باآنکه گری ویژگی‌های سبک ملی را مبتنی‌بر ریشه‌های تاریخی و انسان‌شناسی می‌داند، توجه خود را بیشتر به ارتباطات ظریف بین سبک ملی و تأثیرات آن بر گزینه‌های سیاسی معطوف می‌سازد. او فرهنگ استراتژیک را بازگشت به شیوهٔ تفکر و اقدام با عنایت به قدرت توصیف کرده و آن را ناشی از تجربه‌های تاریخی و آرزوی رفتارِ مسئولانه درزمینهٔ موضوعات ملی و حتی فرهنگ مدنی و شیوهٔ زندگی می‌داند.(۴۲)

از نظر گری، فرهنگ استراتژیک محیطی را ایجاد می‌کند که در آن، بحث استراتژی مطرح می‌شود و مأخذ مستقل الگوهای سیاست استراتژیک به‌شمار می‌رود. وی مانند اسنایدر براین‌نظر است که فرهنگ استراتژیک تأثیر بلندمدتی بر سیاست امنیتی دارد، اما ازسوی دیگر سبک ملی را توضیحی پایدار برای رفتار حکومت می‌داند.(۴۳)

گری و سپس ئیتزاک کلاین، مقالات و کتاب‌های دیگری را درباب فرهنگ استراتژیک تحریر می‌کنند. فرضیهٔ گری در این نوشته‌ها آن است که طرز تفکر فرهنگی هر ملت برای درک رفتار آن کشور و نقش آن در سیاست جهانی بسیار مهم است.(۴۴) ئیتزاک کلاین نیز در مطالب خود اشاره می‌کند که فقط مطالعهٔ دقیق تطبیقی دربارهٔ شکل‌گیری، تأثیر و روند تغییر در فرهنگ‌های استراتژیک قدرت‌های اصلی در دورهٔ جدید می‌تواند کمک شایانی به مطالعهٔ جنگ و صلح نماید.(۴۵)

در دههٔ ۱۹۹۰ پس از یک دورهٔ فترت، نسل جدیدی از مطالعات دانشگاهی فایدهٔ تفاسیر فرهنگی را مجدداً آشکار نمود. یوسف لاپید در کتاب «بازگشت فرهنگ و هویت در نظریهٔ روابط بین‌الملل» به این احیای دوباره اشاره دارد:

«فرهنگ و هویت در پایان قرن بیستم بازگشتی دراماتیک به عرصهٔ نظریه و عمل اجتماعی دارد. واقع‌گرایان سیاسی ـ کسانی که تحت تأثیر نوواقع‌گرایی، فرهنگ و هویت را نادیده می‌انگاشتند ـ محتاطانه بار دیگر به آن علاقه‌مند شدند و متعاقب یک دورهٔ بی‌اعتنایی

به توضیحات نظری، اینک دوباره زمان پرداخت به نظریه‌ها در اقتصاد سیاسی بین‌المللی فرارسیده است.»[۴۶]

با خیزش دوبارهٔ سازه‌انگاری و آنچه دش[1] تجدید حیات علاقه به فرهنگ در مطالعات امنیتی می‌خواند، پژوهشگران دچار تضاد بین انتظارات ساختاری و واقعیت‌های سیاست امنیتی با الگوهای فرهنگی شدند.[۴۷] ظهور سازه‌انگاری در دورهٔ پس از جنگ سرد، مطالعات انجام‌شده درزمینهٔ فرهنگ استراتژیک، ساختارهای داخلی و فرهنگی سازمانی را تحت تأثیر قرار داد. تدهوپف در همین خصوص استدلال نمود که سازه‌انگاری، فرهنگ و سیاست داخلی را به نظریهٔ روابط بین‌الملل بازخواهد گرداند.[۴۸]

درمجموع، درحال‌حاضر دو دسته نظریهٔ فرهنگی در حوزهٔ مطالعات امنیت ملی وجود دارد: دستهٔ اول، نظریه‌های فرهنگی داخلی، شامل فرهنگ سازمانی، سیاسی و استراتژیک و دستهٔ دوم، نظریه‌های فرهنگی بین‌المللی، شامل فرهنگ و ملاک‌های جهانی. دستهٔ اول با استفاده از متغیرهای داخلی سعی دارد استراتژی بزرگ و یا دکترین‌های نظامی و امنیتی دولت‌ها را توجیه کند و دستهٔ دوم با تمسک به متغیرهای بین‌المللی سعی در توضیح مداخلات انسان و به‌کارگیری فناوری بخصوص فناوری نظامی دارد و به این سؤال پاسخ می‌دهد که چرا کشورها هم‌پیمانی با یکدیگر را انتخاب می‌کنند.

معماهای امنیتی و راهکارهای سازه‌انگاران

مطالعات امنیتی سازه‌انگاران تلاش می‌کند تا درخصوص چهار دسته از معماها یا مسائل امنیتی توضیحات قابل درکی ارائه کند و نقش این رهیافت را در حل این معضلات امنیتی نشان دهد.

اولین مسئله موازنهٔ قدرت است. واقع‌گرایان سنتی براین‌باورند که دولت‌ها با کمک قدرت متوازن می‌شوند، اما استفن والت در نقش یک نوواقع‌گرا بیان می‌دارد که درحقیقت، دولت‌ها

---

1. Desch

علیه تهدیدات متحد می‌شوند و به‌بیان‌دیگر، علیه قدرت تهدیدکننده متوازن می‌شوند. واقع‌گرایان در اینکه دولت‌ها چگونه می‌توانند قدرت دشمن را تخمین بزنند توانا هستند، اما نظریهٔ آنها نحوهٔ درک دولت‌ها را از نیت خصمانه دربرابر نیت دوستانه نشان نمی‌دهد و قادر به تبیین آن نیست؛ درحالی‌که سازه‌انگاران برای این وضعیت مفهوم هویت را مطرح می‌کنند. توضیح سازه‌انگارانهٔ هویت، در نحوهٔ شکل‌گیری تهدیدات و تشکیل اتحادها، قدرت تبیین‌کنندگی خوبی دارد. سازه‌انگاران براین‌نظرند که هویت‌ها با فراهم آوردن معنا، تردیدها را کاهش می‌دهند و نیز با دادن توانایی به یک کشور برای شناخت دشمنان خود می‌توانند تردیدها را جای ناامنی قطعی بنشانند.

مسئلهٔ دوم تنگنای امنیتی است که با تردیدی که دولت‌ها در هنگام ارزیابی نیات دیگران با آن مواجه می‌شوند بروز می‌یابد. به گفتهٔ الکساندر ونت، مسئلهٔ غامض امنیت یا تنگنای امنیتی، ساختاری اجتماعی متشکل از ادراکات متقابل و فعالانه است که براساس آن، کشورها آنقدر اعتمادشان را به یکدیگر ازدست می‌دهند که درخصوص مقاصد یکدیگر بدترین فرض‌ها را درنظر می‌گیرند؛ لذا منافع ملی را در چهارچوب فرهنگ خودیاری تعریف می‌کنند.[۴۹] سازه‌انگاران مفهوم «هنجار» را درمقابل مسئلهٔ غامض امنیت قرار می‌دهند و می‌گویند «هنجارها می‌توانند توضیح دهند که چگونه روابط بین‌دولتی درمعرض تنگنای امنیتی قرار نمی‌گیرد».[۵۰]

آنها براین‌باورند که قطعیت همیشه منجربه امنیت نمی‌شود، ضمن آنکه تردید نیز آن‌طور که واقع‌گرایان می‌گویند مفروض نیست، بلکه متغیری است که امکان توضیح سرمنشاء و آثار آن وجود دارد.[۵۱] فرمول آنها برای رفع دو مسئلهٔ امنیتی مطرح شده، کاهش تردید از راه توسعهٔ هویت و هنجارهای مشترک است.

سازه‌انگاران علاوه‌بر توضیح دو معمای امنیتی مذکور که رئالیست‌ها مطرح کرده بودند، خود دو مسئلهٔ امنیتی دیگر را نیز بیان می‌کنند و به آنها پاسخ می‌دهند. اولین مسئله، نبود جنگ میان لیبرال دموکراسی‌هاست، درحالی‌که طرفداران صلح دموکراتیک سازه‌انگار نیستند؛ اما سازه‌انگاران معتقدند دموکراسی‌های لیبرال به این علت با یکدیگر نمی‌جنگند که هنجارهای

مصالحه و همکاری مانع از تعارض منافع آنها می‌شود.[۵۲]

دومین معمای سازه‌انگارانه، الگویی هم‌شکل توسعهٔ نظامی جهانی است. به گفتهٔ سازه‌انگاران، ارتش‌های سراسر دنیا در راستای خطوط کاملاً مشابهی سازمان یافته‌اند؛ برای مثال، همهٔ آنها دارای نیروی زمینی، هوایی و دریایی‌اند و اصل سازمان‌دهنده‌شان به‌حداکثر رساندن قدرت نظامی با بهره‌برداری از فناوری است.

واقع‌گرایان دراین‌خصوص قائل به هیچ معمایی نیستند و انتظار دارند دولت‌ها، ارتش‌های خود را در راستای خطوط مشابهی سازماندهی کنند. دراین‌باره بری پوزن[۱] می‌گوید «همانند هر نظام رقابتی، رویه‌های موفق تقلید خواهند شد؛ آنهایی که در تقلید کردن ناکام می‌مانند، بعید است بتوانند به بقای خود ادامه دهند».[۵۳] برای واقع‌گرایان بهترین رویهٔ نظامی ازطریق موفقیت در نبرد تعیین و رعایت می‌شود. برای سازه‌انگاران توسعهٔ نظامی هم‌شکل از این جهت معمای امنیتی شناخته می‌شود که چنین هم‌شکلی‌ای نیاز به سرمایه دارد، درحالی‌که اغلب کشورهای درحال‌توسعه از تأمین مخارج ارتش هم‌شکل عاجزند. این دسته از کشورها چنانچه رویهٔ ارتش‌های هم‌شکل را ادامه دهند، ناچار خواهند شد از محل سرمایهٔ ملی محدود خود هزینه کنند و این اقدام به‌جای آنکه منجربه امنیت بیشتر شود، به‌جهت آسیب دیدن دیگر بخش‌های حیاتی کشور، به‌علت فقدان منابع مالی کافی و مناسب، ناامنی را در سطح کلی‌تر و گسترده‌تری افزایش می‌دهد. بنابراین، توسعهٔ هم‌شکل نظامی یک معمای امنیتی است.

سازه‌انگاران پیشنهاد می‌کنند که کشورهای درحال‌توسعه به‌جای تبعیت از توسعهٔ نظامی هم‌شکل و تقلید از ارتش‌های مدرن، به شکلی از نظامی‌گری که به نیروهای انسانی متکی است و با ارتش مردمی و تکنولوژی سطح پایین کار می‌کند روی آورند؛ زیرا این نوع ارتش بهتر از ارتش‌های مدرن با تهدیدات این دسته از کشورها که بیشتر شامل ناآرامی‌های داخلی است منطبق خواهد شد.[۵۴]

---

1. Barry Posen

پی‌نوشت‌ها

۱. نک به:

- *Security Communities*, Edited by Emanuel Alder and Michael Barnett, (Cambridge, Cambridge University Press, 1998).

2. Ibid., 12.

۳. نک به:

- *The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics*, Edited by Peter Katzenstein, (New York; Chichester: Columbia University Press, 1996).

4. Ibid., 2.
5. Alexander Wendt, *Social Theory of International Politics*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1999).
6. Alexander Wendt, "Constructing International Politics", *International Security* 20, No. 1 (Summer 1995).
7. Theo Farrell, "Constructivist Security Studies: Portrait of a Research Program," *International Studies Review* 4, No. 1 (Spring, 2002).
8. Friedrich Kratochwil, Rules, Norms and Decisions: On the Conditions of Practical and Legal Reasoning in International Relations and Domestic Affairs, (Cambridge: Cambridge University Press, 1989).

۹. اریک رینگمار در تشریح اینکه چرا سوئد ضعیف در سال ۱۶۳۰ بر ضد امپراطوری هاپسبورگ وارد جنگ شد می‌گوید، این کشور می‌خواست هویت خود را به‌عنوان یک قدرت بزرگ اروپایی نشان دهد. نک به:

- Erik Ringmar, Identity, Interest, and Action: A Cultural Explanation of Sweden's Intervention in the Thirty years war, (Cambridge: Cambridge University Press, 1996), 1-34.

10. Wendt, Social Theory of International Politics, Ibid., 92-138.

۱۱. الیزابت کایر (Elizabeth Kier) در تحقیق خود نشان داده است که چطور عقاید فرانسویان درباره ناتوانی سربازان وظیفه برای انجام عملیات تهاجمی، ارتش فرانسه را وادار کرد تا بعد از تمدید سربازگیری توسط سیاستمداران باعث گردید تا این کشور از دکترین تهاجمی به دکترین تدافعی روی آورد. نک به:

- Elizabeth Kier, *Imagining War: French and British Military Doctrine Between the Wars*, Princeton: N.J.; Chichester: Princeton University Press, 1997).

12. Jeffrey W. Legro, *Cooperation under Fire*: Anglo-German Restraint During World War II, (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1995), 16.
13. Jeffrey W. Legro, "Which Norms Matter? Revisiting the Failure of Internationalism," *International Organization* 51, No.1 (1997): 42, 45-52.

۱۴. برای توضیح در خصوص مفهوم (Community) از منبع زیر استفاده شده است:

ـ مسعود چلبی، جامعه‌شناسی نظم: تشریح و تحلیل نظری نظم اجتماعی، تهران: نشر نی، ۱۳۷۵، ۶۶ ـ ۷۶.

15. Emanuel Adler, "Imagined (Security) Communities: Cognitive Regions in International Relations," *Millennium* 26, No. 2 (1997): 247-77.
16. Ibid.
17. Emanuel Adler and Michael Barnett, "*A Framework for the Study of Security Communities,*" In *Security Communities*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1998).
18. Ibid.
19. Emanuel Adler and Michael Barnett, "Studying Security Communication in Theory: Comparison and History," In *Security Communities,* (Cambridge: Cambridge University Press, 1998), p.416.
20. Ibid., 45-8.
21. Karl Deutsch, et al. Political Community and the North Atlantic Area: International Organization in the Light of Historical Experience, (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1957): 56-7, 129-30.
22. Adler and Barnett, Studying Security Communication in Theory, Ibid., 39.
23. Ole Waever, "Principles and Perspectivism: Understanding Peaceful Change in Post-Cold War Europe," In Peaceful Changes in World Politics, Edited by Heikki Patomäki, (Tampere: Tampere Peace Research Institute, 1995), 218-9.
24. Deutsch, et al., Ibid., 123-25.
25. Emanuel Adler, Imagined (Security) Communitie, Ibid.
26. Deutsch, et al., Ibid., 156-7.
27. Michael C. Desch, "Culture Clash: Assessing the Importance of Ideas in Security Studies," *International Security* 23, No.1 (Summer, 1998): 142.
28. Legro, *Cooperation under Fire*, Ibid., 1.
29. Peter J. Katzenstein and Nobuco Okawara, "Japan's National Security: Structures, Norms, and politics," *International Security* 17, No. 41 (Spring, 1993): 84-118.
30. Stephen Peter Rosen, "Military Effectiveness: Why Society Matters," *International Security* 19, No. 4 (Spring, 1995): 5-35.
31. Alastair Iain Johnston, *Cultural Realism: Strategic Culture and Grand Strategy in Chinese History*, (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1995), 247, 262-6.
32. Martha Finnemore, "Constructing Norms of Humanitarian Intervention," In *The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics,* Edited by Peter J. Katzenstein, New York; Chichester: Columbia University Press, 1996, 156.
33. Richard Price and Nina Tannenwald, "Norms and Deterrence: The Nuclear Weapons Taboos," In *The Culture of National Security: Norms and Identity in*

World Politics, Edited by Peter J. Katzenstein, New York; Chichester: Columbia University Press, 1996, 114-53.

34. Thomas Risse-Kappen, "Collective Identity in a Democratic Community: The Case of NATO," In *The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics,* Edited by Peter J. Katzenstein, New York; Chichester: Columbia University Press, 1996, 357-99.
35. Richard Pipes, "Why the Soviet Union Thinks It Could Fight and Win a Nuclear War," *Commentary* 64, No. 1 (July, 1997): 24-6.
36. Fritz W. Ermarth, "Contrasts in American and Soviet Strategic Thought," *International Security* 3, No. 2 (Fall, 1978): 155.
37. Jean - Francois Revel, *How Democracies Perish* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1984).
38. Jack L. Snyder, "The Soviet Strategic Culture: Implications for Limited Nuclear Operations," A Project Air Force Report Prepared for the United States Air Force [R-2154-Af] (Santa Monica, Calif.: RAND, Sep., 1997).
39. Ibid., 8.
40. Ken Booth, *Strategy and Ethnocentrism*, (London: Croom Helm, 1979).

۴۱. نگاه کنید به:

- Colin S. Gray, *Nuclear Strategy and National Style*, (Lanham, MD: Hamilton Press, 1986).

42. Snyder, Jack L., Ibid., 36-7.
43. Gray, Nuclear Strategy and National Style, Ibid., 36-7.
44. Colin S. Gray, *The Geopolitics of Superpower*, (Lexington: University Press of Kentucky, 1988), 42-3.
45. Yitzhak Klein, "A Theory of Strategic Culture," *Comparative Strategy* 10, No. 1 (Jan., 1991): 3.
46. Yosef Lapid, "Culture's Ship: Returns and Departurs in International Relations Theory," In *The Return of Culture and Identity in IR Theory,* Edited by Yosef Lapid and Fridrich Kratochwil, (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1996), 3.
47. Desch, Ibid.
48. Jeffrey S. Lantis, "Strategic Culture and National Security Policy," *International Studies Review* 4, No. 3 (Dec., 2002).
49. Ted Hopf, "The promise of Constructivism in International Relations Theory," *International Security* 23, No. 1, (Summer, 1998): 186-7.
50. Ibid.: 188.
51. Charles L. Glaser, "The Security Dilemma Revisited," *World Politics* 50, No. 1 (Oct., 1997): 196-8.
52. Zeev Maoz and Bruce Russett, "Normative and Structural Causes of Democratic Peace, 1946-1986," *American Political Science Review* 87, No. 3 (Sep., 1993): 624.
53. Barry R. Posen, "Nationalism the Mass Army and Military Power," *International Security* 18, No. 2 (Autumn, 1993): 82.
54. Alexander Wendt and Michael Barnett, "Dependent State Formation and Third World Militarization," *Review of International Studies* 19, No. 4 (Oct. 1993): 321-48.

فصل هفتم

مطالعات امنیتی فراساختارگرایان

برداشت اول

در نیمهٔ دوم دههٔ هشتاد میلادی، رشتهٔ روابط بین‌الملل شاهد حضور فراساختارگرایی بود. کتاب‌ها و مقالات نویسندگانی چون جیمز دردرین[1] (۱۹۸۷)، میخائیل شاپیرو[2] (۱۹۸۸)، ریچارد اشلی[3] (۱۹۸۷)، آر جی بی واکر[4] (۱۹۸۷)، دیوید کمپل[5] (۱۹۹۲) و بردلی کلاین[6] (۱۹۹۴) فراهم‌کنندهٔ ادبیات این رهیافت بوده است.

مطالعات امنیتی فراساختارگرایان[7] و آثار آنان درمورد امنیت به‌مراتب بیشتر از دیگر رهیافت‌های پست‌پوزیتیویستی، مطالعات امنیتی سنتی را به چالش کشیده است. درحالی‌که دیگر رهیافت‌های پست‌پوزیتیویستی ازجمله مطالعات امنیتی انتقادی و فمینیستی سعی در ایجاد تغییر در برخی موضوعات امنیتی سنتی داشته و یا در راستای توسعهٔ برخی موضوعات تلاش نموده‌اند، مطالعات امنیتی فراساختارگرا، بنیان مطالعات امنیتی سنتی را مورد نقد قرار داده است.

فراساختارگرایان یا پست‌مدرنیست‌ها به اساسی‌ترین شیوهٔ ممکن فرضیه‌های

1. James Der Derian
2. Michael Shapiro
3. Richard Ashley
4. R.G.B. Walker
5. David Campbell
6. Bradley Klein
7. Post Structural Security Studies

شناخت‌شناسی، روش‌شناسی و هستی‌شناسی مطالعات امنیتی سنتی را مورد چالش قرار داده‌اند و به‌همین‌علت است که مطالعات امنیتی سازه‌انگاران و انتقادی تلاش کرده‌اند تا تفاوت میان نگرش‌های امنیتی خود و فراساختارگرایان را اثبات نمایند.

جوهرهٔ مدرنیسم بر مفهوم «عقلانیت» و تلاش برای توسعهٔ قلمرو و نفوذ این مفهوم در ابعاد مختلف زندگی اجتماعی قرار دارد، اما پست‌مدرنیست‌ها این مفهوم را ساخته و پرداختهٔ جامعه می‌دانند و به‌جای واقعیت‌ها، تأکید بسیار زیادی بر «نظریه» دارند و معتقدند گرایش به واقعیت که مبتنی‌بر عقلانیت مدرنیستی است، به‌هیچ‌وجه سازمان‌بخش و امنیت‌ساز نیست. آنان با تأکید بر تنوع الگوهای موجود از عقلانیت می‌گویند که آنچه در عرصهٔ سیاست بین‌الملل اهمیت دارد و واقعیات را شکل می‌دهد، نظریه‌هاست.

تأکید بر نظریه به‌جای واقعیات و باور نداشتن جدایی عینیات از ذهنیات منجربه پذیرش امنیت به‌عنوان یک مفهوم ذهنی دربرابر امنیت به‌عنوان یک مفهوم عینی نزد فراساختارگرایان شده است.

هویت دولت یکی دیگر از مباحث مورد توجه فراساختارگرایان است. دیوید کمپل در کتاب خود با عنوان «نگارش امنیت» به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه عملکرد سیاست خارجی آمریکا هویت این کشور را ساخته است.(۱) این کتاب به‌جای آنکه به ارزیابی معمولی خطرهای خارجی که آمریکا را تهدید می‌کند بپردازد، به‌دنبال علل و عوامل غیرذاتی تهدید می‌رود و برروی مخاطراتی که دربارهٔ حوزه‌ای مانند درون/ برون، خودی/ غیرخودی، داخلی/ خارجی وجود دارد تکیه می‌کند. کمپل معتقد است مرزهای اخلاقی هویت به‌همان‌اندازهٔ مرزهای جغرافیا، در بررسی این حوزه‌ها حائز اهمیت است.(۲) بعدها مفاهیم خودی و غیرخودی توسط اگنیو و کوبریج در اروپا و در *مطالعات آنان در حوزهٔ اندیشه‌های ژئوپلیتیک شامل ژئوپلیتیک متمدن[1]، ژئوپلیتیک طبیعی و ژئوپلیتیک ایدئولوژیک انعکاس یافت.*(۳)

مسئلهٔ دیگری که در مطالعات امنیتی این رهیافت ظهور یافته است *مافوق واقعیت*[2] نام

---

1. Civilization Geopolitics
2. Hyper Reality

دارد؛ این اصل که بر طراحی ساخت اجتماعی به‌گونه‌ای که هدف طراحی‌شده را عین واقعیت نشان دهد تکیه دارد. بودریار[1] و دردرین نیز در تحلیل جنگ اول خلیج فارس به آن استناد می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که بودریار بر غیرواقعی بودن جنگ و دردرین به شکل افراطی بر «رخ ندادن» جنگ تأکید دارد.(۴)

موضوع دیگری که در مطالعات امنیتی فراساختارگرایان اهمیت بالایی دارد، مفهوم «تبارشناسی امنیت» است. مضمون اصلی راهکار تبارشناسی این است که چیزی به نام حقیقت وجود ندارد، بلکه آنچه وجود دارد، طرح حقیقت است. این مفهوم بازتاب‌دهندهٔ مسیری است که درطول تاریخ، قدرت و حقیقت در رابطه‌ای پایدار و متقابل شکل می‌گیرند و این بدان معناست که احکام جهان اجتماعی فقط در قالب گفتمان‌های خاص حقیقت می‌یابند؛ از این طریق می‌توان فهمید چگونه برخی گفتمان‌ها به تبع برخی از حقایق بر دیگران تسلط پیدا می‌کنند.

تبارشناسی امنیت می‌کوشد تا دانش مربوط به نحوهٔ شکل‌گیری امنیت درطول تاریخ را به‌دست دهد و به بررسی دلایل تغییر در مفهوم امنیت بپردازد. فراساختارگرایان با این روش، مسیر بدیعی را برای شناخت مفهوم امنیت ایجاد می‌کنند.

مفهوم «دیگری» نیز یکی دیگر از مفاهیمی است که پست‌مدرنیست‌ها مورد توجه قرار داده‌اند. آنها می‌خواهند نشان دهند که هویت خودی ازطریق اعمال دیگران شکل می‌گیرد(۵) و نیز بر نقش تفاوت‌ها، اختلافات و وجود گفتمان‌های تهدیدزا و خطرآفرین در شکل‌گیری هویت تأکید می‌ورزند.

درمجموع، آثار فراساختارگرایان با مطالعات سنتی امنیت همخوانی ندارد؛ زیرا با فرضیه‌ها و سنت‌های ذهنی کاملاً متفاوتی به مسائل نگاه می‌کند. به‌طورکلی، مطالبی که فراساختارگرایان دربارهٔ امنیت گفته‌اند، ازنظریات دیگر رهیافت‌ها دراین‌زمینه کمتر است؛ بااین‌حال، به‌سبب نگاه کاملاً متفاوت آنان به مسائل، مطالعهٔ راهکارهای امنیتی این رهیافت حائز اهمیت است.

---

1. Baudrillard

امنیت و ساختار نظام بین‌الملل

نوشته‌های فراساختارگرایان درزمینهٔ امنیت بیشتر برپایهٔ انتقاد از واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی است.[۶] نقطهٔ تمرکز آنها در مبحث امنیت و ساختار نظام بین‌الملل بر نقد دیدگاه رئالیستی درخصوص تفکیک میان حوزه‌های ملی و بین‌المللی قرار دارد.

هدف واقع‌گرایان فراهم نمودن چهارچوبی برمبنای قواعد دائمی نظام بین‌الملل برای راهنمایی دولتمردان است. به‌نظر آنان، جهان خارج از دولت خطرناک، و اقدامات دولت‌ها در چهارچوب منافع خودشان قابل تحلیل است و حوزهٔ بین‌الملل هرگز نمی‌تواند معادل حوزهٔ ملی باشد. تأکید آنان بر این است که جامعهٔ ملی را نمی‌توان گسترش داد و وارد حوزهٔ بین‌الملل نمود؛ زیرا جامعهٔ بین‌المللی اساساً با جامعهٔ داخلی متفاوت است؛ زیرا در جامعه، آنارشی جانشین نظم می‌شود و تکرار جای پیشرفت، و قدرت مادی جای استدلال را می‌گیرد.[۷]

ریچارد اشلی با استفاده از تکنیک‌های ساختارشکنی تحلیل می‌کند که سنت قوام‌یافتهٔ واقع‌گرایی جهت تقسیم حوزه‌ها به دو بخش ملی و بین‌المللی حالتی از ابهام را دارد؛ زیرا درست است که جامعه به مفهوم سنتی آن محدود به سیاست داخلی است، اما به‌نظر می‌رسد به‌واسطهٔ عقلانیت، استدلال، پیشرفت و نظم دارای ویژگی جهانی و بدون محدودیت زمانی است.[۸]

اشلی به‌عنوان یک نظریه‌پرداز فراساختارگرا تقسیم حوزه‌های ملی و بین‌المللی را برمبنای محدود نمودن جامعه در سطح ملی پذیرا نیست و به‌بیان‌دیگر، امنیت را صرفاً در حوزهٔ بین‌المللی تعریف نمی‌کند.

فراساختارگرایان در جای دیگری به تشریح تفاوت‌ها و شباهت‌های دو راهکار اصلی در مطالعات سنتی امنیت، یعنی واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی می‌پردازند و بااینکه بیشتر درصدد تعیین این شباهت‌ها و تفاوت‌ها هستند، درنهایت دیدگاه‌های خود را نیز در لابه‌لای این اظهارنظرها بیان می‌دارند. به گفتهٔ آنها، از دیدگاه واقع‌گرایی، دولتمرد نه‌تنها باید به مقابله با تهدیداتی بپردازد که از خارج متوجه امنیت ملی اوست، بلکه باید از جامعهٔ خود دربرابر اغواگری ایدئالیسم که از توهم آرمان‌شهر الهام می‌گیرد و جامعهٔ ملی را به‌سوی جامعهٔ بین‌المللی می‌راند

و به‌دنبال ازمیان بردن مرزهای میان حوزه‌های ملی و بین‌المللی است نیز حمایت کند.

از دیدگاه فراساختارگرایان، هر دو دیدگاه واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی درزمینهٔ امنیت، که یکی به امنیت ملی و دیگری به امنیت جهانی توجه دارد، برمبنای مفهوم‌سازی یکسان جامعهٔ سیاسی شکل گرفته‌اند. بنابراین، اختلاف‌نظر میان این دو دیدگاه دربارهٔ هویت جامعه نیست، بلکه برپایهٔ میزان محدودیت جامعه قرار دارد.

از نظر فراساختارگرایان، حوزه‌های ملی و بین‌المللی واقع‌گرایی کاملاً جدا از یکدیگر نیستند، بلکه به‌معنای دقیق کلمه در تقابل یکدیگر قرار دارند. باوجوداین، هیچ‌یک از این دو بدون دیگری نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد؛ نتیجه آنکه در دنیای مدرن، نظام دولتی یک شکل تاریخی خاص با سازماندهی اجتماعی و سیاسی شکل‌یافتهٔ متغیر نیست، بلکه یک واقعیت بدون زمان شناخته می‌شود؛ ازسوی‌دیگر، اصل حاکمیت دولت ازلحاظ تاریخی در پاسخ قدرتمند به مسائل مربوط به هویت سیاسی شکل گرفته است. این نظام جهان را به‌طور مشخص به دو حوزهٔ داخلی و خارجی تقسیم می‌کند و براساس اینکه ما چه چیزی نیستیم و از چه می‌ترسیم، به ما می‌گوید که هستیم.

امنیت به‌مثابه عمل گفتاری

همهٔ فراساختارگرایان معتقدند به‌جای آنکه امنیت نمود مستقیم تهدیدات عینی دانسته شود، باید یک *عمل گفتمانی*[1] تلقی گردد؛ اما باید گفت امنیت فقط اقدام گفتمانی نیست، بلکه درعین‌حال عمل سیاسی نیز محسوب می‌شود. البته فراساختارگرایان تمایزی میان این دو قائل نیستند، هر دو را مکمل یکدیگر می‌دانند و از آن به‌عنوان عمل گفتمانی یاد می‌کنند.

ارتباط میان وجوه گفتمانی و سیاسی در آثار ویور نشان داده شده است. وی امنیت را عمل گفتاری می‌داند[2] و می‌گوید نامیدن یک موضوع یا مسئله باعنوان «امنیت» آن را به موضوعی

1. Discursive Practice

۲. دیدگاه‌های ویور در فصل مربوط به مکتب کپنهاک توضیح داده شده است.

فوق‌العاده تبدیل و وارد حوزه‌ای خاص می‌کند، به‌گونه‌ای که گفته می‌شود این موضوع اهمیت ذاتی دارد. این نقطه‌ای بی‌بازگشت است و اگر ما دربرابر آن واکنش نشان ندهیم، تداوم می‌یابد و موجودیتمان را به خطر خواهد انداخت.

ویور معتقد است امنیت با نشان دادن یک مشکل امنیتی و سپس ارزیابی آن برای یافتن پاسخ، خود را مطرح می‌سازد و ناامنی، یک مشکل امنیتی بدون پاسخ محسوب می‌شود.

به گفتهٔ فراساختارگرایان، به‌جای افزایش امنیت، باید به امنیت‌زدایی از موضوعات امنیتی توجه نمود؛ یعنی از حوزهٔ امنیت به حوزهٔ سیاست حرکت کرد. آنها همواره درپی بهره‌برداری از آن دسته راهکارهایی هستند که بتوانند در سیاسی کردن آن دسته از نهادها، عملکردها و گروه‌های حاشیه‌ای که امکان خارج ساختن آن از حوزهٔ امنیتی و یا جلوگیری از ورود آن به حوزهٔ امنیتی وجود داشته باشد کمک نمایند.[۹] این دیدگاه نشان می‌دهد که آنها امنیتی ساختن و افزایش امنیت را همواره مثبت نمی‌دانند و بر امنیت‌زدایی موضوعات امنیتی‌شده و یا تلاش برای جلوگیری از امنیتی شدن موضوعات با تقویت راهکارهای سیاسی تأکید دارند.

امنیت و هویت ملی

فراساختارگرایان براساس منطق دوگانهٔ ملی ـ بین‌المللی در روابط بین‌الملل، که اشلی و واکر بنیان نهاده‌اند، مطالعات خود را آشکارا برپایهٔ ایجاد ارتباط میان امنیت و ساختار هویت ملی قرار داده‌اند. آنها مدعی‌اند به‌جای دیدگاه ساده‌ای از امنیت دولت‌محور که به‌دنبال حفظ دولت یا اتحادی از دولت‌هاست، باید تحلیل و ارزیابی ما از امنیت براساس عملکردهایی باشد که دولت‌ها از آن طریق هویت خود را می‌سازند. دراین‌چهارچوب، که دشمن دارای نقش ویژه‌ای در مجموعه‌ای از گفتمان‌های امنیتی است، امنیت با کارکردی نمودن امنیت دولت و نهادهای دفاعی پیوند دارد.[۱۰]

مطالعات امنیتی واقع‌گرایان، هویت ملی را امری ثابت می‌داند و توجهی به چیستی و چگونگی شکل‌گیری آن ندارد؛ اما رهیافت فراساختارگرایی خود را بخشی از اقدامی نمادین

می‌داند که با تاکتیک‌ها و استراتژی‌های قدرت همگام است.[۱۱] هویت ملی می‌گوید ما که هستیم و چگونه به اینجا رسیده‌ایم، اما در دیدگاه فراساختارگرایی این هویت ثابت نیست و با تولید هویت ازطریق ایجاد تمایز ایدئولوژیکی مداوم و مؤثر میان افرادی که در تعریف ایدئال‌ها اختلاف دارند، حاصل می‌شود.[۱۲]

از نظر فراساختارگرایان، امنیت برای هر دولت ضروری است، اما نه براساس آنچه مطالعات سنتی امنیت به آن معتقدند؛ یعنی حفظ دولت دربرابر تهدیدات خارجی. کمپل با تغییر مفهوم سنتی، دیدگاه کاملاً جدیدی را مطرح می‌کند و می‌گوید هویت هر کشور به تهدیداتی بستگی دارد که ایجادکنندهٔ ناامنی است. تهدیدات و ناامنی فقط در چهارچوب تضعیف کشور و یا چیزی که باید ازبین برود معنا نمی‌یابد، بلکه همین تهدیدات و ناامنی اساس دولت و کشور را تشکیل می‌دهد و باعث تداوم دولت می‌گردد. دولت تنها زمانی می‌داند کیست و چیست که درمقابل تهدیدات بنیادین و تهدیداتی که صرفاً می‌باید دربرابر آنها واکنش تهدیدآمیز نشان داد، قرار گیرد.[۱۳]

برخی دیگر از فراساختارگرایان، دیگران یا غیرخودی‌ها را در یک صف قرار نمی‌دهند، بلکه برای آنها وضعیت‌های مختلفی قائلند و به وجود روش‌های متفاوت برای تبدیل دیگران به خودی به‌منظور حفاظت از هویت خودی تأکید دارند؛[۱۴] در همین خصوص، لاکاو و موفه نیز میان منطق‌های برابری و تفاوت تمایز قائل می‌شوند. به گفتهٔ آنها، همهٔ غیرخودی‌ها یکسان نیستند و میزان فاصلهٔ هریک از آنها از هویت خودی، با دیگری متفاوت است. بنابراین، ما باید وضعیت خود را نسبت به هر مجموعه از غیرخودی‌ها مشخص کنیم و متناسب با فاصلهٔ آنها از خود، سیاست‌های امنیتی را تنظیم نماییم.[۱۵]

این دیدگاه نشان می‌دهد که تهدیدات نه‌تنها مذموم نیستند، بلکه تاحدی که قابل کنترل و بهره‌برداری باشند، مفید نیز هستند. فراساختارگرایان با طرح این دیدگاه نشان می‌دهند که دولت آن‌طور که واقع‌گرایان می‌گویند، مجموعه‌ای متحدالشکل و تاریخی نیست؛ لذا باید جای خود را به تحقیق و ساختارشکنی در بازنمایی اشکال متفاوت تاریخی بدهد.

تبارشناسی، امنیت مجازی و فرهنگ عمومی

دردرین درخصوص مفاهیم سه‌گانهٔ فوق بسیار مطالعه کرده، به بررسی ریشه و *تبار امنیت*[1] در فراسوی *هستی‌شناسی*[2] و *تعالیم امنیت* پرداخته(۱۶) و برای این منظور، مفاهیم و برداشت‌های متفاوت با کلمهٔ «امنیت» را درطول تاریخ مورد پژوهش قرار داده است. او با بازگشت به نظریه‌های سیاسی، چهار شکل از واقع‌گرایی امنیت را درطول دوره‌های تاریخی زیر مورد توجه قرار می‌دهد: «واقع‌گرایی بدبینانهٔ هابز»، «واقع‌گرایی اجتماعی مارکس»، «واقع‌گرایی تفسیری نیچه[3]» و «واقع‌گرایی مجازی بودریار».(۱۷)

دردرین تبارشناسی امنیت را تلاشی مفید برای شناخت قدرت استدلالی این مفهوم، به‌خاطر آوردن معانی فراموش‌شدهٔ آن و ارزیابی مقرون‌به‌صرفه بودن استفاده از امنیت مدرن و متأخر و شاید بنایی دوباره با تفسیر مجدد آن می‌داند. وی به سه چالش در روشن نمودن مفهوم امنیت اشاره می‌کند: اول آنکه، امنیت از سرچشمهٔ خود همواره دارای معانی بحث برانگیزی بوده است و حتی این معانی با هم در تضاد نیز بوده‌اند. دوم، کاربران امنیت، که همواره حکومت‌ها بوده‌اند، سعی کرده‌اند تعریفی را گسترش دهند که برای خودشان سودمند بوده است، و درنهایت، همواره برای امنیت نوعی نشان طلسم‌مانند وجود داشته است؛ زیرا چیزی را که خصوصیت امنیت نمی‌تواند آن را تعریف کند، به معنای دیگری ارجاع می‌دهند؛ مانند امنیت مترادف با رهایی از تهدید.(۱۸)

دردرین با تشریح مفهوم قرارداد اجتماعی به‌منظور جلوگیری از جنگ همه علیه همه در حالت طبیعی و تأمین اساسی‌ترین نیاز بشر یعنی «ایمنی» و درنهایت، ایجاد صلح داخلی به‌عنوان هدف، دیدگاه‌های هابز را در چهارچوب مفهوم امنیت مطرح می‌کند. وی مفهوم هابزی امنیت را امنیت رئالیسم شناخت‌نگر، هستی‌شناختی، الهیات و غایت‌شناسی می‌داند و معتقد است اگرچه این راهکار باعث امنیت داخلی گردید، جنگ همه برضد همه را به سطح

---

1. Genealogy Security
2. Onto-Theology
3. Nietzsche

بین‌المللی و به میان دولت‌ها کشاند.

از نظر دردرین، رئالیسم اجتماعی مارکس بیشترین ضربه را بر متافیزیک امنیت هابزی وارد آورد. مارکس برخلاف هابز منبع قدرت لویاتان را نه در واگذاری آزادانهٔ قدرت همه به یکی، بلکه در جدایی انسان از انسان و مالکیت خصوصی می‌داند. به نظر مارکس، ترس یا خودخواهی هابزی سبب امنیت نمی‌شود، بلکه آنچه موجب امنیت می‌شود، پول است.

در نگاه مارکس، ازخودبیگانگی سبب تلاش در راه قدرت است که خود ایجاد امنیت برای دولت را ضروری می‌سازد، درحالی‌که از نظر هابز ازخودبیگانه شدن پیامد تلاش در راه قدرت است.

دردرین با طرح دیدگاه‌های رئالیست اجتماعی از آن بیشتر درجهت رد رئالیست بدبینانهٔ هابز استفاده می‌کند، اما خودش به این نوع برداشت از مفهوم امنیت کاملاً بدبین است.

بیشترین تمرکز دردرین در تبارشناسی امنیت بر *واقع‌گرایی تفسیری*[1] نیچه قرار دارد. وی شرح مبسوطی از دیدگاه‌های نیچه را درخصوص مفهوم امنیت ارائه می‌دهد و نظریات او را برتر از تفاسیر مارکس و هابز از مفهوم امنیت می‌داند.

به گفتهٔ نیچه «ارادهٔ معطوف به قدرت» مقدم بر تمام ملاحظات امنیت و مولد آنهاست. هر موجود زنده بیشتر از همه درپی آن است که قدرت خود را تخلیه کند که یکی از مکررترین نتایج این امر، حفظ خود است. نیچه میان ارادهٔ معطوف به قدرت با تمایل پایدار به طرف قدرت که هابز مطرح کرده، تمایز قائل می‌شود و آن را شکل منفی ارادهٔ معطوف به قدرت تلقی می‌کند. از نظر وی، وضعیت اخیر می‌تواند حاکی از تمایل به واکنش سخت‌افزاری و خشونت‌آمیز برای قدرت باشد که به نظر نیچه، به نوعی پوچ‌انگاری منتهی می‌شود. بنابراین، وی قائل به دو دسته ارادهٔ مثبت و ارادهٔ منفی معطوف به قدرت است و صرفاً نوع مثبت آن را مطلوب تلقی می‌کند.

---

1. Interpretative Realism

نیچه ارادهٔ مثبت معطوف به قدرت را نیروی فعال و مؤثر از «شدن» می‌داند که ارزش‌ها و معانی از آن منبعث می‌شود. از نظر وی، میل به امنیت به‌صورت نوعی نارضایتی جمعی از اختلاف ناشی می‌شود که در ارادهٔ منفی معطوف به قدرت ناشی از ترس و در ارادهٔ مثبت آن، تأییدی زیباشناختی از اختلاف به‌دست می‌دهد. ترس از ناشناخته‌ها و تمایل برای رفع تردید با هم ترکیب می‌شوند تا حیاتی اهلی‌شده ایجاد کنند.

نتیجه آنکه، در واقع‌گرایی تفسیری میل به امنیت ناشی از میل به حفاظت از خود دربرابر ناشناخته‌هاست و روی آوردن به امنیت مورد توجه جامعه‌ای است که در آن زندگی دچار ابهام، عدم قطعیت و تناقض است. این دقیقاً همان چیزی است که حاکمیت‌ها و دولت‌های مدرن درپی حذف آن برای رسیدن به امنیتند؛ بنابراین زندگی امن، نیازمند حقایق امن است.

واقع‌گرایی مجازی، آخرین رهیافتی است که دردرین در تبارشناسی امنیتی خود مورد توجه قرار می‌دهد. آموزه‌های این رهیافت نیز تاحدودی مورد تأیید اوست و با ترکیب آن با آموزه‌های واقع‌گرایی تفسیری، دیدگاه‌های خود را درخصوص امنیت مجازی و فرهنگ عمومی سامان می‌دهد.

تفکر و اندیشهٔ بودریار بر واقعیت‌های مجازی قرار دارد. او می‌گوید: ملاک ما برای فهم امنیت در اواخر دوران مدرنیسم مفهوم «شبیه‌سازی» است که امری انتزاعی و تجریدی است. شبیه‌سازی دارای سرزمین، هستی یا بنیان نیست، بلکه توسط مدل‌هایی از اشکال مختلف که می‌توانند واقعیت داشته باشند، اما ریشه و واقعیت ندارند به‌وجود آمده و درواقع، نوعی واقعیت مجازی است.[۱۹]

دردرین با ترکیب نظریه‌های واقع‌گرایی تفسیری و مجازی به این نتیجه می‌رسد که درحال‌حاضر امنیت وارد حوزهٔ واقع‌گرایی مجازی شده است. در این نوع واقع‌گرایی به خود واقعیت رجوع نمی‌شود، بلکه خود نظام به خود رجوع می‌کند؛ یعنی به واقعیتی فراتر از واقعیت خود توجه می‌کند. از نظر دردرین، جنگ خلیج فارس در ژانویه ۱۹۹۱ آشکارترین و

روشن‌ترین مورد از حرکت به‌سوی *امنیت مجازی*[1] بود؛ جنگی که بر ترکیبی از فناوری‌های تولیدشده، ارتباطات تلویزیونی و شکلی از بازی استراتژیک خشن پایه‌ریزی گردید.

تکنیک‌های بین‌متنی بالقوه و رجوع به فرهنگ عمومی برای مطالعهٔ امنیت را می‌توان در کارهای میخائیل شاپیرو مشاهده کرد. دردرین با استفاده از این متون، مبحث امنیت مجازی را بیشتر تشریح می‌کند[(۲۰)] و نشان می‌دهد که رسانه و فرهنگ عمومی تحت تأثیر مسلم هژمونی است و نیز فرهنگ عمومی براساس آنچه به آن تزریق می‌شود شکل می‌گیرد. او قصد دارد نشان دهد چگونه دولتی مانند ایالات متحده، ناهمخوانی میان گفتمان رسمی و عملکرد واقعی خود را که باعث ایجاد شکاف شده است، با استفاده از فرهنگ عمومی و پر کردن آن با داستان‌های سرگرم‌کننده پوشش می‌دهد.

شکاف ایجادشده براثر ناهمخوانی میان گفتمان رسمی و عملکرد واقعی موجب بروز ناامنی است و استفاده از ابزارها و شیوه‌های نوین رسانه‌ای و عملیات روانی برای پر کردن این شکاف، باعث تضعیف یا کاهش واقعی ناامنی نمی‌شود، بلکه منجربه ایجاد امنیت مجازی می‌گردد؛ امنیتی که براثر اقناع کاذب مخاطبان و درک مجازی از فقدان شکاف میان گفتمان رسمی و عملکرد واقعی به‌وجود می‌آید.

دردرین درهمین‌راستا بیان می‌دارد که روابط بین‌الملل سنتی بر فضا و ژئوپلیتیک تأکید دارد، درحالی‌که امنیت مجازی و فرهنگ عمومی قائل به تضعیف شتاب‌آلود نقش این دو در عرصهٔ روابط بین‌الملل نوین دربرابر آن چیزی است که دردرین «سیاست زمان»[2] و لاک «جریان در گردش»[3] می‌نامد.[(۲۱)] دراین‌چهارچوب، اگر زمان مهم‌تر از مکان شود، درآن‌صورت اساس نظام دولت ازبین خواهد رفت و مفهوم امنیت نیز دچار تغییرات اساسی خواهد شد.

---

1. Virtual Security

۲. کرونوپلیتیک (Chrono Politics) شامل عناصر سازندهٔ انتخاب، مذاکره و منازعه در تصمیم‌گیری‌های نهایی است و تشکیل‌دهندهٔ بخش‌های بنیادین سیاست‌های روزمره و جاری است و آن را به حوزهٔ بزرگ‌تری که به شکل‌گیری دانش تاریخی منجر می‌شود ارجاع می‌دهد. کرونوپلیتیک در زبان آلمانی به «سیاست زمان» ترجمه شده است.

3. Stream in Flow

پی‌نوشت‌ها

1. David Campbell, Writing Security: United States Foreign Policy and the Politics of Identity, (Manchester: Manchester University Press, 1992).
2. Ibid., vii.
3. John A. Agnew and Stuart Corhridge, Mastering Space: Hegemony, Territory and International Political Economy, (London: Routledge, 1995).
4. James Der Derian, "The Value of Security: Hobbes, Marx, Nietzsche, and Baudrillard," In *On Security*, Edited by Ronnie D. Lipschutz, (New York; Chichester: Columbia University Press, 1995), 37-41.
5. Iver B. Neumann, "Collective Identity Formation: Self and Other International Relations," *European Journal of International Relations* 2, No. 2 (1996).
6. David Campbell, "Political Prosaics, Transversal Politics and the Anarchical World," In *Changing Boundaries: Global Flows, Territorial Identities,* Edited by Michael J. Shapiro and Hayward R. Alker (Minneapolis, Minn.: University of Minnesota Press, 1996), 20.

۷. نک به:

- William Connolly, "Identity and Difference in Global Politics," In *International/ Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics,* Edited by James Der Derian and Michael Shapiro (Lexington, Mass: Lexington Books, 1989).

8. Richard K. Ashley, "The Geopolitics of Geopolitical Space: Toward a Critical Social Theory of International Politics," *Alternatives* 12, No. 4 (1987): 416-7.
9. Lene Hansen, "A Case for Seduction?: Evaluating the Post-Structuralist Conceptualization of Security," *Cooperation and Conflict* 32, No. 4 (Dec., 1997): 377-8.
10. Simon Dalby, Creating the Second Cold War: *The Discourse of Politics*, London: Pinter, 1990: 7.
11. Michael Shapiro, The Politics of Representation: Writing Practices in Biography, Photography, and Policy Analysis, (Madison, Wisconsin: University of Wisconsin Press, 1988), 93.
12. Campbell, *Writing Security*, 105.
13. Ibid., 55.
14. Connolly, Ibid., 159.
15. Ernesto Laclau and Chantal Mouffe, *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*, (London: Verso, 1985), 127-34.
16. Der Derian, Ibid., 25.
17. Ibid., 27-28.

۱۸. برای تشریح چهار دیدگاه واقع‌گرایی در اندیشه‌های دردرین از مقاله وی تحت عنوان «ارزش امنیت» بیشترین استفاده به عمل آمده است.

- Der Derian, Ibid.

19. Jean Baudrillard, *Simulations*, (New York: Semiotext, 1983), 2.
20. Michael Shapiro, "Strategic Discourse/Discursive Strategy: The Representation of Security Policy in the Video Age," *International Studies Quarterly* 34, No. 3, (Sep., 1990): 327-39.

۲۱. نک به:

- James Der Derian, *Antidiplamacy: Spies, Terror, Speed, and War*, (Cambridge, Mass; Oxford: Black Well, 1992).

فصل هشتم
مطالعات امنیتی انتقادی و فمینیستی

اول ـ مطالعات امنیتی ـ انتقادی

برداشت اول

مطالعات امنیتی انتقادی، قوی‌ترین و منسجم‌ترین انتقاد از مطالعات امنیتی است. میان این دو رهیافت تفاوت‌های بسیاری وجود دارد؛ ازجمله آنکه ازجهت هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی به‌عنوان مبانی و کارپایهٔ هر تفکری با یکدیگر تفاوت‌های اصولی دارند.

در سایهٔ *مطالعات امنیتی انتقادی*[1] دو راهکار امنیتی وجود دارد: راهکار اول بیشتر متأثر از آرا و اندیشه‌های کیث کرواز و مایکل ویلیامز است. آنها در سال ۱۹۸۷ در کتابی که باعنوان «مطالعات امنیتی انتقادی» منتشر کردند، آگاهانه به توسعهٔ این موضوع پرداختند(۱) و تلاش داشتند که دیدگاه‌هایشان جامع و همه‌سونگر باشد. دیدگاه‌های انتقادی این دو از تمایز گذاشتن رابرت کاکس[2] بین نظریه‌های حل‌کنندهٔ مسائل و نظریه‌های انتقادی ناشی می‌شود. دراین‌میان، نظریه‌های حل‌کنندهٔ مسائل، روابط سیاسی و اجتماعی و نهادهای موجود را واقعیتی انکارناپذیر و نقطهٔ شروعی برای تجزیه و تحلیل انتخاب می‌کنند و سپس به بررسی و چگونگی حل یا بهبود مسائلی که از عهدهٔ آنها برمی‌آیند می‌پردازند، درحالی‌که نظریه‌های انتقادی بیشتر بر

---

1. Critical Security Studies   2. Robert Cox

چگونگی تغییر وضع موجود و رسیدن به وضع مطلوب تأکید دارند.

مطالعات امنیتی نوع اول بیشتر تمایل دارد تا تمرکز مطالعات سنتی امنیتی بر دولت را زیر سؤال ببرد و ادعاهای معمول موجود درخصوص امنیت را شالوده‌شکنی کند. این راهکار می‌پذیرد که مبنای جدیدی برای طرحی بنیادشکن وجود ندارد و بر ضرورت تفکر مجدد درمورد ماهیت موضوعات سیاسی در مطالعات امنیتی، کندوکاو در انتقادی بودن مطالعات امنیتی و آغاز مفهوم‌سازی مجدد مسائل سیاسیِ زمانی‌که دولت‌ها دچار مشکل می‌شوند تأکید می‌نماید.

مطالعات انتقادی نوع دوم که به مکتب ولز[1] معروف است، برپایهٔ آثار و دیدگاه‌های صاحب‌نظرانی مانند کن بوت و ریچارد وین جونز[2] قرار دارد.(۲) مفهوم انتقادی در این راهکار قطعاً انتقادی است؛ زیرا متأثر از آرای گرامشی[3] و برمبنای مکتب فرانکفورت است.

راهکار نوع دوم نارضایتی خود را دربارهٔ دولت‌گرایی و علم‌گرایی موجود ابراز می‌دارد و دیدگاه روشنی را درخصوص چگونگی مفهوم‌سازی مجدد مطالعات امنیتی ارائه می‌دهد. صاحب‌نظران این رویکرد با طرح مفهوم *رهایی*[4]، امنیت را مترادف با آن می‌دانند و براین‌نظرند که تنها ازطریق فرایند رهاسازی می‌توان دورنمای امنیت را بهتر ساخت.

به نظر بوت، رهاسازی یا آزادسازی موجب پیشرفت سیاست می‌شود و دراین‌حالت، سیاست امید را ایجاد و برای مقاومت خط‌مشی تعیین می‌کند. دو مفهوم امید و مقاومت از مفاهیم کلیدی است که او در مفهوم رهاسازی و امنیت به آنها می‌پردازد.

مکتب ولز علاوه‌بر مفهوم آزادسازی، به تفکر درخصوص انتقال مسائل جهانی امنیت از چهارچوب واقع‌گرایی به حوزهٔ فلسفی انتقادی نیز توجه دارد. بنابراین، صاحب‌نظران این مکتب هم از جریان معمول به‌شدت انتقاد می‌کنند و هم جانشین مشخصی را برای تفکر و تحلیل در مطالعات امنیتی به‌دست می‌دهند. بنابراین، راهکار نوع دوم درعین‌حال که بخشی از مطالعات گسترده‌تر امنیتی انتقادی نوع اول است، ازجهت دیگر، دیدگاه‌های منسجم‌تر و متمرکزتری را در

1. Welsh School
2. Richard Wyn Jones
3. Gramsci
4. Emancipation

مسائل امنیتی ارائه می‌دهد که براساس مفهوم‌سازی جانشین پایه‌ریزی گردیده است.

اصول و مبانی مطالعات امنیتی ـ انتقادی

رهیافت انتقادی از هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی مستقلی نسبت به مطالعات امنیتی سنتی برخوردار است و اصولاً از این جهت رودرروی آنان قرار دارد. نگرش به جهان، راه‌های شناخت و کسب معرفت، نظریه و رابطهٔ آن با عمل ازجمله مواردی است که در چهارچوب آن، اصول و مبانی مطالعات امنیتی انتقادی تشریح می‌شود.

نگرش به جهان: درمجموع، سه نوع نگرش به جهان را مطابق با آموزه‌های کالینگ‌وود می‌توان ترسیم نمود:[۳] اول، نگرش ارگانیستی که جهان را به‌مثابه موجودی جاندار با توانمندی‌های بی‌شماری تلقی می‌کند که مانند انسان دارای ظاهر و باطن است و در چنین جهانی، راه رسیدن به ایمنی همراهی با طبیعت و خود را به آن سپردن است. نگرش ماشینی، دومین نگرش شناخته می‌شود که مطابق با آن، جهان پدیده‌ای تابع ضوابط، قوانین مشخص و بدون تغییر است. راه رسیدن به امنیت در چنین جهانی، سلطه بر آن ازطریق کشف قوانین است. نگرش نوع سوم، نگرشی انتقادی است که از نقد عقل حاصل می‌آید و بر این مبنا استوار است که همواره باید جهان و پدیده‌های آن را به‌منظور حرکت از وضع موجود به وضع مطلوب به نقد کشاند. در چنین جهانی، امنیت صرفاً از مسیر نقد حاصل می‌آید.

معرفت‌شناسی: مطالعات رئالیستی امنیتی معتقد به جدایی عین از ذهن است و می‌گوید دنیای عینی و قابل شناختی وجود دارد که از افراد ناظر آن جداست و قوانین خاص خود را دارد؛ درحالی‌که رهیافت انتقادی، عین و ذهن را در جهان تاریخی به‌صورت یک کل مرتبط به‌هم می‌بیند و امکان کسب دانش عینی را رد می‌کند.[۴] آنان برای جهان، قابلیت تفسیر بی‌پایان قائلند و از نظرشان، هیچ‌چیز با معنای ثابت، زمینهٔ محکم، راز عمیق، ساختار نهایی یا محدودیت‌های تاریخی وجود ندارد، بلکه آنچه وجود دارد، تفسیرهای متفاوت است.

مطالعات امنیتی رئالیستی عوامل ساختاری را مرجع تعیین‌کنندهٔ رفتار کشورها می‌داند،

درحالی‌که ازنظر رهیافت امنیتی انتقادی، اندیشه‌ها و تعاملات میان آنها نیروهای محرکه‌ای هستند که به جهان شکل می‌بخشند. اندیشه و گفتار افراد از عوامل تعیین‌کنندهٔ رفتار کشورها در عرصهٔ بین‌الملل به‌شمار می‌آیند. اندیشه‌ها به‌حدی اهمیت دارند که به گفتهٔ نظریه‌پردازان انتقادی، انسان‌ها در شکل‌گیری جهانی که در آن بسر می‌برند، مسئولند. آنان می‌گویند: جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، چیزی نیست که خود را به انسان‌ها تحمیل کرده باشد، بلکه این انسان‌ها و اندیشه‌ها هستند که جهان را می‌سازند.

برهمین‌اساس، هواداران رهیافت انتقادی اینگونه اظهار می‌دارند که واقعیت اجتماعی را آگاهی درون‌ذهنی مبتنی‌بر زبان تشکیل می‌دهد و انسان‌ها آزادند تا با اقدامات دسته‌جمعی خودخواسته جهان را تغییر دهند.[۵]

سه عامل انسان، جامعه و اندیشه مفاهیم کلیدی در معرفت‌شناسی انتقادی‌اند. درهمین‌راستا، رهیافت انتقادی، فهم پدیده‌ای را که در بطن جامعه نهفته است، صرفاً ازطریق جامعه و با روش‌های هرمنوتیکال قابل دسترسی می‌داند. هرمونتیک انتقادی به‌معنای تلاش برای تشخیص آگاهی کاذب و نیز تغییر آگاهی براساس نیازهای موجود است. روشی که این رهیافت برای استخراج حقیقت از بطن جامعه به‌کار می‌برد «شهود» است. شهود در این رهیافت جنبهٔ دیالکتیکی دارد؛ زیرا ما یک کل داریم که پژوهشگرِ خواهان درک آن، خود جزئی از آن به‌شمار می‌رود. دراین‌چهارچوب، ضروری است تا پژوهشگر دربارهٔ انسان آگاهی کلی پیدا کند. این نگاه اجمالی، وی را در درک و فهم پدیده‌ها یاری می‌رساند.

نتیجه‌گیری فوق ناشی از تفسیر هواداران مطالعات انتقادی از مسئلهٔ عقاید و خواسته‌های بازیگران است. از نظر آنان، خواسته‌ها و عقاید انسان‌ها دارای دولایهٔ ظاهری و باطنی است: لایهٔ ظاهری شامل خواسته‌ها و عقاید درست و نادرستی است که معمولاً اظهار می‌شود؛ اما لایهٔ باطنی در ورای این لایه قرار دارد و از نیازهای راستین بازیگران به‌شمار می‌رود. این لایه درواقع محل اشتراک همهٔ بازیگران است و حکایت از آن دارد که خواسته‌ها و عقاید آنها با یکدیگر یکسان است و تنها به اشکال مختلف بیان می‌شود. آگاهی یافتن از این لایه و زوایای آن ازطریق شهود

امکان‌پذیر است و شهود تنها روش دست‌یافتن به فهم و درک واقعی از حقایق است.

معرفت‌شناسی انتقادی، راهکارهای امنیتی این رهیافت را به‌طور کلی مشخص می‌کند؛ ازاین‌جهت، مطالعات امنیتی انتقادی، امنیت را در بستر جامعه می‌سنجد و مفهوم جامعه‌شناسی امنیت را پایه‌ریزی می‌کند. ازسوی‌دیگر، به‌علت فقدان تمایز میان عین و ذهن، این رهیافت به امنیت به‌مثابه شرایط یا وضعیت عینی، اعتقادی ندارد و آن را ناشی از تفاسیر و عقاید افراد و گروه‌های اجتماعی می‌داند که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف می‌توانند تفاوت داشته باشد. بنابراین، نزد هواداران این رهیافت، امنیت مفهومی ذهنی است.

رابطهٔ نظریه و عمل: ارتباط بین نظریه و عمل دغدغهٔ اصلی نظریه‌پردازان انتقادی است. آنها نظریه و عمل را به‌طور جدایی‌ناپذیری متصل به یکدیگر می‌دانند. دراین‌خصوص، ازسوی هواداران مطالعات امنیتی انتقادی، دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده است؛ برای مثال، رابرت کاکس بر نقش هدایتی نظریه به‌سوی عمل استراتژیک به‌منظور تغییر نظم موجود تأکید دارد.[۶] هرچند وی آشکارا مشخص نمی‌کند که هدف و نقش هدایتیِ نظریه به‌سوی چه کسانی نشانه‌گیری شده است، ساختار برخی نظم‌های محتمل دیگر را بیان می‌کند.

اندرو لینکلیتر نیز به پیوند میان نظریه و عمل صحه می‌گذارد، اما معتقد است نقش نظریهٔ انتقادی، ارائه پیشنهاد و دستورالعمل درمورد نحوهٔ عمل نیست، بلکه وجود احتمالات مختلف درخصوص موقعیت‌های سیاسی را آشکار می‌سازد.[۷] مارک هافمن یکی دیگر از هواداران مطالعات انتقادی است که می‌گوید نظریهٔ انتقادی نه‌تنها درپی بازآفرینی جامعه به کمک تشریح است، بلکه می‌خواهد جامعه را درک کند و آن را تغییر دهد. بنابراین، هدف نظری آن، هم تشریحی است و هم سازنده؛ یعنی هم عملی ـ ذهنی است و هم اجتماعی.[۸]

آنتونیو گرامشی بیش از همهٔ متفکران بر نقش اندیشمندان و به‌طورکلی عقاید در جامعه تأکید کرده[۹] و توجه خود را بر نظریه‌پردازی با هدف عملی و انقلابی معطوف نموده است. نخستین اقدام وی بسط مفهوم اندیشمندان است. از نظر وی، همهٔ انسان‌ها اندیشمندند، اما همه در جامعه مانند اندیشمندان عمل نمی‌کنند. افرادی که عملکرد اجتماعی اندیشمندان را دارند،

در دو گروه شامل اندیشمندان سنتی و اندیشمندان ارگانیک جای می‌گیرند. اندیشمندان سنتی افرادی هستند که براساس پندار خودشان از نقش اجتماعی مستقلی برخوردارند و مافوق شکاف‌های اجتماعی و طبقاتی قرار دارند که البته این استقلال از نظر وی پنداری بیش نیست؛ درحالی‌که اندیشمندان ارگانیک، دارای نقش حیاتی و به‌مراتب خودآگاهانه‌تری در بیان و سازماندهی منافع و تمایلات طبقه اجتماعی خاص هستند. دراین‌چهارچوب، هر طبقه اندیشمندان خاص خود را داراست.

از نظر گرامشی، نقش اندیشمندان تولید و بازتولید هژمونی است. دراین‌میان، این نقش فقط شامل فصاحت کلام که محرک بیرونی و لحظه‌ای احساسات و عواطف محسوب می‌شود نیست، بلکه باید در صحنهٔ عمل نیز در نقش سازنده، سازمان‌دهنده و تغییردهندهٔ همیشگی، مشارکت فعال داشته باشد. بنابراین، وظیفهٔ اصلی و سیاسی اندیشمندان، کمک به ساخت ضدهژمونی است تا ازاین‌طریق بتوان الگوهای حاکم گفتمانی و تعاملاتی را که هژمونی موجود را غالب می‌سازند تضعیف کرد. این عمل با کمک فعالیت آموزشی انجام می‌گیرد؛ زیرا به اعتقاد گرامشی، هر ارتباط هژمونیک ضرورتاً رابطه‌ای تربیتی است.[۱۰]

گرامشی هدف و غایت خود را از تماس میان اندیشمندان و تودهٔ مردم، نه حفظ انسجام در سطح پایین توده‌ها، بلکه ایجاد بلوکی ذهنی ـ اخلاقی می‌داند که ازلحاظ سیاسی منجربه پیشرفت ذهنی توده‌ها گردد. وی با طراحی راهبرد جنگ موقعیت[1] تلاش می‌کند تا تغییرات احتمالی را درجهت آزادی به جریان اندازد و درهمین‌راستا اظهار می‌دارد «در کشورهایی که دارای جوامع پیشرفتهٔ مدنی‌اند، هرگونه تلاش موفقیت‌آمیز در تغییر اجتماعی نیازمند تلاشی آرام، فزاینده و حتی مولکولی است تا بتواند هژمونی حاکم را درهم شکند و هژمونیِ جانشین را مستقر سازد تا اینکه در قالب آن، بلوک‌های تاریخی برجسته‌ای حاصل آید و مفاهیمِ جانشینِ سیاسی ایجاد گردد».[۱۱]

1. War of Position

تاریخ نمونه‌های درخور توجهی را از رابطهٔ میان نظریه و عمل و نقش اندیشمندان در خود دارد. دراین‌میان، برخی از این پیشرفت‌ها در حوزهٔ دشوار امنیت حاصل شده است. از نمونه‌های مرتبط می‌توان به تجربهٔ جنبش صلح در دههٔ هشتاد میلادی و نقش اندیشمندان انتقادی در یاری رساندن به تغییرات اجتماعی و پیوند میان نظریه‌ها و جنبش صلح به‌عنوان یک عمل سیاسی اشاره کرد. در آن زمان، عقاید اندیشمندان مکتب دفاع جایگزین، عمل‌گرایی صلح را تشویق می‌نمود. آنها با یکدیگر نه‌تنها بر سیاست‌های کوتاه‌مدت، بلکه بر گفتمان غالب استراتژی و امنیت نیز تأثیر داشتند. همکوشی میان اندیشمندان انتقادی امنیت و جنبش‌های اجتماعی انتقادی نیز یکی دیگر از نمونه‌های رابطهٔ نظریه و عمل است.[۱۲]

درمجموع، ایجاد ارتباط میان نظریه و عمل توسط مطالعات امنیتی انتقادی ازیک‌سو به‌معنای ایجاد پیوند میان کارشناسان و تودهٔ مردم است و به جوشش امنیت از میان جامعه و ضرورت هماهنگی و انطباق میان نظریهٔ امنیتی و نیازمندی‌های امنیتی مردم و گروه‌ها اشاره دارد که البته این انطباق و هماهنگی می‌تواند از راه‌های مختلف حاصل شود؛ ازجمله انطباق نظریه با زبان رایج و قابل فهم بازیگران، منطبق کردن یا منطبق شدن بازیگران با نظریه ازطریق امتناع و یا درک جدید بازیگران از خود و درنهایت، تغییر نظریه و هماهنگ کردن آن با خواسته‌ها و نیازهای نوظهور بازیگران.

ازسوی‌دیگر، ارتباط میان نظریه و عمل منجربه شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی انتقادی و درنتیجه، نیروی محرکهٔ ضدمقاومت می‌گردد. از نظر مطالعات امنیتی انتقادی، مقاومت که ازسوی هژمون دربرابر خواست‌های مردم ایجاد می‌شود، یکی از علل اصلی بروز ناامنی است و نقش جنبش اجتماعی انتقادی که از پیوند نظریه و عمل حاصل شده، تضعیف هژمون و حرکت از وضع موجود به‌سوی وضع مطلوب است.

اهداف مطالعات امنیتی ـ انتقادی

یکی از اهداف بسیار مهم مطالعات امنیتی انتقادی تلاش برای تضعیف گفتمان امنیتی

سلطه‌جویانه است که با یافتن تناقض‌های درون نظم موجود و نقد رژیم‌های امنیتی حاکم از راه مواجه نمودن آنها با نتایج واقعی به‌دست می‌آید.(۱۳) مطالعات امنیتی انتقادی در چهارچوب این هدف، نظریه‌ها و دیدگاه‌هایی را که به نظم جهانی حاکم مشروعیت می‌بخشد به چالش می‌کشد. دراین‌راستا، حامیان مطالعات امنیتی انتقادی به نظریهٔ *متفکران خاص*[1] فوکو که از دانش تخصصی خود برای به چالش کشاندن *رژیم حقیقت حاکم*[2] استفاده می‌کنند، نزدیک می‌گردند.(۱۴) فوکو معتقد است هر جامعه‌ای دارای برخی سیاست‌های کلی دربارهٔ حقیقت است که موارد زیر را شامل می‌شود: تعیین انواع گفتمان‌هایی که به‌عنوان حقیقت پذیرفته می‌شوند؛ تعیین سازوکارهایی که شخص را قادر به تشخیص درست از نادرست می‌کند و امکان تصدیق یک گفته را فراهم می‌آورد؛ تعیین جایگاه افرادی که می‌توانند مصادیق حقیقت را مشخص نمایند و درنهایت، تعیین شیوه‌ها و روش‌هایی برای به‌دست آوردن حقایق.

هواداران مطالعات امنیتی انتقادی بااستفاده از این نظریه عقیدهٔ «علیه دنیا حقیقت را بگو» را مطرح می‌کنند. البته مطالعات سنتی امنیت نیز به این مسئله توجه داشته است. گری در همین خصوص می‌گوید «استراتژیست‌ها باید مهیا گردند تا برای قدرت، حقیقت را بگویند».(۱۵) اما تفاوت میان گری و حامیان مطالعات امنیتی انتقادی این است که او می‌کوشد بدون زیرسؤال بردن پایه‌های قدرت، حقایق را مطرح نماید، اما انتقادیون قصد دارند همهٔ آنچه را مطالعات امنیتی سنتی ارائه کرده است، به‌کلی نقد نمایند. بنابراین در بیان حقایق، به بنیان‌های قدرت و زیرسؤال بردن آن نیز توجه وافری دارند.

دومین هدف هواداران مطالعات امنیتی انتقادی «آموزش» است. آنها می‌خواهند فعالیت‌های آموزشی را به کسب حمایتِ آن دسته از جنبش‌های اجتماعی معطوف نمایند که تغییر اجتماعی آزادی‌خواهانه را رواج می‌دهند. هدف این نوع آموزش صرفاً هدایت و ارشاد جنبش‌های اجتماعی نیست، بلکه درپی نوعی رابطهٔ متقابل و تشریک مساعی و درواقع، پیوند

---

1. Specific Intellectuals
2. Regime of Truth

میان نظریه و عمل است.

هدف سوم رهیافت انتقادی تغییر دادن هنجارهای تنظیم‌کننده و تشکیل‌دهندهٔ نظام بین‌المللی است، به‌نحوی‌که دولت‌ها از فکر کردن و عمل کردن براساس الگوهای واقع‌گرایی دست بردارند. آنها به‌ویژه امیدوارند که بتوانند جوامع امنیتی کثرت‌گرا را ایجاد نمایند؛ جوامعی که دولت‌ها در آنها برطبق همان هنجارها و باورهایی که نظام امنیت دسته‌جمعی را تشکیل می‌دهند، اما با دیدی بسیار وسیع‌تر عمل می‌کنند.[۱۶] دراین‌چهارچوب، هواداران این رهیافت درپی ساختن دنیایی هستند که در آن همهٔ کشورها جنگ را اقدامی غیرقابل قبول بدانند. از نظر آنها، این امر ممکن نیست مگر با تغییر دادن بنیادین هویت دولت‌ها و یا به‌طور دقیق‌تر، اندیشهٔ کشورها در رابطه با خود و روابط با دیگران. آنها ایجاد نظام بین‌الملل ماورای مدرنی را جستجو می‌کنند که نه با آنارشی و صفات خودخواهانه، بلکه به کمک ارتباطات متقابل و نیرومند هدایت شده و در آن مفاهیمی مانند حقوق و تعهدات، جانشین قدرت و زور گردیده باشد.

نقد مطالعات امنیتی ـ سنتی

نقد دولت‌محوری در مرجع امنیت: کن بوت معتقد است موجودیت‌هایی که دولت نامیده می‌شوند جنبه‌های مهم سیاست جهانی‌اند، ولی غیرمطمئن و غیرمنطقی و دارای آنچنان ویژگی‌های متفاوتی هستند که استفاده از آنها به‌عنوان موضوع و مصداق اصلی یک نظریهٔ امنیتی مشکل است.[۱۷] مجموعه انتقاداتی را که هواداران مطالعات امنیتی انتقادی به دولت‌محوری در مرجع امنیت وارد می‌کنند، می‌توان در محورهای زیر خلاصه کرد:

۱. پارادایم مطالعات سنتی امنیت برپایهٔ مفهوم دولت قرار دارد، درحالی‌که دولت‌ها در نقش مصداق‌های اصلی امنیت غیرمطمئن هستند؛ زیرا اگرچه برخی به مسائل امنیتی اهمیت می‌دهند، برخی دیگر اینگونه نیستند و شواهد کلی حاکی است که بسیاری حتی به این مفهوم نزدیک هم نیستند؛ مثلاً آیا با وارد کردن رژیم‌هایی نظیر هیتلر، استالین و صدام

حسین در میان مصداق‌های اصلی در نظریه و عمل می‌توان امنیت بیشتری را شاهد بود؟[۱۸]

۲. قرار دادن دولت‌ها در مقام مرجع امنیت غیرمنطقی است؛ زیرا حتی آنهایی که ایجادکنندهٔ امنیتند، خود وسیله هستند تا هدف؛ درحالی‌که برتری دادن ابزار امنیت به هدف امنیت غیرمنطقی است. دراین‌خصوص، بوت مثال خانه و ساکنان آن را مطرح می‌کند: خانه نیازمند نگهداری و حفاظت است، اما صرف هزینه‌های سنگین برای محافظت از آن درمقابل سیل، خرابی و سارقان به هزینه و ضرر رفاه ساکنان آن غیرمنطقی است. آشکار است که میان رفاه ساکنان و وضعیت خانه رابطه وجود دارد، ولی آیا در اینکه امنیت کدامیک در اولویت باشد تردیدی هست؟[۱۹]

۳. دولت‌ها ویژگی‌های متفاوتی دارند و تاکنون انواع تاریخی دولت‌ها و روابط میان آنها را شاهد بوده‌ایم؛ باوجوداین، آیا می‌توان انواع موجودیت‌های سیاسی مختلف، ازجمله آمریکا، لبنان، مالی و عربستان را پایهٔ یک نظریهٔ جامع امنیتی قرار داد؟[۲۰]

۴. در بخش جنوبی نظام بین‌الملل که با بی‌نظمی داخلی و مشکل ثبات در مرزهای بین‌المللی روبروست و اغلب مداخلات و منافع قدرت‌های بزرگ در آنجا مطرح است، فرضیه‌های واقع‌گرایی درخصوص مرزهای میان آنارشی و نظم، وارونه می‌گردد.[۲۱]

۵. الزاماً امنیت دولت به‌معنای امنیت شهروندان نیست، حتی اگر نگرش نظامی به امنیت هم به‌شدت محدود شده باشد. روشن است سلاح‌هایی که دولت به‌منظور تأمین امنیت ملی خریداری می‌کند و توانایی‌هایی که دراین‌زمینه به‌کار می‌گیرد، خطرهای بالقوهٔ بسیاری را برای آزادی و امنیت شهروندان درپی دارد و حتی می‌تواند خطرناک‌تر از هر نوع تهدید خارجی باشد. این مسئله نه‌تنها برای کشورهای محروم جنوب، بلکه برای کشورهای شمال نیز صادق است.[۲۲]

۶. از دید تجربی، دولت‌های تبهکار و به‌ظاهر نابهنجار، به هنجارهای دولت نزدیک‌ترند تا مفهوم فرشتهٔ نگهبان که اروپاییان برای دولت به‌کار برده‌اند.[۲۳]

۷. حتی آن دسته از کشورهای توسعه‌یافته که امنیت کافی برای شهروندانشان فراهم آورده‌اند، فقط به‌سبب برتری اقتصادی خود در جهان، قادر به تأمین آن شده‌اند و این نیز ناشی از ساختار اقتصاد جهانی است که اختلاف در ثروت، نابودی محیط‌زیست، و نابرابری جنسی، نژادی و طبقه‌ای را به‌همراه آورده و تشدید نموده و بااین‌حال، چنین امنیتی در شمال به قیمت ناامنی در جنوب و بیشتر جمعیت جهان پدید آمده است.

۸. به‌نظر می‌رسد یکی از کارکردهای اصلی گفتمان دولت‌گرایی در مرجع امنیت که در بطن مطالعات امنیتی سنتی نهفته است، توجیه ایدئولوژیک برای حفظ وضعیت موجود سیاسی ـ اقتصادی است و این درواقع به نظم درآوردن افرادی است که در درون کشور بی‌نظمی ایجاد می‌کنند؛ به‌همین‌سبب گفته می‌شود که محور اصلی مناقشه و جنگ سرد کشورها و جامعهٔ مدنی هستند نه قدرت‌ها علیه یکدیگر.[۲۴] بنابراین، دولت‌گرایی در مرجع امنیت نه‌تنها شرط لازم برای زندگی امن نیست، بلکه یکی از مهم‌ترین منابع ناامنی است و خود به‌جای اینکه راه‌حل باشد، قسمتی از مشکل است.

نقد راهکار مضیق امنیت: مطالعات سنتی امنیت، خصوصاً مطالعات امنیتی رئالیستی، موضوع امنیت را در چهارچوب محور نظامی قرار می‌دهد و تجزیه‌وتحلیل می‌کند و آن بخش از مطالعات سنتی امنیت، به‌ویژه مکتب کپنهاک که محورهای دیگر مانند محورهای سیاسی، زیست‌محیطی، اقتصادی و اجتماعی را نیز افزوده، درواقع سعی کرده است شاخصه‌های محور نظامی را گسترش دهد تا مصادیق بیشتر و خارج از حوزهٔ نظامی را نیز شامل گردد.

مطالعات امنیتی انتقادی با بذل توجه به مفاهیم گسترش و توسعه، بیشتر بر مفهوم گسترش تمرکز کرده و آن را به‌معنای اضافه کردن مسائل غیرنظامی به دستورالعمل امنیت و نیز تعریف شکل صحیح گفتمان درنظر گرفته است.[۲۵] مجموعه استدلالاتی را که طرفداران رهیافت انتقادی به راهکار مضیق امنیت اقامه کرده‌اند، می‌توان در محورهای زیر خلاصه کرد:

۱. پایان جنگ سرد به تقاضاها برای گسترش یافتن مفهوم امنیت مشروعیت بخشیده است. فروپاشی بلوک شرق و وقایع بی‌شماری که از زمان اضمحلال آن پدیدار گشته‌اند،

نامناسب بودن دستورالعمل مضیق امنیت را برجسته ساخته است، تاجایی‌که هواداران راهکارهای سنتی نیز تاحدزیادی گسترده‌سازی را مورد توجه و تأیید قرار داده‌اند.[۲۶]

در شرایط فعلی، حوزهٔ مطالعات امنیتی لیبرالیستی که بیشتر بر صلح متمرکز بوده، دیگر صرفاً معطوف به چگونگی کاهش جنگ هسته‌ای میان ابرقدرت‌ها نیست و به سایر موارد کشمکش، ازجمله تهدیدات زیست‌محیطی، تهدیدات ناشی از مهاجرت‌های بین‌المللی و ملی‌گرایی احیاشده نیز توجه دارند؛[۲۷] بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که راهکار مضیق امنیت حتی از درون نیز با چالش جدی مواجه شده است.

۲. والت، که یکی از منتقدان سرسخت امنیت موسع است، در مقاله‌ای باعنوان «رنسانس مطالعات امنیت» به نقد دیدگاه‌های بوزان درخصوص توسعهٔ دستورالعمل امنیت پرداخته است.[۲۸] به گفتهٔ او، گنجاندن موضوعات غیرنظامی در دستورالعمل امنیت، انسجام عقلانی این حوزه را سست می‌نماید. این درحالی است که بوت و اریک هرینگ در رد اظهارات والت بر عدم انسجام کلی در فرضیهٔ او تأکید دارند و معتقدند که دستورالعمل تحقیقاتی پیشنهادی والت اگرچه قصد دارد مفهوم محدودی از امنیت را ارائه نماید، مسائلی مانند نقش سیاست داخلی، قدرت عقاید و تأثیرات اقتصادی را در دستورالعمل امنیت مدنظر قرار می‌دهد و بنابراین، زیرپای فرضیهٔ خود را خالی می‌کند.[۲۹]

چنانچه تحلیل‌گران تمرکز نظامی محدودی را که والت و برخی از نظریه‌پردازان مطالعات سنتی از آن حمایت می‌کنند ـ و البته گاه آن را به چالش می‌کشند ـ مدنظر قرار دهند، قدرت تحلیلی خود را دربرابر بسیاری از مسائلی که منجربه ناامنی شده‌اند از دست خواهند داد و چنانچه قرار باشد با چنین شیوه و راهکار محدودی با مسائل امنیتی برخورد شود، بسیاری از موضوعاتی که از پریشتینا تا بلفاست و از الجزیره تا تیمور شرقی به دستورالعمل امنیت مرتبط است، از دست خواهد رفت.

ازسوی‌دیگر، این دلیل که گسترده‌سازی یا موسع نمودن امنیت، انسجام عقلانی حوزه‌های امنیت را تهدید می‌کند، قانع‌کننده نیست. بدیهی است گسترش بی‌رویهٔ مرزهای هر موضوع

مطالعاتی، بنیان‌های علمی آن را با چالش مواجه خواهد ساخت؛ اما هر موضوعی ازجمله امنیت، اگر از مرزهای عقلانی آشکاری برخوردار باشد، بهتر از آن است که مرزهای آن محدود و بسته باشد.[۳۰] همچنین تمامی مرزهای یک موضوع صرفاً ملاک‌هایی برای مطالعه و بررسی است و نه چیزی بیشتر، و درمجموع، نگرانی درخصوص آنچه در ورای مرزهای ساختگی مطالعات امنیت سنتی نهفته وجود دارد، بیش از فقدان تمرکز یا انسجام عقلانی حائز اهمیت است.

۳. ادامهٔ کار تحلیل مسائل امنیتی در چهارچوب امنیت مضیق به‌علت فشارهای واردشده برای گسترش حوزه‌های امنیتی امکان‌پذیر نیست. فشارها برای گسترش حوزه‌های امنیت از دو منبع سرچشمه می‌گیرد: نخست، مشکلات فزاینده ناشی از محدود ساختن حوزهٔ امنیت، که باعث گسترش معمای امنیتی، مسابقهٔ تسلیحاتی و گسترش ناامنی و تضعیف اقتصاد کشور از ناحیهٔ مخارج نظامی و درنتیجه، به‌جای افزایش امنیت، افزایش ناامنی می‌شود و دوم، مجموعه فشارهایی که از ورود موضوعات مرتبط با سایر حوزه‌ها در عرصه‌های امنیتی ایجاد می‌شود؛ موضوعاتی مانند تروریسم، جنایات، درگیری‌های قومی، تخریب طبیعت و بلایای طبیعی که امروزه خود را امنیتی نشان می‌دهند.[۳۱] این دو دسته عوامل باعث می‌شوند که دیگر نتوان امنیت را صرفاً در قالب تنگ و بستهٔ نظامی تعریف کرد.

نقد امنیت بین‌الملل‌گرا: واقع‌گرایان براین‌باورند که ممکن است سیاست داخلی کشوری جالب به‌نظر آید، اما لازم نیست برای درک رفتار و سیاست بین‌المللی آن، همه‌چیز را به سیاست داخلی‌اش مربوط دانست. هر کشور بدون درنظر گرفتن موقعیت داخلی خود به شیوه‌های دولتی مشخصی عمل خواهد کرد؛ زیرا رفتار آنان تابع آثار محدودکنندهٔ آنارشی بین‌المللی است و اصولاً سیاست داخلی هر کشور از سیاست خارجی آن جداست. امنیت موضوعی مرتبط با روابط دولت‌ها با یکدیگر و در سطح بین‌المللی است و از همان ناحیه نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد؛ لذا در سطح داخلی، مسئلهٔ امنیت به‌علت وجود اقتدار برتر و حاکمیت قانون بی‌معناست.

دربرابر این دیدگاه واقع‌گرایان، سؤال این است که آیا می‌توان از سیاست داخلی کشور

غفلت کرد و به تحلیل‌گران اجازه داد که صرفاً تغییر رفتارها را در سطح بین‌المللی دنبال کنند. در پاسخ باید گفت که ناتوانی واقع‌گرایان در پیش‌بینی پایان جنگ سرد و فروپاشی آرام شوروی، مهم‌ترین دلیل درخصوص رد تمایز میان سطوح داخلی و خارجی و تمرکز صرف آنها بر سطح بین‌المللی است که مطالعات انتقادی امنیت آن را مطرح می‌کند.[۳۲]

انتقادیون براین‌نظرند که برای درک پایان جنگ سرد نمی‌توان به‌سادگی بر تعامل میان نظام و دولت تمرکز نمود و به‌جای آن باید پذیرای تحلیل وقایع درونی یک کشور و تعامل فراملی غیردولتی بود؛ برای مثال، جنبش صلح اروپای غربی با مخالفان سیاسی اروپای شرقی و تعامل آنها با یکدیگر؛ ظهور ملی‌گرایی در میان ملیت‌های تحت سلطهٔ اروپای شرقی؛ ازبین رفتن اعتماد به شعارهای کهنهٔ مارکسیسم ـ لنینیسم از عوامل مهم در تسریع سقوط اتحاد شوروی بودند، درحالی‌که واقع‌گرایی قادر به تبیین هیچ‌یک از آنها نبود.[۳۳]

امروزه در بسیاری از بخش‌های جهان تهدیدات مرتبط با امنیت صرفاً ناشی از وجود همسایگان متخاصم نیست، بلکه موضوعاتی مانند فروپاشی اقتصادی، سرکوب سیاسی، کمبودها و نارسایی‌ها، تخریب طبیعت، تروریسم، جنایات سازمان‌یافته و بلایای طبیعی را نیز شامل می‌شود. درنهایت، این موارد می‌توانند منجربه بی‌ثباتی داخلی شوند و زمینهٔ تنش و بحران در جامعه و بسترهای مناسبی را برای جنگ بین‌الدولی فراهم کنند. لبنان و کشمیر دو مثال بارز از چالش‌ها و مسائل امنیتی داخلی با تأثیرات بین‌المللی هستند که دههٔ نود اوج آن بود.

مشکل دیگر آن است که مردم در بسیاری از کشورها بیش از دولت‌های بیگانه یا مسائل بین‌المللی، از ناحیهٔ سیاست‌ها و بی‌کفایتی‌های دولت‌های خود احساس تهدید می‌کنند و البته عکس آن نیز وجود دارد: دولت‌ها الزاماً و صرفاً از ناحیهٔ محیط خارجی تهدید نمی‌شوند، بلکه شهروندان آن کشورند که امنیت را به چالش می‌کشند.

نقد کارآمدی مطالعات امنیتی سنتی: هواداران مطالعات امنیتی انتقادی براین‌باورند که:

۱. دوران نظریهٔ استراتژیک عصر طلایی که در اوایل دههٔ شصت میلادی مورد توجه بود به‌سر آمده است. وجه مشخصهٔ این دوران هسته‌ای بودن ابرقدرت‌ها بوده که در

نوشته‌های کان[۱] تجلی یافته است. اما سیاست‌های هسته‌ای در دهۀ هشتاد میلادی با بحران عمیقی روبه‌رو شد و دولت ریگان احتمالاً آخرین دوره برای جنگ‌های هسته‌ای محسوب می‌شد؛ لذا پوچی رهیافت سنتی با آنچه گورباچف «فراوانی فوق‌العاده و بسیار هسته‌ای» نامید ثابت شد.

۲. ازلحاظ تاریخی، همواره تصدیق گردیده که هزینه‌های استفاده از نیروی نظامی درحال‌افزایش و منافع آن روبه‌کاهش است؛ به‌همین‌سبب در دوران اخیر، شاهد معاهدات کاهش تسلیحاتی بوده‌ایم که حتی قبل از به امضا رسیدن نیز به اجرا درآمده‌اند (موافقتنامه CFE).[۳۴]

۳. همیشه گفته شده که قوت واقع‌گرایی در توجه به جنگ بوده است، ولی تا دهۀ هفتاد مشکلات آن در همین خصوص آشکار شد و در ویتنام و نقاط دیگر نشان داد که راهنمای عمل مناسبی نبوده است.[۳۵]

۴. تفکر اصلی استراتژیک همچون تفکری که در الگوی بازدارندگی هسته‌ای انگلیسی ـ آمریکایی قرار دارد، ایستا، دارای محدودیت زمانی، و قوم‌محور است. بازدارندگی هسته‌ای درطول سالیان دراز به الگوی غامض، پیچیده و نامناسبی تبدیل شده است. این الگو به جهانی نسبتاً بسته، جدای از سیاست و اخلاقیات وابسته است و به ناکامی منجر می‌گردد.[۳۶]

امنیت و رهایی

مفهوم *رهایی* یکی از پایه‌های اصلی نظریه‌های مبتنی‌بر رهیافت انتقادی است که در آرا و اندیشه‌های مارکسیسم نیز نقش قابل توجهی داشته، اما مارکسیست‌ها هیچ‌گاه تعریف مشخصی برای آن ارائه نکرده‌اند. آنها رهایی را فرایندی می‌دانستند که در آن بشریت، تسلط بیشتری بر

---

1. Kahn

طبیعت می‌یافت، درحالی‌که در رهیافت انتقادی، مفهوم رهایی دارای جایگاه رفیعی است.

طبق نظر اولین نسل نظریه‌پردازان انتقادی، رهایی باید در قالب آشتی با طبیعت درک شود. این دیدگاه درست درمقابل دیدگاه مارکسیستی دراین‌خصوص قرار می‌گیرد. راهکار جدیدتر رهیافت انتقادی به‌ویژه دیدگاه‌های هابرماس، بر محوریت ارتباطات و گفتگو در فرایند رهایی تأکید دارد. وی براین‌نظر است که عنصر امید با برقراری ارتباط و مشارکت فعال که در دموکراسی‌ها متجلی است، به تشکیل جامعه‌ای بهتر کمک می‌کند.[۳۷]

اندرو لینکلیتر نیز با تعمیم مفهوم رهایی به سطح بین‌المللی، آن را در قالب توسعهٔ چهارچوب‌های اخلاقیِ جامعهٔ سیاسی بیان می‌کند و رهایی را با فرایندی برابر می‌سازد که مرزهای دولت حاکم، اهمیت اخلاقی و معنوی خود را ازدست داده باشد.[۳۸] وی براین‌نظر است که محبوس کردن انسان‌ها در مرزهای اخلاقی و معنوی کشورها قابل دفاع نیست و همچنین بر ضرورت حذف انحصار تسلط دولت ـ کشورها بر شهروندان تأکید دارد و آن را ضرورت رهایی می‌داند.

لینکلیتر با درهم شکستن مرزهای اخلاقی و معنوی دولت ـ کشورها به عصر پساوستفالیایی فکر می‌کند و با طرح این مباحث درک از رهایی را با مفاهیم درحال تغییر حاکمیت شهروندی مرتبط می‌نماید و جامعه‌ای را درنظر می‌گیرد که جهان‌شمول‌تر و به تفاوت‌های فرهنگی حساس‌تر است و برابری مادی بیشتری را مشخص می‌کند.

بوت و وین‌جونز که نخستین‌بار ایدهٔ رهایی و امنیت را مطرح کردند، رهاسازی را آزاد کردن مردم به‌شکل فردی یا گروهی از عوامل بازدارندهٔ اجتماعی، فیزیکی، اقتصادی و سیاسی، و بهترین راه تضمین امنیت می‌دانند.

رهایی، آزادسازی[۱] *و آزادی*[۲] سه مفهوم به‌هم مرتبطند؛ اما رهایی مفهومی است که بوت

---

1. Liberty
2. Freedom

برای تعریف امنیت از آن استفاده کرده[1] و به‌معنای برخورداری از اختیار و حق انتخاب در چهارچوب فرصت‌های برابر و به حداقل رسیدن مقاومت‌ها در راه نیازمندی‌های بشری تعریف شده است.

آنها میان رهایی و آزادسازی تفاوت قائلند. ازنظر بوت، آزادسازی مفهومی است که در فرهنگ آمریکایی ریشه دوانده و معادل حق انتخاب و برخورداری از اختیار، بدون تلاش برای فراهم آوردن زمینه‌های آن معرفی می‌شود، درحالی‌که رهایی بیانگر مفهوم مساوات‌طلبی از آزادسازی است و درعین‌حال، آزادسازی ارزش مرکزی رهایی نیز هست.

بوت می‌گوید قدرت و نظم عوامل مناسبی برای تشریح و تبیین امنیت نیستند؛ زیرا کسب آنها همواره با هزینه‌های دیگری همراه خواهد بود و ازاین‌رو بی‌ثبات‌کنندهٔ بالقوه است. دراین‌خصوص، مصادیق تاریخی بسیاری وجود دارد: در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی اروپای شرقی دارای ثباتی نظامی بود؛ یعنی در قالب منطق رئالیستی، احتمال وقوع جنگ به‌عنوان شاخصهٔ بروز ناامنی ضعیف بود، اما این منطقه ثبات سیاسی نداشت و فروپاشی شوروی که منجربه برداشتن چتر نظامی از سر امنیت گردید، به یکباره این کشورها را دچار بی‌ثباتی و فروپاشی داخلی نمود و ناامنی در حد گسترده‌ای بروز یافت.

این تجربه و بسیاری از تجربیات مشابه دیگر خصوصاً در کشورهای جهان سوم نشان داد که فقط زمانی می‌توان امنیت واقعی و باثبات را به‌دست آورد که مردمان و گروه‌ها از امنیت محروم نشوند.

---

۱. سه مفهوم نزدیک‌به‌هم به نامهای آزادی (Freedom)، آزادسازی (Liberty) و رهایی (Emancipation) وجود دارد که بعضاً به‌جای هم به‌کار می‌روند. واژهٔ آزادی به‌معنای آزادی منفی است؛ یعنی نبود هرگونه محدودیت برای انسان‌ها، شامل آزادی بیان، آزادی در انتقاد از حکومت، آزادی مشارکت سیاسی، و آزادی تجارت تاجایی‌که به حقوق دیگران تعرض نشود آزادسازی به‌معنای آزادی از کمبود و متوجه حقوق مثبت افراد است؛ شامل آزادی از گرسنگی، فقر، بیماری، بی‌سرپناهی، بی‌سوادی و ... . مطابق با این مفهوم انسان ثروتمند از انسان فقیر آزادتر است. مفهوم رهایی از ویژگی‌های گسترده‌ای برخوردار است؛ ازیک‌سو، آزادسازی ارزش مرکزی آن تلقی می‌شود و ازسوی‌دیگر، بر جنبه‌های بسیار رادیکال‌تر آزادی منفی و نیز فقدان محدودیت و مقاومت دربرابر نیازهای انسانی تأکید می‌کند و تا جایی پیش می‌رود که نظام دولت ـ ملت را نیز عامل مقاومت دربرابر رهایی تلقی می‌نماید.

بوت، امنیت را به‌معنای نبود تهدید می‌داند و براین باور است که رهایی نیز شامل آزاد ساختن مردم و گروه‌ها از محدودیت‌های فیزیکی و بشری در انتخاب آزادانه می‌شود. بدین‌ترتیب، امنیت و رهایی را دو روی سکه می‌داند و می‌گوید «رهایی ایجادکنندۀ امنیت واقعی است نه نظم و قدرت، و ازلحاظ تئوریک رهایی با امنیت برابر است».[۳۹]

بوت با الهام از کانت که گفته بود باید مردمان را هدف دانست نه وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف، اظهار می‌دارد که دولت‌ها وسیلۀ تحقق امنیتند نه هدف امنیت. وی با این مقدمه نتیجه می‌گیرد که انحراف از امنیت واقعی، که مترادف با رهایی است، در سنت رئالیستی امنیت ریشه دوانیده و از مرجعیت دولت در امنیت ناشی می‌شود. برای آنکه امنیت به جایگاه واقعی خود بازگردد، باید فرد مرجع امنیت درنظر گرفته شود نه دولت، هرچند موجودیت‌هایی که دولت نامیده می‌شوند، جنبه‌های مهمی از سیاست جهانی‌اند.[۴۰]

استدلال بوت، اصلاح‌گر مهمی برای مرجعیت دولت‌محوری به‌شمار می‌رود، هرچند این اتهام بر آن وارد است که برپایۀ نوعی فردگرایی لیبرال قرار دارد که در آن با افراد بشر تقلیل‌گرایانه و هسته‌ای برخورد می‌شود.[۴۱] چنین تعبیری از دیدگاه بوت به‌واسطۀ استفادۀ وی از اصطلاح «ابزار» درخصوص اجتماعات بشری ایجاد شده است.

قرار دادن امنیت مبتنی‌بر افراد و گروه‌های بشری از نظر هواداران آن باعث تقویت مفهوم امنیت و خارج کردن آن از ویژگی‌های زمان‌محوری و قوم‌محوری خواهد شد؛ دراین‌خصوص از سه جهت به فردمحوری در مرجع امنیت نگریسته شده است:[۴۲] در نگاه اول، حمایت از افراد مانند حمایت از دولت‌ها نیست. این راهکار بر رعایت حقوق افراد و تقویت حکومت قانون تأکید می‌کند و در آن افراد دربرابر یکدیگر و نهادهای دولتی متجاوز حمایت می‌شوند. در اینجا حاکمیت با حقوق اساسی اشخاص محدود می‌شود و خود را در قالب حوزه‌هایی مانند رهایی از شکنجه، خشونت، محرومیت یا حبس بی‌علت، و در سطح بین‌المللی نیز ازطریق قواعد الزام‌آور حقوق بین‌الملل و برنامه‌های جدید سازمان ملل، مانند اقدامات بشردوستانه نشان می‌دهد.

راهکار دوم تأکید می‌کنند که دولت‌ها خود در بسیاری مواقع موجب ناامنی برای شهروندانشان هستند. بنابراین، چنانچه دولت مرجع امنیت باشد، شکاف میان جامعه و آن بیشتر می‌شود؛ درحالی‌که اگر فرد مرجع امنیت باشد، ثبات آن خیلی بیشتر خواهد بود و چنین شکافی نیز کاهش می‌یابد. در راهکار سوم، به افراد در مقام شهروندان جامعهٔ متعالی بشری با دغدغه‌های مشترک جهانی نگریسته می‌شوند و این باعث می‌گردد موضوعات جهان‌شمول به‌ویژه موضوعات زیست‌محیطی نیز در چهارچوب امنیت فردی قرار گیرد.

مکتب ولز خصوصاً شخص کن بوت با طرح این ایده که «رابطهٔ متقابل حقوقی بخش جدایی‌ناپذیری از رهایی است»، رهایی افراد را وابسته به یکدیگر می‌داند و می‌گوید: ازآنجاکه رهایی من به رهایی شما بستگی دارد، این فرایند بیانگر حذف بیشتر موانعی است که ما میان سیاست داخلی و خارجی ایجاد کرده‌ایم. وابسته کردن رهایی افراد بشر به یکدیگر، درواقع قرار دادن آنها در یک کل واحد است و ازجهت امنیتی ربط وثیق با قرار دادن امنیت در سطح جهانی دارد. این راهکار نشان می‌دهد که بوت در موضوع فردمحوری در مرجع امنیت، بیشتر به جامعهٔ متعالی بشری با دغدغه‌های مشترک جهانی توجه دارد، اما وجود دولت را نیز نفی نمی‌کند.

گسترش امنیت

مفهوم‌سازی گستردهٔ امنیت ازنظر رهیافت انتقادی بنا بر دو دلیل ضروری گردیده است: اول، به‌علت تجربیات انباشته و فشارهای واردشده به‌منظور توسعه و گسترش ابعاد و حوزه‌های امنیت، ازجمله پایان جنگ سرد؛ به‌کارگیری مفهوم امنیت در ابعاد گسترده توسط برخی مجموعه‌های امنیتی مانند آسه‌آن؛[۴۳] تلاش‌های نوواقع‌گرایان و یا برخی واقع‌گرایان ساختاری، ازجمله بوزان و ویور؛ و تلاش‌های دیگر نظریه‌پردازان امنیتی.

دلیل دوم از استدلالات سیاسی و شناخت‌شناسانهٔ هواداران مطالعات امنیتی انتقادی ناشی می‌شود. تأکید رهیافت انتقادی بر پیوند دیالکتیکی میان امنیت و رهایی، حوزه‌های امنیتی را به دامن موضوعاتی چون فقر، ترس، و رنج نیز سوق می‌دهد و امنیت را به هدف و ابزار تبدیل می‌کند. با

درنظر گرفتن این نکته که رهایی فرایند است نه نقطهٔ پایان، هدف امنیت بر توسعهٔ بیشتر توانایی‌های بشر متمرکز خواهد شد. پذیرش چنین دیدگاهی به گسترش مفهوم‌سازی امنیت خواهد انجامید، تاجایی‌که تمامی تهدیدات پیش روی رفاه و پیشرفت بشریت را شامل می‌شود.

با توجه به شناخت‌شناسی و اصول و مبانی مطالعات امنیتی انتقادی، گسترش از جنبه‌های مختلف مورد توجه قرار خواهد گرفت؛ ازیک‌سو، گسترده‌سازی درواقع غلبه بر تقسیم دوگانه میان حوزه‌های داخلی و بین‌المللی را تسهیل می‌نماید. بنابراین، امنیت صرفاً در سطح بین‌المللی مطرح نیست و می‌تواند موضوعاتی را در سطوح مختلف شامل شود؛ زیرا اصولاً میان این سطوح روابط متقابل و تأثیرگذار وجود دارد.

دراین‌چهارچوب، به‌منظور تشریح و تجزیه و تحلیل موضوعات امنیتی در سطح داخلی می‌توان از رژیم‌های امنیتی، سیاست بین‌الملل و مدیریت بحران در سطح بین‌المللی استفاده نمود و همچنین می‌توان از فرایندها و روندهای موضوعات امنیتی در سطح داخلی برای تجزیه و تحلیل موضوعات امنیتی در سطح بین‌المللی بهره جست.[۴۴]

ازسوی‌دیگر، مفهوم‌سازی گستردهٔ امنیت در کنار اصولی مانند امنیت به‌عنوان هدف و ابزار، توسعهٔ توانمندی‌های بشری به‌عنوان هدف امنیت و پیوند دادن مفهوم رهایی با امنیت، زمینه‌های بسیار فراخی را برای پذیرش موضوعات متنوع در طیفی بسیار گسترده و متنوع فراهم می‌آورد. این وضعیت به ایجاد امکان بالقوهٔ ورود حوزه‌های اقتصاد سیاسی، زیست‌محیطی، روانشناسی، انسان‌شناسی و اخلاق به حوزهٔ امنیت منجر خواهد شد. نتیجه آنکه با چنین شرایطی، موضوعات امنیتی در رهیافت انتقادی به‌مراتب گسترده‌تر از دیگر رهیافت‌ها می‌گردد.

جامعه‌محوری در مرجع امنیت

برخلاف مکتب ولز و شخص کن بوت که فرد را مرجع امنیت می‌دانند، سایر نظریه‌پردازان مطالعات امنیتی انتقادی، به‌ویژه کراوز و ویلیامز، آن را رد می‌کنند و جامعه را مرجع امنیت قرار می‌دهند. آنان به‌این‌منظور به بررسی و نقد نگرش نوواقع‌گرایی و مکتب ولز درخصوص مفهوم

شهروند و نقش فرد در امنیت می‌پردازند و ضمن رد آن، جامعه‌محوری در مرجع امنیت را تشریح می‌کنند.

دولت‌محوری در مرجع امنیت در یکی از بخش‌های همین فصل مورد نقد و بررسی مبسوط قرار گرفت؛ اما فردمحوری خود یکی از نحله‌های مطالعات امنیتی انتقادی است که سایر هواداران این رهیافت، آن را به چالش کشیده‌اند.[۴۵] هواداران جامعه‌محوری براین‌باورند که قرار دادن افراد در نقش مرجع امنیت همانند شمشیری دولبه عمل می‌کند و ممکن است مشکلاتی را ایجاد کند که خود سعی داشته بر آنها غلبه یابد. دراین‌چهارچوب، چنانچه مطابق با دیدگاه فردمحوری در مرجع امنیت، افراد را موضوعی کاملاً انتزاعی درنظر بگیریم، یعنی اینکه آنها را وابسته به بستر اجتماعی یا تاریخی خاصی ندانیم، این پرسش مطرح خواهد شد که چطور آنها مسئول امنیت یکدیگر خواهند بود و این مسئولیت‌ها ازلحاظ نهادی چگونه بیان خواهند شد.[۴۶] درحالی‌که این مسئله حرکت از سطح افراد به سطح دولت‌ها را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، مجدداً ما را گرفتار دولت‌محوری در مرجع امنیت خواهد نمود.

ازسوی‌دیگر، هویت که مانند جامعه‌محوری به‌عنوان مرکز امنیتی فردمحوری در مرجع امنیت شناخته می‌شود، فقط ابزاری ساده نیست، بلکه پدیده‌ای جمعی است و هویت فردی ازطریق تعامل با دیگران ایجاد می‌گردد، مورد بحث قرار می‌گیرد، و نقض می‌شود. درنتیجه، تقلیل هویت تا سطح افراد، باعث محدود و مشکل‌زا شدن مفهوم هویت خواهد گردید. لذا نمی‌توان هویت فردی و به تبع آن، افراد را مرجع امنیت قرار داد؛ زیرا هویت صرفاً در کلیتی بیش از اجزا معنا می‌یابد. مشکل دیگر آن است که افراد صرفاً دارای یک هویت نیستند؛ بلکه هویت‌های متفاوت و متداخلی را با خود دارند که در شرایط، زمان‌ها و مکان‌های مختلف شکل می‌گیرند؛ چطور چنین هویتی می‌تواند مرجع امنیت واقع شود؟

البته نباید فراموش کرد که بوت، نقش دولت‌ها را در مسئلهٔ امنیت یکسره رد نمی‌کند و اتفاقاً براین‌نظر است که دولت‌ها در امنیت به‌عنوان ابزار نقش دارند و افراد هدف امنیتند؛ بنابراین قرار نیست که افراد خود تأمین‌کنندهٔ امنیت خویش باشند، بلکه با توجه به اینکه بوت

خود متعلق به رهیافت واقع‌گرایی آرمان‌گرایانه است، به جامعهٔ بدون دولت فکر نمی‌کند و برای دولت نقش ابزار امنیتی قائل است. لذا سؤالی که مخالفان فردمحوری بوت در مرجع امنیت مطرح می‌کنند، بی‌معنا به‌نظر می‌رسد.

هواداران جامعه‌محوری در مرجع امنیت در رد فردمحوری به دو مسئلهٔ دیگر نیز اشاره می‌کنند: ازیک‌سو اظهار می‌دارند نولیبرالیسم و نوواقع‌گرایی هرکدام به‌نحوی فردمحوری در مرجع امنیت را استحاله یا بی‌فایده می‌سازند. نولیبرالیسم با طرح ظهور اروپای صلح‌آمیز برمبنای گسترش همگانی منافع شخصی و محدود نمودن منافع دولت، و نوواقع‌گرایی با مورد تردید قرار دادن ظرفیت همکاری‌های صلح‌آمیز افراد در نبود دولت‌ها یا هژمون بین‌الملل، محتوای فردمحوری انتقادی را از درون تهی می‌کند؛ بنابراین، اولی آن را استحاله و دومی زیر پای آن را خالی می‌کند و آن را بی‌فایده نشان می‌دهد.

مسئلهٔ دوم آن است که اگر افراد انتزاعی را به‌عنوان موضوع و مرجع اساسی امنیت در نظر بگیریم، این امر موجب می‌شود تا نتوانیم نیروهای مؤثر در درگیری‌های قومی و فروپاشی حاکمیت‌ها را درک کنیم. در این وضعیت، دولت‌محوری مطالعات سنتی امنیت و نیز فردمحوری مکتب ولز، هیچ‌یک قدرت تحلیل چنین وضعیتی را ندارند.

هواداران جامعه‌محوری در مرجع امنیت پس از رد فردمحوری، هویت جمعی را در مرکز مباحث خود قرار می‌دهند.[۴۷] آنچه دراین‌میان باید انجام شود، تغییر تمرکز از فردگرایی انتزاعی یا دولت‌محوری به‌سوی فرهنگ، تمدن و هویت است. درضمن، نقش عقاید، هنجارها و ارزش‌ها در ساخت موضوعی که باید امن گردد و بستر تاریخی‌ای که در قالب آن، این فرایند ایجاد می‌شود نیز باید مورد توجه قرار گیرد. ازلحاظ شناخت‌شناسی، این فرایند شامل حرکت از راهکارهای عینی و فردگرایانه، نوواقع‌گرایی و نولیبرالیسم به‌سوی روش‌شناسی تفسیری در تحلیل امنیت است.[۴۸]

سه راهکار عمده را دررابطهٔ میان امنیت و جامعه می‌توان تشخیص داد: راهکار اول، که بیشتر متعلق به مطالعات سنتی امنیت است، بر رابطهٔ یکسویهٔ امنیت و جامعه، یعنی تأثیرپذیری

امنیت از جامعه و فقدان تأثیرگذاری بر جامعه تأکید دارد و ازسوی‌دیگر، بر استقلال ماهوی امنیت از جامعه اصرار می‌ورزد. راهکار دوم نیز که بیشتر متأثر از مکتب کپنهاک است، بر رابطهٔ دوسویه میان امنیت و جامعه، یعنی تأثیرگذاری آن دو بر یکدیگر تأکید می‌نماید، اما امنیت اجتماعی را صرفاً یکی از ابعاد امنیت ملی تلقی می‌کند و دولت‌محور بودن مرجع امنیت را مهم می‌داند. باوجوداین، هویت و تهدید علیه آن را در قالب امنیت اجتماعی تعریف می‌کند. راهکار سوم بر رابطهٔ دوسویه میان امنیت و جامعه و تأثیرپذیری و تأثیرگذاری متقابل و گستردهٔ آنان بر یکدیگر، قابل فهم بودن امنیت در بطن جامعه، و نیز مستقل نبودن امنیت از جامعه تأکید صریح دارد.

مطالعات امنیتی انتقادی بر راهکار سوم تکیه دارد؛ لذا جامعه‌محوری آن در مرجع امنیت نه وسیله و ابزار، بلکه هدف است و نیز فهم امنیت و تحلیل آن صرفاً در بطن جامعه، قابل تحقق است.

امنیت مبتنی‌بر رضایت

مطالعات امنیتی انتقادی، به‌ویژه مکتب ولز، با طرح مفهوم رضایت و انتظار، برداشت جدیدی از امنیت را مطرح می‌نماید. ماتیاس البرت با نگرش نظام‌مند به مفهوم امنیت در وهلهٔ اول، آن را به‌معنای امنیت انتظارات می‌داند و براین‌نظر است که انتظارات در رابطهٔ شناختی با آینده درک می‌شوند و امنیت انتظارات شرط لازم ثبات نظام است. این مهم صرفاً با تشکیل هویت‌ها حاصل می‌شود و هویت‌ها، مرزهای امنیت نظام را تشکیل می‌دهند.[۴۹]

علاوه‌بر مفهوم انتظارات، مفهوم رضایت نیز مطرح است. دراین‌چهارچوب، با تشریح موقعیت فرد در سه وضعیت می‌توان به تشریح مفهوم امنیت پرداخت: در وضعیت اول، فرد در فضای اجتماعی مطرح می‌شود و با توجه به شرایط، موقعیت و شأن و منزلت اجتماعی‌ای که دارد تشریح می‌گردد. این موقعیتی است که به‌حق یا ناحق و براساس ویژگی‌ها و توانایی‌های شخصی و شرایط سیاسی و اجتماعی موجود برای فرد فراهم شده است.

در وضعیت دوم، فرد در فضای مطلوب با آرزوها، امیال و انتظاراتش مطرح است؛ مواردی که تمایل دارد به آنها دست یابد، اما باتوجه به شرایط و وضعیت اجتماعی موجود، از آن محروم است.

وضعیت سوم به حد فاصل و میزان شکاف میان این دو وضعیت اشاره دارد؛ به‌بیان‌دیگر، موقعیت و وضعیت اول به آنچه فرد داراست، وضعیت دوم به آنچه فرد انتظار دارد داشته باشد، و وضعیت سوم به شکاف و فاصلهٔ میان آنچه دارد و آنچه می‌خواهد داشته باشد، اشاره می‌کند. این فاصله میزان رضایت و نارضایتی فرد را مشخص می‌نماید.

مطالعات امنیتی انتقادی فاصلهٔ میان انتظارات فرد و آنچه از آن برخوردار است را «فضای امنیتی جامعه» تعریف می‌کند و بیان می‌دارد که میزان امید یا ناامیدی در دستیابی به انتظارات و توقعات، ضریب امنیت و ناامنی را مشخص می‌نماید.

مسئلهٔ تحصیل امنیت

نگاه مطالعات امنیتی انتقادی به امنیت ایجابی است؛ به‌نحوی‌که حفظ و گسترش امنیت را امری تحقق‌پذیر می‌داند. راهکارهای این رهیافت برای تحصیل امنیت مبتنی‌بر برداشت آنان از مفهوم فوق، یعنی رضایت و چگونگی پر کردن خلاء و شکاف میان فضای داشته ـ خواسته است. بازسازی وضعیت مطلوب؛ بازسازی عقاید، اصول و نگرش‌های اساسی جامعه و بازسازی نظریهٔ امنیتی، سه برنامه و راهکار اساسی مطالعات امنیتی انتقادی در تحصیل امنیت است.

بازسازی وضعیت مطلوب: در این برنامه، تحلیل‌گر امنیتی انتقادی باید در درجهٔ اول به تشریح دقیق و جامع نارضایتی بپردازد. سپس با توجه به خواسته‌ها و نیازمندی جامعه، شرایط مطلوب را مشخص نماید. نارضایتی براساس شرایط موجود شکل می‌گیرد و شناخت شرایط موجود و نارضایتی‌ها برای حرکت به‌سمت طراحی شرایط مطلوب، امری ضروری است.

تحلیل‌گر انتقادی در طراحی شرایط مطلوب سه نکته را باید در نظر داشته باشد: اول آنکه می‌باید درک جدید بازیگران از خودشان را بشناسد؛ زیرا بازیگران براثر ناکامی در تحقق

انتظارات دچار برخی تغییرات نگرشی و رفتاری شده‌اند؛ لذا برای طراحی شرایط مطلوب، باید نگرش و رفتارهای فعلی و جدید بازیگران جامعه مدنظر قرار گیرد. دوم آنکه، برای طراحی شرایط مطلوب، تحلیل‌گر انتقادی امنیت باید زبان و گفتمان امنیتی خود را براساس مفاهیم و کدهای مورد شناسایی و فهم بازیگران قرار دهد و توجه داشته باشد که تغییر نگرش‌ها و رفتارها احتمالاً شرایط و گفتمان‌های امنیتی جدیدی را حاکم ساخته است؛ لذا برای ترسیم شرایط مطلوب، استفاده از کدهای زبانی و مفاهیم قابل درک دراین‌چهارچوب ضروری است. سوم آنکه، بازیگران جامعه در قالب گفتمان‌های جدیدی که براثر تغییر نگرش و رفتارشان ایجاد شده، نیازهای جدیدی یافته‌اند. تحلیل‌گر انتقادی امنیتی باید در طراحی شرایط مطلوب به این نیازها و انتظارات توجه داشته باشد.

بازسازی عقاید، اصول و نگرش‌های اساسی جامعه: این مجموعه درکل سازندهٔ ایدئولوژی جامعه است. تحلیل‌گر امنیتی باید ریشه‌های ایدئولوژیک نارضایتی را کشف کند؛ زیرا برخی نارضایتی‌ها بیش از آنکه متوجه وضع موجود باشند، نوع ایدئولوژی بازیگران جامعه را مطرح می‌کنند. تحلیل‌گر امنیتی پس از شناخت ریشه‌های ایدئولوژیک نارضایتی باید آن را بازسازی نماید؛ برای این منظور، ابتدا باید آن دسته از عقاید، نگرش‌ها و اصول بازیگران را که می‌توانند درزمینهٔ‌سازی بروز نارضایتی نقش داشته باشند اصلاح کند و سپس عقاید، اصول و دانشی را که می‌تواند در ترسیم رضایتمندی نقش مثبت داشته باشد، ناامیدی را به امید تبدیل کند و نارضایتی را کاهش دهد، ایجاد نماید و سازه‌های آن را فراهم آورد.

بازسازی نظریهٔ امنیتی: از نگاه رهیافت امنیتی انتقادی، یک نظریهٔ امنیتی ثابت، تغییرناپذیر و قابل تعمیم به همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها وجود ندارد. این رهیافت برای شرایط، زمان و مکان خاص، نظریهٔ امنیتی بخصوصی را طراحی و از آن بهره‌برداری می‌نماید؛ به‌همین‌جهت، هواداران آن براین‌باورند که چنانچه نظریهٔ امنیتی قادر به تحلیل و تبیین وضع موجود، وضع مطلوب و چگونگی تحصیل امنیت نباشد، باید آن را تغییر داد. جالب‌تر آنکه این رهیافت می‌گوید: چنانچه نظریه‌ای امنیتی ازلحاظ سازوکار درونی دچار مشکل باشد و نتوان از دستگاه

منطقی آن دفاع کرد، اما قدرت تحلیل و تبیین امنیتی آن برای زمان، مکان و شرایط خاص بالا باشد، استفاده از آن بلامانع است.

رهیافت انتقادی علاوه‌بر این سه راهکار امنیتی برای تحصیل امنیت، سه برنامه را نیز برای عملی و موفق شدن این برنامه‌ها تا حصول به امنیت بیشتر و رفع نارضایتی‌ها ارائه می‌دهد که عبارتند از: آگاهی‌بخشی به بازیگران، کشف قوانین شبه‌علّی برای تحلیل وضعیت موجود، و ارتباط تنگاتنگ میان تحلیل‌گر امنیتی و مردم.

متناسب با این سه توصیه، تحلیل‌گر امنیتی باید با ارتقای آگاهی بازیگران، به آنان در شناخت وضع موجود و درک وضع مطلوب و نیازمندی‌های واقعی کمک نماید؛ ازسوی‌دیگر، باید قوانین شبه‌علّی و قوانینی را که برای تحلیل وضعیت امنیتی در شرایط، زمان و مکان خاص استفاده می‌شوند کشف کند. شناخت چنین قوانینی در تحلیل دقیق‌تر وضعیت امنیتی، به تحلیل‌گر امنیتی کمک مؤثری خواهد کرد، به‌ویژه آنکه باعث تقویت نظریهٔ امنیتی می‌شود.

آخرین و مهم‌ترین مطلب دراین‌مورد، مسئلهٔ ارتباط میان تحلیل‌گر امنیتی و بازیگران است. شایان ذکر است که تحلیل‌گر امنیتی سنتی با توجه به قائل بودن به اصل تفکیک ارزش از واقعیت، تحلیل وضعیت و مدیریت ناامنی را صرفاً توسط متخصصان و نخبگان، اجراشدنی می‌داند؛ اما تحلیل‌گر انتقادی امنیتی براین‌نظر است که شناخت و تحلیل وضعیت امنیتی و تحصیل امنیت ازطریق تعامل میان تحلیل‌گر و مردم به‌دست می‌آید و نظریهٔ امنیتی‌ای موفق است که در میان مردم از مشروعیت برخوردار باشد و از تعامل و همفکری با آنها به‌دست آمده باشد.

دوم ـ مطالعات امنیتی فمینیستی[1]

برداشت اول

فمینیست‌ها با طرح این مسئله که مطالعات امنیتی تاکنون بر بنیان و شالودهٔ مردسالارانه استوار

1. Feminist Security Studies

بوده و نقش زنان در آن نادیده گرفته شده است، کل مطالعات و نظریه‌های امنیتی را زیر سؤال می‌برند. آنها درپی آنند تا با وارد کردن مقولهٔ جنسیت در تعریف و شناخت روابط داخلی یا خارجی، چشم‌انداز جدیدی از معادلات امنیتی را ترسیم کنند که در آن، مسئلهٔ جنسیت صرفاً یک بعد یا یک محور از ابعاد امنیت نباشد، بلکه بنیان مطالعات امنیتی با ترکیبی از جنسیت مردان و زنان شکل گیرد.[۵۰]

راهکارهای پوزیتیویستی و پست‌پوزیتیویستی در مطالعات امنیتی فمینیستی

فمینیست‌ها طیف گسترده‌ای از نظریه‌پردازان را شامل می‌شوند، به‌گونه‌ای‌که با وجود تفاوت‌های ماهوی میان پوزیتیویست و پست‌پوزیتیویست، شاهد ظهور و بروز نظریه‌های فمینیستی پوزیتیویستی و پست‌پوزیتیویستی هستیم.[۵۱] ظهور نظریه‌های امنیتی فمینیستی در این دو عرصهٔ متفاوت که هرکدام خود تجلی نظریه‌های امنیتی متفاوتی هستند، حاکی از آن است که مطالعات فمینیستی امنیت بر بنیان و شالوده‌ای متفاوت با سایر نظریه‌های امنیتی قرار دارد. اگر دیدگاه‌ها و مکاتب مختلف در شناخت‌شناسی و در برخی موارد، هستی‌شناسی مطالعات امنیتی با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند، تفاوت مطالعات امنیتی فمینیستی با سایر مکاتب و رهیافت‌های امنیتی در بنیان مردسالارانهٔ این دسته از مکاتب قرار دارد. ازطرف‌دیگر، تفاوت‌های چشمگیری نیز بین نظریات فمینیستی وجود دارد، اما همهٔ آنها بر مخالفت با بنیان مردسالارانهٔ امنیت، اشتراک‌نظر دارند.

فمینیست‌های پوزیتیویست راهکاری *ماهیت‌گرا*[1] دارند. راهکار ماهیت‌گرا جنسیت را فرایند فیزیولوژیکی خارج از کنترل بشر می‌داند که ذاتی و تغییرناپذیر است. این راهکار درپی مطالعهٔ تبعات امنیتی این واقعیت طبیعی در عرصهٔ اجتماع بر روی زنان است، درحالی‌که فمینیست‌های پست‌پوزیتیویست، غیرماهیت‌گرا هستند. ازنظر آنها، جنسیت مسئله‌ای ساخته و

---

1. Essentialist Feminism

پرداختهٔ اجتماع است و واقعیت خارجی ندارد؛ به‌عبارت‌دیگر، زن عنوانی اجتماعی است که با توجه به سن، طبقه و فعالیت، تغییرپذیر است و پیوسته تحول می‌یابد.

فمینیست‌های پوزیتیویست تفاوت میان مردان و زنان را می‌پذیرند و درهمین‌چهارچوب مطالعات امنیتی خود را سازماندهی می‌کنند. این وضعیت موجب گردید تا آنها خود را گونه‌ای از تجلی ایده و نظام مردسالارانه تلقی نمایند[۵۲] و درنهایت، همین امر باعث شد تا وجه غالب فمینیست‌ها در مطالعات امنیتی و سایر گروه‌های مطالعاتی، به‌سمت پست‌پوزیتیویست تمایل بیشتری پیدا کنند.

زن و امنیت

رهیافت امنیتی فمینیستی، از جنبه‌های مختلف، نقض امنیت زنان را مورد بررسی قرار داده است و نشان می‌دهد که وضعیت نظام بین‌الملل آشکارا ناقض امنیت زنان است. این رهیافت بیان می‌دارد که موضوعاتی چون آسیب‌های فیزیکی به‌ویژه آزارهای جنسی، هرزه‌انگاری و خشونت‌های ساختاری از مسائلی هستند که منجربه ناامنی فزایندهٔ زنان گردیده است.[۵۳]

تجاوز ابزاری مردانه برای اعمال سلطه بر زنان است که همواره در منازعات، جنگ‌ها و خشونت‌های داخلی موجب تشویش ذهنی زنان می‌شود. نمونهٔ بارز چنین وضعیتی، استفاده از اهرم آزارهای جنسی برای پاکسازی‌های قومی در صربستان است که منجربه تجاوز و آزار جنسی گستردهٔ زنان مسلمان توسط سربازان صرب گردید.[۵۴]

بُعد دیگر آزارهای جنسی به ساخت تاریخی جوامع بشری بازمی‌گردد که مردان را بر زنان مسلط می‌کند و به آنها امکان می‌دهد تا به آزار همسران خود در حریم قانون بپردازند و ضمن ایجاد ناامنی برای زنان، خود در امنیت باشند. این مسئله اگرچه به رابطهٔ زن و شوهر در خانواده بازمی‌گردد، چون دارای پیوندی گسترده با فرهنگ هر جامعه است، می‌تواند از ابعاد ملی برخوردار شود و درقالب الگویی رفتاری در جامعه هویت یابد. دراین‌صورت، طیف گسترده‌ای از جامعه، یعنی زنان در ناامنی خواهند بود.[۵۵]

جین الشتین[1]، نانسی هارتساک[2]، نائومی ولف[3] و اندریه دورکین[4] ازجمله نویسندگانی‌اند که استفادهٔ ابزاری از زنان، تمایز گذاشتن میان زنان و مردان به‌عنوان جنگجوی عادل و روح زیبا، و هرزه‌انگاری را از وجوه مهم ناامنی می‌دانند.[(۵۶)] به گفتهٔ آنها، زنان همواره مورد استفادهٔ ابزاری مردان قرار گرفته‌اند و زیبایی جنس زن، به‌صورت ابزاری در دست مردان برای تجارت، سرگرمی و تبلیغ بوده است.

خشونت‌های ساختاری ازجمله مواردی است که از نظم مردانهٔ نظام بین‌الملل ناشی می‌شود. در آثار سینتیا انلو می‌توان شرح مبسوطی از این موضوع را مطالعه کرد.[(۵۷)] وی مدعی است که تلقی از امنیت ملی به‌معنی صیانت از کشور دربرابر تهدیدات خارجی، ریشه در نظم مردانهٔ حاکم بر روابط بین‌الملل دارد و مفاهیم کلیدی همچون «دولت‌های ضعیف و قوی» و «توازن قدرت» همواره تحت تأثیر انحصاری نگرش‌های مردانه قرار داشته است.

ازسوی‌دیگر، فمینیست‌ها بر حضور ملاحظات جنسی در تربیت و استخدام نیروی کار تأکید دارند و معتقدند که بنیان این دو مردانه است و همین امر منجربه ایجاد ناامنی‌های ساختاری و درنهایت، طبیعی جلوه دادن محرومیت زنان در عرصه‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خواهد شد. شاخصه‌های چنین وضعیتی، درآمد پایین‌تر زنان از مردان و محدودیت بیشتر آنها در عرصه‌های قدرت، سیاست و تحصیل است.[(۵۸)]

یکی دیگر از عوامل خشونت ساختاری به رابطهٔ میان زنان و مردان بازمی‌گردد. این روابط به‌گونه‌ای است که برای زنان بیشتر نقش مادری و همسری، و برای مردان بیشتر نقش‌های اجتماعی تعریف می‌کند؛ بدین‌ترتیب، این وضعیت زنان را بیشتر به حاشیه می‌راند و آسیب‌پذیرترشان می‌کند.

---

1. Jean Elshtain
2. Nancy Hartsock
3. Nomi Wolf
4. Andrea Dworkin

بنیان‌های نظری مطالعات امنیتی فمینیستی

همان‌طور که گفته شد، مطالعات امنیتی فمینیستی برخلاف مطالعات امنیتی دیگر مکاتب و رهیافت‌ها برپایهٔ اجرای اصلاحات نیست، بلکه به‌طور اساسی و بنیادین و آن‌هم به‌سبب ماهیت مردسالارانهٔ مطالعات امنیتی، چنین مطالعاتی را زیر سؤال می‌برد و سعی دارد بنیان‌های جدیدی را برای مطالعات امنیتی ایجاد نماید که دراین‌میان، رابطهٔ میان جنسیت و امنیت اساس این مطالعات را تشکیل می‌دهد. دراین‌خصوص، مطالعات تیکنر، جیل استینز[۱] و کریستین سیلوستر[۲] بیشتر بر این حوزه متمرکز بوده است.[(۵۹)]

دراین‌چهارچوب، جزئی‌نگری، دولت‌محوری و مردمحوری، پس از نقد و بررسی رد می‌شود و دربرابر آن، اصولی همچون «شمولیت»، «کل‌گرایی» و «مردم‌گرایی» مطرح می‌گردد. شمولیت به این معناست که امنیت در سطح جهانی باید تعریف و تفسیر گردد و از بخشی کردن یا سطحی نمودن آن اجتناب کرد. معنای کل‌گرایی نیز آن است که امنیت مسئلهٔ واحدی است که نمی‌توان جزئی از آن به‌ویژه زنان را که نیمی از افراد جامعه را تشکیل می‌دهند نادیده گرفت. لذا در مطالعات امنیتی باید به تمامی ابعاد و اجزای آن به‌صورت توأمان توجه کرد. مردم‌گرایی نیز به این معناست که دولت‌ها نمی‌توانند ضامن امنیت شهروندان خود باشند و امنیت که مقوله‌ای مرتبط با افراد و مردم است، مورد تأکید این دسته از نظریه‌پردازان امنیتی فمینیستی است.

1. Jill Steans
2. Christine Sylvester

پی‌نوشت‌ها

1. *Critical Security Studies: Concepts and Cases*, Edited by Keith Krause and Michael C. Williams, (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1997).

۲. نک به:

- Booth, "Security and Emancipation," Ibid.
- Richard Wyn Jones, 'Message in Battle?' "Theory and Praxis in Critical Security Studies," *Contemporary Security Policy* 16, No. 3 (Dec., 1995): 299-319.

۳. اصغر افتخاری، «تحلیل انتقادی امنیت؛ درآمدی بر روش‌شناسی انتقادی در مطالعات امنیتی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، ش. ۱۶ (تابستان ۱۳۸۱): ۳۳۷ـ۳۵۵.

4. Robert W. Cox, "Towards a Post-Hegemonic Conceptualization of World Order: Reflections on the Relevancy of Ibn Khaldun," In *Governance Without Government: Order and Change in World Politics,* Edited by James N. Rosenau and Ernst – Otto Czempiel (Cambridge: Cambridge University Press, 1992), 122-59.
5. Markus Fischer, "Feudal Europe, 800-1300: Communal Discourse and Conflictual Practices," *International Organization* 46, No. 2, (Spring, 1992): 430.
6. Cox, "Social Forces, States and World Orders," Ibid.
7. Andrew Linklater, Beyond Realism and Marxism: Critical Theory and International Relations, (London: Macmillan Press, 1990), 170.
8. Mark Hoffman, "Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate," *Millennium Journal of International Studies* 16, No. 2 (June, 1987): 233.
9. Richard Wyn Jones, *Security, Strategy, and Critical Theory*, (Boulder, Colo.; London: Lynne Rienner, 1999), Chap. 6.
10. Ibid., 159.
11. Ibid., 156.
12. Ibid., Chap. 4.
13. Robert W. Cox, Production, Power and World Order: Social Forces in the Making of History, (Columbia: Columbia University Press, 1987), 393.
14. Wyn Jones, Security, Strategy, and Critical Theory, Ibid., Chap. 4.
15. Colin S. Gray, *Strategic Studies and Public Policy: The American Experience*, (Lexington, KY: University Press of Kentucky, 1982), 193.
16. Emanuel Adler, "Arms Control, Disarmament, and National Security: A Thirty Year Retrospective and an New Set of Anticipations," *Daedalus 120*, No. 1 (Winter, 1991): 11-3.
17. Booth, "Security and Emancipation,": 319-21.
18. Ibid.
19. Ibid.
20. David Held, "Central Perspective on the Modern State," In *Political Theory and*

the Modern State: Essays on State, Power and Democracy, (Cambridge: Polity Press, 1989).

21. Andrew Linklater, "Neo-Realism in Theory and Practice," In *International Relations Theory Today,* Edited by Ken Booth and Steve Smith (Cambridge: Polity Press, 1995), 181.
22. Wyn Jones, Security, Strategy, and Critical Theory, Ibid., Chap. 6.
23. Nicholas J. Wheeler, "*Untitled Book Review of* 'The Logic of Anarchy: Neorealism to Structural Realism'," In *International Affairs* 69, No. 4 (1993): 743-7.
24. Christian Reus-Smit, "Realist and Resistance Utopias: Community, Security and Political Action in the New Europe," *Millennium: Journal of International Studies* 21, No. 1 (March, 1992): 1-28.
25. Wyn Jones, Security, Strategy, and Critical Theory, Ibid., Chap. 4.
26. Jessica Tuchman Mathews, "Redefining Security," *Foreign Affairs* 68, No. 2 (Spring, 1991), 162-77.
27. *Global Dangers: Changing Dimensions of International Security,* Edited by Sean M. Lynn – Jones and Steven E. Miller (Cambridge, Mass; London: MIT Press, 1995), 4.
28. Walt, "The Renaissance of Security Studies," Ibid.: 211-39.
29. Ken Booth and Eric Herring, *Keyguide to Information in Strategic Studies,* (London: Mansell, 1994), 126-7.
30. Ibid., 20.
31. Booth, "Security and Emancipation," Ibid.
32. Wyn Jones, Security, Strategy, and Critical Theory, Ibid., Chap. 4.

۳۳. نک به:

- Thomas Risse-Kappen, "Ideas Do not Float Freely: Transnational Coalitions Domestic Structures, and the End of Cold War," *International Organization,* 48, No. 2, (March 1994): 185-215.

34. Booth, "Security and Emancipation," Ibid.
35. Ibid.: 319-21.
36. Ibid.

۳۷. نک به:

- Wyn Jones, Security, Strategy, and Critical Theory, Ibid., Chap. 6.

38. Andrew Linklater, "Cosmopolitan Citizenship," *Citizenship Studies* 2, No. 1 (1998): 23-41.
39. Booth, "Security and Emancipation," Ibid.: 311.
40. Ibid.: 320.
41. Martin Shaw, Global Society and International Relations: Sociological Concepts and Political Perspectives (Cambridge: Polity, 1994), 96-100.
42. Keith Krause and Michael C. Williams, "From Strategy to Security: Foundations

of Critical Security Studies," In *Critical Security Studies: Concepts and Cases,* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1997).

۴۳. نک به:

- *Strategic Cultures in the Asia-Pacific Region*, Edited by Ken Booth and Russel Trood (London; Basingstoke: Macmillan, 1999).

۴۴. نک به:

- Ulrich Beck, *Risk Society: Towards a New Modernity*, Translated by Mark Ritter, (London: Sage, 1992).

۴۵. فردمحوری در مرجع امنیت از سوی کراوز و ویلیامز در مقاله آنان در کنار دولت‌محوری مورد نقد جدی قرار گرفته است. نک به:

- Krause and Williams, Ibid.

46. Wyn Jones, Security, Strategy, and Critical Theory, Ibid., Chap. 4.
47. Daniel Deudney, "The Case Against Linking Environmental Degradation and National Security," *Millennium: Journal of International Studies* 19, No. 3 (Dec., 1990): 461-76.
48. Robert O. Keohane, "International Institutions: Two Approaches," *International Studies Quarterly* 32, No. 4 (Dec., 1988): 379-96.
49. Iver B. Neumann, "Identity and the Outbreak of War: or Why the Copenhagen School of Security Studies Should Include the Idea of Violisation in Its Framework of Analysis," *The International Journal of Peace Studies* 13, No. 1 (Jan., 1998): 7.
50. *Men's Studies Modified: The Impact of Feminism on the Academic Disciplines,* Edited by Dale Spender (Oxford: Pergamon Press, 1981).
51. V. Spike Peterson, "Transgressing Boundaries: Theories of Knowledge, Gender, and International Relations," *Millennium: Journal of International Studies,* (June, 1992): 183-206.
52. J. Ann Tickner, Gender in International Relations: Feminist Perspectives on Achieving Global Security, (New York: Columbia University Press, 1992), 16.
53. Gerda Lerner, *The Creation of Patriarchy*," (Oxford: Oxford University Press, 1986), 220.
54. R. Emerson Dobash Violence Against Wives: A Case Against the Partriarchy, (New York: The Free Press, 1979), ix.

۵۵. نک به:

- Jean Bethke Elshtain, *Women and War*, (New York: Basic Books, 1987).
- Nancy Hartsock, "The Barracks Community in Western Political Thought," In *Women and Men's War,* Edited by Judith Stiehm, London: Pergamon Press, 1983.

۵۶. نک به:

- Cynthia Enloe, Bananas, Beaches and Bases: Making Feminist Sense of

International Politics, (London: Pandora, 1989).

57. Ibid.

58. Susan Faludi, *Backlash: The Undeclared War Against Women*, (London: Chatto & Windus, 1992), 439.

59. Jill Steans, Gender and International Relations: An Introduction, (Cambridge: Polity, 1998).

فصل نهم

جمع‌بندی: مدل‌های امنیتی در مطالعات امنیتی

در این فصل ضمن جمع‌بندی نکات درخور توجه مربوط به مکاتب و رهیافت‌های امنیتی در چهارچوب مفروضات و مسئله‌های اصلی، مدل‌های امنیتی استنباط، طراحی و تشریح خواهد شد.

مطالعات رئالیستی امنیت

رهیافت رئالیستی همواره یکی از قدیمی‌ترین نگرش‌های پدیدآمده در عرصهٔ توضیح و تبیین مسائل امنیت بین‌الملل بوده و حوزه‌های مختلف مطالعاتی به‌ویژه حوزه‌های مطالعات استراتژیک، مطالعات مرتبط با جنگ، و مطالعات روابط بین‌الملل تحت تأثیر شدید این رهیافت قرار داشته است.

رهیافت رئالیستی همواره ضمن حفظ مبانی اساسی‌اش سعی کرده خود را با شرایط جدید منطبق سازد؛ به‌همین‌جهت، این رهیافت در اشکال گوناگون، ازجمله واقع‌گرایان سنتی، ساختاری، انگیزشی و آرمان‌گرا ظاهر شده است.

مفروضات امنیتی واقع‌گرایی: تفکر و نگرش امنیتی واقع‌گرایان بر پنج مفروض اساسی پایه‌ریزی شده است که درواقع مبنا و پایهٔ رویکردهای امنیتی این رهیافت را شکل می‌دهند:

۱. **هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌الملل:** مراد از این مفروض وجود بی‌نظمی در نظام

بین‌الملل نیست، بلکه به‌معنای آن است که هیچ‌گونه اقتدار برتری به‌منظور ایجاد قواعد و رویه‌های قانونی وجود ندارد و حاکمیت ذاتی کشورهاست.

۲. **گرایش کشورها به کسب و یا حفظ حداقلی از توانمندی‌های تهاجمی نظامی:** کشورها بالقوه برای یکدیگر خطرناکند.

۳. **بی‌اعتمادی به دیگران:** کشورها هرگز نمی‌توانند از مقاصد یکدیگر مطمئن شوند؛ زیرا مقاصد و انگیزه‌ها پایدار نیستند.

۴. **بقا، موتور محرک کشورها:** اساسی‌ترین انگیزه‌ای که دولت‌ها را به حرکت درمی‌آورد، انگیزهٔ بقاست.

۵. **تفوق منطق راهبردی و عقلانی بر نگرش و رفتار دولت‌ها:** دولت‌ها درمورد چگونگی بقا در نظام بین‌الملل راهبردی فکر می‌کنند؛ ازسوی‌دیگر، اساساً خردمندند، ولی در دنیای اطلاعات ناقص عمل می‌کنند.

امنیت و مسئلهٔ همکاری: واقع‌گرایان همکاری میان کشورها را نفی نمی‌کنند و براین‌نظرند که منطق تعادل قوا اغلب موجب می‌شود کشورها علیه دشمنان مشترک، اتحادیه‌هایی را تشکیل دهند و با یکدیگر همکاری کنند و برخی از آنها نیز ازجمله متحدین و حتی رقبا ممکن است برای حمله به کشوری دیگر با یکدیگر همکاری کنند؛ اما بااین‌حال، واقع‌گرایان اساساً پایه‌گذاری راهبرد بزرگ امنیت ملی و یا دکترین امنیت ملی برپایهٔ همکاری را نفی می‌کنند و بر نقش اساسی دو عامل «سود نسبی» و «نگرانی از فریب» دراین‌خصوص تأکید دارند.

۱. **سود نسبی:** واقع‌گرایان براین‌نظرند که همکاری میان کشورها مبتنی‌بر سود و عواید آن است و هر دولتی تمایل دارد سود خود را در این همکاری به حداکثر برساند و دراین‌میان، کشورها صرفاً تاجایی‌که منفعت کسب می‌کنند، به سود یکدیگر می‌اندیشند. لذا تفوق چنین نگرشی، همکاری را پیچیده و نامطمئن می‌سازد؛ بنابراین، پایه‌گذاری راهبرد بزرگ امنیتی بر چنین بنیان‌های لرزانی کار درستی نیست.

۲. نگرانی از فریب: فریب دادن و پیمان‌شکنی وجه غالب روابط میان کشورهاست؛ به‌ویژه زمانی‌که تعادل قوا میان کشورها برهم خورد و یا وضعیت سود نسبی دچار تغییر شود ـ که همواره نیز ممکن است اتفاق افتد ـ همکاری به خطر خواهد افتد.

امنیت بین‌الملل ـ سطح تحلیل: واقع‌گرایان میان نظم داخلی کشورها و نظام بین‌الملل تفکیک قائلند و براین‌نظرند که مسئلهٔ امنیت موضوعی مرتبط با سطح بین‌المللی است. آنان استدلال می‌کنند هرج‌ومرج و فقدان اقتدار حاکم در سطح بین‌الملل منازعه و درگیری را اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. در سطح داخلی نیز وجود اقتدار مرکزی، زندان، اجبار، پلیس و تنبیه مانع از بروز منازعه و درگیری خواهد شد و درصورت رخ دادن، امکان پایان دادن به آن همواره وجود دارد، درحالی‌که در سطح بین‌المللی این‌گونه نیست؛ بنابراین، *امنیت ملی مترادف است با امنیت بین‌الملل.*

ناامنی امنیت: ناامنی ویژگی بارز و از هنجارهای عادی نظام بین‌الملل است. بنابراین، آنچه در راهبرد بزرگ امنیت ملی مدنظر قرار خواهد گرفت، کاهش ناامنی است و می‌توان نتیجه گرفت این رهیافت قائل به امنیت‌سازی نیست و رسیدن به امنیت مطلق را نیز غیرممکن می‌داند. لذا میزان امنیت ما به میزان توانمندی و موفقیتمان در کاهش ناامنی در نظام بین‌الملل مرتبط است.

تنگنای امنیت: وضعیتی که در آن، تلاش‌های دولتی برای افزایش امنیت خود به شکل تناقض‌آمیزی موجب کاهش امنیت دولت‌های دیگر می‌گردد، تنگنای امنیت نامیده می‌شود. جان هرتس، پایه‌گذار این ایده می‌گوید «این مفهوم باوری ساختاری است که در آن، تلاش کشورها برای تقویت امنیتشان، اقدامی دفاعی و درمقابل، اقدامات مشابه دیگر کشورها بالقوه تهدیدآمیز تفسیر می‌گردد».(۱)

دو اصل «خودیاری»[1] و «عدم قطعیت غیرقابل حل» بازیگران را درخصوص قدرتمند شدن و آمادگی افزون‌تر نظامی دیگران دچار شک و نگرانی می‌کنند و این تردید و نگرانی دوجانبه

---

1. Self help

احتمال ایجاد چرخهٔ عمل و عکس‌العملی را تشدید خواهد کرد که نتیجهٔ آن ناامنی بیشتر خواهد بود. واقع‌گرایان براین‌نظرند که تنگنای امنیت درصورتی‌که ناشناخته بماند و به میزان کافی با دیپلماسی و مهارت سیاسی اداره نشود، موجب بروز منازعهٔ مسلحانه خواهد گردید.

سه عامل اساسی موجب وخیم و یا بحرانی شدن تنگنای امنیت خواهند شد: «تحلیل بدترین وضعیت»، «سلطهٔ تفکر تهاجمی» و «عوامل ادراکی و ذهنی». تحلیل بدترین وضعیت به‌معنای آن است که درخصوص نیات و توانمندی دشمنان بالقوه و یا بالفعل بدترین سناریو را درنظر گرفته‌ایم. جهل، نادانی و ناتوانی نظام‌های اطلاعاتی از عوامل اصلی طراحی سناریوی بدترین وضعیت است. سلطهٔ تفکر تهاجمی به آن معناست که بازیگران به‌طور متقابل معتقد باشند بهترین شکل دفاع در آمادگی برای حمله نهفته است. چنین رویکردی علاوه‌بر افزایش رقابت تسلیحاتی منجربه کاهش اعتماد و افزایش سوءظن خواهد گردید. عوامل ادراکی و ذهنی به‌عنوان آخرین و بنیادی‌ترین عامل تنگنای امنیتی به‌معنای آن است که برخی دولت‌ها همواره اعمال و نیات دیگران را جنگ‌طلبانه و اعمال و نیات خودشان را معقول و صلح‌طلبانه می‌دانند و همین عامل باعث فقدان درک متقابل خواهد گردید.

بقامحوری در مفهوم امنیت: تمامی گرایش‌های واقع‌گرایی بر اصل بقا به‌عنوان هدف برتر بازیگران در نظام بین‌الملل تأکید دارند. واقع‌گرایان با طرح مفهوم بقا، امنیت را با آن مترادف می‌دانند و بقا نیز به‌معنای امکان ادامهٔ حیات دولت ـ کشور در نظام بین‌الملل درنظر گرفته می‌شود. واقع‌گرایان با انتخاب گزینهٔ بقا در مفهوم امنیت، امنیت را در چهارچوب کاملاً مشخص و البته محدودی قرار می‌دهند، به‌گونه‌ای‌که با چنین تعریفی بسیاری از تهدیدات از دایرهٔ تهدیدات امنیتی خارج می‌گردد و صرفاً جنگ و پدیده‌های مشابه با آن در زمرهٔ پدیده‌های امنیتی قرار می‌گیرد.

بقامحوری به‌طور خودکار واقع‌گرایان را به‌سوی نظامی‌محوری در موضوع امنیت سوق می‌دهد. دراین‌چهارچوب، آنان صرفاً موضوعات نظامی یا ـ در شکل‌های جدید آن ـ موضوعاتی را که همراه با خشونت و درگیری‌های مسلحانه هستند، در مجموع موضوعات

امنیتی قرار می‌دهند.

دولت‌محوری در مرجع امنیت: واقع‌گرایان دولت را مرجع امنیت معرفی می‌کنند و با نفی مسئلهٔ امنیت در داخل کشور، آن را صرفاً در سطح بین‌المللی معنادار می‌دانند. این مسئله باعث می‌شود تا منشأ همهٔ پدیده‌ها و وضعیت‌های ناامنی را به خارج از کشور منتسب نمایند. علاوه‌بر این گزاره‌ها، واقع‌گرایان براین‌نظرند که دولت‌ها بازیگران مسلط و اصلی نظام بین‌المللی‌اند و از همین‌جا نتیجه می‌گیرند که دولت باید مرجع امنیت قرار داده شود.

واقع‌گرایان براساس آرا و نظریه‌های ماکس وبر، هابز و کانت، دولت را به‌گونه‌ای تجلی اراده و خواست مردم معرفی می‌کنند؛ لذا ازنظر آنها، تفکیک میان امنیت مردم و دولت بی‌معناست. ازسوی‌دیگر، مردم صلاحیت مواجهه با پدیده‌های ناامنی در سطح بین‌المللی را ندارند و فقط دولت از چنین صلاحیتی برخوردار است؛ درنتیجه، تهدیدات متوجه آن خواهد شد و بدین‌ترتیب، باید مرجع امنیت قرار گیرد.

معادلهٔ امنیت: واقع‌گرایان درمورد اندازه‌گیری و یا سنجش امنیت فرمول مخصوصی دارند که[۲] دارای سه بخش اساسی است:

$$S=1-P(E/D)\times P(D/W)\times P(W)$$

بخش اول احتمال وقوع جنگ [P(W)]، بخش دوم احتمال وقوع شکست درصورت وقوع جنگ [P(D/W)]، و بخش سوم احتمال وقوع نابودی درصورت شکست در جنگ [P(W/D)] نامیده می‌شود. معادله به این صورت قابل تشریح است که میزان احتمال رخداد جنگ؛ درصورت وقوع جنگ، میزان احتمال شکست در آن، و درصورت شکست، میزان احتمال نابودی که همگی درهم ضرب شوند منهای عدد یک، وضعیت امنیتی هر بازیگر را مشخص خواهد کرد.

مفروض‌های واقع‌گرایی را در چهارچوب این فرمول می‌توان به شرح زیر ترسیم نمود:

۱. هرچه احتمال وقوع جنگ به صفر نزدیک‌تر باشد، بازیگر موردنظر امنیت بیشتری خواهد داشت؛ اما نباید فراموش کرد که همواره احتمال وقوع جنگ هست و هیچ‌گاه این

احتمال به صفر نخواهد رسید.

۲. کاهش وقوع جنگ با میزان پیروزی در جنگ رابطه دارد؛ بنابراین، زمانی کاهش وقوع جنگ منجربه امنیت بیشتر خواهد شد که درصورت وقوع، احتمال شکست در جنگ نیز به همان اندازه کم باشد.

معادلهٔ امنیت کارپایهٔ مدل‌های امنیتی متصور در رویکردهای مختلف رهیافت رئالیستی است. دراین‌چهارچوب، سه رویکرد *تهاجمی*، *تدافعی* و *انگیزشی* به‌عنوان رویکردهای اصلی واقع‌گرایان در طراحی مدل امنیتی پس از معرفی گزاره‌های امنیتی این رویکردها مورد توجه قرار خواهند گرفت.

رویکرد تهاجمی و مدل امنیتی: جان مرشایمر مروج رویکرد تهاجمی در واقع‌گرایی است. این رویکرد بر شبیه‌سازی قدرت به‌منزلهٔ هدف تا کسب جایگاه هژمونیک در نظام بین‌الملل به‌عنوان رفتار اصلی دولت‌ها خصوصاً قدرت‌های بزرگ تأکید دارد. مهم‌ترین و اصلی‌ترین گزاره‌های این رویکرد به شرح زیر است:

۱. ساختاری بودن هرج‌ومرج در نظام بین‌الملل؛

۲. ناامنی وضعیت اجتناب‌ناپذیر محیط بین‌الملل (جنگ مانند باران است)؛

۳. قاعدهٔ بازی با حاصل‌جمع صفر (اصل قدرت ناب)؛

۴. بی‌اعتمادی به انگیزهٔ بازیگران متغیر مستقل در تشدید معضل امنیتی (دوست دائمی وجود ندارد)؛

۵. بازیگران همواره سود نسبی را به سود مطلق ترجیح می‌دهند (اصل چوبین بودن همکاری در راهبرد بزرگ امنیت ملی)؛

۶. تقلب و دولت‌های طمع‌کار همواره وجود دارند (صدام حسین)؛

۷. سلطهٔ معادلهٔ قدرت ـ امنیت بر نظام بین‌الملل (قدرت بیشتر، امنیت بیشتر).

با توجه به این گزاره‌ها و معادلهٔ امنیتی، رهیافت واقع‌گرایی مدل امنیتی در رویکردهای تهاجمی را به شکل زیر می‌توان ترسیم کرد:

جنگ با فرصت‌های بیشتر منجر شود. جنگ پیش‌دستانه در لایهٔ سوم بر توانمندی‌های اطلاعاتی در عرصهٔ نظامی، قابلیت تحرک نظامی، و جسارت سیاسی تکیه دارد. این مدل، حمله به دشمنِ آمادهٔ حمله به کشور را قبل از آغاز جنگ و در آستانهٔ جنگ پیش‌بینی می‌کند و آن را امنیت‌ساز می‌داند. جنگ پیشگیرانه آخرین لایهٔ مدل رویکرد تهاجمی است. مطابق این مفهوم، جنگ پیشگیرانه علیه کسانی که امکان بازدارندگی، واکنش یا جنگ پیش‌دستانه علیه آنان وجود ندارد (خصوصاً تروریست‌ها) و یا دولت‌هایی که دکترین‌های امنیتی آنان در سطح بین‌المللی مبتنی‌بر جنگ نامتقارن است به‌کار گرفته خواهد شد.

طراحی مدل براساس چهار لایه به‌معنای مرحله‌ای بودن آن نیست، بلکه به‌معنای اولویت‌بندی و تکمیل‌کنندگی استراتژی‌های بزرگ موردنظر نسبت به یکدیگر است.

رویکرد تدافعی و مدل امنیتی: کنت والتس[1]، جوزف گریکو و چارلز گلازر، از مروجان این رویکرد، به امنیت به‌عنوان اصلی‌ترین منفعت، و بیشینه‌سازی قدرت تا سرحد تضمین بقا به‌عنوان اصول اساسی خود تأکید دارند. گزاره‌های اصلی این رویکرد که در ترسیم مدل امنیتی آن مورد استفاده قرار گرفته، به شرح زیر است:

۱. ساختاری بودن هرج‌ومرج در نظام بین‌الملل؛

۲. اصل موازنهٔ تهاجم ـ تدافع به‌عنوان عامل امنیت و ناامنی بین‌المللی: مطابق با این اصل، رویکرد تدافعی برخلاف رویکرد تهاجمی، ناامنی را وضعیت اجتناب‌ناپذیر محیط بین‌الملل نمی‌داند و بیان می‌دارد که این مسئله به اصل موازنهٔ تهاجم ـ تدافع بستگی دارد. دراین‌چهارچوب، چنانچه در سطح بین‌المللی موازنه به نفع تدافع باشد، ناامنی قابل کنترل و مهار است؛ اما اگر موازنه به نفع تهاجم باشد، ناامنی وضعیت اجتناب‌ناپذیر محیط بین‌المللی خواهد بود.

۳. بی‌اعتمادی به انگیزهٔ بازیگران متغیر مداخله‌گر در تشدید معضل امنیتی: رویکرد تدافعی

---

1. Kenneth Waltz

مطابق این شکل، رویکرد تدافعی براساس معادلهٔ امنیت در رهیافت واقع‌گرایی، از دو لایهٔ آن یعنی «جلوگیری از جنگ» و «جلوگیری از شکست» منبعث می‌شود. این رویکرد از جهت شکل‌گیری اساساً با رویکرد تهاجمی متفاوت است؛ زیرا هر چهار لایهٔ رویکرد تهاجمی از لایهٔ دوم معادلهٔ امنیت یعنی «جلوگیری از شکست» منبعث می‌شد. این تفاوت ناشی از آن است که رویکرد تهاجمی هم قائل به امکان جلوگیری از جنگ است و هم قائل به ضرورت جلوگیری از شکست؛ برهمین‌اساس نیز نوع بازدارندگی در رویکرد تدافعی با بازدارندگی در رویکرد تهاجمی دارای تفاوت‌هایی است؛ لذا بازدارندگی در رویکرد تدافعی ازطریق اتحادها، ائتلاف‌ها و کنسرت‌ها قابل پیگیری است، درحالی‌که در رویکرد تهاجمی صرفاً مبتنی‌بر خوداتکایی است و بیشتر ازطریق بازدارندگی هسته‌ای پیگیری می‌شود.

براساس این مدل و آموزه‌های حاکم بر رهیافت واقع‌گرایی، مدل رویکرد تدافعی در لایهٔ دوم، که استراتژی بزرگ آن مبتنی‌بر دفاع طرح‌ریزی شده، ضرورتاً در چهارچوب استراتژی‌های مبتنی‌بر دفاع فعال و یا دفاع گسترده و فراگیر قابل اجراست و طرح‌ریزی استراتژی بزرگ براساس دفاع غیرتهاجمی یا دفاع غیرعامل خارج از آموزه‌های رهیافت واقع‌گرایی و رویکرد تدافعی است.

رویکرد انگیزشی و مدل امنیتی: رندل شولر از برجستگان این رویکرد محسوب می‌شود. رویکرد انگیزشی با نقد دو محور از پایه‌های سه‌گانهٔ رهیافت رئالیستی، یعنی بقا و هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌الملل بیان می‌دارد که دولت‌ها در نظام بین‌الملل دارای نیات متفاوتند؛ ازجمله نفوذ، قدرت، ثروت و قلمرو و ممکن است به این اهداف بیش از بقا علاقه‌مند باشند. این رویکرد می‌گوید آنارشی در ذات خود بد نیست، اما زمانی بد است که انگیزه‌های تهاجمی برای کسب ثروت و قدرت پشت سر آن قرار گرفته باشند.

البته دیدگاه‌های رویکرد انگیزشی در نقد بقا و هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌الملل و تلاش برای مقید کردن آن در وضعیت‌های خاص از پشتوانهٔ تحلیل قوی برخوردار نیست و آنچه این رویکرد برای تشکیک در بقا و هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌الملل مطرح می‌کند، تقریباً بخش

قابل توجهی از دلایل و استدلال دیگر رویکردهای رئالیستی در تشریح سه‌گانه‌های خود است؛ مثلاً وقتی گفته می‌شود کشورها برای اهداف دیگری مانند قدرت، نفوذ، ثروت و یا قلمرو نیز تحریک می‌شوند، باید گفت از نظر سایر رویکردهای رئالیستی اینها می‌توانند ناشی از میل کشور موردنظر برای تقویت بقا باشند.

گزاره‌های اصلی این رویکرد که در طراحی مدل امنیتی آن مورد استفاده قرار گرفته‌اند، عبارتند از:

۱. دولت‌ها به دو دستهٔ «جویای امنیت» و «طمع‌کار» تقسیم می‌شوند: این رویکرد بیان می‌دارد که دولت‌ها انگیزه‌های متفاوتی در صحنهٔ بین‌الملل دارند؛ ازجمله جاه‌طلبی، افزون‌خواهی، جهان‌گشایی و امنیت؛ برهمین‌اساس، آنها را به دو دسته تقسیم می‌کند.

۲. نشانه‌های پرهزینه و شفافیت، مرز میان دولت‌های جویای امنیت با دولت‌های طمع‌کار را تشکیل می‌دهند: این رویکرد بیان می‌دارد که دولت‌های جویای امنیت برای اثبات ادعاهای خود هزینه می‌کنند. شفافیت در اقدامات بین‌المللی ازطریق اطلاع‌رسانی دقیق و ارسال نشانه‌هایی که برای دولت موردنظر هزینه‌های زیادی دارد، از مؤلفه‌های اثبات دولت‌های جویای امنیت است.

۳. بزرگ‌ترین و اصلی‌ترین تهدید دولت‌های جویای امنیت بی‌اعتمادی است: این رویکرد بی‌اعتمادی را عامل اصلی انشقاق در دولت‌های جویای امنیت می‌داند و بیان می‌دارد که این دولت‌ها به‌علت تمایلات درونی خود قادرند یکدیگر را درنقش جویندگان امنیت مورد شناسایی قرار دهند.

با توجه به گزاره‌های فوق و معادلهٔ امنیتی در رهیافت واقع‌گرایی، مدل امنیتی در رویکرد انگیزشی به شکل زیر ترسیم می‌شود:

مطابق مدل رویکرد انگیزشی، این مدل از لایهٔ اول معادلهٔ امنیت در رهیافت واقع‌گرایی، یعنی جلوگیری از جنگ منبعث می‌شود؛ اما درج نام دولت‌های جویای امنیت در حد فاصل

نظام دربرابر همسایگان ضعیف، و سیاست‌های نظامی و کنترل تسلیحات نظامی تجلی می‌یابند. نحوهٔ رفتار دولت‌ها در هریک از این چهار عرصه براساس وضع پیشین ـ وضع موجود و یا نحوهٔ برخورد با پدیده‌ها و رویدادهای حادث‌شده مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت.

مطالعات لیبرالیستی امنیت

لیبرالیسم ایدئولوژی است و هر ایدئولوژی مطابق با ماهیتش به‌دنبال تغییر و تحول در جوامع انسانی است و براساس اصول و اهدافش سازماندهی می‌شود. آموزه‌های امنیتی مکتب لیبرالیسم محدود است و اصولاً این مکتب به موجب رویکردهای مسلط بر مطالعات امنیتی، از اینگونه مطالعات گریزان بوده است. باوجوداین، به‌علت گریزناپذیر بودن مسائل امنیتی و ضرورت تعیین و تبیین وضعیت خود نسبت به آن، لیبرالیست‌ها امنیت را مطابق با آموزه‌های خود تعریف و سازمان‌دهی نموده‌اند.

مفروضات امنیتی لیبرالیستی: رمز عبور در نظم رئالیستی «امنیت» و در نظم لیبرالیستی «آزادی» است؛ برهمین‌اساس، مبانی مطالعات امنیتی لیبرالیست‌ها بر صلح متکی است، برخلاف رئالیست‌ها که مطالعات امنیتی‌شان مبتنی‌بر جنگ است. لیبرالیست‌ها باآنکه مانند رئالیست‌ها بر هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌الملل تأکید دارند، جنگ را واقعیت اجتناب‌ناپذیر این نظام نمی‌دانند و در انکار سودمندی آن استدلال می‌کنند: *پیامدهای بلندمدت جنگ همواره برندهٔ میدان را تهدید می‌کند؛ لذا پیروزی همواره دو معنا دارد: «ایمنی بیشتر فعلی» و «تهدید و ناامنی آتی».*[۳]

مسئلهٔ عقاید یکی دیگر از محورهای مهم در رویکردهای امنیتی لیبرالیستی است. لیبرالیست‌ها براین‌باورند که سیاست قدرت حاصل عقاید است و عقاید مفهوم امنیت را نزد بازیگران معنا می‌بخشد. ازسوی‌دیگر، عقاید قابل تغییر است؛ لذا امکان تغییر مفهوم امنیت و به‌دنبال آن، موضوعات امنیتی نزد بازیگران متصور است.

لیبرال‌ها درخصوص مسائل امنیتی رویکردهای مختلفی دارند؛ مثلاً درمورد جنگ بر گزینه‌های *امپریالیسم*، *موازنهٔ قوا* و *رژیم‌های غیردموکراتیک*؛ درمورد صلح‌سازی بر گزینه‌های

امنیت جمعی، *روابط تجاری*، حکومت *جهانی* و *تغییر عقاید*، و درخصوص تعامل میان دولت‌های لیبرال و غیرلیبرال بر *گزینه‌های تحمل*، *تغییر* و یا *سلطه* تأکید دارند. درمجموع، سه رویکرد مهم امنیتی از درون ایدئولوژی لیبرالیسم قابل تشخیص است: *امنیت نهادگرا*، *امنیت متکثر* و *صلح دموکراتیک*، که دراین‌میان رویکرد صلح دموکراتیک از رویکردهای نزدیک به نولیبرالیست‌هاست.

رویکرد امنیت نهادگرا و مدل امنیتی: این رویکرد بیشتر متأثر از آرا و نظریات وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور اسبق آمریکاست که با طراحی اصول چهارده‌گانهٔ خود دستیابی به صلح و امنیت را صرفاً ازطریق ایجاد نهادهای بین‌المللی امکان‌پذیر دانست.

گزاره‌های اصلی این رویکرد عبارتند از:

۱. تأکید بر هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌الملل، اقدام دولت‌ها در چهارچوب منافع خود، استمرار وضع ناامنی و اصل عقلانیت در رفتارهای دولت‌ها (مشترکات با رئالیسم)؛

۲. ترجیح سود مطلق بر سود نسبی: نهادگرایان برخلاف رئالیست‌ها براین‌نظرند که بازیگران می‌توانند در چهارچوب نهادها به مطلق سود فکر کنند و در آن راستا گام بردارند.

۳. فریب و اغوا بزرگ‌ترین عامل ناامنی است: این رویکرد بیان می‌دارد که فریب و اغوا همواره باعث گسترش بی‌اعتمادی، و ترس و نگرانی از رفتار دولت‌ها شده است، درحالی‌که سازمان‌ها می‌توانند آن را کاهش دهند. نهادها با تسهیل نمودن ارائهٔ اطلاعات لازم درخصوص فعالیت‌های تحریک‌کننده؛ فراهم کردن زمینه‌های گفت‌وگو میان کشورها، و قاعده‌مند نمودن رفتارها با کمک قواعد و مقررات در محیط قراردادی، می‌توانند پدیدهٔ فریب و اغوا را در میان اعضا به حداقل برسانند.

۴. نهادها و رژیم‌ها، فشارهای ناشی از هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌الملل بر دوش دولت‌ها را کم می‌کنند: نهادها به‌علت آنکه قادر به فراهم آوردن اطلاعات، سرشکن کردن هزینه‌ها، عملی‌تر ساختن ایده‌ها و تجمیع توانمندی‌ها دربرابر تهدیداتند، می‌توانند فشارهای مطرح‌شده را کاهش دهند.

۵. نهادها هزینه‌های رویگردانی را کاهش می‌دهند: نهادها با طراحی و اجرای رژیم‌های امنیتی، هزینه‌های رویگردانی اعضا از قواعد و ضوابط نهاد یا سازمان موردنظر را کاهش می‌دهند. نهادها با ایجاد سازوکارهایی برای تنبیه آن دسته از کشورهایی که مسیر رویگردانی را درپیش می‌گیرند، به آنها هشدار می‌دهند که چنانچه رفتار همکارانه نداشته باشند، هزینه‌های زیادی متحمل خواهند شد.

۶. نهادها اجتماعی کردن بین‌دولتی را افزایش می‌دهند: معنای این گزاره آن است که نهادها می‌توانند حداقلی از همبستگی سیاسی را میان اعضا فراهم آورند، به‌گونه‌ای‌که این امر بتواند تأثیر مثبتی بر کاهش میزان تبعات هرج‌ومرج‌گونه بودن نظام بین‌المللی بر اعضای نهاد داشته باشد. برگزاری نشست‌ها، مذاکرات، تعامل‌ها، و کنفرانس‌های منظم در چهارچوب نهادها، به هنجارها و ارزش‌ها امکان می‌دهد با عبور از مرزهای ملی، به دولت‌های عضو سرایت کنند.

درمجموع، رویکرد امنیت نهادگرا، امنیت در عرصهٔ بین‌المللی را صرفاً به شکل دسته‌جمعی امکان‌پذیر می‌داند. این رویکرد برای مدیریت ناامنی، به‌جای تکیه بر عوامل بیرونی بر عوامل درونی ناامنی، ازجمله ادراکات، تمایلات و اطلاعات بازیگران تکیه دارد و ازطریق اصلاح و بازسازی این عوامل، درجهت مدیریت ناامنی تلاش می‌کند. باوجوداین، به‌کارگیری زور علیه بازیگران شورشگر نیز امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر درنظر گرفته شده، هرچند شرایط آن بسیار سخت تحلیل گردیده است.

مدل امنیتی رویکرد امنیت نهادگرا که منبعث از معادلهٔ امنیت رئالیستی امنیت است، به شکل زیر ترسیم می‌شود:

مطابق این شکل، مدل امنیتی رویکرد امنیت نهادگرا از لایهٔ اول معادلهٔ امنیت، یعنی جلوگیری از جنگ منشعب می‌شود که با توجه به آموزه‌های این رویکرد، جلوگیری از جنگ، که درواقع مدیریت ناامنی مبتنی‌بر صلح منفی است، ازطریق رژیم‌های امنیتی در لایهٔ اول و نهادهای امنیتی در لایهٔ دوم شکل می‌گیرد. بنابراین، این مدل دارای دو لایه است و اقدام نظامی

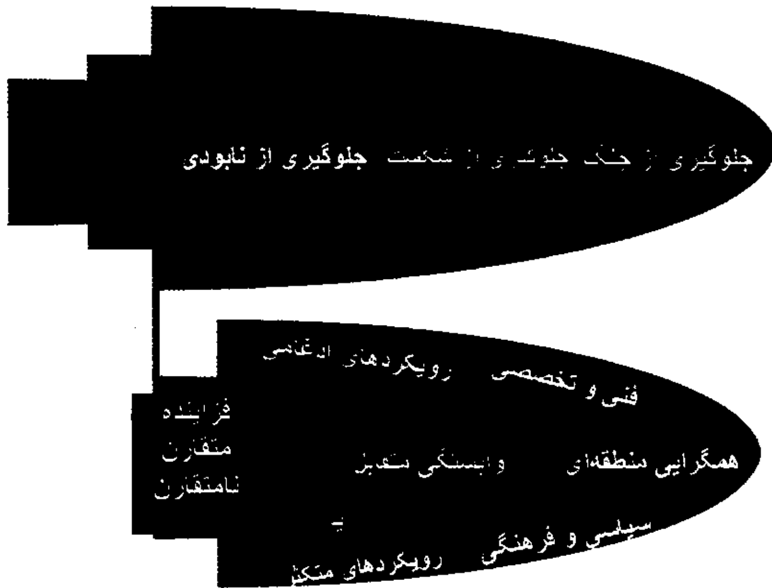
۳. همکاری‌های منطقه‌ای می‌تواند در نقش عامل بازدارندهٔ درون‌منطقه‌ای و برون‌منطقه‌ای عمل کند و به تناسب میزان ثبات و ادغام، ناامنی را مدیریت و مهار نماید.
۴. همکاری با زمینه‌های ملایم می‌تواند زمینه‌ساز مناسبی برای بهره‌برداری‌های سیاسی و امنیتی باشد.
۵. همگرایی‌های منطقه‌ای دارای درون‌مایهٔ امنیت‌سازی‌اند و به‌مرور بنیان‌های امنیتی درون‌منطقه‌ای را شکل می‌دهند.
۶. وابستگی متقابل امنیت‌ساز است: در وابستگی متقابل، پیوند مستقیم و مثبت منافع دولت‌ها به شکلی است که تغییر در موقعیت هر دولت باعث تغییر در موقعیت دولت‌های دیگر می‌شود و اعمال دولت‌ها بر یکدیگر تأثیرگذار است. متناسب با این اصل، هرقدر وابستگی متقابل در موضوعات مختلف خصوصاً رفاهی و اقتصادی بیشتر باشد، امکان به حاشیه رانده شدن موضوعات امنیتی در روابط بیشتر می‌شود و احتمال امنیتی کردن فضای ارتباطی میان دولت‌ها کاهش می‌یابد.
۷. اعتقاد به بازی با حاصل‌جمع متغیر.

با توجه به این گزاره‌ها در رویکرد امنیت متکثر مدل امنیتی آن به شکل زیر قابل ترسیم است:

مدل امنیتی در رویکرد امنیت متکثر از لایهٔ سوم معادلهٔ امنیتی، یعنی جلوگیری از جنگ منشعب شده است. این مدل نیز دارای دو لایهٔ «همگرایی منطقه‌ای» و «وابستگی متقابل» است. مطابق لایهٔ اول، کشورها ازطریق تعامل دو یا چندجانبه و در چهارچوب یک نهاد و یا رژیم بخصوص و یا همکاری، افزایش همگرایی منطقه‌ای را دنبال خواهند کرد.

انواع همگرایی منطقه‌ای که در لایهٔ اول ترسیم شده را می‌توان استراتژی‌های همگرایی قلمداد کرد که متناسب با نظریه‌های مختلف در زمینهٔ همگرایی آورده شده است. دراین‌چهارچوب، برخی براین‌باورند که صرفاً همگرایی فنی و تخصصی امکان‌پذیر است و برخی دیگر می‌گویند همگرایی فنی و تخصصی شکننده است و همگرایی باید سیاسی و فرهنگی باشد تا بتواند

امنیت‌ساز شود؛ برخی دیگر هم استراتژی‌های ادغامی را ترجیح می‌دهند.



تصویر ۱۵. مدل امنیتی در رویکرد امنیت متکثر

وابستگی متقابل نیز در لایهٔ دوم قرار گرفته که متناسب با دیدگاه‌های موجود به انواع مختلف تقسیم شده است: وابستگی متقابل متقارن یعنی تعادل میان آسیب‌پذیری بازیگران نسبت به یکدیگر و وابستگی متقابل نامتقارن یعنی فقدان تعادل میان آسیب‌پذیری بازیگران نسبت به یکدیگر؛ برهمین‌اساس، منافع و هزینه‌های وابستگی متقابل به میزان قدرت دو طرف می‌تواند تغییر کند.

وابستگی متقابل فزاینده شرایط یا وضعیتی است که در آن تقاضای خارجی بازیگران تکمیل‌کننده‌تر از تقاضای داخلی آنان باشد. به‌نظر می‌رسد در میان استراتژی‌های موجود، درصورت وجود شرایط و زمینه‌ها برای تحقق استراتژی وابستگی متقابل فزاینده، وابستگی متقابل می‌تواند در نقش عامل اساسی مدیریت ناامنی به‌کار گرفته شود.

صلح دموکراتیک: فرضیهٔ صلح دموکراتیک در قالب رویکردهای «ساختارگرا»، «هنجارگرا»

و رویکرد گسترده‌تری با عنوان «صلح لیبرال دموکرات» مطرح گردیده است و هستهٔ اصلی آن به آرای کانت دربارهٔ «صلح همیشگی» بازمی‌گردد. رویکرد ساختارگرا فشارها و محدودیت‌های نهادها در دموکراسی‌ها را عامل پیشگیری از جنگ و کارپایهٔ فرضیهٔ صلح دموکراتیک می‌داند، درحالی‌که رویکرد هنجارگرا علت را در عقاید و هنجارهایی می‌داند که زمینه‌های بروز جنگ را ازبین می‌برد و جوامع را به‌سوی صلح سوق می‌دهد و سرانجام رویکرد صلح لیبرال دموکرات سعی در پیوند میان این دو رویکرد و قرار دادن هنجارهای لیبرالیستی در کانون فرضیهٔ خود دارد.

گزاره‌های اصلی رویکرد صلح دموکراتیک عبارتند از:

۱. عقاید لیبرال، دموکراسی‌ها را از جنگ با یکدیگر بازمی‌دارند (صلح ایدئولوژیک): این رویکرد صلح دموکراتیک را مخصوص جوامع لیبرال می‌داند. این جوامع به‌منظور رهایی از ابهام ذاتی در مفهوم صلح دموکراتیک، به‌ویژه تعریف دموکراسی و به‌جهت کاهش مصادیق متعارض، مدل خود را در قالب صلح لیبرال دموکرات مطرح می‌کنند.

۲. عقاید لیبرال مشوق دموکراسی‌ها در جنگ با کشورهای غیرلیبرالند (جنگ ایدئولوژیک)؛

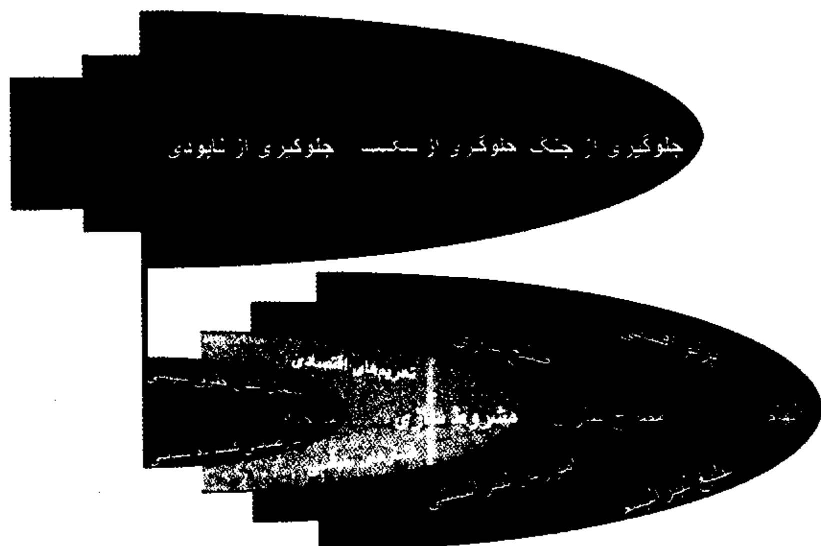
۳. اصل اعتماد متقابل میان کشورهای لیبرال ـ دموکرات و بی‌اعتمادی به کشورهای غیرلیبرال ـ دموکرات (اصل خودی و غیرخودی)؛

۴. استقبال از لیبرالیزه شدن کشورها و توسعهٔ منطقهٔ لیبرالی (اصل جهان‌گشایی)؛

۵. اعتقاد به دیدگاه دو جهان، یعنی جهان صلح و جهان جنگ (اصلی قطبی کردن جهان): این اصل از دیدگاه «دو جهان» که کوهن و نای مطرح کردند به‌دست آمده است.[۴] آنها براین‌نظرند که تحول صرفاً در بخشی از نظام بین‌المللی اتفاق افتاده است. دراین‌چهارچوب، نظام بین‌المللی به دو جهان تقسیم می‌شود: ۱. جهان صلح با جامعهٔ امنیتی پست‌مدرن، که مربوط به دموکراسی‌های صنعتی و پیشرفته است. در این جهان، کشورها انتظار جنگ با یکدیگر را ندارند و برای این کار آماده نمی‌شوند و ۲. جهان جنگ، که ترکیبی از کشورهای مدرن و پیش‌مدرن است که در روابط درونی و بیرونی

آنان مقررات سنتی رئالیسم حاکم است. در این جهان، کشورها همواره منتظر جنگ علیه یکدیگرند.

با توجه به این گزاره‌ها، مدل امنیتی در رویکرد صلح دموکراتیک را به شکل زیر می‌توان ترسیم کرد:



تصویر ۱۶. مدل امنیتی در رویکرد صلح دموکراتیک

مدل امنیتی در این رویکرد از لایهٔ سوم معادلهٔ امنیت، یعنی «جلوگیری از جنگ» منشعب می‌شود. این مدل دارای چهار لایه است: در لایهٔ اول «الهام» قرار دارد که دارای دو استراتژی پرتوافشانی و تبلیغ لیبرالیسم است. در این لایه امید می‌رود که مردم کشورهای غیرلیبرال برای آزادی خود مبارزه کنند. دراین‌چهارچوب، استراتژی پرتوافشانی بر ارائهٔ سمبل‌ها و نشانه‌های لیبرالیستی به کشورهای غیرلیبرالی با امید تأسی این کشورها، و استراتژی تبلیغ لیبرالیستی بر رسانه‌ای کردن ویژگی‌های نظام لیبرالیستی، پیشرفت‌های حاصل‌شده از ناحیهٔ حاکمیت نظم لیبرالیستی به‌منظور جلب‌توجه کشورهای غیرلیبرالی و شیفته‌سازی آنان تأکید دارد.

در لایهٔ دوم، مؤلفهٔ «مطرح‌سازی» قرار دارد که مبتنی‌بر آموزش و تربیت است و موضوع

صلح‌سازی و بازسازی اقتصادی مطابق با آموزه‌های لیبرالیستی را دنبال می‌کند. در لایهٔ دوم، جنبه‌هایی از درگیری با موضوع براساس مداخلهٔ مبتنی‌بر رضایت یا اکراه ـ رضایت موجود است. در این لایه، با استفاده از استراتژی‌هایی نظیر صلح‌سازی و آموزش لیبرالیستی، تغییر عقاید جوامع غیرلیبرال به‌منظور همگام‌سازی آنان دنبال می‌گردد. کمک به ارتقای حقوق بشر و بازسازی اقتصادی با کمک نهادهای مالی بین‌المللی براساس گزاره‌های اصلی اقتصاد بازار دراین‌چهارچوب قرار دارد.

در لایهٔ سوم، مؤلفهٔ «مشروط‌سازی» با درون‌مایهٔ اجبار قرار دارد. مشروط ساختن بر موکول کردن کمک‌ها و حفظ جریان آزاد کالاها و خدمات به کشورهای موردنظر به تغییر در رویه‌ها، کارکردها و ساختارهای آن کشور مربوط می‌شود. مشروط‌سازی استراتژی‌های مختلفی دارد که مهم‌ترین آنها، استراتژی تحریم‌های اقتصادی و استراتژی فشارهای سیاسی است.

در لایهٔ چهارم، مؤلفهٔ «مداخله» قرار دارد که از ویژگی‌های منحصربه‌فرد مدل امنیتی در رویکرد صلح دموکراتیک به‌شمار می‌رود و در دیگر رویکردهای لیبرالیستی موجود نیست. این مؤلفه رویکرد مذکور را در چهارچوب نولیبرالیسم قرار می‌دهد و آن را با رویکرد نورئالیسم نزدیک می‌کند. درواقع، بیشترین نزدیکی میان این دو در وجود این مؤلفه و به‌تبع آن، مدل امنیتی در رویکرد صلح دموکراتیک و مدل امنیتی در رویکرد رئالیسم تهاجمی وجود دارد.

مطابق اصل مداخله، درصورتی‌که اکثر جامعهٔ سیاسی از قدرت حاکم ناراضی باشند و یا اینکه حکومت همواره حقوق اساسی آنها را نقض کند، دولت‌های لیبرال باید با کمک نیروی نظامی و بی‌واسطه در امور داخلی این‌گونه کشورها مداخله کنند. این اصل با اصل جنگ پیشگیرانه، که بر ریشه‌کن کردن تهدید در وضعیت بالقوهٔ آن تأکید دارد مرتبط است.

مکتب کپنهاک

این مکتب تنها حوزهٔ مطالعاتیِ صرفاً مبتنی‌بر مطالعات امنیتی است و نیز جزو اولین مکاتبی است که در راستای پایه‌گذاری جایگاهی مستقل برای مطالعات امنیتی تلاش نموده و مطالعات

امنیتی را از مطالعات استراتژیک تفکیک کرده و آن را ذیل روابط بین‌الملل و مطالعات استراتژیک را ذیل مطالعات امنیتی قرار داده است.

بری بوزان و اُل ویور دو شخصیت مهم و از پایه‌گذاران این مکتبند. بوزان یک نوواقع‌گرا و ویور یک واقع‌گرای ساختاری است. بنابراین، همواره شاهد تأثیر اندیشه و آرای نوواقع‌گرایی و واقع‌گرایی ساختاری در مطالعات امنیتی مکتب کپنهاک خواهیم بود.

علل توسعه‌نیافتگی و عقب‌ماندگی مفهوم امنیت: بوزان پنج عامل را دراین‌خصوص نام می‌برد: *پیچیدگی موضوع*، *حل شدن امنیت در مفهوم قدرت*، *واکنش علیه رئالیسم افراطی*، *ماهیت مطالعات استراتژیک*، و *استفادهٔ ابزاری از امنیت*.

بوزان مفهوم امنیت را از مفاهیمی مانند *قدرت*، *عدالت*، *صلح*، *مساوات* و *آزادی* پیچیده‌تر نمی‌داند و درخصوص حل شدن امنیت در حکومت، سلطهٔ تفکر خام رئالیستی در محیط قطبی‌شدهٔ جنگ سرد را عامل اساسی مطرح می‌کند. در چنین شرایطی، امنیت معادل یا اندکی بیش از قدرت است. بوزان درخصوص واکنش علیه رئالیسم افراطی می‌گوید «رئالیست‌های افراطی آنقدر تند دربارهٔ مفهوم امنیت اظهارنظر کرده‌اند که باعث شد نیروهای مقابل آنان مانند لیبرالیست‌ها به‌جای تمرکز بر آن، به مفهوم بحث‌انگیزتری به نام صلح روی آورند».

بوزان درخصوص ماهیت مطالعات استراتژیک به‌عنوان عامل عقب‌ماندگی مفهوم امنیت می‌گوید «مطالعات استراتژیک به‌علت ماهیت وجودی‌اش مجبور است تا همواره خود را با شرایط و تحولات جدید مطابقت دهد». این حوزه به‌دلیل تمرکز بر مسائل نظامی و پیروی از جهت‌گیری‌های سیاسی همواره در خدمت نظام سیاسی حاکم بوده؛ لذا همیشه این مفهوم با توجه به منافع دولت‌ها تعریف گردیده است.

آخرین علت عقب‌ماندگی مفهوم امنیت استفادهٔ ابزاری از آن معرفی شده است. بوزان براین‌باور است که دولت‌ها همواره در حفظ ابهام در مفهوم امنیت پیش‌قدم بوده‌اند؛ زیرا توسل به امنیت همواره توجیه‌گر مناسبی برای سیاست‌ها و اقدامات آنان بوده است.

تهدیدمحوری در موضوع امنیت: بوزان امنیت را مترادف با «رهایی از تهدید» معرفی

می‌کند و می‌گوید امنیت در نبود مسئلهٔ دیگری به نام «تهدید» درک می‌شود. از نظر وی، امنیت به توان دولت‌ها و جوامع جهت حفظ هویت مستقل و تمامیت عملی آن مربوط می‌گردد.

امنیت موضوعی بین‌ذهنی: بوزان نقطهٔ آغازین موضوع امنیت را ذهنی و مبتنی‌بر تصمیم بازیگران می‌داند، اما بیان می‌دارد که عنوان ذهنی بودن معنای دقیق و کاملی برای آن نیست؛ مسئلهٔ امنیت در اجتماع شناخته می‌شود؛ زیرا بازیگران می‌توانند به آنجا ارجاع دهند و به برخی پدیده‌ها بسان تهدید بنگرند.

با توجه به آموزه‌های مکتب کپنهاک می‌توان نتیجه گرفت که از نظر پیروان این مکتب، امنیت مفهومی توأمان ذهنی و عینی است. این اصل دو پیامد خواهد داشت: اول آنکه، آستانهٔ امنیتی دولت ـ ملت‌ها متفاوت با یکدیگر تلقی خواهد شد و دوم آنکه، شناخت نحوهٔ ادراک و اندیشهٔ دیگران درخصوص امنیتی ساختن یک موضوع توسط بازیگر دیگر مهم خواهد بود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت اصل بین‌ذهنی بودن امنیت تکلیف دوطرفه‌ای را ایجاد می‌کند: برای بازیگری که موضوع را امنیتی ساخته، برداشت و تصورات سایر بازیگران و برای سایر بازیگران، شناخت تصورات امنیتی و آستانهٔ تحمل بازیگر موردنظر حائز اهمیت خواهد بود.

دولت مرجع امنیت: از نظر مکتب کپنهاک، افراد نمی‌توانند مرجع امنیت قرار گیرند. بوزان می‌گوید چنانچه فرد مرجع امنیت قرار داده شود، مطالعات امنیتی به‌علت ازدست دادن مرزها و جهت‌گیری‌های شناخته‌شده از درون فروخواهد پاشید. این مکتب با رد فردمحوری در مرجع امنیت، دولت را تنها مرجع امنیت می‌شناسد و بیان می‌دارد که دولت‌ها قوی‌ترین بازیگران صحنهٔ بین‌المللند، در اقتدار سیاسی و درخواست وفاداری سیاسی حالتی مسلط دارند، بر ابزارهای زور متکی‌اند و امنیت و ناامنی سایر عوامل ازجمله افراد تحت تأثیر آنهاست.

طرح امنیت موسع: مکتب کپنهاک تک‌بعدی بودن امنیت را با قاطعیت زیر سؤال می‌برد و بیان می‌دارد که تأکید بر بعد نظامی امنیت تأثیر عمیقی بر نظامی شدن مطالعات امنیتی گذاشته و آن را به حوزهٔ جنگ نزدیک کرده است. این مکتب با طرح امنیت در پنج حوزهٔ نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی/ اجتماعی و زیست‌محیطی عملاً مفهوم تک‌بعدی بودن امنیت را به

کناری می‌نهد. به‌گفتهٔ بوزان، تهدیدات و آسیب‌پذیری‌ها می‌تواند در حوزه‌های مختلف پدید آید، اما باید بتوان تشخیص داد که آیا آن مسئله یا موضوع امنیتی است یا خیر؛ به‌همین‌منظور، بوزان مفهوم «تهدیدات وجودی» را مطرح می‌کند و می‌گوید چنانچه بتوان ثابت کرد پدیدهٔ موردنظر باعث ایجاد تهدیدات وجودی شده است، آن موقع می‌توان آن پدیده را امنیتی قلمداد نمود؛ این وضعیت در همهٔ حوزه‌های پنج‌گانه متصور است.

اهداف مرجع امنیت: مکتب کپنهاک به‌علت وجود طرح امنیت موسع دربرابر امنیت مضیّق و برای جلوگیری از خطر گسترش بی‌مهابای موضوعات امنیتی در حوزه‌های پنج‌گانه تلاش نموده تا اهداف مرجع امنیت را در برخی حوزه‌ها مشخص کند. پیروان این مکتب که با استفاده از مفهوم تهدید وجودی موفق به انجام این کار شده‌اند، تهدیدات وجودی را ناظر بر تهدیداتی می‌دانند که موجودیت موضوع موردنظر را به مخاطره می‌اندازند. براین‌اساس، هدف مرجع در بخش نظامی «بقا»، در بخش سیاسی «ایدهٔ حاکمیت» و نهادهای تجلی‌دهندهٔ آن، و در بخش اجتماعی نیز «هویت» است. گفتنی است ایدهٔ حاکمیت به ایدئولوژی، قواعد تشکیل‌دهندهٔ حاکمیت و حتی هویت ملی تفسیر شده است. مکتب کپنهاک برای بخش‌های اقتصادی و زیست‌محیطی هدف مرجع مشخصی معرفی نمی‌کند و معرفی هدف مرجع در بخش اقتصادی را بسیار مشکل می‌داند.

امنیتی ساختن: مفهوم «امنیتی ساختن» یکی از مباحث مهم در مکتب کپنهاک و تعریف امنیت به‌عنوان *اقدام گفتاری*[1] مرکز ثقل این بحث است. امنیتی ساختن به فرایندی اتلاق می‌شود که منجربه قرار دادن برخی موضوعات در چهارچوب امنیت می‌گردد، درحالی‌که قبلاً در این حوزه قرار نداشته است. بوزان و همکارانش برای این منظور طیفی را شامل سه مرحله ترسیم می‌کنند: *موضوعات غیرسیاسی* (مسائلی که دولت با آنها سروکار ندارد)، *موضوعات سیاسی* (موضوعاتی که منجربه تصمیم‌گیری و اختصاص منابع توسط دولت می‌شود) و

1. Speech Act

موضوعات امنیتی. دراین‌چهارچوب، برای آنکه موضوعی امنیتی شود، دو شرط وجود دارد: *گفتمان امنیتی‌ساز* و *شکست قوانین و رویه‌های موجود*.

گفتمان‌های امنیتی، *بازیگران امنیتی‌ساز*[1] و *بازیگران کارآمد*[2] را شامل می‌شوند. بازیگران امنیتی‌ساز، شامل فرد یا گروهی از افراد می‌شوند که موضوعات را از آن جهت که آن را تهدید وجودی تشخیص می‌دهند امنیتی می‌سازند، درحالی‌که بازیگران کارآمد صرفاً دارای تأثیر بر تصمیمات در حوزهٔ امنیتند. معمولاً بازیگران امنیتی‌ساز شامل رهبران کشور و مدیران عالی‌رتبهٔ سیاسی و تنها مرجع امنیتی ساختن یک موضوعند و مفهوم عمل گفتاری نیز همین‌جا معنا می‌یابد.

طرح گفتمان امنیتی‌ساز و ارتباط عمل گفتاری با آن حاکی از این است که در مکتب کپنهاک، امنیت مسئله‌ای است که ساخته می‌شود و نه اینکه باید کشف گردد. لذا چنانچه ازسوی بازیگر امنیتی‌ساز مسئله‌ای امنیتی اعلام شود، اولین مرحلهٔ امنیتی ساختن موضوع انجام شده است. دومین مرحله و درواقع، شرط کافی امنیتی شدن، ضرورت شکستن قوانین و رویه‌های موجود است.

با تحقق دو شرط فوق، موضوع امنیتی ساخته می‌شود؛ اما میزان موفقیت در امنیتی شدن هر موضوع به دو شرط دیگر نیز بستگی دارد: ۱. *مشروعیت داشتن تهدیدات وجودی برای شکستن قوانین* و ۲. *پذیرش آن ازسوی مخاطبان از روی رضایت یا اجبار و یا ترکیبی از رضایت و اجبار*.

از نظر مکتب کپنهاک، اساساً امنیتی ساختن عملی منفی است و شکستی در برخورد با مسائل غیرامنیتی در نظر گرفته می‌شود.

با توجه به مطالب فوق، مهم‌ترین و اصلی‌ترین گزاره‌های مطرح در مکتب کپنهاک عبارتند از:

۱. امنیت موضوعی بین‌ذهنی است؛

۲. آستانهٔ امنیتی دولت‌ها متفاوت با یکدیگر است (خطوط قرمز متفاوت)؛

---

1. Securitization Actors
2. Functional Actors

۳. امنیت ساختنی است نه کشف‌کردنی؛

۴. دولت‌ها و نظام‌ها دو مجموعهٔ وابسته‌به‌هم و دارای تأثیر و تأثر متقابلند (وابستگی متقابل امنیتی)؛

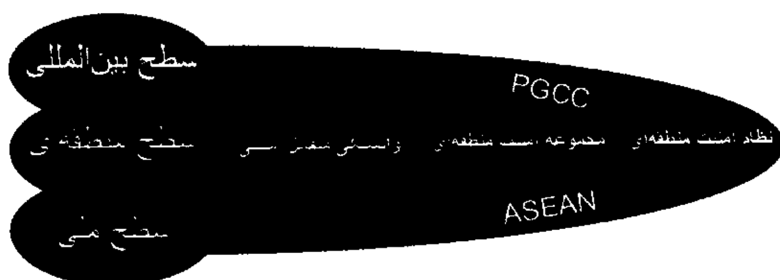
۵. سیاست امنیتی خودمحورانه ناکارآمد است؛

۶. وجود معمای دفاع ـ امنیت براثر هراس از جنگ: دفاع و امنیت از بعضی جهات علیه یکدیگر عمل می‌کنند و منجربه خودتخریبی خواهند شد؛

۷. وجود معمّای قدرت امنیت براثر هراس از شکست؛

۸. دولت‌ها به دو دستهٔ «خواهان وضع موجود» و «خواهان تغییر وضع موجود» تقسیم می‌شوند؛ دستهٔ اول به‌دنبال امنیت و دستهٔ دوم درپی قدرتند.

با توجه به گزاره‌های موجود، مدل امنیتی در مکتب کپنهاک را به شکل زیر می‌توان ترسیم کرد:



تصویر ۱۷. مدل امنیتی در مکتب کپنهاک

مدل امنیتی در مکتب کپنهاک دارای سه مرحله و سه لایه است. این مکتب امنیت را در پنج سطح فردی، اجتماعی، ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی مطالعه می‌کند، اما امنیت فردی را با توجه به استدلال‌های پیش‌گفته مردود می‌شمارد و با آنکه امنیت اجتماعی را می‌پذیرد و هویت را جزو هدف مرجع در امنیت اجتماعی می‌داند، آن را صرفاً به‌منظور فهم و تجزیه و تحلیل موضوعات امنیتی مورد توجه قرار می‌دهد و بخشی از امنیت ملی قلمداد می‌کند. اما سه سطح دیگر، یعنی بین‌المللی، منطقه‌ای و ملی سطوح اصلی امنیتند. قرار دادن امنیت منطقه‌ای به‌عنوان

محور اصلی مدل امنیتی از اینجا ناشی می‌شود که مکتب کپنهاک با پذیرش اصل وابستگی متقابل امنیتی عملاً امنیت دولت‌ها را وابسته به یکدیگر شناسایی می‌کند، اما معتقد است اگر امنیت همهٔ دولت‌ها به یکدیگر مرتبط باشد (امنیت بین‌الملل)، هیچ‌چیز را بدون درک همه‌چیز نمی‌توان فهمید؛ درحالی‌که چنین دستورکار بزرگی، مطالعهٔ امنیت را غیرواقع‌بینانه خواهد کرد. لذا محدودسازی سطح وابستگی متقابل امری اجتناب‌ناپذیر است. برای این کار آنان سطح منطقه‌ای را بهترین وضعیت برای منطقی نمودن وابستگی متقابل امنیتی معرفی می‌کنند. این مسئله علاوه‌بر دلایل فوق، از پشتوانهٔ تقویت منطقه‌ای شدن مسائل امنیتی پس از فروپاشی نظام دوقطبی نیز برخوردار است.

این مدل با توجه توضیحات فوق نیز به‌خوبی نشان می‌دهد که وابستگی متقابل بیشترین تأثیر را از سطح منطقه‌ای پذیرفته است. بوزان و همکارانش می‌گویند ازآنجاکه امنیت پدیده‌ای نسبی است، نمی‌توان امنیت ملی دولت معینی را بدون درک الگوی وابستگی متقابل منطقه‌ای که در آن قرار گرفته پذیرفت. سرانجام، طراحی استراتژی و سیاست‌های کلان امنیت خودمحورانه و براساس خوداتکایی، هرقدر هم که جذاب و آرمانی باشد، منجربه شکست خواهد شد.

مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای دومین لایهٔ مدل امنیتی مکتب کپنهاک را تشکیل می‌دهد. این لایه به‌معنای وضعیت یا استراتژی مشخصی جهت مدیریت امنیت ملی نیست، بلکه مانند سطح اول صرفاً برآورد وضعیت امنیتی کشور موردنظر را به‌منظور طراحی نظام امنیت منطقه‌ای و سیاسی و استراتژی‌های کلان مربوط به آن تحلیل و تبیین می‌کند.

منطق مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای ریشه در برخی دلایل و استدلال‌ها دارد که می‌توان آن را براساس دیدگاه‌های بوزان و ویور در سه محور خلاصه کرد: *وابستگی متقابل امنیتی*، *مدلول‌های سیاسی و نظامی*، و *تغییر و تحولات بین‌المللی*. وابستگی متقابل امنیتی یعنی وابستگی دولت‌ها به یکدیگر امری اجتناب‌ناپذیر است؛ اما سطح بین‌المللی بسیار بزرگ است، درحالی‌که سطح منطقه‌ای معقول و مناسب است. درضمن، سطح بین‌المللی برای تحلیل مدلول‌های سیاسی و نظامی به‌اندازهٔ‌کافی یکپارچه نیست، درحالی‌که سطح منطقه‌ای مناسب‌تر

است و درنهایت، تحولات بین‌المللی بر حذف و یا حداقل کاهش ساختارهای ضدمنطقه‌گرایی درحال حرکت است. لذا مناطق استعداد زیادی را برای تبدیل شدن به سطح امنیتی مطلوب در خود پرورانده‌اند.

علاوه‌بر این دو لایه، لایهٔ سوم یعنی نظام امنیت منطقه‌ای نیز در مدل امنیتی مکتب کپنهاک ترسیم شده است که اصلی‌ترین لایه و درواقع، مرکز طراحی سیاست‌ها و استراتژی‌های امنیتی قلمداد می‌گردد. مکتب کپنهاک طراحی و پیگیری مسائل امنیتی را در چهارچوب نظام امنیت منطقه‌ای قابل تصور می‌داند، هرچند درخصوص ساختار و فرایندهای چنین نظامی تأکید بخصوصی نداشته است. بنابراین، مدیریت امنیت مستلزم نظام امنیتی مناسب و عضویت در آن براساس منطقهٔ جغرافیایی‌ای است که بازیگر موردنظر در آن قرار دارد.

مکتب امنیتی در جهان سوم

نظریه‌پردازی و مطالعات امنیتی درخصوص جهان سوم در طی دوران جنگ سرد ظاهر شد. کرولاین توماس، محمد ایوب، راب واکر، ادوارد ای آزر، و چونگ ـ این مون از صاحب‌نام‌ترین نظریه‌پردازان مسائل امنیتی جهان سومند. آنان با بررسی مطالعاتی رئالیستی دریافتند که این رهیافت را کمتر می‌توان به مسائل امنیتی جهان سوم تعمیم داد و بررسی مسائل امنیتی جهان سوم نیازمند نظریه‌پردازی و مطالعات مستقل‌تری است.

این نظریه‌پردازان، تکیه بر موضوعات نظامی در رهیافت رئالیستی را مهم‌ترین ایراد می‌دانند و براین‌باورند که امنیت در جهان سوم در سایر ابعاد بیش از بخش نظامی حائز اهمیت است. توماس درخصوص ضعف نسبی در استقلال سیاسی، آسیب‌پذیری‌های داخلی را بیشتر مورد توجه قرار داده است؛[۵] ایوب مهم‌ترین مسئلهٔ امنیتی جهان سوم را با فرایند شکل‌گیری دولت مرتبط می‌داند؛[۶] و واکر فقدان تشابه میان جهان سوم و جهان غرب را در میزان انسجام اجتماعی، عامل فقدان کارایی نظریه‌های امنیتی غربی دربارهٔ جهان سوم می‌داند.[۷]

جهان سوم و ایدهٔ امنیت ملی: سؤال بنیادین در مطالعات امنیتی جهان سوم این است که

آیا «امنیت ملی» مفهومی کاربردی و بامعنا در جهان سوم است. بدیهی است مفهوم امنیت ملی، ساخته و پرداختهٔ ایالات متحده و توسعه‌یافته در جهان غرب است، اما در سطح کشورها به‌کار گرفته شده است و بهره‌برداری از آن در جهان سوم نیز از این حیث که از کشورهای مستقل و با حاکمیت‌های جداگانه تشکیل یافته، بی‌اشکال است. اما به‌تحقیق کشورهای غربی با کشورهای جهان سوم ازجهت ویژگی و مشخصات دولت‌ها و جوامع متفاوتند؛ لذا بررسی دقیق‌تر سؤال امری ضروری است.

پاسخ به این سؤال مستلزم یافتن معیارهایی است که ضمن فراگیری، برای سنجش ایدهٔ امنیت ملی به هر دو جهان قابل تعمیم باشند؛ برای این منظور، دو معیار *ماهیت* حکومت و *ماهیت محیط* مورد استفاده قرار گرفته است. برای سنجش ماهیت حکومت «میزان انسجام سیاسی و اجتماعی» و برای سنجش ماهیت محیط «نوع محیط امنیتی» به‌کار گرفته شده است.

ریچارد لیتل شاخصه‌های میزان انسجام سیاسی و اجتماعی را «حکومت‌های یکپارچه»، «حکومت‌های چندپاره» و «حکومت‌های دستخوش بی‌نظمی» می‌داند. دراین‌چهارچوب، حکومت‌های یکپارچه، حکومت‌های تحت حمایت مردم؛ حکومت‌های چندپاره، حکومت‌هایی که قدرت آنها با کمک سلطه حفظ می‌شود، و حکومت‌های دستخوش بی‌نظمی، حکومت‌هایی که مشروعیت بسیار ضعیف دارند و فاقد اقتدارند، معرفی می‌شوند.

لیتل سپس محیط امنیتی را نیز به سه دستهٔ تعادل قوای متقارن، نامتقارن و فراملی تقسیم می‌کند و نتیجه می‌گیرد که کشورهای غربی مصداق بارز حکومت‌های یکپارچه و کشورهای جهان سوم مصداق بارز حکومت‌های چندپاره یا دستخوش بی‌نظمی‌اند. ازسوی‌دیگر، محیط امنیتی حکومت‌های یکپارچه موازنه قوای متقارن است، درحالی‌که محیط امنیتی کشورهای جهان سوم نامتقارن و تعادل قوای فراملی است.

با توجه به روابط سه‌گانه درخصوص محیط امنیتی می‌توان نتیجه گرفت محیط امنیتی کشورهای قوی با حکومت‌های یکپارچه، با محیط امنیتی کشورهای ضعیف دارای حکومت‌های چندپاره یا دستخوش بی‌نظمی هم ازنظر نوع و هم ازنظر کیفیات داخلی

تفاوت‌های زیادی دارند. بنابراین، ایدهٔ امنیت ملی از نظر لیتل قابل تسری به جهان سوم نیست.

علاوه‌بر لیتل، آزر و مون نیز به چهار علت ایدهٔ سنتی امنیت ملی در جهان غرب را متناسب با وضعیت و شرایط جهان سوم نمی‌دانند: اول آنکه، تعریف امنیت در حوزهٔ نظامی و محدود نمودن تهدیدات به این حوزه در محیط امنیتی جهان سوم تنگ‌نظرانه و گمراه‌کننده است؛ زیرا تهدیدات امنیتی جهان سوم پیچیده و متنوع است و صرفاً خارجی و آن‌هم نظامی نیست؛ دوم آنکه، انباشت و حفظ نیروی نظامی تنها ضامن مقابله با ناامنی نمی‌تواند باشد. وی بر پیچیدگی و ضربه‌پذیری چندگانهٔ دولت‌ها در جهان سوم و بر پیگیری توانمندی‌های چندگانه و متناسب با تهدیدات تأکید دارد؛ سوم آنکه، محیط امنیتی در جهان سوم بیش از آنکه خارجی باشد داخلی است؛ چهارم آنکه، مدیریت امنیتی در جهان سوم با شیوه‌ها و سازوکارهای غربی امکان‌پذیر نیست و در همین خصوص، بعد نرم‌افزاری در کنار بعد سخت‌افزاری حائز اهمیت است.

مفهوم امنیت در جهان سوم: میان مفهوم امنیت در جهان سوم با امنیت در جهان غرب از نظر اندیشمندان امنیتی جهان سوم تفاوت‌هایی وجود دارد که بخش مهمی از آنها را به شرح زیر می‌توان دسته‌بندی کرد:

۱. در جهان غرب امنیت بیشتر خارجی است، درحالی‌که در جهان سوم بیشتر مسئله‌ای داخلی به‌شمار می‌رود.
۲. در جهان غرب، امنیت دارای پیوستگی مثبت با نظام بین‌الملل است، درحالی‌که در جهان سوم، امنیت با نظام بین‌الملل بیشتر رابطهٔ منفی دارد؛ یعنی نظام بین‌الملل درجهت تشدید ناامنی در جهان سوم عمل می‌کند.
۳. در جهان غرب، امنیت را بیشتر اتحادهای سازنده تأمین کرده‌اند، درحالی‌که در جهان سوم چنین شرایطی مهیا نشده است.
۴. به گفتهٔ ایوب، ایدهٔ امنیت در جهان سوم دولت‌محور و مبتنی‌بر موضوعات سیاسی است؛ بنابراین، موضوعات امنیت در کلیهٔ حوزه‌ها باید از فیلتر حوزهٔ سیاسی بگذرد.

خوداتکایی و مسئلهٔ امنیت در جهان سوم: خوداتکایی به‌معنای وابسته نبودن به امکانات

اقتصادی و نظامی سایر کشورها درخصوص مواردی است که برای حیات ملی کشور ضروری است. از نظر مروّجان این ایده، خوداتکایی در سطح ملی، در خدمت وحدت ملی و دربرابر تهدیدات خارجی است. طرفداران این ایده استدلال می‌کنند امنیت ملی زمانی به‌خطر می‌افتد که کشور نتواند سرنوشت و تأمین نیازهای خود از دیگران را در کنترل داشته باشد.

به گفتهٔ طرفداران ایدهٔ خوداتکایی، چون کشورهای جهان سوم توان تولید سلاح‌های لازم و اقتصاد مناسب جهت پشتیبانی نظامی را در اختیار ندارند، باید خلأ موردنظر را با احساس تعهد قوی ایدئولوژیک شهروندان و سربازان جبران کنند؛ برای این منظور، راه‌اندازی ارتش مردمی را به‌عنوان کالای قدرت دربرابر توانمندی‌های تکنولوژیک دشمن مطرح می‌کنند و بر ضرورت خودکفایی در زمینه‌های پایه، ازجمله مواد غذایی استراتژیک تأکید دارند.

برخی از عوامل درجهت تشدید رویکرد خوداتکایی در امنیت ملی نقش اساسی دارند که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱. تجربهٔ استعمار یا هرگونه سلطهٔ خارجی؛
۲. وجود دشمنان در مناطق همجوار و یا کشورهایی که ازسوی قدرت‌های متخاصم حمایت می‌شوند؛
۳. یک‌دست بودن کشور ازنظر قومی و مذهبی؛
۴. برخورداری از عظمت ملی و سابقهٔ امپراتوری؛
۵. بالا بودن عطش استقلال سیاسی.

با توجه به مطالب فوق، مهم‌ترین گزاره‌های مربوط به مکتب امنیتی جهان سوم را به شرح زیر می‌توان تعیین نمود:

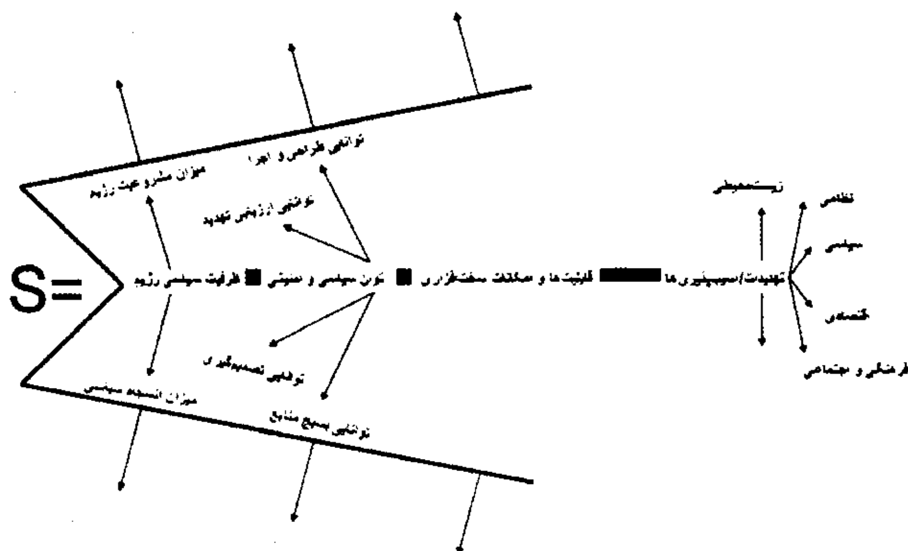
در جهان سوم:

۱. امنیت بیشتر موضوعی است داخلی تا خارجی.
۲. میان امنیت و نظام بین‌الملل رابطهٔ مثبت و سازنده وجود ندارد.
۳. کاربرد ایدهٔ امنیت ملی بسیار مشکل‌تر از غرب است.

۴. امنیت بیشتر مبتنی‌بر آسیب‌پذیری‌هاست تا تهدیدات.

۵. ابعاد نرم‌افزاری امنیت به اندازهٔ ابعاد سخت‌افزاری آن حائز اهمیت است.

با توجه به این گزاره‌ها و تمامی مطالب مطرح‌شده، معادلهٔ امنیت در جهان سوم را به شکل زیر می‌توان ترسیم کرد:



تصویر ۱۸. معادلهٔ امنیتی در مکتب جهان سوم

معادلهٔ امنیتی در مکتب جهان سوم دارای سه جزء اساسی است: *ابعاد نرم‌افزاری، ابعاد سخت‌افزاری،* و *ابعاد تهدیدمحوری و آسیب‌پذیرمحوری امنیت*، که دراین‌میان ابعاد نرم‌افزاری در تقویت امنیت از اهمیت بسزایی برخوردار است.

بخش نرم‌افزاری امنیت شامل *ظرفیت سیاسی رژیم* و *توان سیاسی و امنیتی* کشور است. ظرفیت سیاسی خود دو معیار اساسی دارد: *میزان مشروعیت* و *میزان یکپارچگی سیاسی*. دراین‌چهارچوب، هرقدر مشروعیت سیاسی رژیم بیشتر باشد، امنیت آن نیز بیشتر است. ازسوی‌دیگر، هرقدر میزان یکپارچگی سیاسی بالاتر باشد، ملت ـ دولت به گروه‌های قومی متعدد

تقسیم نشده باشد و هویت‌های متعارض درون کشور شکل نگرفته باشند، میزان انسجام سیاسی بالاتر است و هرقدر میزان انسجام سیاسی بالاتر باشد، امنیت کشور نیز بیشتر خواهد شد.

توان سیاسی و امنیتی نیز دارای سه معیار اساسی است: *روحیهٔ سیاسی*، *تصمیم‌گیری*، و *نحوهٔ اجرا*. دراین‌چهارچوب، هرقدر روحیهٔ سیاسی مطلوب بالاتر باشد، توان سیاسی و امنیتی نیز بیشتر خواهد شد. روحیهٔ سیاسی مطلوب به میزان توافق ملی عام درخصوص اهداف و شیوه‌های سیاست‌های امنیتی دلالت دارد. دربارهٔ معیار تصمیم‌گیری، هرقدر تصمیم‌ها جامع‌تر، سریع‌تر و کم‌خطاتر باشد، توان سیاسی و امنیتی افزایش می‌یابد. دراین‌راستا، تصمیمات سریع، کم‌خطا و جامع درصورتی امکان‌پذیر است که فارغ از امتیازات سیاسی یا منافع شخصی باشد. درمورد معیار نحوهٔ اجرا نیز هرقدر اجرای تصمیمات انعطاف‌پذیرتر و قاطع‌تر باشد، توان سیاسی و امنیتی افزایش خواهد یافت.

بُعد سخت‌افزاری شامل *امکانات و تجهیزات نظامی و منابع قدرت مادی* است؛ هرچه قابلیت‌ها و امکانات سخت‌افزاری دولت بیشتر باشد، امنیت کشور بیشتر خواهد شد.

آسیب‌پذیری‌ها و *تهدیدات* دو بخش دیگر معادلهٔ امنیت در مکتب جهان سومند که در ابعاد مختلف سیاسی، نظامی و اقتصادی مورد توجه قرار می‌گیرند. نتیجه آنکه، میزان امنیت از جمع ابعاد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری امنیت منهای تهدیدات و آسیب‌پذیری‌ها به‌دست می‌آید.

مطالعات امنیتی در رهیافت سازه‌انگاران

مطالعات امنیتی سازه‌انگاران بر دو فرض عمده بنا شده است: اول آنکه، ساختارهای اساسی سیاست بین‌الملل ساخته و پرداختهٔ ساختارهای اجتماعی است و دوم آنکه، تغییر تفکر درخصوص روابط بین‌الملل می‌تواند منجربه تغییر وضعیت امنیت بین‌الملل و بهبود آن گردد. این فرض به آن معناست که چنانچه تفکر ما تغییر کند، وضعیت امنیتی نیز تغییر خواهد کرد.

مطالعات امنیتی سازه‌انگاران در حد فاصل مطالعات امنیتی خردگرایان و واکنش‌گرایان قرار دارد و می‌کوشد تا این دو مجموعه را به یکدیگر متصل نماید.

مفروضات اصلی سازه‌انگاران: اینان در عرصهٔ روابط بین‌الملل در چهار عقیده اشتراک‌نظر دارند: ابتدا براین‌باورند که بازیگران و ساختارها به‌صورت متقابل ساخته می‌شوند. بازیگران ساختارها را شکل می‌دهند و ساختارها رفتار بازیگران را تعیین می‌کنند. دوم آنکه، هویت و منافع متغیرهای درونی‌اند. هویت‌ها را تعامل مستمر بازیگران تشکیل می‌دهند و منافع از هویت‌های خاص سرچشمه می‌گیرند. سوم، سازه‌انگاران قدرت را صرفاً در عوامل مادی خلاصه نمی‌کنند و بر قدرت ایده‌ها و اندیشه‌ها نیز تأکید دارند و آخر آنکه، سازه‌انگاران قالب ویژه‌ای را برای تشریح تغییرات بین‌المللی ارائه کرده‌اند.

دانش و مسئلهٔ امنیت: از نظر سازه‌انگاران، امور اندیشه‌ای تأثیر قاطع و تعیین‌کننده‌ای بر نتایج و پدیده‌ها دارند. آنان سرچشمهٔ امنیت و ناامنی را در نحوهٔ تفکر بازیگران درمورد پدیده‌ها و موضوعات، خصوصاً منافع و تهدیدات می‌دانند و براین‌باورند که هرچه منطق و ادراک بازیگران دربارهٔ پدیده‌ها و موضوعات نامتجانس‌تر و متناقض‌تر باشد، بی‌اعتمادی افزایش می‌یابد و دولت‌ها بیشتر به‌سوی رویکردهای خوداتکایی حرکت می‌کنند.

هنجارها و مسئلهٔ امنیت: سازه‌انگاران هنجارها را عقایدی میان‌موضوعی دربارهٔ جهان طبیعی و جهان اجتماعی می‌دانند. هنجارها، بازیگران و واکنش‌های معنادار را با قرار دادن آنها در نقش‌ها و محیط‌های اجتماعی به‌وجود می‌آورند و نیز با تعریف آنچه مناسب است (مقررات اجتماعی) و آنچه مؤثر است، کنش‌ها را تنظیم می‌کنند.

به گفتهٔ سازه‌انگاران، آنچه بازیگران و بازی را در سیاست جهانی شکل می‌دهد ایده‌هاست؛ ایده‌هایی که هنجاری شده باشند، نه‌تنها بازیگران را محدود می‌کنند، بلکه آنان را به‌وجود می‌آورند و واکنش را امکان‌پذیر می‌کنند؛ مثلاً قوانین بین‌المللی نه‌تنها اقدام مشروع دولت‌ها را تعریف می‌کنند، بلکه به دولت‌ها مشروعیت می‌بخشند.

فرهنگ استراتژیک و مسئلهٔ امنیت: سازه‌انگاران فرهنگ استراتژیک را نیز به حوزهٔ مسائل امنیتی وارد می‌کنند. جک اسنایدر، که طراح این مفهوم بوده و آن را در مسائل امنیتی به‌کار برده است پیشنهاد می‌کند که نخبگان، فرهنگ استراتژیک واحدی را در زمینهٔ موضوعات امنیتی

طرح‌ریزی نمایند؛ فرهنگی که بتواند افکار عمومی را در سطح گسترده‌تری پوشش دهد.[۸]

درمجموع، مهم‌ترین گزاره‌های رهیافت سازه‌انگاران را در عرصهٔ امنیتی می‌توان به شرح زیر تدوین کرد:

۱. امنیت و ناامنی از نحوهٔ تفکر دربارهٔ منافع و تهدیدات سرچشمه می‌گیرد.

۲. هرچه ادراکات و منطق بازیگران درخصوص پدیده‌ها و موضوعات متفاوت‌تر باشد، خودمحوری و خوداتکایی امنیتی بیشتر می‌شود.

۳. هرقدر به‌سوی ساختار دانش مشترک نزدیک‌تر شویم، به جامعهٔ امنیتی صلح‌آمیزتر نزدیک شده‌ایم.

۴. امنیت بیش از آنکه بر عوامل مادی قدرت متکی باشد، بر میزان فهم و درک مشترک بازیگران از یکدیگر متکی است.

۵. رفتار دولت‌ها تابع آن چیزی است که فکر می‌کنند و تشخیص می‌دهند، نه آنچه قدرت انجام آن را دارند.

۶. گفتمان امنیتی متشکل از ایده‌ها، هنجارها و هویت‌هاست.

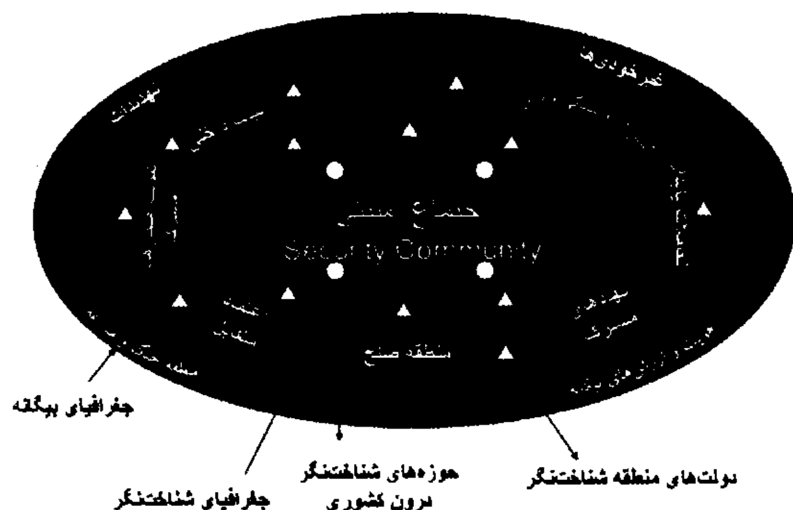
۷. امنیت با اعتماد و همکاری به‌دست می‌آید، نه موازنهٔ قوا و بازدارندگی.

با توجه به این گزاره‌ها و مطالب مرتبط با مطالعات امنیتی سازه‌انگاران، می‌توان مدل امنیتی مرتبط با این رهیافت را به شکل زیر تصویر کرد:

اولین بار در سال ۱۹۵۷، کارل دویچ واژهٔ *اجتماع امنیتی* را به‌کار برد و بعدها ایمانوئل ادلر و میشل بارنت به شکل مبسوط‌تر و مستدل‌تر آن را تبیین و تشریح کردند. اجتماع امنیتی، اجتماع گروهی از مردم بر محوری واحد براساس اطمینان متقابل است که با یکدیگر نزاع نمی‌کنند و اختلافشان را با گفت‌وگو و مسالمت‌آمیز حل‌وفصل می‌نمایند.[۹]

این مدل دارای سه لایه است: مرکزیت *اجتماع امنیتی*، *منطقهٔ صلح*، و *منطقهٔ منازعه و جنگ*. لایهٔ اول مرکز تجلی ویژگی‌ها و شاخصه‌های اجتماع امنیتی است و فقدان این ویژگی‌ها شکل‌گیری این مدل را منتفی می‌کند. در همین چهارچوب، هویت جمعی و سیاسی، تعاملات

پایدار، وابستگی متقابل، نهادهای مشترک، اعتماد متقابل، هنجارها و ایده‌های مشترک و ثبات داخلی از ویژگی‌ها و معیارهای اجتماع امنیتی است و میزان قوام و دوام مرکزیت اجتماع امنیتی به هریک از این معیارها بستگی دارد.



تصویر ۱۹. مدل نظام اجتماع امنیتی

چسب اجتماعات امنیتی هویت جمعی است؛ معیاری که باعث پیوند اعضا با یکدیگر خواهد شد. هویت جمعی از دو جهت حائز اهمیت است: اول، از جهت تمایز میان خودی و غیرخودی و دوم، از جهت بهایی که اعضای اجتماع امنیتی حاضرند برای احساس وفاداری به گروه خود پرداخت نمایند. تعاملات پایدار و وابستگی متقابل اعضا، یکی دیگر از معیارهای مرکزیت اجتماع امنیتی است. این دو با هویت جمعی مکمل یکدیگرند. هویت‌ها خود در گشایش زمینهٔ تعاملات پایدار و یا محدودسازی آن نقش دارند و برخی هویت‌ها در ذات خود بسط‌محور و برخی قبض‌محورند.

علاوه‌بر این موارد، اعتماد نیز یکی دیگر از معیارهای بسیار مهم در تشکیل اجتماع امنیتی است. رابطهٔ اعتمادآمیز میان اعضای اجتماع امنیتی هویت‌ها را تحکیم می‌بخشد، هنجارها را

تقویت می‌کند و به غلبه بر منافع اختلاف‌زا کمک می‌کند. اساس اعتماد، تجربه، وفاداری و پیوند است؛ یعنی ترکیبی از تجربه دربارهٔ گذشته و امید به آینده.

درمجموع، لایهٔ اول باید موجد میزان قابل توجهی از این ویژگی‌ها باشد. عموماً مرکزیت اجتماع امنیتی متشکل از مردمان یک ملت ـ کشور است؛ اما موارد نادری مانند اتحادیه اروپای امروزی به‌عنوان جمعی از ملت ـ کشورها به‌سمت قرار گرفتن در مرکزیت اجتماع امنیتی درحال حرکتند و چنانچه این پدیده به‌طور کامل و قابل توجه تحقق یابد، در آینده شاهد قوی‌ترین اجتماع امنیتی در جهان خواهیم بود.

لایهٔ دوم اجتماع امنیتی، که منطقهٔ صلح نام گرفته است، متعلق به بازیگرانی است که درمقایسه با مرکزیت اجتماع امنیتی، هویت‌*های دیگر* خوانده می‌شوند. این هویت‌ها در تعارض با هویت خودی نیستند و امکان گسترش هنجارهای مشترک، نهادهای مشترک و ایجاد وابستگی متقابل امنیتی با آنان وجود دارد. مدیریت تعامل میان منطقهٔ مرکزی اجتماع امنیتی و منطقهٔ صلح در این مدل از اهمیت بسزایی برخوردار است و رمز تقویت و تحکیم مدل در تثبیت مرکزیت و سیر گسترش آن به منطقهٔ صلح محسوب می‌شود. در همین خصوص، به گفتهٔ برخی نظریه‌پردازان اجتماع امنیتی، چنانچه بازیگران لایهٔ دوم دولت‌های غیردموکراتیک باشند، این ناحیه بیشتر به‌سوی صلح منفی گرایش دارد.

لایهٔ سوم منطقهٔ منازعه و جنگ، مخصوص هویت‌*های غیرخودی* است و تهدیدات علیه اجتماع امنیتی از آن سرچشمه می‌گیرد. در این منطقه، احتمال درگیری و منازعه بالاست. درمجموع، مدل نظام اجتماع امنیتی مخصوص مناطقی است که هویت‌ها و جغرافیای شناخت‌نگر آن از مرکزیت اجتماع امنیتی بالفعل در حد مطلوب برخوردار و دارای منطقهٔ صلح باشند، هرچند که این منطقه (جغرافیای شناخت‌نگر) محدود باشد.

مطالعات امنیتی فراساختارگرایان

پست‌مدرنیست‌ها یا فراساختارگرایان، فرضیه‌های هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی

مطالعات سنتی امنیت را به چالش جدی کشیده‌اند و به همین دلیل است که مطالعات امنیتی سازه‌انگاران و مطالعات امنیتی انتقادی تلاش دارند تا تفاوت میان نگرش‌های امنیتی خود و فراساختارگرایان را اثبات نمایند.

پست‌مدرنیست‌ها جوهرهٔ مدرنیسم، یعنی عقلانیت را ساخته و پرداختهٔ جامعه می‌دانند و به‌همین‌سبب به‌جای واقعیات، تأکید بسیار زیاد بر نظریه دارند و به‌هیچ‌وجه گرایش به واقعیت را که بر عقلانیت مدرنیستی مبتنی است، سازمان‌بخش و امنیت‌ساز نمی‌دانند.

تأکید بر نظریه به‌جای واقعیات و بی‌اعتقادی به جدایی عینیات از ذهنیات منجربه پذیرش امنیت به‌عنوان مفهومی ذهنی دربرابر امنیت به‌عنوان مفهومی عینی نزد فراساختارگرایان شده است.

مفاهیم «هویت» و «مافوق واقعیت» نیز از مفاهیم مهم در مطالعات امنیتی فراساختارگرایانند. دیوید کمپل در کتاب خود باعنوان «نگارش امنیت»، به‌جای تکیه بر مظاهر و مصادیق تهدیدات، بر روی علل و عوامل ذاتی آنها و درنتیجه، مفاهیمی مانند *خودی ـ غیرخودی*، *درون ـ برون* و *داخلی ـ خارجی* تمرکز می‌کند.(۱۰)

مفهوم «مافوق واقعیت» اصلی است که بر طراحی ساخت اجتماعی به‌گونه‌ای‌که هدف طراحی‌شده را عین واقعیت نشان دهد تکیه دارد؛ در همین خصوص، آنان جنگ اول خلیج فارس را غیرواقعی می‌دانند.

دو مفهوم مهم دیگر در مطالعات فراساختارگرایان مفاهیم «تبارشناسی امنیت» و «دیگری» هستند. مضمون اصلی تبارشناسی امنیت این است که چیزی به نام حقیقت وجود ندارد، بلکه آنچه وجود دارد طرح حقیقت است. این مفهوم منعکس‌کنندهٔ مسیری است که در طول تاریخ، قدرت و حقیقت در رابطه‌ای پایدار و متقابل شکل می‌گیرند؛ یعنی احکام جهان اجتماعی فقط در قالب گفتمان‌های خاصی معنا می‌یابند. دانش امنیت دلایل تغییر در مفهوم امنیت را بررسی می‌کند و می‌کوشد تا دانش مربوط به نحوهٔ شکل‌گیری تاریخی امنیت را به‌دست دهد.

مفهوم «دیگری» در مطالعات امنیتی فراساختارگرایان نشان می‌دهد که هویت خودی با کمک اعمال دیگران شکل می‌گیرد. فراساختارگرایان بر نقش تفاوت‌ها، اختلافات و وجود گفتمان‌های

تهدیدزا و خطرآفرین در شکل‌گیری هویت تأکید می‌ورزند و برهمین‌اساس، میزان اندکی از تهدید را نه‌تنها زیان‌بخش نمی‌دانند، بلکه آن را مفید دانسته، مقوم هویت شناسایی می‌کنند.

امنیت و ساختار نظام بین‌الملل: فراساختارگرایان تقسیم حوزه‌های ملی و بین‌المللی را برمبنای محدود نمودن جامعه در سطح ملی نمی‌پذیرند و به‌بیان‌دیگر، قائل به تعریف امنیت صرفاً در حوزهٔ بین‌الملل نیستند.

امنیت به‌مثابه عمل گفتاری: تمامی فراساختارگرایان براین‌نظرند که امنیت نمود مستقیم تهدیدات عینی نیست، بلکه عملی گفتمانی است. در همین خصوص می‌گویند به‌جای افزایش امنیت، باید درپی امنیت‌زدایی از موضوعات امنیتی باشیم. آنان همواره به‌دنبال بهره‌برداری از آن دسته رویکردهایی هستند که بتوانند در سیاسی کردن آن دسته از نهادها، عملکردها و گروه‌های حاشیه‌ای که امکان خارج ساختن آنها از حوزهٔ امنیتی یا جلوگیری از ورود آنها به این حوزه وجود داشته باشد کمک نمایند.

امنیت و هویت ملی: فراساختارگرایان براساس منطق دوگانهٔ ملی ـ بین‌المللی مطالعات خود را آشکارا بر ایجاد ارتباط میان امنیت و ساختار هویت ملی قرار می‌دهند و مدعی‌اند به‌جای دیدگاه ساده‌ای از امنیت دولت‌محور، باید تحلیل و ارزیابی از امنیت براساس عملکردهایی باشد که دولت‌ها به کمک آنها هویت خود را می‌سازند.

در رهیافت فراساختارگرایان برخلاف واقع‌گرایان، هویت امری ثابت نیست، بلکه ازطریق ایجاد تمایز ایدئولوژیکی مداوم و مؤثر میان افرادی که در تعریف ایدئال‌ها اختلاف دارند حاصل می‌شود. برخی دیگر از فراساختارگرایان، دیگران یا غیرخودی‌ها را در یک صف قرار نمی‌دهند و برای آنها وضعیت‌های مختلفی قائلند و به وجود روش‌های متفاوت برای تبدیل دیگران به خودی به‌منظور حفاظت از هویت خودی تأکید دارند. در همین خصوص، لاکاو و موفه نیز میان منطق نابرابری و منطق تفاوت تمایز قائل می‌شوند و معتقدند همهٔ غیرخودی‌ها یکسان نیستند و میزان فاصلهٔ آنها با هویت خودی متفاوت است. بنابراین، باید وضعیت خود را درمقابل هر مجموعه از غیرخودی‌ها مشخص کنیم و متناسب با فاصلهٔ آنها از خود،

سیاست‌های امنیتی را تنظیم نماییم.[۱۱]

با توجه به مطالب طرح‌شده، مهم‌ترین گزاره‌های مرتبط با رهیافت مطالعات امنیتی فراساختارگرایان را به شرح زیر می‌توان تدوین نمود:

۱. امنیت مبتنی‌بر نظریه‌هاست و نه واقعیت‌ها (چیزی به نام حقیقت وجود ندارد)؛

۲. امنیت مفهومی ذهنی است (فقدان افتراق عین از ذهن)؛

۳. اعتقاد به اصل امنیت مجازی (رجوع نظام به خود نه به واقعیات)؛

۴. هویت‌های خودی ازطریق اعمال دیگران شکل می‌گیرد؛

۵. تهدیدات سازنده و شکل‌دهندهٔ هویتند (دشمن کم‌خطر خوب است)؛

۶. میان سطح داخلی و بین‌المللی جدایی وجود ندارد؛

۷. به‌جای افزایش امنیت باید به‌دنبال حذف موضوعات امنیتی بود (امنیت‌زدایی از موضوعات امنیت و به‌بیان‌دیگر، تبدیل دشمن به مخالف و مخالف به دوست)؛

۸. امنیت در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت معانی و جنبه‌های متفاوتی دارد؛

۹. میل به امنیت دربرابر ترس از ناشناخته‌هاست (ابهام، عدم قطعیت و تناقض تمایلات امنیتی را افزایش می‌دهد)؛

۱۰. شکاف میان گفتمان رسمی و عملکرد واقعی موجب بروز ناامنی است.

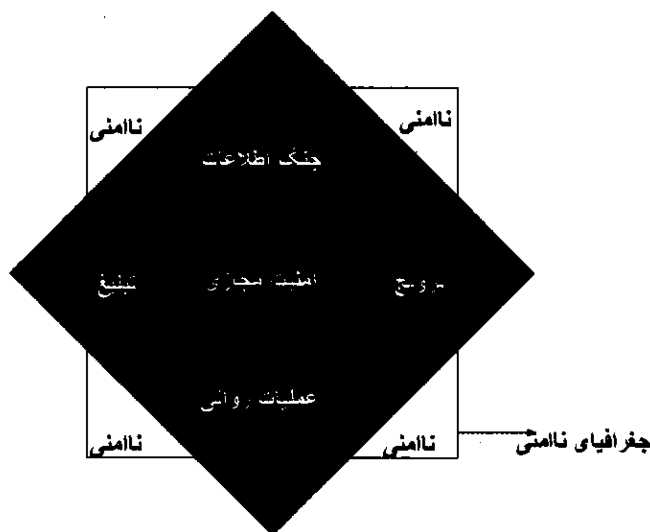
با توجه به این گزاره‌ها می‌توان تصویری از مدل امنیتی فراساختارگرایان را به شکل زیر ارائه کرد:

مطابق این تصویر، که به‌خوبی رویکردهای امنیتی فراساختارگرایان را نشان می‌دهد، امنیت و ناامنی صرفاً در ذهن‌ها شکل می‌گیرد؛ برهمین‌اساس، چهار عامل جنگ اطلاعاتی، عملیات روانی، تبلیغ و ترویج به‌عنوان عامل تقویت امنیت مجازی و ضد آن معرفی می‌شوند.

مطالعات انتقادی امنیت

در سایهٔ *مطالعات امنیتی انتقادی* دو رویکرد امنیتی وجود دارد: رویکرد اول بیشتر تمایل دارد تا

تمرکز مطالعات سنتی امنیت هر دولت را زیر سؤال ببرد و ادعاهای معمول موجود درخصوص امنیت را شالوده‌شکنی کند و رویکرد دوم، که به «مکتب ولز» معروف است، علاوه بر اینکه نارضایتی خود را دربارهٔ دولت‌گرایی و علم‌گرایی موجود ابراز می‌دارد، دیدگاه روشنی درخصوص چگونگی مفهوم‌سازی مجدد مطالعات امنیتی ارائه می‌دهد.



تصویر ۲۰. نمای امنیتی در رهیافت فراساختارگرایان

نقد مطالعات امنیتی سنتی: مطالعات انتقادی امنیت، مطالعات سنتی امنیت را در محورهایی همچون *دولت‌محوری در مرجع امنیت*، *امنیت مضیق*، و *امنیت بین‌الملل* (با تأکید بیشتر بر محور اول) مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد. این مطالعات بیان می‌دارد که دولت‌ها درنقش مصداق‌های اصلی امنیت غیرمطمئنند؛ زیرا اگرچه برخی از آنها به مسائل امنیتی اهمیت می‌دهند، برخی دیگر این‌گونه نیستند و آنهایی که اهمیت می‌دهند، خود وسیله‌اند تا هدف؛ درحالی‌که برتری دادن ابزار امنیت به هدف امنیت غیرمنطقی است.

امنیت و رهایی: مفهوم *رهایی* یکی از پایه‌های اصلی نظریه‌های مبتنی‌بر رهیافت انتقادی است. کن بوت امنیت را به‌معنای فقدان تهدید تلقی می‌کند و براین‌نظر است که رهایی نیز

شامل آزاد ساختن مردم و گروه‌ها از محدودیت‌های فیزیکی و بشری است که مانع انتخاب آزادانه می‌شوند؛ ولی با ارائهٔ این تعریف، امنیت و رهایی را دو روی سکه تعریف می‌کند و اظهار می‌دارد: رهایی ایجادکنندهٔ امنیت واقعی است نه نظم و قدرت، و ازلحاظ تئوریک رهایی با امنیت برابر است.(۱۲)

مرجع امنیت در مطالعات انتقادی امنیت: دراین‌خصوص، دو رویکرد در مطالعات امنیتی انتقادی وجود دارد: رویکرد اول، که بیشتر متعلق به مکتب ولز است، افراد را *مرجع امنیت* می‌داند و می‌گوید باید با مردمان به‌عنوان هدف رفتار کرد، نه وسیله‌ای برای رسیدن به آن. طرفداران این رویکرد براین‌باورند که دولت‌ها وسیلهٔ تحقق امنیتند نه هدف امنیت. قرار دادن امنیت مبتنی‌بر افراد و گروه‌های بشری از نظر هواداران این رویکرد باعث تقویت مفهوم امنیت و خارج کردن آن از ویژگی‌های زمان‌محوری و قوم‌محوری خواهد شد.

رویکرد دیگر، برخلاف مکتب ولز و نظر کن بوت، تأکید سایر نظریه‌پردازان مطالعات امنیتی انتقادی به *جامعه* به‌عنوان *مرجع امنیت* است. ازنظر هواداران جامعه‌محوری، قرار دادن افراد به‌عنوان مرجع امنیت به‌صورت شمشیری دولبه عمل می‌کند و ممکن است مشکلاتی را به‌وجود آورد که خود سعی داشته بر آنها غلبه کند.

رضایت و امنیت: مکتب ولز امنیت را مترادف با *امنیت انتظارات* و امنیت انتظارات را شرط ثبات نظام می‌داند. طرفداران این مکتب براین‌باورند که این مهم صرفاً با تشکیل هویت‌ها ایجاد می‌شود و هویت‌ها مرزهای نظام را تشکل می‌دهند. علاوه‌براین، مفهوم *رضایت* نیز مطرح است که در قالب آن، فرد در سه فضا مطرح می‌شود: اول، *فضای داشته* (شرایط، موقعیت، شأن و منزلت اجتماعی که فرد از آنها برخوردار است)؛ دوم، *فضای خواسته* (آرزوها، امیال و انتظارات که فرد امید دارد به آنها دست یابد) و سوم، حد فاصل و شکاف میان این دو فضا. مطالعات امنیتی انتقادی، فاصلهٔ میان انتظارات فرد و آنچه درحال‌حاضر از آن برخوردار است را *فضای امنیتی* جامعه تعریف می‌کند و بیان می‌دارد که میزان امید یا ناامیدی در دستیابی به انتظارات و توقعات، ضریب امنیت و ناامنی را مشخص می‌نماید.

مسئلهٔ تحصیل امنیت: نگاه مطالعات انتقادی به امنیت ایجابی است. ازنظر طرفداران این رویکرد، حفظ و گسترش امنیت امری تحقق‌ناپذیر است و در شکاف میان فضای داشته و خواسته دنبال می‌گردد. دراین‌چهارچوب، *بازسازی وضعیت مطلوب*؛ *بازسازی عقاید، اصول و نگرش‌های اساسی جامعه*، و *بازسازی نظریهٔ امنیتی* سه راهکار اساسی مطالعات امنیتی انتقادی در تحصیل امنیت است.

براساس مطالب مطرح‌شده در مطالعات انتقادی امنیت، گزاره‌های این رهیافت را به شرح زیر می‌توان بیان کرد:

۱. امنیت مفهومی ذهنی است (عین و ذهن یک کلِ به‌هم مرتبطند)؛

۲. امنیت در بستر جامعه قابل درک و فهم است (جامعه‌شناسی امنیت)؛

۳. نظریه در تنظیم عمل استراتژیک برای رسیدن به امنیت نقش هدایتی دارد؛

۴. تضعیف و تغییر گفتمان سلطه‌جویانه هدف اصلی است (ازطریق نقد دائم، ترویج جنبش‌های آزادی‌خواهانه، و ارائهٔ هنجارهای نوین بین‌المللی)؛

۵. موضوعات امنیتی صرفاً در حوزهٔ تعامل دولت و نظام قرار ندارند، بلکه ناشی از پیوند حوزه‌های داخلی (دولت، جامعه، افراد، و سازمان‌های غیردولتی) با حوزه‌های خارجی (ساختارها و سازمان‌های بین‌المللی، و سایر جوامع و دولت‌ها) به‌صورت کلی یا جداگانه‌اند؛

۶. امنیت ابزار و وسیله است نه هدف؛

۷. امنیتِ انتظارات شرط ثبات نظام است؛

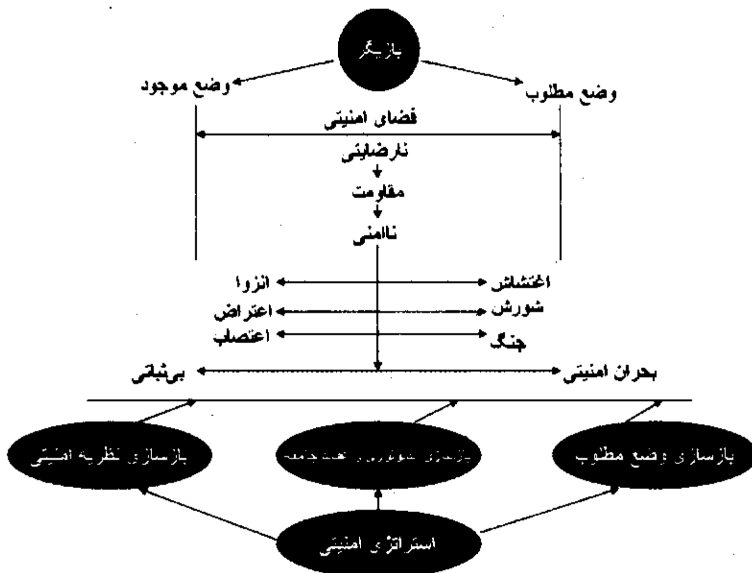
۸. شکاف میان آنچه داریم و آنچه می‌خواهیم، فضای ناامنی را تشکیل می‌دهد (اصل ثبات مبتنی‌بر رضایت)؛

۹. شرایط، زمان‌ها و مکان‌های متفاوت نیاز به نظریه‌های امنیت متفاوت دارند (نظریهٔ امنیتی مبتنی‌بر وضعیت)؛

۱۰. امنیت وضعیتی کاملاً پویاست (حفظ وضع موجود ضدامنیتی است)؛

۱۱. پیوند میان نظریه و عمل امنیتی (رابطهٔ کارشناس و مردم)؛

با توجه به گزاره‌ها و کل مطالب مطرح‌شده درخصوص مطالعات امنیتی انتقادی، تصویر زیر را درمورد مدل امنیتی این رهیافت می‌توان ارائه کرد:



تصویر ۲۱. مدل امنیتی انتقادی

این مدل برحسب آموزه‌های انتقادی، بازیگر را در حد فاصل وضع موجود و وضع مطلوب نشان می‌دهد. شکاف میان این دو حد، وضعیت امنیتی و فضای امنیتی بازیگر را مشخص می‌کند. دراین‌چهارچوب، هرقدر فاصلهٔ میان وضع موجود و وضع مطلوب کمتر باشد، فضای امنیتی نیز محدودتر و به طریق اولی، میزان ناامنی کمتر خواهد بود. فضای امنیتی بستر شکل‌گیری و رشد نارضایتی است. انباشت نارضایتی‌ها و برخورداری آن از هویت موجب شکل‌گیری و رشد مقاومت خواهد گردید که این مرحله از مرحلهٔ قبل (نارضایتی) خطرناک‌تر و نشان‌دهندهٔ ناامنی بیشتر است. نتیجهٔ مقاومت، به‌ویژه اگر همراه با شکل‌گیری تشکیلات یا جنبش‌های اجتماعی باشد، تجلی‌بخش ناامنی و ظهور جلوه‌های عینی آن خواهد بود. در این

مدل، پدیده‌های عینی ناامنی به دو دستهٔ *ناامنی‌های بی‌ثبات‌کننده* و *ناامنی‌های بحران‌زا* تقسیم شده و سه استراتژی نیز برای محدودسازی فضای امنیتی و به‌معنای‌دیگر، مدیریت بی‌ثباتی و بحران‌های امنیتی در بدترین وضعیت، و تبدیل ناامنی به نارضایتی و درنهایت، حذف نارضایتی و محدودسازی فضای امنیتی در بهترین وضعیت ترسیم گردیده است که به توضیح هریک از آنها خواهیم پرداخت.

بازسازی وضعیت مطلوب: در بازسازی وضع مطلوب، تحلیل‌گر امنیتی ـ انتقادی بایـد در درجهٔ اول به شناخت شرایط موجود و تشریح دقیق و جامع نارضایتی بپردازد و سپس با توجه به خواسته‌ها و نیازمندی‌های جامعه، شرایط مطلوب را مشخص نماید. دراین‌راستا بایـد سه نکته را در نظر داشته باشد: ۱. درک تازهٔ بازیگران از خودشان را شناسایی کند؛ زیـرا بـازیگران براثر ناکامی در تحقق انتظارات دچار برخی تغییرات نگرشی و رفتاری شده‌اند. لذا آنچه بـرای طراحی شرایط مطلوب مدنظر است، نگرش و رفتارهای فعلی و جدید بازیگران جامعه اسـت؛ ۲. زبان و گفتمان امنیتی خود را براساس مفاهیم و کـدهای مـورد شناسـایی و فهـم بـازیگران تعریف کند و توجه داشته باشد که تغییر نگرش‌ها و رفتارهـا، شـرایط و گفتمـان‌هـای امنیتـی جدیدی را احتمالاً حاکم ساخته است. لذا برای ترسیم شرایط مطلوب، استفاده از کدهای زبانی و مفاهیم قابل درک دراین‌چهارچوب ضروری است؛ ۳. بازیگران جامعه در قالب گفتمان‌هـای جدیدی که براثر تغییر نگرش و رفتار خودشان ایجـاد شـده، بـه مجموعـه نیازهـای جدیـدی رسیده‌اند؛ تحلیل‌گر امنیتی ـ انتقادی باید در طراحی شرایط مطلوب به این نیازهـا و انتظـارات توجه داشته باشد.

بازسازی عقاید، اصول و نگـرش‌هـای اساسـی جامعـه: ایـن مجموعـه درکـل سـازندهٔ ایدئولوژی جامعه است. تحلیل‌گر امنیتی باید ریشه‌های ایدئولوژیک نارضایتی را کشف نمایـد؛ زیرا برخی نارضایتی‌ها پیش از آنکـه متوجـه وضـع موجـود باشـند، متوجـه نـوع ایـدئولوژی بازیگران جامعه‌اند. تحلیل‌گر امنیتی پس از شناخت ریشه‌های ایدئولوژیک نارضـایتی بایـد بـه بازسازی آن بپردازد؛ برای این منظور، در درجهٔ اول باید آن دسته از عقاید، نگرش‌ها و اصـول

بازیگران را که می‌توانند در زمینه‌سازی بروز نارضایتی نقش داشته باشند اصلاح کند و در درجهٔ دوم، آن دسته از عقاید، اصول و دانش‌ها را که می‌توانند در میزان رضایتمندی نقش مثبت داشته باشند، ناامیدی را به امید تبدیل کنند و نارضایتی را کاهش دهند ایجاد نماید و سازه‌های آنها را فراهم آورد.

بازسازی نظریهٔ امنیتی: رهیافت امنیتی ـ انتقادی معتقد به نظریهٔ امنیتی ثابت و قابل تعمیم به همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها نیست. این رهیافت برای شرایط، زمان و مکان خاص، نظریهٔ امنیتی بخصوصی را طراحی و از آن بهره‌برداری می‌کند؛ به‌همین‌جهت، ازنظر هواداران آن، چنانچه نظریه‌ای امنیتی قادر به تحلیل و تبیین وضع موجود، وضع مطلوب و چگونگی تحصیل امنیت نباشد، باید به تغییر آن همت گمارد و نیز چنانچه نظریه‌ای امنیتی ازلحاظ سازوکار درونی دچار مشکل باشد و دستگاه منطقی آن قابل دفاع نباشد، اما قدرت تحلیل و تبیین امنیتی آن برای زمان، مکان و شرایط خاص بالا باشد، استفاده از این نظریه بلامانع است.

رهیافت انتقادی با توجه به این سه راهکار امنیتی، سه برنامهٔ اجرایی نیز برای دستیابی به امنیت بیشتر و رفع نارضایتی‌ها ارائه می‌دهد که عبارتند از: *آگاهی‌بخشی به بازیگران*، *کشف قوانین شبه‌علّی برای تحلیل وضعیت موجود*، و *ارتباط تنگاتنگ میان تحلیل‌گر امنیتی و مردم.*

متناسب با این سه توصیه، تحلیل‌گر امنیتی باید با ارتقای آگاهی بازیگران، به آنان در شناخت وضع موجود و درک وضع مطلوب و نیازمندی‌های واقعی‌شان کمک نماید و ازسوی‌دیگر، قوانین شبه‌علّی و قوانینی را که برای تحلیل وضعیت امنیتی در شرایط، زمان و مکان خاص استفاده می‌شوند کشف کند. شناخت چنین قوانینی در تحلیل دقیق‌تر وضعیت امنیتی به تحلیل‌گر امنیتی کمک مؤثری خواهد کرد، خصوصاً اینکه باعث تقویت نظریهٔ امنیتی خواهد شد.

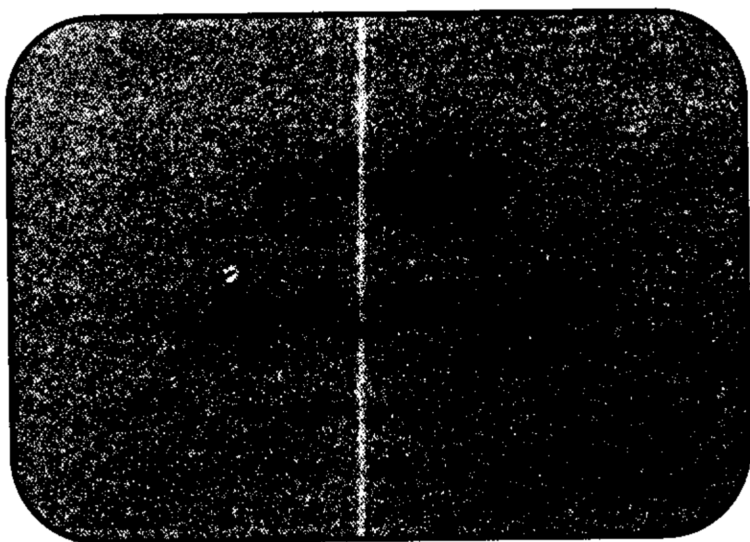
آخرین و مهم‌ترین مطلب دراین‌زمینه، مسئلهٔ ارتباط میان تحلیل‌گر امنیتی و بازیگران است. شایان ذکر است که تحلیل‌گر امنیتی سنتی با توجه به قائل بودن به اصل تفکیک ارزش از واقعیت، تحلیل وضعیت و مدیریت ناامنی را صرفاً توسط متخصصان و نخبگان قابل اجرا

می‌داند؛ اما ازنظر تحلیل‌گر انتقادی ـ امنیتی، شناخت و تحلیل وضعیت امنیتی و تحصیل امنیت، با تعامل میان تحلیل‌گر و مردم به‌دست می‌آید و نظریهٔ امنیتی‌ای موفق است که در میان مردم مشروعیت داشته و از تعامل و همفکری با مردم به‌دست آمده باشد.

به‌نظر می‌رسد مجموعهٔ مکاتب و رهیافت‌ها و مدل‌های امنیتی مطرح‌شده، بخش‌هایی از مسئلهٔ امنیت و شاخصه‌های آن را مورد بررسی قرار داده‌اند، اما هیچ‌یک از آنها نتوانسته‌اند نظریهٔ جامع و قدرتمندی را ارائه دهند. این رهیافت‌ها ازنظر جامعیت، یعنی میزان انطباق آنها با محیط‌ها و کشورهای مختلف و موضوعات و شاخصه‌های مرتبط با امنیت دچار شکنندگی هستند. هرچند به‌نظر می‌رسد با وجود تغییرات وسیع در سطح بین‌المللی، منطقه‌ای و ملی در جهان امروز، هنوز واقع‌گرایی از قدرت تبیین‌کنندگی بالاتری برخوردار است، رهیافت مذکور درحال‌حاضر در تبیین مسائل امنیتی و ارائهٔ الگوی جامعی از نظام امنیتی در سطوح ملی و بین‌المللی دچار مشکل است و نیز در پیش‌بینی رویدادها و تحولات استراتژیک بین‌المللی توانا نیست.

پی‌نوشت‌ها

1. John H. Herz, "Idealist Internationalism and the Security Dilemma," *World politics* 2, No. 2 (Jan., 1950).
2. Kydd, Ibid.
3. *The Globalization of World Politics*, Ibid., 141-162.
4. Keohan and Nye, Ibid.
5. Thomas, Ibid.
6. Ayoob, "Security in The Third World," Ibid.
7. Walker, *One World, Many Worlds,* Ibid.
8. Snyder, Jack L. "The Soviet Strategic Culture," Ibid.
9. Adler, "Imagined (Security) Communities," Ibid.
10. Campbell, *Writing Security,* Ibid.
11. William E. Connolly, "Identity and Difference in Global Politics", In *International/ Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics,* Edited by James Der Derian and Michael Shapiro. Lexington, Mass: Lexington Books, 1989.
12. Booth, "Security and Emancipation," Ibid.



فصل دهم
نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای

نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای[1] نظریه‌ای روش‌شناسانه با سطح تحلیل منطقه‌ای برای تجزیه و تحلیل مسائل امنیت بین‌المللی است.(۱) این روش ـ نظریه به‌علت انتخاب سطح تحلیل به‌عنوان مبنا و چهارچوب خود، درواقع نظریهٔ محیط‌شناسی امنیتی نیز محسوب می‌شود.

RSCT می‌خواهد به فهم منطقه‌ای‌محور از جهان برسد و زبان مقایسه‌ای را برای این منظور حفظ نماید. ازسوی‌دیگر، درپی ایجاد چهارچوبی نسبتاً باز (نظریه حداقل) است تا بتواند امکان گسترش تفاوت‌ها در میان مناطق را درک نماید. ضمن آنکه می‌خواهد مجموعه‌ای عمومی از مقولات را حفظ کند تا بتواند تمایزات مناطق را تعریف کند؛ به‌همین‌علت بیان می‌دارد که نظریهٔ حداکثری یا قوی، نظریه‌ای نامناسب است؛ چون مفاهیم و سازوکارهای یکسانی را بر مناطق تحمیل می‌کند و این واقعیت را نادیده می‌گیرد که امنیت در شرق آسیا، اروپای غربی و آفریقای مرکزی معناهای متفاوتی دارند.[2]

1. Regional Security Complex Theory (RSCT)

۲. بسیاری از اروپایی‌ها از عبارت نظریه برای توصیف موضوعاتی استفاده می‌کنند که حوزه‌ای را به‌صورت نظام‌مند سازماندهی می‌کنند، پرسش‌هایی را شکل می‌دهند و مجموعه‌ای از مفاهیم و مقولات مرتبط با هم و منسجم و دارای حد و مرز مشخص را به‌وجود می‌آورد، درحالی‌که آمریکایی‌ها غالباً خواهان آنند که هر نظریه برخی چیزها را به‌دقت توضیح دهد و شامل فرضیه‌های آزمودنی و دارای ماهیت علّی باشد و یا چنین فرضیه‌هایی را تولید کند. براین‌اساس، RSCT خود را واجد ویژگی‌های نظریه‌های اروپایی‌محور قرار می‌دهد و همان‌طور که در متن نیز آمده، این انتخاب به‌ناچار نبوده، بلکه بنابر ضرورت موضوع، که تحلیل امنیتی است، انتخاب گردیده است.

ویژگی‌ها و مختصات نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای

RSCT نظریه‌ای از پایین به بالاست[۱] و می‌کوشد با درنظر گرفتن ویژگی‌های خاص مناطق، تصویری جهانی را به‌دست دهد. بدین‌ترتیب، کل جهان بر روی نقشه‌ای ترسیم می‌شود و مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای مستقل از یکدیگر، اجزای آن را تشکیل می‌دهند. براین‌اساس، RSCT به‌مثابه چهارچوب سازماندهی‌کنندهٔ مطالعات تجربی امنیت منطقه‌ای و یا محیط‌شناسی امنیتی با سطح تحلیل مسلط منطقه‌ای عمل می‌کند(۲) و درپی تحلیل ساختار امنیت بین‌المللی براساس مناطق است.

ایدهٔ اصلی این نظریه این است که چون انتقال تهدیدات در فواصل کوتاه‌تر به‌مراتب راحت‌تر از انتقال آن در فواصل طولانی‌تر است، وابستگی متقابل امنیتی به شکل طبیعی به الگوی دسته‌بندی‌های منطقه‌ایِ مجموعه‌ای امنیتی تبدیل می‌شود.[۲] علاوه‌براین، تحلیل‌های تاریخی نشان می‌دهد علی‌رغم مطرود شدن پویش‌های منطقه‌ای در دوران جنگ سرد و نظم دوقطبی، چنین پویش‌هایی عملاً وجود داشته‌اند و امنیت در سطح منطقه‌ای فعال بوده است. ضمن آنکه در دنیای پس از جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی، سطح منطقه‌ای به‌علت افول ابرقدرت‌ها و درنتیجه، تأثیر آن بر کیفیت، نفوذ منافع و راهبردهای امنیتی قدرت‌های بزرگ جهانی برای دولت‌ها آشکارا به مکان هندسی منازعه و همکاری تبدیل شده است.(۳)

---

۱. بسیاری از نظریه‌های ارائه‌شده درخصوص نظم جهانی پس از جنگ سرد از بالا به پایین نگاه می‌کنند. بنابراین، نظام‌های منطقه‌ای را تابعی از سطح نظام می‌دانند و به نظر بوزان و ویور، همان خطای دوران جنگ سرد را تکرار می‌کنند. ازسوی‌دیگر، بسیاری از نظریه‌های جامعه‌شناختی مانند نظریه‌های جهانی شدن با تقسیم جهان به مرکز و پیرامون درواقع مناطق را شبیه یکدیگر دیده و از بالا به پایین نگاه می‌کنند.

۲. فرید برگ (Fried Berg) خاطرنشان می‌کند که ازنظر تاریخی، اغلب دولتها در وهلهٔ اول نگران قابلیت‌ها و نیات همسایگان خود بوده‌اند. میزان وابستگی متقابل امنیتی و فرایندهای امنیتی شدن بازیگران درون چنین مجموعه‌های به‌مراتب بیشتر از همین میزان بین بازیگران درون مجموعه‌ها و بیرون آنهاست. ممکن است قدرت‌های جهانی در مقیاس وسیع در این مجموعه نفوذ کنند، اما پویش‌های منطقه‌ای در حد قابل توجهی مستقل از الگوهای موردنظر قدرت‌های جهانی خواهد بود؛ به‌همین‌جهت، ترسیم چهرهٔ مناسبی از امنیت جهانی مستلزم فهم هریک از سطوح به شکل مستقل و غیرمتعامل میان آنهاست.

نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای صرفاً چشم‌اندازی برای همهٔ گروه‌های کشوری نیست.[۱] براین‌اساس، گروهی از دولت‌ها یا واحدها برای اینکه واجد کیفیت RSC باشند، باید از نظر امنیتی تا آن اندازه وابستگی متقابل داشته باشند که برای تبدیل آنها به مجموعه‌ای متصل و درعین‌حال مجزای از مناطق امنیتی پیرامون کفایت کند؛[۴] به‌بیانی‌دیگر، به‌واسطهٔ شدت نسبی وابستگی متقابل امنیتی میان گروهی از واحدها و بی‌تفاوتی امنیتی بین آن گروه و واحدهای پیرامونی خود، یک زیرساختار نظام بین‌المللی توصیف می‌شود.

مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای با ساخت گفتمانی مناطق توصیف نمی‌شوند؛ در این مجموعه‌ها، گفتمان‌ها و کردارهای امنیتی بازیگران مطالعه می‌شود و نه گفتمان‌ها و کردارهای منطقه‌ای آنها.[۵] لذا بسته به اینکه بازیگران چه چیز یا چه کسی را امنیتی کنند، ممکن است منطقه بازتولید شود یا تغییر کند. نتیجه آنکه، RSC نوع کارکردی و بسیار ویژه‌ای است که ممکن است با فهم عمومی‌تر از منطقه تناظر داشته یا نداشته باشد.

تقسیم جهان به مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای مشتمل و مرتبط با یکدیگر موجب می‌شود تا نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای، چهار سطح تحلیل متفاوت را به یکدیگر پیوند دهد و در هر سطح مشخص نماید که چه چیزی باید برای تحلیل مبنا قرار گیرد. در تراز داخلی، یعنی در درون دولت ـ کشورهای منطقه آسیب‌پذیری‌های داخلی آنها معیار اصلی است.[۲] تراز بعدی روابط دولت ـ دولت‌های منطقه با یکدیگر است. تراز سوم تعامل یک RSC با RSCهای همسایه است[۳] و درنهایت، تراز قدرت‌های جهانی و نقش آنها در RSC مورد توجه است. در

---

۱. مثلاً برای مواردی مانند ناتو یا پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) و یا سازمان کنفرانس اسلامی نمی‌توان از RSC استفاده کرد.

۲. RSCT بیان می‌دارد که آسیب‌پذیری خاص هر دولت معرف ترس‌های امنیتی آن است و گاهی باعث ایجاد تهدیدات ساختاری برای دولت دیگر یا گروهی از دولت‌ها می‌شود، حتی اگر آن دولت نیات خصمانه نداشته باشد. این نظریه آسیب‌پذیری‌ها را حول مفهوم دولت‌های قوی و ضعیف سازماندهی می‌کند که توضیحات تکمیلی آن در صفحات بعد ارائه خواهد شد.

۳. در RSCT تعامل مناطق با مناطق همسایه نسبتاً محدود فرض می‌گردد؛ چون مجموعه‌ای که به‌واسطهٔ تعاملات درونی توصیف می‌شود به‌مراتب مهم‌تر است. اما در این نظریه آمده است که اگر تغییرات عمده‌ای در الگوی وابستگی متقابل امنیتی که معرف مجموعه‌های امنیتی است در راه باشد، این تراز مهم می‌شود.

اینجا تعامل میان ساختارهای امنیتی سطح نظام با سطح منطقه‌ای مورد توجه قرار می‌گیرد. نتیجه آنکه، این چهار تراز فضای تحلیلی امنیت و محیط‌شناسی امنیتی در چهارچوب نظریهٔ مذکور را تشکیل می‌دهند.[۱]

از منظری دیگر، RSCT سطوح تحلیل امنیتی را به چهار سطح ملی، منطقه‌ای، بین‌المللی و جهانی[۲] تقسیم می‌کند و بیان می‌دارد که در خوشه‌ای امنیتی[۳] هر چهار سطح همزمان عمل می‌کنند؛ البته ممکن است در برخی موارد، یکی از آنها سطح مسلط باشد؛ اما گفتنی است سطح منطقه‌ای در هر شرایطی ایفای نقش خواهد کرد و نمی‌توان آن را در تحلیل نادیده گرفت.(۶)

RSCT تاحدزیادی زبان توصیفی، روشی برای استخراج منظم از داده‌های پیچیده و نگارش تاریخی ساختار است و این امکان را فراهم می‌کند که شرایط داخلی، روابط میان واحدها در منطقه، روابط میان مناطق و تعامل پویش‌های منطقه‌ای با قدرت‌های عمل‌کننده در سطوح بین‌المللی را با هم مرتبط کنیم.

ساختار بنیادین مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای

این ساختار از چهار معیار اصلی به شرح زیر تشکیل شده است:

- ساختار آنارشیک[۴]، یعنی RSC باید از دو یا چند واحد خودمختار تشکیل شده باشد؛
- قطبش[۵]، که پوشش‌دهندهٔ توزیع قدرت میان واحدهاست؛

---

۱. با وجود پذیرش چهار سطح توسط RSCT این نظریه درمجموع با تحلیل سطوح مختلف به این نتیجه می‌رسد که در شرایط کنونی، سطح منطقه‌ای، سطح مسلط تحلیل امنیتی است. براین‌اساس، ازنظر RSCT سطح ملی به‌خودی‌خود یک سطح معنادار تحلیل امنیتی نیست؛ زیرا پویش‌های امنیتی ذاتاً رابطه‌ای است. این درحالی است که سطح امنیت ملی اغلب و به‌طور ضمنی دولت مورد مطالعه را در کانون بستری خاص قرار می‌دهد بدون آنکه بستر سیستمی یا زیرسیستمی را در نظر داشته باشد. امنیت جهانی نیز بیشتر آرزوست تا واقعیت؛ زیرا جهان از نظر امنیتی آن‌قدر همگرا نشده است، مگر در مواردی بسیار خاص، و سطح بین‌المللی نیز به‌علت افول ابرقدرت‌ها و ازبین‌رفتن نظام دوقطبی عملاً کارایی گذشته خود را ازدست داده است.

2. Global Security
3. Security Constellation
4. Anarchic Structure
5. Polarity

• مرز[1]، که RSC را از همسایگانش جدا می‌کند؛

• ساخت اجتماعی[2] که شامل الگوهای دوستی و دشمنی میان واحدهاست.

• **ساختار آنارشیک:** نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای اصل سرزمینی و دولت‌محور بودن بازیگران و فقدان اقتدار یا حاکمیت مرکزی جهانی را می‌پذیرد و براین‌اساس، متغیرهای جغرافیایی را مورد توجه قرار می‌دهد، اما به‌علت امنیتی بودن بر نظریه و جغرافیای سیاسی نیز تأکید می‌کند.(۷) باوجوداین، متغیرهای جغرافیایی را نه به‌صورت مستقل، بلکه در چهارچوب نظریه، مورد پذیرش می‌داند و بُعد دولت‌محور بودن نیز با وجود پذیرش نقش سایر بازیگران جدید بر اهمیت مسلط دولت‌ها در محیط‌های امنیتی تأکید می‌نماید و می‌پذیرد که جهان کنونی جهانی آنارشیک و فاقد اقتدار مرکزی است.[3]

با پذیرش دولت‌ها به‌عنوان وجه غالب نظام کنونی، نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای تأکید می‌کند که سطح دولتی دربرگیرندهٔ متغیرهایی است که نقش مهمی در چرایی و چگونگی عملکرد پویش‌های امنیتی[4] در هر منطقه دارد و دولت‌ها را به دو دستهٔ کلی قوی[5] و ضعیف[6] تقسیم می‌کند و در بیان تفاوت‌های میان این دو، بر معیار میزان انسجام سیاسی ـ اجتماعی متکی است و این معیار را براساس میزان همبستگی میان نهادهای مدنی و نهادهای حکومت و یا به درجهٔ دولت بودن تعریف کرده است.(۸)

براساس این نظریه، دولت‌های قوی‌تر در سطح داخلی انسجام بیشتری دارند و به‌سمت یافتن تهدیدات در خارج از کشور حرکت می‌کنند، درحالی‌که دولت‌هایی که ضعیف‌ترند، حاکمیت تجربی ندارند و ممکن است بر سر امنیت با بازیگران فروملی رقابت کنند؛ چنین

---

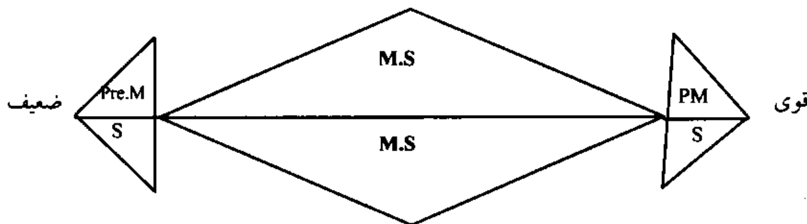
1. Bundary
2. Social Construction

۳. RSCT با پذیرش بُعد سرزمینی، دولت‌محور بودن و آنارشیک بودن محیط امنیتی، خود را به نظریه‌های رئالیستی نزدیک کرده است و درواقع، ازاین‌جهت در تحلیل محیط امنیتی رئالیست‌محور است. باوجوداین، ازآنجاکه در این نظریه موضوعات غیرنظامی ـ سیاسی و همچنین بازیگران غیردولتی نیز مورد توجه قرار می‌گیرند تضاد آن با نورئالیسم مشهود است.

4. Security Dynamics
5. Strong State
6. Weak State

دولت‌هایی دربرابر تهدیدات خارجی آسیب‌پذیرند.(۹)

RSCT به‌منظور دقیق‌تر کردن فهم دولت‌های قوی و ضعیف بر روی یک طیف به تبعیت از تقسیم‌بندی‌های متداول، دولت‌ها را به سه دستهٔ کلی پیشامدرن[1]، مدرن، و پست‌مدرن تقسیم می‌کند.(۱۰) براین‌اساس، دولت‌های پیشامدرن، در بخش انتهایی دولت‌های ضعیف، دولت‌های پست‌مدرن در بخش انتهایی دولت‌های قوی و دولت‌های مدرن، در میانهٔ فاصلهٔ دولت‌های ضعیف تا قوی حضور دارند؛ یعنی نه به‌اندازهٔ دولت‌های پیشامدرن در انتهای طیف ضعیف، و نه به‌اندازهٔ دولت‌های پست‌مدرن در انتهای طیف قوی قرار دارند، بلکه به تناسب نوع دولت‌ها می‌توانند به‌سمت قوی یا ضعیف نزدیک شوند.[2]



تصویر ۲۲. طیف دولت‌های ضعیف ـ قوی

قرار داشتن هریک از این مناطق در یکی از وضعیت‌های سه‌گانه، وضعیت آن را در تعامل محیط بین‌المللی مشخص می‌کند؛ زیرا آنها ناگزیرند در نظام بین‌الملل قدرتمندی که طی نیم قرن گذشته شکل گرفته عمل کنند، اما در شرایط بسیار متفاوت. نظام بین‌المللی قدرتمند کنونی از تعامل جهانی فزاینده در حمل‌ونقل، ارتباطات، گسترش اجتماعات دارای سرنوشت مشترک، انقباض فضا و زمان، وصل شدن تولید، تجارت و محیط زیست به یکدیگر و افزایش تحمیل قدرت سطح سیستمی بر سطح محلی حکایت دارد.

---

1. Pre modern

۲. طبق نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای، در سطح منطقه‌ای مجموعه‌ای مشخص و البته ناکاملی از سه نوع دولت وجود دارد: آفریقای زیرصحرا عموماً شامل دولت‌های پیشامدرن است، درحالی‌که خاورمیانه، جنوب و شرق آسیا، آمریکای جنوبی و اروپای شرقی غالباً از دولت‌های مدرن تشکیل شده‌اند و اروپای غربی و آمریکای شمالی دولت‌های پست‌مدرن را تشکیل می‌دهند.

با توجه به قدرتمند بودن نظام بین‌الملل با چنین شاخصه‌هایی، دولت‌های پست‌مدرن اصلی‌ترین مولد و بهره‌گیرنده از فرایند جهانی شدن هستند، اما همین مختصات و ویژگی‌های ناشی از نظام بین‌الملل قدرتمند و فرایند جهانی شدن، دو تهدید عمدهٔ طرد و جذب را متوجه دولت‌های مدرن حاضر در هر منطقه می‌کنند؛ طرد برای کشوری است که در مجاورت پست‌مدرن است (مانند ترکیه) و در اینجا یعنی محدودیت از پیوستن به هسته و بهره‌مندی از منافع آن، اما جذب شدن متوجه همه دولت‌ها (ازجمله منطقهٔ خاورمیانه با مختصات دولت‌های مدرن) است.

چنین تهدیداتی به‌ویژه در دولت‌های مدرن ریشه در منازعهٔ فرهنگی محلی و پروژه‌های توسعه و نفوذ و تأثیرگذاری نیروهای خارجی دارد. داشتن روابط سیاسی ـ اقتصادی با هستهٔ پست‌مدرن برای دولت‌های مدرن هر منطقه باعث مطرح شدن تقاضای باز کردن درها، مشکلات هویتی و تضعیف حاکمیت می‌گردد.

● **قطبش**: مفهوم **قطبش** درواقع ساختار و توزیع مادی قدرت را در RSC نشان می‌دهد[1] که می‌تواند مثلاً دوقطبی، چندقطبی یا تک‌قطبی باشد.(۱۱) نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای در قالب مفهوم قطبش سه سطح ابرقدرت‌ها[2]، قدرت‌های بزرگ[3] و قدرت‌های منطقه‌ای[4] را پیشنهاد می‌کند:

«ابرقدرت» بازیگری است که قابلیت به‌کارگیری و اعمال ظرفیت‌ها و توانمندی‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی وسیعی را داشته باشد، به‌طوری‌که بتواند آنها را هرگاه خواست در سطح نظام بین‌الملل به‌کار گیرد. همچنین باید بتواند ازنظر سیاسی و نظامی به کل جهان دسترسی

---

۱. نورئالیسم مدعی قطبش در نظام بین‌المللی است. در اینجا بحث اصلی حول توزیع قدرت مادی در نظام بین‌المللی است که تعیین‌کنندهٔ ساختار سیاسی و در نتیجه امنیتی، و چگونه ارتباط میان این ساختار با منطق توازن قدرت است. براین‌اساس، تفاوت قطبش در RSC با نورئالیسم بیشتر بر سطح تحلیل قرار دارد؛ زیرا در نورئالیسم قطبش در سطح نظام عمل می‌کند (محیط بین‌الملل)، درحالی‌که در RSC قطبش سطح منطقه‌ای را مورد توجه قرار داده است. ازسوی‌دیگر، مفهوم قطبش در RSCT با قطبش در چشم‌انداز جهان‌گرا نیز بسیار متفاوت است؛ زیرا چشم‌انداز مذکور جهان را به دو بخش «مرکز ـ پیرامون» (عمدتاً نظریه‌های مارکسیستی)، «توسعه‌یافته ـ توسعه‌نیافته» و «جهان صلح ـ جهان جنگ» (عمدتاً لیبرالیست‌ها) تقسیم می‌کند.

2. Super Powers
3. Great Powers
4. Regional Powers

داشته باشد و قدرت خود را اعمال کند. ازسوی‌دیگر، ابرقدرت‌ها نیاز دارند هم خود و هم دیگران در گفتار و عمل این مقام آنها را بپذیرند. ابرقدرت بازیگری است که در فرایندهای امنیتی کردن و غیرامنیتی کردن در تمام یا تقریباً نزدیک به تمام مناطق، در هیئت تهدیدکننده، تضمین‌کنندهٔ متحد یا مداخله‌گر ظاهر می‌شود. درنهایت، استمرار حفظ جایگاه ابرقدرتی یک بازیگر به‌شدت به میزان موفقیت آنها در تثبیت مشروعیت آن دسته از ارزش‌هایی که در تقویت جامعهٔ بین‌المللی ضروری است، وابسته است.[۱]

«قدرت‌های بزرگ» بازیگرانی‌اند که در مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای و لزوماً همهٔ بخش‌ها (سیاسی، اقتصادی، نظامی) قابلیت بالایی دارند. لازم نیست این قدرت‌ها در فرایندهای امنیتی شدن در همهٔ حوزه‌های نظام بین‌الملل حضور فعال داشته باشند؛ براین‌اساس، موفقیت آنها اغلب به عامل کلیدی ویژه‌ای وابسته است: دیگران براساس محاسبات سطح سیستمی درمورد توزیع قدرت کنونی و آیندهٔ نزدیک به آنها پاسخ می‌دهند. به‌بیان‌دیگر، سایر بازیگران از آنها توقع ایفای نقش سیستمی (فرامنطقه‌ای) دارند. بنابراین، تصور بر این است که چنین بازیگری ازنظر سیاسی، اقتصادی و نظامی، بالقوه بتواند در کوتاه‌مدت یا بلندمدت جایگاه یک ابرقدرت را کسب کند.[۱۲]

قابلیت «قدرت‌های منطقه‌ای» بیشتر در سطح منطقه‌ای قابل توجه به‌نظر می‌رسد تا در طیفی گسترده‌تر یا سطح بین‌المللی. براین‌اساس، طبق نظریهٔ فوق، قدرت‌های سطح بالا (ابرقدرت‌ها و قدرت‌های بزرگ) درصورتی به قدرت‌های منطقه‌ای واکنش نشان می‌دهند که نفوذ و قابلیت آنها در حد قابل توجهی مرتبط با فرایندهای امنیتی کردن در منطقه‌ای خاص باشد.[۱۳] بنابراین، توانایی امنیتی کردن موضوعات در سطح منطقه‌ای و نیز برخورداری از قابلیت‌ها و ظرفیت‌های اقدامات سیاسی، نظامی و اقتصادی در سطح هر منطقه از ویژگی‌های قدرت‌های منطقه‌ای در چهارچوب نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای است.

---

۱. از نظر RSCT ایالات متحده تنها بازیگری است که واجد شرایط و مشخصات ابرقدرت در شرایط کنونی است.

نکتهٔ مهمی که این نظریه دربارهٔ قدرت‌های منطقه‌ای مطرح می‌کند، موضوع اثرگذاری قدرت منطقه‌ای در سطح سیستمی و موازنهٔ قدرت در سطح جهانی است؛[۱۴] چنانکه می‌گوید: ممکن است قدرت‌های منطقه‌ای درگیر رقابت‌های قدرت‌ها در سطح جهانی شوند. در چنین شرایطی چه‌بسا قدرت‌های منطقه‌ای از نظر اهمیت در سطح موازنهٔ قدرت جهانی مورد توجه قرار گیرند؛ همان‌طورکه در دوران جنگ سرد، این ترس وجود داشت که تشدید منازعات در خاورمیانه می‌تواند باعث رویارویی ابرقدرت‌ها شود.[۱]

RSCT با بررسی انواع قدرت‌ها در چهارچوب مفهوم قطبش، ساختار «مناطق ۱+۴+» را ساختار توزیع قدرت مادی (قطبش) در سطح جهانی معرفی می‌کند. براین‌اساس، آمریکا تنها ابرقدرت؛ روسیه، چین، ژاپن و اتحادیه اروپا قدرت‌های بزرگ، و مناطق (قدرت‌های منطقه‌ای) بازیگران اصلی معرفی گردیده‌اند.[۱۵]

نکتهٔ مهم دیگر در مفهوم قطبش در چهارچوب RSCT، تفاوت آن با نظریه‌های واقع‌گرایی و نوواقع‌گرایی است. در نظریه‌های نوواقع‌گرایی قدرت‌های بزرگ الزاماً در سطح نظام عمل می‌کنند، درحالی‌که از نظر RSCT، عملکرد قدرت‌های بزرگ اغلب جهانی نیست و بیشتر در سطح دو یا چند منطقه صورت می‌گیرد و این فقط ابرقدرت‌ها هستند که در سطح سیستمی عمل می‌کنند.[۱۶]

● مرز: RSCT دولت‌های عایق[۲] را مرز میان مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای تعریف می‌کند. دولت‌های عایق به مکان‌هایی اشاره دارند که یک یا چند واحد آنها را اشغال کرده و پویش‌های امنیتی منطقه‌ای آنها پشت‌سرهم انباشته شده‌اند. این مفهوم را نباید با دولت‌های حایل[۳] که در دوران نظام دوقطبی مطرح بودند اشتباه گرفت؛ زیرا کارکرد دولت‌های حایل

---

۱. RSCT کشورهایی مانند ویتنام، مصر و عراق را بازیگران منطقه‌ای تأثیرگذار در سطح سیستمی در دوران جنگ سرد می‌داند. اما می‌توان براساس این دیدگاه گفت درحال‌حاضر در محیط خاورمیانه جمهوری اسلامی ایران در نسبت با آمریکا و برخی قدرت‌های بزرگ چنین نقشی را دارد و به‌همین‌جهت به‌عنوان بازیگری تأثیرگذار در سطح سیستمی و موازنهٔ قدرت جهانی قابل طرح است.

2. Insulator States
3. Buffer States

به‌واسطهٔ قرار گرفتن در مرکز یک الگوی قدرتمند امنیتی شدن بود، درحالی‌که کارکرد دولت‌های عایق به‌ظاهر قرار گرفتن در حاشیه و مرز مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای است.(۱۷)

دولت‌های عایق (مانند ترکیه و افغانستان) میان دو مجموعهٔ امنیتی قرار گرفته‌اند و درواقع عضو حداقل یکی از آنها نیستند؛ درضمن، جداکنندهٔ مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای از یکدیگرند. وجود چنین دولت‌هایی توضیح‌دهندهٔ باور RSCT به داخلی بودن تعاملات امنیتی بازیگران منطقه‌ای است و اینکه دولت‌ها بیشتر از همسایگان خود می‌ترسند و با دیگر بازیگران منطقه‌ای ائتلاف می‌کنند، درحالی‌که فقدان دولت‌های حایل چنین باوری را دچار مشکل می‌کند.

• **الگوهای دوستی و دشمنی:** درون ساختار آنارشیک علاوه‌بر روابط قدرت (قطبش)، الگوهای دوستی و دشمنی در تعیین ساختار بنیادین و ماهیت RSC نقش دارند و نشان می‌دهند که کدام الگوی دشمن، رقیب و یا دوست بر نظام مسلط است و اینکه تا چه اندازه این الگوها به‌واسطهٔ اجبار (نیروی خارجی) یا از راه منافع (محاسبهٔ سود و زیان) و یا مشروعیت (درک از خوب یا بد و درست یا نادرست) درونی شده‌اند.(۱۸)

RSCT بیان می‌دارد که توزیع قدرت به‌تنهایی برای برآورد الگوهای منازعه در منطقه یا حتی در سطح نظام کافی نیست، بلکه دوستی و تنفرهای تاریخی همانند موضوعات خاص که موجب منازعه یا همکاری می‌شوند، در شکل‌گیری مجموعه‌ای فراگیر از ترس‌ها، تهدیدات و دوستی‌ها مؤثرند. براین‌اساس، متغیرهای مختلف بستر خاصی نظیر مذهب، تاریخ، فرهنگ و جغرافیا الگوهای دوستی و دشمنی را تحت تأثیر قرار می‌دهند.(۱۹)

RSCT معتقد است که الگوهای دوستی و دشمنی به‌مراتب مستحکم‌تر و پایدارتر از جریان نسبتاً شناور توزیع قدرتند و به‌طور واقع‌بینانه‌تر، این الگوها واقعیت تاریخی مخصوص‌به‌خودی دارند که همان بعد تکوین‌یافتهٔ ساختار است؛ بنابراین، ساختار بیش از آنکه صرفاً مادی باشد، به‌صورت اجتماعی ساخته می‌شود. شکل‌گیری تهدیدات و منازعه به‌شکل پایدارتر و مستحکم‌تر نیز بیشتر تابع فرهنگ، عقاید و تاریخ است تا مسائل مادی. دراین‌چهارچوب، الگوهای دوستی و دشمنی نیز در سطح منطقه‌ای بیش از سطح سیستمی

فهمیده می‌شوند؛ زیرا اینکه چه کسی از چه کسی می‌ترسد یا چه کسی چه کسی را دوست دارد، اغلب تابع تاریخ، سیاست و شرایط مادی است و بیشتر به‌صورت درونی و در سطح منطقه‌ای تولید می‌شود تا در سطح نظام.

انواع مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای (RSC)

با توجه به ساختار بنیادین RSC و وضعیت مناطق نسبت به هریک از مؤلفه‌های اصلی این ساختار، الگوی امنیتی مسلط بر مجموعهٔ امنیتی تعیین می‌گردد. براین‌اساس، RSCT پنج نوع الگو را به شرح زیر معرفی کرده است:

● **مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای استاندارد:**[1] اصلی‌ترین معیار تشخیص مجموعهٔ امنیتی استاندارد تشکیل قطبش در مجموعهٔ امنیتی توسط قدرت‌های سطح منطقه‌ای است؛[2] درحالی‌که اگر قطبش مجموعهٔ امنیتی توسط قدرت‌های بزرگ و یا قدرت‌های سطح جهانی شکل گرفته بود، این مجموعه دیگر استاندارد نبود. علاوه‌براین، عموم مجموعه‌های امنیتی استاندارد ازجهت شکلی وستفالیایی معرفی شده‌اند، به‌شرط آنکه دو یا چند قدرت در آنها باشند و رویکرد امنیتی ـ نظامی ـ سیاسی بر آنها غالب گردد.

در چنین الگویی، قطبش می‌تواند به‌صورت تک‌قطبی، دوقطبی یا چندقطبی باشد. تک‌قطبی بودن به این معناست که منطقه فقط یک قدرت منطقه‌ای دارد. ازلحاظ دوستی و دشمنی در این الگو می‌تواند صورت‌بندی‌های منازعه، رژیم‌های امنیتی یا اجتماعات امنیتی وجود داشته باشد که در آن بازیگران به‌واسطهٔ الگویی از رقابت‌ها، توزان‌ها، ائتلاف‌ها و یا کنسرت‌ها تعریف می‌شوند.

باآنکه در RSCT، الگوی اجتماع امنیتی نیز یکی از الگوهای محتمل در چهارچوب الگوی

---

1. Standard RSC

۲. بوزان خاورمیانه، آفریقا، آفریقای جنوبی و جنوب آسیا را جزو مجموعه‌های امنیتی استاندارد می‌دانند. البته نباید فراموش کرد که در RSCT بازیگران غیرعضو (مثلاً آمریکا در مجموعهٔ امنیتی خاورمیانه) حتی اگر ابرقدرت نیز باشند به‌عنوان عامل تعیین الگوی مجموعهٔ امنیتی تعریف نمی‌شوند؛ زیرا این بازیگران در مجموعه بازیگران نفوذگر قرار دارند.

دوستی و دشمنی درنظر گرفته می‌شود، تسلط نوع نظام وستفالیایی و رویکرد امنیتی ـ نظامی و سیاسی بر سطح مجموعهٔ امنیتی استاندارد، احتمال مسلط شدن الگوی اجتماعی ـ امنیتی را تقریباً به صفر نزدیک می‌کند.

اصلی‌ترین عنصر سیاست امنیتی در مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای استاندارد، روابط میان قدرت‌های منطقه‌ای واقع در درون منطقه است. این روابط شرایط عملکرد قدرت‌های کوچک و نیز نحوهٔ نفوذ قدرت‌های جهانی در مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای را تحت تأثیر قرار می‌دهد.(۲۰)

● **مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای مرکزگرا:**[۱] این نوع از مجموعه‌ها در چهارچوب نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای دارای چهار وضعیت متفاوتند: دو شکل اول موارد خاصی‌اند که در آنها RSC تک‌قطبی است، اما قدرت اصلی قدرت بزرگ و یا ابرقدرت است.[۲] انتظار می‌رود که در این شکل، قدرت سطح جهانی بر منطقه مسلط شود؛ یعنی مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای تک‌قطبی گردد و قدرت‌های منطقه‌ای وزن کافی برای تعریف دیگر قطب آن را نداشته باشند.[۳]

در مجموعه‌های امنیتی مرکزگرای تک‌قطبی، ازآنجاکه بازیگر اصلی ابرقدرت یا قدرت بزرگ است، بیشتر از پویش‌های امنیتی در سطح جهانی تأثیر می‌پذیرد. بنابراین، پویش‌های امنیتی در سطح منطقه‌ای بیشتر سرکوب و از مسیر اصلی خودش منحرف خواهد شد و یا به‌شدت تحت تأثیر پویش‌های جهانی قرار خواهد گرفت.

شکل سوم مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای مرکزگرا تاحدزیادی با دو شکل قبلی تفاوت دارد و

---

1. Centred RSC

۲. قدرت بزرگ مثل روسیه در CIS و ابرقدرت مانند ایالات متحده در آمریکای شمالی. بنابراین، مجموعهٔ امنیتی CIS شکل اول و مجموعهٔ امنیتی آمریکای شمالی شکل دوم تک‌قطبی است.

۳. مانند اینکه اوکراین نتوانسته دربرابر روسیه در CIS موازنه ایجاد کند یا کانادا و مکزیک نتوانسته‌اند دربرابر ایالات متحده در آمریکای شمالی ایجاد موازنه کرده، قطب دیگر قدرت را به‌وجود آورند.

شامل منطقه‌ای است که بیشتر به‌واسطهٔ نهادها همگرا شده است و نه به‌وسیلهٔ قدرتی واحد.[۱] بنابراین، وجود چنین مجموعه‌ای شامل گروهی از دولت‌های متشکل در نهادهای امنیتی است که به‌نوبهٔ‌خود ممکن است به‌سوی کسب ویژگی‌های یک بازیگر واحد نیز حرکت نماید.

فرایند همگرایی در چهارچوب «مجموعهٔ امنیتی مرکزگرای نهادگرا» می‌تواند پیامدهای متنوعی داشته باشد: ممکن است به‌سوی تبدیل شدن به قدرتی واحد حرکت کند که دراین‌صورت کل مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای را به بازیگر تبدیل خواهد کرد و منجربه ایجاد تغییر در ساختار امنیت بین‌الملل و نیز جایگاه این مجموعه در کل نظام خواهد شد؛ اما ممکن است همگرایی صرفاً درون‌منطقه‌ای باشد و قطبش محلی را تغییر دهد.[۲۱]

نظریه‌پردازان RSC، مجموعهٔ امنیتی مرکزگرای نهادگرا را با اجتماع امنیتی یکسان می‌انگارند. هرچند بر این نوع تطبیق اشکال وارد است و الزاماً نهادگرا بودن مترادف با اجتماع امنیتی نیست و بیش از آن مترادف با حد اعلای رژیم امنیتی است، نکتهٔ مهم آن است که نظریهٔ مذکور، براساس پویش‌های امنیتی ساختن تعریف شده است. معنای این گفته آن است که بازیگران حاضر در منطقه همدیگر را امنیتی می‌کنند؛ اما مشخصهٔ بسط و توسعهٔ هر اجتماع امنیتی، فرایندهای امنیت‌زدایی است. در چنین وضعیتی، بازیگران یکدیگر را مشکل امنیتی نمی‌دانند و با یکدیگر مانند دوست رفتار می‌کنند. آنان ممکن است با یکدیگر رقابت کنند و احساس کنند با چالش‌هایی مواجهند، اما اینها مشکلات عادی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی تلقی می‌شوند و نه موضوع امنیتی. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت مجموعهٔ امنیتی مرکزگرا در چهارچوب الگوی اجتماع امنیتی به‌سوی امنیت‌زدایی عمومی حرکت می‌کند؛ لذا در چنین وضعیتی، دیگر موجودیت چیزی به نام مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای ـ هم براساس ویژگی‌ها و هم براساس کارکردها ـ نه لازم است و نه حادث.

---

۱. اتحادیه اروپا مثال خوبی در این مورد است که در حد فاصل منطقه‌ای با خصوصیات کاملاً توسعه‌یافته اجتماع امنیتی ازیک‌سو و یک قدرت بزرگ با ویژگی‌های بازیگر جهانی ازسوی‌دیگر قرار دارد؛ یعنی اینکه اتحادیه درحال‌حاضر در وضعیت مجموعهٔ امنیتی مرکزگرای نهادگرا با الگوی اجتماع امنیتی قرار دارد، اما احتمال دارد بهسمت تبدیل شدن به واحدی منسجم و حتی قدرتی جهانی حرکت کند.

با وجود چنین ایرادی بر RSCT، نظریه‌پردازان براین‌باورند که امنیت‌زدایی کامل در هر منطقه در چهارچوب هر الگویی هم که باشد، به‌معنای فراموش کردن کامل دغدغه‌های امنیتی نیست، بلکه به‌معنای انباشت آگاهانهٔ این دغدغه‌هاست؛ به‌بیان‌دیگر، به کناری نهادن مسائل امنیتی برای جلوگیری از بازگشت به دوران نامطلوب گذشته و یا برخورداری از برکات وضعیت فعلی (امنیت‌زدایی عمومی) است.[۱]

آنچه این سه نوع مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای مرکزگرا را به‌هم پیوند می‌زند این ایده است که پویش‌های امنیتی آنها تحت سلطهٔ مرکزی قرار دارد که درون مجموعه واقع شده است، اما ثبات چنین مجموعه‌ای به درجهٔ تقارن و یا نامتقارنی قدرت بازمی‌گردد. اگر مرکز نوعی هژمونی باز یا تحت نفوذ را تثبیت کند و در آن دولت‌های تحت سلطه امکان یابند به فرایندهای سیاستگذاری مرکز امپریال دست یابند، احتمال باثبات بودن مجموعهٔ امنیتی افزایش می‌یابد؛[۲۲] اما چنانچه مجموعهٔ مرکزگرا کاملاً حول قدرت امپریال به‌وجود آید، شکل و صورت‌بندی خود را بیشتر به‌سبب داشتنِ قدرت امپریال حفظ می‌کند. بنابراین، درصورت هرگونه تغییر در توزیع قدرت، به‌ویژه افول قدرت امپریال احتمال بقای این مجموعه زیاد نخواهد بود.

تعیین ثبات و بی‌ثباتی درون مجموعه‌های امنیتی مرکزگرا با متغیر هژمونی خیرخواه (مورد اول) و هژمونی سلطه‌طلب (مورد دوم) صرفاً مجموعه‌های امنیتی مرکزگرای تک‌قطبی را پوشش می‌دهد، درحالی‌که در مجموعه‌های امنیتی نهادگرا آنچه مهم است، مشروعیت هنجارها و میزان درونی شدن آنهاست. لذا در چنین مجموعه‌هایی، میزان مشروعیت هنجارها و درونی

---

۱. RSCT برای این منظور اتحادیه اروپا را مثال می‌زند و بیان می‌دارد که اتحادیه اروپا به منظور جلوگیری از بازگشت به توازن قوا، رقابت و سرانجام جنگ، دغدغه‌های امنیتی را به کناری نهاده است. به نظر می‌رسد ـ علاوه بر این مورد که RSCT درخصوص آن توضیح می‌دهد ـ ضرورت نظام فعلی بین‌المللی، یعنی نظام تک‌قطبی نیز چنین نیازی را دیکته کرده است. ازسوی‌دیگر، اروپایی‌ها نیاز دارند که هرچه زودتر به قدرتی بزرگ یا جهانی تبدیل شوند، اما تک‌تک آنها می‌دانند از عهدهٔ این کار به‌تنهایی برنمی‌آیند؛ لذا به‌جای سود نسبی به سود مطلق می‌اندیشند و تلاش دارند با تجمع قدرت و تبدیل شدن به قدرتی واحد این کار را به سرانجام رسانند. درضمن، همان‌طور که RSCT می‌گوید، برای اروپا بازگشت به دوران گذشته، یعنی بازگشت به جنگ و منطق موازنهٔ قوا و منازعه چیزی نیست که عموم اروپایی‌ها به آن تمایل داشته باشند.

شدن آنها میان بازیگران و نیز انسجام و یکپارچگی سیاسی ـ اجتماعی و درنهایت، درجهٔ اشتراک عقاید بنیادین بازیگران نقش اصلی را در ثبات‌سازی ایفا می‌کند.

● **مجموعهٔ امنیتی قدرت بزرگ:**[1] در چنین مجموعه‌ای، قطبش منطقه با بیش از یک قدرت سطح جهانی (درون‌منطقه‌ای) تعریف می‌شود.[2] چنین مجموعه‌هایی به دو دلیل با دیگر مجموعه‌های امنیتی متفاوتند: اول آنکه، پویش‌های آنها مستقیماً محاسبات مربوط به توازن در سطح جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، درحالی‌که پویش‌های مجموعه‌های دیگر مانند مجموعه‌های استاندارد چنین ویژگی‌ای را ندارند و دوم آنکه، چون قدرت‌های بزرگ خود درگیر مسائل مجموعه‌های امنیتی منطقهٔ مورد نظرند، انتظار می‌رود پویش‌های امنیتی منطقهٔ مذکور به مناطق همجوار نیز سرایت کند و شدت تعاملات بین‌منطقه‌ای بیش از حد معمول گردد.

مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای قدرت‌های بزرگ آمیزه‌ای از سطوح منطقه‌ای و جهانی معرفی شده است؛ یعنی ترکیبی از معیارهای اصلی مانند قطبش، الگوهای دوستی و دشمنی، مرزها، و تأثیرگذاری نوع ساختار RSC قدرت‌های بزرگ بر پویش‌های سطح جهانی. ازسوی‌دیگر، این مجموعهٔ امنیتی قاعدهٔ ضعیف بودن تعاملات بین منطقه‌ای در نظریهٔ RSC را خدشه‌دار می‌کند و به قدرت‌های بزرگ همجوار اجازه می‌دهد که به‌صورت ادامه‌دار نقش قوی‌تری را در یک یا چند منطقهٔ همسایه ایفا نمایند.(۲۳)

● **ابرمجموعه‌ها**[3]: این نوع از مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای شامل منطقه‌ای است که چند قدرت بزرگ را در خود جای داده است. در ابرمجموعه‌ها، سطح فرامنطقه‌ای[4] جانشین سطح بین‌منطقه‌ای[5] می‌گردد. در سطح فرامنطقه‌ای، پویش‌ها و تعاملات امنیتی میان دو یا چند منطقهٔ قوی و پایدار است، تاجایی‌که این مناطق را به یک منطقه تبدیل کرده است. برخلاف سطح

---

1. Great Power RSC

۲. درحال‌حاضر، مجموعهٔ منطقه‌ای جنوب شرق آسیا که در آن چین و ژاپن هسته یک RSC را تشکیل می‌دهند وضعیت اینگونه است.

3. Supercomplexes
4. Superregional
5. Interregional

بین‌منطقه‌ای که تعاملات میان‌منطقه‌ای و پویش‌های امنیتی مشترک آن ضعیف است، در چنین وضعیتی سطوح داخلی، منطقه‌ای و جهانی با یکدیگر تعامل می‌یابند.[۲۴]

در ابرمجموعه‌ها، مانند مجموعه‌های استاندارد، ممکن است قدرت‌های ضعیف‌تر برای مقابله با قدرت منطقه‌ای دیگر درصدد جلب حمایت ابرقدرت یا قدرت بزرگ دیگری برآیند.[۲۵] این درحالی است که در مجموعهٔ امنیتی استاندارد، پیامدهای چنین اتحادی بیشتر در سطح منطقه‌ای بسامد خواهد داشت و تأثیر آن بر سطح جهانی غیرمستقیم خواهد بود، اما در مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ایِ دارای قدرت بزرگ یا ابرمجموعه‌ها، چنین اتحادهایی علاوه‌بر سطح منطقه‌ای در سطح جهانی نیز انعکاس و تأثیر خواهند داشت.

● **فقدان مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای:** الزاماً وجود مناطق منجربه شکل‌گیری مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای نمی‌شود؛ بنابراین می‌توان در دو حالت مناطق بدون RSC را تصور کرد: ساختارنیافته[۱] و پوششی.[۲]

مناطق امنیتی ساختارنیافته در نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای در دو حالت متصور است: اول، زمانی که دولت‌های محلی ازنظر قابلیت آن‌قدر ضعیفند که حیطهٔ قدرت‌نمایی‌شان محدود است و حتی درصورت برخورداری از برخی توانمندی‌ها، از حدود مرزهای آنان فراتر نمی‌رود و دوم، در وضعیتی که مختصات و ویژگی‌های جغرافیایی، تعامل میان کشورهای منطقه را مشکل می‌سازد؛ مانند جزایری که با اقیانوس‌های وسیع از هم جدا شده‌اند.[۲۶]

در منطقه‌های بی‌ساختار، منطقهٔ امنیتی تاحدی به‌واسطهٔ نبود پویش‌های منطقه‌ای و تاحدی به‌واسطهٔ فضای منفی باقیماندهٔ روی نقشه به هنگام پر شدن تمام مناطق امنیتی دیگر تعریف می‌شود. برابن‌اساس، ساده‌ترین مدل منطقهٔ امنیتی بی‌ساختار مدلی است که در آن واحدها به‌علت ضعف شدید و تبدیل نشدن واحدها به دغدغه‌های امنیتی یکدیگر استعداد ایجاد وابستگی متقابل امنیتی در سطح منطقه‌ای را ندارند. در چنین حالتی، تنها تصور ممکن این

---

1. Unstructured
2. Overlay

است که واحدها یا تمایل به درون دارند و یا تحت تأثیر سطوح جهانی یا بین‌منطقه‌ای‌اند.

با وجود تأکید RSC بر غیرمجموعه‌ای بودن مناطق بی‌ساختار، همین نظریه می‌گوید اکثر این مناطق درواقع درحال ساخته شدن یا پیشا ـ مجموعه‌ها[1] هستند. پیشا ـ مجموعه‌ها به مواردی گفته می‌شود که اتصال میان واحدها به اندازه‌ای نیست که بتوانند به مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای تبدیل شوند، اما بالقوه قابلیت آن را دارند.[2]

علاوه‌بر حالت پیشا ـ منطقه‌ای به‌عنوان یکی از وضعیت‌های واقع‌گرایانهٔ مرتبط با مناطق بی‌ساختار، «شبه ـ مجموعه‌ها»[3] نیز یکی دیگر از وضعیت‌های واقع‌گرایانهٔ مناطق مذکور معرفی می‌شوند که در آنها مظاهر وابستگی متقابل امنیتی در آن حد است که بتواند حدود یک منطقهٔ امنیتی یا مجموعهٔ امنیتی را تعیین کند و آن را از همسایگانش متمایز سازد؛ اما پویش‌های منطقه‌ای، آن‌قدر ضعیف و سست است که نمی‌توان آن منطقه را مجموعهٔ امنیتی کاملی تلقی کرد.[4]

در وضعیت نبودِ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای، حالت پوششی از اهمیت بیشتری ـ حداقل برای منطقهٔ خاورمیانه ـ برخوردار است. حالت پوششی زمانی به‌وجود می‌آید که منافع قدرت بزرگ از نفوذِ صرف فراتر رود و آن اندازه منطقه را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد که الگوی روابط امنیتی محلی از کار بیفتد. مظاهر و شواهد چنین وضعیتی، استقرار طولانی‌مدت نیروهای مسلح قدرت بزرگ در منطقه و اتحاد دولت‌های محلی براساس الگوهای رقابت قدرت‌های بزرگ است.[5]

در وضعیت پوششی، قدرت‌های فرامنطقه‌ای منطقهٔ امنیتی را تعریف می‌کنند، درحالی‌که در مناطق بی‌ساختار، منطقهٔ امنیتی به‌واسطهٔ بهبود پویش‌های منطقه‌ای و یا فضای منفی باقیماندهٔ روی نقشه جهانی تعریف می‌شوند.

---

1. Pre-Complexes

۲. درخصوص پیشا ـ مجموعه، شاخ آفریقا و درمورد مدل بکر مناطق ساختارنیافته جزایر جنوب پاسیفیک مثال‌های خوبی هستند.

3. Proto Complexes

۴. غرب آفریقا یکی از نمونه‌های بارز شبه ـ مجموعه امنیتی است.

۵. بارزترین حالت پوششی، استعمار آفریقا، آسیا و آمریکا توسط اروپا در سده‌های گذشته و وضعیت اروپا در دوران جنگ سرد بود که در آن رقابت ابرقدرت‌ها به‌مثابه پوششی برای پویش‌های امنیتی اروپا عمل می‌کرد.

مشکل اصلی در حالت پوششی، تعیین مرز میان آن و نفوذ عمیق قدرت‌های بزرگ در مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای است که اتفاقاً درخصوص خاورمیانه وجود دارد، هرچند نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای چنین مشکلی را انکار می‌کند. طبق این نظریه، اساس تمایز این است که در حالت پوششی باید قدرت فرامنطقه‌ای مبنای اصلی در شکل دادن به پویش‌های امنیت منطقه‌ای باشد و نه منافع و تعاملات طبیعی میان دولت‌های محلی؛ مظهر چنین پوششی حضور قابل توجه نیروهای نظامی قدرت‌های بزرگ در هر منطقه با زور و اجبار و یا حمله و اشغال منطقه توسط قدرت‌های فرامنطقه‌ای است.

دیدگاه‌های متفاوت

هرچند نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای را بوزان و ویور بیان کردند، بعدها صاحب‌نظران امنیت منطقه‌ای آن را با کمی جرح و تعدیل به‌کار بردند. باوجوداین، موارد اصلاحی از اهمیت بسزایی برخوردارند.[۲۷]

اولین تفاوت به نحوهٔ به‌کارگیری نظریه بازمی‌گردد. بوزان و ویور نظریه را برای تحلیل وضعیت امنیت منطقه‌ای به‌کار می‌گیرند، درحالی‌که دیدگاه‌های متفاوت بیشتر در چهارچوب مدیریت امنیت منطقه‌ای و ارائهٔ نظم‌های امنیتی منطقه‌ای از آن استفاده می‌کنند.[۲۸]

دومین تفاوت، که بسیار هم مهم است، به مفهوم بازیگر نفوذگر در نظریهٔ بوزان و ویور بازمی‌گردد. دیدگاه‌های متفاوت براین‌باورند که مجاورت جغرافیایی شرط لازم برای عضویت دولتی در مجموعهٔ امنیتی نیست. بنابراین، چنانچه قدرت بزرگی در دیگر مناطق به‌صورت مستمر قدرت‌نمایی کند، عضو آن مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای محسوب می‌شود. دیدگاه‌های متفاوت، سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی را با یکدیگر ادغام می‌کنند و دیگر برای چیزی به نام سطح بین‌المللی یا جهانی جایگاهی قائل نیستند، درحالی‌که طبق RSCT، مناطق انحصاری تعریف می‌شوند و قدرت‌های خارجی در مناطقی که به‌لحاظ جغرافیایی در آن واقع نشده‌اند، بازیگران نفوذی‌اند.[۲۹]

دیدگاه‌های متفاوت استدلال می‌کنند که اگر هیچ مناقشه‌ای بین ابرقدرت‌ها آنها را بـر نفـوذ در مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای تحریک و تشویق نکند، «پوشـش» مناسـبتی نخواهـد داشـت. همچنین اگر مداخله در مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای در راستای سیاست خارجی قـدرت بـزرگ و تصور آن از امنیت خود و صرفاً در چهارچوب پویش‌های این مجموعه باشد، این بازیگر دیگر بازیگر خارجی نیست.(۳۰)

سومین تفاوت که تاحـدودی بـا تفـاوت دوم همپوشـانی دارد، بـه‌جـای تأکیـد بـر عامـل جغرافیایی ـ آن‌طور که در نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای بوزان آمده است ـ به مفهوم عـام‌تـر «عامل خارجی»[1] تأکید می‌کند. براین‌اساس، پدیده‌هایی که برای امنیـت فیزیکـی تهدیـد ایجـاد می‌کنند، حد و مرز مجموعه کشورهای متعاملی را کـه نظـام‌هـای امنیتـی منطقـه‌ای را تـشکیل می‌دهند، مشخص می‌کنند و به‌هم پیوند می‌دهند.(۳۱)

---

1. Externality

پی‌نوشت‌ها

۱. باری بوزان برای اولین‌بار نظریهٔ مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای را مطرح کرد؛ اما بعدها نظریه‌پردازان دیگری نیز از آن استفاده کردند که مهم‌ترین آنها لیک و مورگان بوده‌اند. (نک به: باری بوزان، مردم، *دولت‌ها و هراس،* مترجم: پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸ و دیوید لیک و پاتریک مورگان، *نظم‌های منطقه‌ای: امنیت‌سازی در جهان نوین،* ترجمه جلال دهقانی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱).

2. Barry Buzan, Ole Waever, *Regions and Powers: The Structure of International Security,* (Cambridge: Cambridge University Press, 2003), 51.
3. Arthur A. Stein and Steven E. Lobell, "The End of the Cold War and The Regionalization of International Security," In *Regional Orders: Building Security in a New World,* Edited by David A. Lake and Patrick M. Morgan, (University Park: Pennsylvania State University Press, 1997), 119-20.
4. Birthe Hansen, *Unipolarity and the Middle East*, Richmond: Curzon, 2000, 9.
5. Buzan and Waever, Ibid., 45.

۶. نک به:

- Buzan and Waever, Ibid., 27-30.

7. Ibid., 45-6.

۸ دولت دارای چهار مؤلفهٔ سرزمین، حاکمیت، قدرت و جمعیت است. منظور از درجهٔ دولت بودن هر دولت، میزان همگرایی (مادی و فرهنگی) میان این چهار مؤلفه و میزان تبدیل شدن آن به یک کل است. نک به:

- (Stephen D. Krasner, Defending the National Interest: Raw Materials Investments and U.S. Foreign Policy, (Princton; Guildford: Princton University Press, 1978), 55-6.

9. Buzan and Waever, 22.

۱۰. RSCT دولت‌های پیشامدرن را دولت‌هایی با سطح پایین انسجام سیاسی ـ اجتماعی، ساختارهای توسعه‌نیافتهٔ حکومت و تاحدودی واردشده به مجموعه دولت‌های ورشکسته می‌داند؛ اما دولت‌های مدرن دولت‌هایی‌اند که خود را مستقل و متکی به خود می‌دانند و دارای فرهنگ‌های سیاسی و توسعه‌ای مستقلند. در این نوع دولت‌ها، مرزها خطوطی واقعی درمقابل نفوذ فرهنگی، سیاسی و اقتصادی خارجی‌اند و حاکمیت آنها نیز مقدس محسوب می‌شود.

حکومت دولت‌های مدرن از اقتدارگرایی تا دموکراتیک متفاوت است و می‌توانند در طیف

قوی تا ضعیف قرار داشته باشد، اما هیچ‌یک از این دولت‌ها ورشکسته محسوب نمی‌شوند. دولت‌های پست‌مدرن دولت‌هایی هستند که در هستهٔ سرمایه‌داری قرار دارند و هیچ‌کدام نگرانی‌های امنیتی مثل حمله نظامی یا بمباران سنگین را ندارند؛ به‌بیان‌دیگر، بقای آنها تضمین شده است. آنها از نظام وستفالیایی فراتر رفته‌اند، اما برخی شاخصه‌های آن مثل مرزها، حاکمیت و هویت ملی را دارا هستند (از این لحاظ با دولت‌های مدرن شباهت دارند) اما دربرابر تعامل‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، به‌مراتب از سایر دولت‌ها بازترند؛ زیرا مراکز عمدهٔ ثروت و قدرت بین‌المللی را در اختیار دارند و به‌همین‌جهت، به امنیت ساختارها بیش از نگرانی‌های داخلی و خارجی اهمیت می‌دهند؛ در چنین دولت‌هایی تهدیدات سنتی عموماً غیرامنیتی شده‌اند. نک به:

- *Whose World Order?: Uneven Globlalization and The End of the Cold War,* [Edited by] Hans-Henrik Holm and George Sørenson (Boulder; Oxford: Westview, 1995).

۱۱. ایدهٔ قطبش، یعنی تعداد قدرت‌های بزرگ نظام، در دوران جنگ سرد به‌عنوان روش تحلیل در باب ساختار نظامی ـ سیاسی در سطح نظام تثبیت شد، اما فروپاشی شوروی باعث شد این مفهوم شفافیت خود را ازدست بدهد. حامیان جهانی شدن این اتفاق را پایان نظام قطبش دانستند و جانشین آن را یک ساختار نظامی تحت هدایت اقتصاد غیرسرزمینی‌شده می‌دانند. این درحالی است که رئالیست‌ها تلاش دارند مانند گذشته مفهوم قطبش را حفظ نمایند و درحال‌حاضر، بحث تک‌قطبی بودن نظام را مطرح می‌کنند، هرچند آن را زودگذر می‌دانند و براین‌باورند که نظام به‌سوی توازن قوا (چندقطبی یا دوقطبی) حرکت خواهد کرد. نک به:

(Kenneth N. Waltz, Theory of International Politics, Ibid).

۱۲. در چهارچوب RSCT بعد از دوران جنگ سرد، اتحادیه اروپا و سه کشور روسیه، چین، ژاپن در مجموعه قدرت‌های بزرگ قرار دارند. روسیه به‌سبب پایان دوران ابرقدرتی خود، درحال‌حاضر جزو قدرت‌های بزرگ است. چین، اتحادیه اروپا و ژاپن نیز به‌دلیل اینکه غالباً از آنها به‌عنوان چالش‌های بالقوه برای آمریکا یا ابرقدرت‌های بالقوه یاد می‌شود، جزو قدرت‌های بزرگ محسوب می‌شوند. نک به:

(Buzan and Waever, Ibid., 36).

13. Ibid., 37.

14. Ibid., 38.
15. Ibid., 40.

۱۶. بررسی‌ها نشان می‌دهد هیچ‌گاه نظامی صرفاً دارای قدرت بزرگ و فاقد ابرقدرت وجود نداشته است. نک به: (Aaron L. Friedberg, "Ripe for Rivalry: Prospects for Peace in the Multipular Asia," *International Security* 18, No. 3 (Winter, 1993-94). اما در نظریه مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای آمده است که براساس ساختار قطبش کنونی (مناطق۱+۴+) یکی از محتمل‌ترین گزینه‌ها، صفر ابرقدرت و x قدرت بزرگ است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت چنانچه این احتمال تبدیل به واقعیت گردد (به‌عنوان محتمل‌ترین گزینه)، در جهان آینده مناطق اهمیت مضاعف‌یافته و نظام امنیت جهانی صرفاً مجموعه‌ای از مناطق مستقل خواهد بود که با یکدیگر در تعاملند.

17. Buzan and Waever, Ibid., 41.

۱۸. الگوی دوستی و دشمنی یکی از مؤلفه‌های RSCT برگرفته از نظریهٔ اجتماعی الکساندر ونت و مکتب سازنده‌گرایی است. بنابراین، RSCT از این نظر به مکتب سازنده‌گرایی نزدیک شده است. درواقع، این نظریه تلفیقی از نورئالیسم و سازنده‌گرایی است. نک به:

(Wendt, Ibid., 247).

19. Buzan and Waever, Ibid., 50.
20. Ibid., 55.
21. Ibid., 56.

۲۲. درخصوص رابطه میان هژمونی‌های باز و باثبات، نک به:

(Daniel Deudney and G. John Ikenberry, "The Nature and Source of Liberal International Order," *Review of International Studies* 25, No. 2 (Apr., 1999).

23. Buzan and Waever, Ibid., 59-60.
24. Ibid., 60.
25. Samuel Huntington, "The Lonely Superpower," *Foreign Affairs* 78, No. 2 (March/ Apr., 1999): 45-7.
26. Buzan and Waever, Ibid., 6o.

۲۷. مهم‌ترین نظریه‌پردازان اصلاح‌گر دیوید لیک و پاتریک ام مورگان بوده‌اند که ازنظر مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای، به‌صورت اصلاح‌شده استفاده نمودند. نک به: پاتریک مورگان، «مجموعه امنیتی منطقه‌ای و نظم‌های منطقه‌ای»، در دیوید لیک و پاتریک مورگان، *نظم‌های منطقه‌ای: امنیت‌سازی در جهان نوین*. ترجمه جلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات

راهبردی، ۱۳۸۱.

28. Buzan and Waever, Ibid., 79.
29. Ibid.

۳۰. موگان، همان، ۵۰ـ ۵۱.

۳۱. دیوید لیک، «رهیافت سیستمی به مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای»، در دیوید لیک و پاتریک مورگان، *نظم‌های منطقه‌ای: امنیت‌سازی در جهان نوین*، ترجمه جلال دهقانی فیروزآبادی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱.

فصل یازدهم

نظریهٔ امنیتی ساختن

چهارچوب نظریهٔ امنیتی ساختن

امنیت چیست؟ با کمک نظریهٔ زبان می‌توان امنیت را به‌عنوان اقدامی گفتاری مورد توجه قرار داد. در این حالت، امنیت نشانه‌ای که به چیزی خیلی واقعی اشاره دارد نیست، بلکه بیان آن خود نشان می‌دهد که عملی (مانند شرط‌بندی، وعده دادن، یا نامگذاری یک کشتی) انجام شده است. یک مسئول دولتی با اظهار کردن امنیت، تحول ویژه‌ای را وارد حوزه‌ای خاص می‌کند و ازاین‌رو، حق خاصی را برای استفاده از هر وسیله برای ممانعت از آن [تهدید] طلب می‌نماید.[1] (اُل ویور)

امنیت عملی خود مرجع است؛ زیرا در خود عمل است که موضوع تبدیل به موضوع امنیتی می‌شود ـ یعنی امنیتی شدن موضوع الزاماً ربطی به وجود تهدید حقیقی ندارد و می‌تواند از معرفی آن موضوع به‌عنوان تهدید نشئت گیرد... روند امنیت چیزی است که در نظریهٔ زبان، عمل گفتاری نامیده می‌شود و این عمل الزاماً برای نشان دادن پدیدهٔ واقعی نیست و این خود گفتار است که عمل (نمایشی) محسوب می‌شود. با گفتن کلمات، کاری انجام شده است.[2] (بری بوزان)

ویور و بوزان به صورت بسیار موجز جان کلام نظریهٔ امنیتی ساختن را در جملات فوق انعکاس می‌دهند. براین‌اساس، این نظریه در درجهٔ اول، امنیت را *اقدامی گفتاری* می‌داند. این مسئله از آنجا ناشی می‌شود که مکتب کپنهاگ زبان را *کارکردی*[1] می‌داند. لذا معتقد است با بیان واژهٔ امنیت، وضعیت سابق تغییر می‌کند. برهمین‌اساس، ویور نتیجه می‌گیرد که امنیت نشانه‌ای برای اشاره به واقعیت نیست، بلکه بیان، خود یک اقدام و عمل است. به بیان واضح‌تر، آنچه برای امنیت مهم و سرنوشت‌ساز تلقی می‌شود، همان چیزی است که زبان می‌سازد. درنهایت، امنیت پدیده‌ای مربوط به خارج و عینی نیست، بلکه نتیجهٔ فرایند اجتماعی خاصی است.(۳)

با رد عینی بودن مسئلهٔ امنیت، نظریهٔ امنیتی ساختن، امنیت را موضوعی «بین‌ذهنی» و «خودمصداقی»[2] می‌داند. موضوع میان‌ذهنی به این مهم اشاره دارد که امنیت میان ارتباط بازیگر امنیتی‌ساز و مخاطب او ساخته می‌شود.(۴) بنابراین، چنانچه بازیگری امنیتی‌ساز پدیده‌ای را امنیتی نماید و مخاطب وی نیز آن را بپذیرد، آن پدیده امنیتی شده است. لذا آنچه در این میان نقش دارد، ذهن، ادراک و نگرش بازیگر و مخاطب است. ازسوی‌دیگر، مفهوم خودمصداقی به این مهم اشاره دارد که با بیان واژهٔ امنیت ازسوی بازیگر امنیتی‌ساز، وضعیت تغییر می‌کند و یک پدیده از حوزهٔ عمومی یا سیاسی وارد حوزهٔ امنیتی می‌شود و یا حداقل زمینه به‌واسطهٔ اقدام گفتاری امنیتی تغییر می‌یابد. لذا با بیان امنیت، پدیده وارد حوزه‌ای ویژه می‌شود.

تبیین امنیت در چهارچوب اقدام گفتاری، خودمصداقی و میان‌ذهنی همزمان به توسعه و محدود نمودن برنامه‌های امنیتی کمک می‌کند. این وضعیت در درجهٔ اول، برنامه‌های امنیتی را به‌طور نامحدود گسترش می‌دهد. براین‌اساس، نه‌تنها حوزهٔ تهدیدات احتمالی بزرگ می‌شود، بلکه بازیگران و موضوعات مورد تهدید را نیز می‌توان بسط داد تا شامل بازیگران و موضوعات فراتر از نظامی، و دولتی ـ سرزمینی شود. ازطرف‌دیگر، این نظریه از مترادف دانستن امنیت با هر نوع آسیب یا صدمه و یا هر آنچه زیان‌آور قلمداد می‌شود اجتناب می‌کند؛

---

1. Preformative
2. Self Referential

بنابرین صرفاً پدیده‌های خاصی را شایستهٔ امنیتی شدن می‌داند.

از نظر مکتب کپنهاگ و نظریهٔ امنیتی ساختن، امنیت صرفاً براساس هر نوع اقدام گفتاری یا شکلی از ساختار پدید نمی‌آید. براین‌اساس، امنیتی ساختنِ هر پدیده براساس دو *قاعدهٔ داخلی و خارجی* شکل می‌گیرد. «قاعدهٔ داخلی» زبانی، دستوری، و مستلزم پیروی از قواعد اقدام گفتاری است. لذا رویه‌های متعارف و مرسوم باید وجود داشته باشند و اقدام گفتاری باید براساس این رویه‌ها صورت گیرد. «قاعدهٔ خارجی» زمینه‌ای و اجتماعی است؛ یعنی باید مواضعی اتخاذ کرد که بتوان اقدام را براساس آن انجام داد. دراین‌چهارچوب، افراد و شرایط موردنظر درخصوص یک مورد خاص باید برای کاربرد رویه‌ای خاص مناسب باشند.[۵]

ابعاد شناختی امنیتی ساختن

«امنیت در نظریهٔ امنیتی ساختن به چه معناست؟» این نظریه درخصوص مفهوم امنیت تابع روش تفسیری است. براین‌اساس، مفاهیم علوم اجتماعی برخلاف مفاهیم در علوم طبیعی، خود بخشی از واقعیاتند که صرفاً آنها را توضیح می‌دهند. نظریهٔ امنیتی ساختن نیز بیان می‌دارد که معنی یک مفهوم اجتماعی، ازجمله مفهوم امنیت، در کارکرد آن نهفته است و چیزی نیست که بتوان آن را ازلحاظ تحلیلی یا فلسفی براساس آنچه باید بهترین باشد تعریف کرد. بنابراین، مفهوم امنیت را براساس روش هنجاری نیز نمی‌توان توصیف نمود.

از نظر مکتب کپنهاگ، مفهوم امنیت در قالب آنچه مردم آگاهانه درمورد آن فکر می‌کنند قرار نمی‌گیرد، بلکه بستگی به این دارد که آنها چگونه به‌طور ضمنی یا آشکارا از آن استفاده می‌کنند یا نمی‌کنند. بنابراین، از نظر این مکتب امنیت مفهومی کارکردی است.

ازسوی‌دیگر، مکتب کپنهاگ این گزاره را که «هرچه امنیت بیشتر باشد بهتر است» قبول ندارد و براین‌نظر است که اساساً امنیت را باید به‌صورت منفی نگریست و به‌عنوان شکستی در برخورد با مسائل در حوزهٔ سیاست عادی تلقی کرد. بنابراین، در حالت مطلوب، سیاست باید بتواند طبق روال عادی و بدون بالا بردن غیرمعمول تهدیدات خاص در حد و حدود

ضرورت‌ها و استثناها به مدیریت و کنترل پدیده‌ها و موضوعات بپردازد.

«چه کسی پدیده‌ای را امنیتی می‌کند؟» از نظر مکتب کپنهاگ، هر کسی می‌تواند پدیده‌ای را امنیتی کند؛ مثلاً مطبوعات و یا رهبران گروه‌های سیاسی. به‌نظر نمی‌رسد مکتب کپنهاگ با این موضوع از منظر هنجاری یا اخلاقی برخورد کرده باشد، بلکه این دیدگاهی رئالیستی است. اینکه هر بازیگری که حداقل شرایط امنیتی ساختن را داشته باشد می‌تواند پدیده‌ای را امنیتی کند، چه‌بسا ما را به این نتیجه برساند که احتمال ناکامی در امنیتی ساختن و امکان امنیتی شدن پدیده‌هایی که به شرایط اضطرار نرسیده‌اند و نیز امکان پایان نیافتن وضعیت امنیتی‌شدهٔ هر پدیده همواره وجود دارد؛ زیرا بازیگران امنیتی‌ساز متفاوت با جایگاه‌ها و موقعیت‌های متفاوت دارای علایق، منافع و ارزش‌های متفاوتند و لذا ناامنی براثر امنیتی ساختن‌های خودخواهانه همواره تهدیدی جدی برای جوامع به‌شمار می‌رود.

«چه موقع موفقیت در امنیتی کردن هر پدیده حاصل می‌شود؟» از نظر مکتب کپنهاگ، امنیتی ساختن هر پدیده شامل سه جزء است: بازیگر امنیتی‌ساز، پدیدهٔ امنیتی و مخاطب. دراین‌چهارچوب، موفقیت به دو عامل «زبانی ـ دستوری (داخلی)»[1] و «زمینه‌ای ـ اجتماعی(خارجی)»[2] بستگی دارد. عامل زبانی ـ دستوری مربوط به بازیگر امنیتی‌ساز و توانایی وی در استفاده از کلمات و مفاهیم است و عامل زمینه‌ای ـ اجتماعی به شرایط زمانی و مکانی‌ای که پدیده در آن قرار گرفته و میزان همگونی آن با زمینه و بافتاری که در آن پدیده آمده است، مرتبط است.

براساس دو قاعدهٔ پیش‌گفته، اقدام گفتاری موفق ترکیبی از زبان و جامعه است که هم ویژگی‌های ذاتی و درونی گفتار و هم گروهی را که به این گفتار اجازهٔ مطرح شدن می‌دهند و آن را به رسمیت می‌شناسند دربرمی‌گیرد. دراین‌میان، جنبه‌های داخلی اقدام گفتاری موفق به شکل امنیت[3]، قواعد امنیت[4] و ساخت نقشه یا طرحی که شامل تهدیدات وجودی، نقطهٔ بدون بازگشت

1. Linguistic-Grammatical
2. Contextual-Social
3. Security Form
4. Grammer Security

و راه‌های ممکن خروج باشد، بستگی دارد. جنبهٔ خارجی اقدام گفتاری نیـز بـه دو موضـوع مرتبط است: یکی، سرمایهٔ اجتماعی بازیگر امنیتی‌ساز، یعنی کسی که باید در موقعیت اقتدار قرار داشته باشد و دیگری، تهدیدات. دراین‌چهارچوب، چنانچه موضوعی مسئلهٔ تهدیدکنندهٔ عمومی درنظر گرفته شود، بالقوه قابلیت تبدیل شدن به تهدیدات وجودی را داراست.

وقتی بازیگر امنیتی‌ساز از عبارات تهدیدات وجودی استفاده می‌کند و متعاقباً موضـوعی را از شرایط سیاست عادی خارجی می‌سازد، با وضعیت امنیتی‌شده مواجهیم. بنابراین، نقطهٔ آغـاز فرایند امنیتی ساختن هر پدیده یا موضوع، با شکل‌گیری ذهنی تهدید وجودی شکل مـی‌گیـرد. باوجوداین، ازنظر مکتب کپنهاگ نمی‌توان پذیرفت که اقدام گفتاری امنیت با بیان کلمهٔ امنیـت ازسوی بازیگر تعریف می‌گردد، بلکه چیزی که حیاتی است، تعیین و اعلام تهدیدات وجـودی است که نیازمند اقدامات ضروری و فوری باشد. علاوه‌بر متکی بودن آغاز فرایند امنیتی ساختن بر اهرم تهدید وجودی ـ نه بیان کلمهٔ امنیت ـ مشخصات، قابلیت‌ها و توانمنـدی‌هـای بـازیگر امنیتی‌ساز نیز در تعیین اهرم تهدید وجودی از اهمیت بالایی برخوردار اسـت. در اینجـا عامـل دستوری ـ زبانی قدرت و قابلیت بازیگر امنیتی‌ساز در به‌کارگیری صحیح، دقیق و بـه‌جـای آن حائز اهمیت بسیاری است.

دومین مرحله به اصل پدیده به‌عنوان تهدید وجودی بازمی‌گردد. دراین‌چهـارچوب، امنیتـی ساختن صرفاً براساس آن دسته از تهدیدات وجودی شـکل مـی‌گیـرد کـه شکـستن قـوانین را مشروع می‌سازد. بنابراین، پدیده‌هایی که از قابلیت مشروع‌سـازی هنجارهـای قـانونی روزمـره برخوردار نباشند، نمی‌توانند ما را از فرایند امنیتی ساختن عبور دهند.

و سرانجام، در فرایند امنیتی ساختن، مکتب کپنهاگ مخاطب را مرحلهٔ نهایی تکمیل امنیتـی ساختن و شرط کافی این فرایند می‌داند. بنابراین، امنیتی ساختن وقتی کامل می‌شود که ازسوی مخاطب مورد پذیرش قرار گیرد. پذیرفته شدن ازنظر مکتب کپنهاگ محصول بحث دموکراتیک نیست، بلکه ترکیبی از رضایت ـ اجبار است.

«امنیتی کردن به چه معناست؟» امنیتی ساختن به‌معنای خارج کردن یک پدیده از «حـوزه‌ای

عمومی» و وارد کردن آن به «حوزه‌ای ویژه» است. حوزهٔ عمومی جایی است که قواعد و رویه‌های عادی بر پدیده حاکم بوده است؛ اما در حوزهٔ ویژه، قواعد و رویه‌های عادی به کنار گذاشته می‌شود و قواعد و رویه‌های ویژه‌ای برای مواجهه با پدیده مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنابراین، از نظر مکتب کپنهاگ، حوزه‌های مختلفی وجود دارد که امنیتی شدن هر پدیده را وارد حوزه‌ای مخصوص‌به‌خود می‌کند و برهمین‌اساس، امکان بازگشت پدیده به همان حوزه یا حوزه‌های دیگر وجود دارد. دراین‌خصوص، مفاهیم مختلفی مانند *سیاست عمومی*[1] و *سیاست عادی*[2] به‌عنوان حوزه‌های غیرامنیتی وجود دارد. ازسوی‌دیگر، بوزان مفاهیم *حوزهٔ سیاست کم‌شدت*[3] که وابسته به قوانین دموکراتیک و فرایندهای تصمیم‌گیری است و *حوزهٔ سیاست پرشدت*[4] را که با ویژگی‌های اولویت، اضطرار و مسئلهٔ مرگ و زندگی مرتبط است مطرح کرده است که اولی در زمرهٔ پدیده‌های غیرامنیتی و دومی در گروه پدیده‌های امنیتی قرار می‌گیرد.[(۶)]

بوزان در جایی دیگر تقسیم‌بندی سه‌سطحی از فرایند امنیتی ساختن را ارائه می‌دهد. از نظر وی، امنیتی ساختن، نسخهٔ نهایی سیاسی ساختن است. براین‌اساس، هر موضوع می‌تواند بر روی طیفی سه‌درجه‌ای تعریف شود: اول، *موضوعات غیرسیاسی*، یعنی موضوعاتی که دولت با آنها سروکار ندارد و از هیچ طریقی ضرورت بحث و تصمیم عمومی را به‌وجود نمی‌آورد؛ دوم، *موضوعات سیاسی‌شده*، یعنی موضوعاتی که بخشی از سیاست عمومی‌اند و به تصمیم دولت و اختصاص منابع و یا به اداره کردن جمعی[5] نیازمندند و سوم، *موضوعات امنیتی‌شده*، یعنی موضوعاتی که تهدید وجودی معرفی می‌شوند و نیازمند اقدامات ضروری و اعمالی توجیه‌کنندهٔ خارج از فرایند سیاسی‌اند.[(۷)]

«چه موقع باید پدیده‌ای امنیتی گردد؟» مکتب کپنهاگ امنیتی ساختن را فرایندی تابع قواعد از پیش تعیین شده می‌داند. براین‌اساس، ملاک شایستگی هر پدیده جهت امنیتی شدن، همسان

1. Public Policy
2. Normal Politics
3. Low Politics
4. High Politics
5. Communal Governance

بودن آن با یک تهدید وجودی و اضطرار، یعنی فوریت سطح بالاست. درواقع، اینها قواعد و شاخص‌های ضروری برای امنیتی ساختن هر پدیده به‌شمار می‌روند.

«منطق امنیتی در نظریهٔ امنیتی ساختن بر چه پایه‌ای استوار است؟» در مکتب کپنهاگ، منطق امنیتی مبتنی‌بر تصمیم‌سازی استثنایی[1] است که از آرای اشمیت به عاریه گرفته شده است.

«پدیدهٔ امنیتی در کجا شکل می‌گیرد؟» مکتب کپنهاگ به‌سادگی به این سؤال پاسخ می‌دهد. پدیدهٔ امنیتی خود را ازطریق سیاست گفتاری از امنیت نشان می‌دهد. بنابراین، از آنجایی که امنیت یک عامل زبانی است، هیچ مسئله‌ای اساساً مشکل امنیتی نیست. امنیت یا ناامنی، وضعیتی عینی (وضعیتی که قبل از گفتار وجود داشته باشد) نیست. امنیت نشانه‌ای نیست که به چیزی واقعی‌تر اشاره داشته باشد، بلکه بیان امنیت، خود اقدام و عمل است. دراین‌چهارچوب می‌توان تأکید کرد که از دید مکتب کپنهاگ، ضرورت زبانی واقعی همیشه برابر با وجود تهدیدی واقعی نیست؛ لذا آنچه برای امنیت مهم و سرنوشت‌ساز است، همان چیزی است که زبان می‌سازد. امنیتی ساختن فرایندی بین‌ذهنی است و امکان قرار دادن امنیت در ساختارهای عینی وجود ندارد. دولت‌ها و ملت‌های مختلف آستانه‌های امنیتی متفاوتی دارند. وقتی ملت‌ها و دولت‌ها موضوعی را درست و نادرست امنیتی می‌سازند، این واقعیتی سیاسی است که نتایجی را هم درپی خواهد داشت؛ زیرا بازیگر امنیتی‌ساز را وادار می‌کند تا در شرایطی متفاوت با آنچه داشته عمل کند. دراین‌چهارچوب و براساس قاعدهٔ بین‌ذهنی بودن امنیت، بارها مشاهده شده است که در جامعهٔ سیاسی مشخص ممکن است امنیتی ساختن هر پدیده مشروع به‌نظر آید، درحالی‌که برای کسانی که خارج از آن جامعهٔ سیاسی قرار دارند، امنیتی کردن آن پدیده غیرعقلانی و یا حتی دیوانگی تلقی شود؛ بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که پدیدهٔ امنیتی به‌صورت بین‌ذهنی، یعنی از رابطهٔ میان بازیگر و مخاطب شکل می‌گیرد.

«انواع امنیتی ساختن کدام است؟» امنیتی ساختن می‌تواند هم موقعیتی و هم نهادینه‌شده باشد.

---

1. Exceptional Decisionism

براین‌اساس، اگر یک نوع تهدید وجودی همواره و مستمر وجود داشته باشد و به‌دنبال آن نوعی حس ضرورت نهادینه شود، با امنیتی ساختن نهادینه‌شده روبرو هستیم. این وضعیت البته بیشتر در بخش نظامی به‌چشم می‌خورد که دولت‌ها همواره با تهدیدات طولانی مواجه شده و در پاسخ به آن، دستگاه‌های اداری، روندها و تشکیلات نظامی منظمی را به‌وجود آورده‌اند.

ازسوی‌دیگر، چنانچه پدیده‌ای به تهدید وجودی تبدیل شود، اما ریشه در گذشته نداشته باشد و یا در دورهٔ زمانی نسبتاً طولانی به‌طور متوالی تکرار نشود، چنین تهدیدی بیشتر موقتی است و ما با امنیتی ساختن موقتی روبرو هستیم.

عوامل موفقیت در امنیتی ساختن پدیده‌ها

از نظر مکتب کپنهاگ، موفقیت در امنیتی ساختن هر پدیده به کاربرد موفقیت‌آمیز قواعد سازندهٔ هر اقدام گفتاری بستگی دارد. این مسئله در درجهٔ اول با وضعیت بازیگر امنیتی‌ساز مرتبط است. اگرچه مطابق با آموزه‌های نظریهٔ امنیتی ساختن، فرایند امنیتی شدن دراصل کاملاً آشکار و باز انجام می‌پذیرد و هر بازیگر امنیتی‌ساز می‌تواند برای امنیتی کردن هر مسئله و موضوع تلاش کند، درعمل این فرایند به توان متفاوت بازیگران برای بیان ادعای مؤثر، به اشکال پذیرفته شدن این ادعاها ازسوی مخاطب و به عوامل یا وضعیت‌های تجربی بستگی دارد. دراین‌چهارچوب می‌توان پذیرفت که همهٔ ادعاها نمی‌تواند مؤثر باشد و همهٔ بازیگران نیز جایگاه قدرتمندی برای امنیتی ساختن پدیده‌ها ندارند. لذا موقعیت، جایگاه، توان و قاعدهٔ داخلی، یعنی نفوذ کلام و نوع قواعد گفتاری به‌کارگرفته‌شده ازسوی بازیگر در موفقیت‌آمیز بودن امنیتی ساختن حائز اهمیت بسیاری است.

عاملی دیگر در موفقیت امنیتی ساختن، پرهیز از قرار دادن همه نوع اقدام گفتاری به‌عنوان پدیدهٔ امنیتی است. بنابراین، باید پدیده‌ها یا موضوعاتی را امنیتی ساخت که قرار دادن آنها در قالب مفهوم «تهدیدات وجودی» امکان‌پذیر باشد و به‌بیان‌دیگر، شایستگی منتسب شدن به چنین مفهومی را داشته باشد. چنین وضعیتی است که باعث می‌شود اتخاذ اقدامات فوق‌العاده

فراتر از اقدامات سیاسی روزمره ضروری گردد. دراین‌چهارچوب، ادعاها درمورد امنیت و تهدیدات ازطریق اعلام تهدید وجودی و نیز پذیرش آن به‌عنوان مسئله‌ای امنیتی ازسوی مخاطب باعث موفقیت در امنیتی ساختن پدیده‌ها می‌شود.

درمجموع، مکتب کپنهاگ امنیتی شدن موفق را در سه عامل خلاصه می‌کند: اول، انطباق پدیده با تهدید وجودی؛ دوم، ضرورت اقدام اضطراری درخصوص برخورد با آن پدیده و به‌معنای‌دیگر، فوریت داشتن مواجهه با آن پدیده و سوم، تأثیر بر روابط میان واحدها.

از دید مکتب کپنهاگ این فرایند و عدم قطعیت است که فرایند امنیتی ساختن را تعریف می‌کند. براین‌اساس، هر نوع مسئله‌ای قابلیت امنیتی شدن را دارد، به شرطی که بتوان آن را به نقطه‌ای رساند که در نقش تهدید وجودی پذیرفته گردد. در همین خصوص، ویور می‌گوید در سنت کلاسیک امنیت ملی، تمرکز روی بقای دولت است و در نظریهٔ امنیتی ساختن نیز تمرکز روی بقاست؛ اما بقا مترادف با تهدیدات وجودی و به‌بیان‌دیگر، وضعیت‌های مربوط به حداکثر خطر درنظر گرفته می‌شود.(۸)

از نظر ویور، هر بخشی (نه فقط بخش نظامی) می‌تواند در هر زمان خاص، مهم‌ترین کانون نگرانی‌ها درمورد تهدیدات، آسیب‌پذیری‌ها و دفاع باشد. در چنین حالتی، منطق امنیت را می‌توان بدون از دست دادن خاص بودن مفهوم آن بسط داد. مکانیسمی که این توسعه را می‌پذیرد و امکان‌پذیر می‌سازد عبارت است از شناخت امنیت با منطق تهدیدات وجودی و نهایت ضرورت و اضطرار.(۹)

برخلاف اشمیت که مواجهه با اضطرار را مبتنی‌بر تصمیم‌گیری دولتی می‌داند، مکتب کپنهاگ قائل به وجود قواعد مشخصی برای تعیین وضعیت اضطرار است و بیان می‌دارد که تصمیم‌گیری صرفاً تعیین می‌کند که شرایط فعلی براساس قواعد از پیش تعیین شده، شرایط اضطراری است یا خیر.

با توجه به نظریهٔ تصمیم‌گیری، مکتب کپنهاگ امنیتی شدن را بیانگر تصمیم به نقض قواعد و تعلیق سیاست‌های معمولی می‌داند. این تصمیم‌گیری، واقعیت اساسی امنیتی شدن، یعنی

به‌وجود آمدن وضعیت امنیتی درپی موفقیت در امنیتی کردن پدیده، ناکامی در امنیتی کردن پدیده‌ای که اضطرار لازم را برای امنیتی شدن داشته است، و ایجاد به‌معنای امنیتی کردن پدیده‌ای که شرایط اضطراری نداشته است را شامل می‌شود.

کارپایهٔ بحث نظریهٔ امنیتی ساختن مسئلهٔ حدوث امنیت است؛ یعنی امنیت را وضعیتی عینی نمی‌داند، بلکه آن را عامل گفتاری و زبانی می‌داند و با گفتن بازیگر امنیتی‌ساز تازه امنیت حادث می‌شود. بنابراین، از منظر نظریهٔ امنیتی ساختن بازیگر امنیتی‌ساز نقش بسیار کلیدی، حساس و گسترده‌ای برعهده دارد؛ زیرا تا قبل از آنکه او مفهوم امنیت را درخصوص پدیده‌ای به‌کار ببرد، اساساً چیزی به نام امنیت به‌وجود نمی‌آید. بنابراین، تنها شرط حدوث امنیت بیان آن ازسوی بازیگر امنیتی‌ساز است.

ارزیابی نظریهٔ امنیتی ساختن

باآنکه نظریهٔ امنیتی ساختن تاحدودزیادی از آرای کارل اشمیت تأثیر پذیرفته،[۱۰] در برخی از جنبه‌ها نیز با آن در تضاد است. مهم‌ترین موضوع بحث «اضطرار و استثنائات» است. از این مفاهیم در تکمیل نظریهٔ امنیتی ساختن استفاده شده است، اما درخصوص نوع نگاه به این پدیده‌ها میان آنها اختلاف وجود دارد.

اشمیت میان استثنائات و حاکمیت پیوند برقرار می‌کند و بیان می‌دارد که اصولاً حاکمیت با توان و عمل تصمیم‌گیری درخصوص استثناها شناخته می‌شود. این حاکمیت است که وضعیت اضطرار را مشخص می‌کند و این حاکمیت است که تصمیم می‌گیرد برای حذف پدیدهٔ اضطراری چه باید کرد؛ درحالی‌که مکتب کپنهاگ امنیتی ساختن را وضعیتی آشکار می‌داند و براین‌نظر است که هر بازیگری می‌تواند به بازیگر امنیتی‌ساز تبدیل شود. بنابراین، بازیگر امنیتی‌ساز را فقط محدود به دولت نمی‌کند. دراین‌میان، اشمیت می‌گوید تصمیم‌گیری درخصوص استثنائات فقط شایستهٔ دولت است و دولت‌های حاکم هم آنهایی‌اند که قدرت تصمیم‌گیری راجع به استثنائات را داشته باشند.

«قاعده‌محور بودن» و «فرایندمحور بودن» امنیتی ساختن را مکتب کپنهاگ مورد تأکید قرار داده و برهمین‌اساس، امکان پیش‌بینی وقایع و پدیده‌های امنیتی فراهم گردیده است؛ اما ازنظر اشمیت، امنیتی ساختن امکان قاعده‌مند شدن و فرایندمحور شدن را ندارد. همهٔ نظم‌های قاعده‌محور نیز به توان تصمیم‌گیری بستگی دارد و هر نوع قاعده‌ای نیازمند قاعدهٔ پیشین است. لذا هیچ قاعده‌ای نمی‌تواند همهٔ موارد متفاوت با کاربردهای متفاوت را پوشش دهد. در چنین وضعیت‌هایی تصمیم‌گیری ضروری می‌شود و گفتن اینکه تصمیم باید برمبنای قواعد باشد، تنها تسلیم شدن دربرابر مشکل است؛ زیرا حتی اگر این تصمیم را مجموعه قواعد پیشین تعیین کرده باشد، این قواعد نیز خود نیازمند قضاوت و تصمیم خواهد بود. اگر قرار است این فرایند تا بی‌نهایت وجود نداشته باشد، آنگاه باید تصمیم نهایی‌ای که قواعد آن را تعیین نکرده، وجود داشته باشد.(۱۱)

علاوه‌براین، براساس قاعده‌پذیری امنیتی ساختن و ضرورت اتکا به تصمیم‌های نوظهور و زمان در تصمیم‌گیری، اشمیت براین‌نظر است که جزئیات دقیق وضعیت اضطرار را نمی‌توان پیش‌بینی کرد و نمی‌توان گفت در چنین مواردی، بخصوص در زمان وقوع و چگونگی حذف پدیدهٔ امنیتی چه تحولی رخ می‌دهد.(۱۲)

بدین‌ترتیب، از نظر اشمیت، امنیتی ساختن باآنکه ضرورت است، می‌توان آن را قاعده‌مند ساخت؛ درنتیجه، قابل پیش‌بینی نیست. اشمیت با این نتیجه‌گیری، امنیتی ساختن را متکی به تصمیماتی می‌داند که حاکمیت در زمان موردنظر اتخاذ می‌کند. بنابراین، از این نظر قاعده‌محور بودن و قابل پیش‌بینی بودن را که مکتب کپنهاگ برای امنیتی شدن پذیرفته، نقد می‌کند و امکان‌ناپذیر می‌داند.

موضوع مهم دیگر در ارزیابی نظریهٔ امنیتی ساختن نقد قاعده‌مندی تمام‌عیار آن است. دراین‌چهارچوب، قاعده‌محور بودن نظریهٔ فوق باعث می‌شود امنیت به سطح رویه‌ای عرفی و متداول مانند ازدواج یا شرط‌بندی تنزل یابد که در آن شرایط کامل و مساعدی برای موفقیت باید وجود داشته باشد تا آن اقدام و عمل نیز به‌خوبی انجام شود.

تیری بالزاک با طرح مشکل فوق و برای حل مسئله و کاربردی کردن نظریهٔ امنیتی ساختن،

مفهوم امنیتی ساختن استراتژیک را مطرح می‌کند. این مفهوم دارای تفاوتی اساسی با نظریهٔ امنیتی ساختن مکتب کپنهاگ است. اقدام گفتاری استراتژیک در سطح ترغیب عمل می‌کند و برای رسیدن به هدف خود از شیوه‌های گوناگون مانند استعاره‌ها، احساسات، کلیشه‌ها، ژست‌ها، سکوت و حتی دروغ‌پردازی استفاده می‌کند؛ حال آنکه اقدام گفتاری درپی ایجاد اصول ارتباطی عام و فراگیر است که ارزش آن بدون توجه به زمینه، فرهنگ و قدرت نسبی بازیگران کارکردی است. درحقیقت، این تفاوت میان دو دیدگاه مذکور از امنیت همان تفاوت میان *کاربردشناسی*[1] در زبان‌شناسی و *کاربردشناسی عام*[2] *است*. مورد اول به استفاده از زبان مربوط است؛ ازجمله استفادهٔ خوش‌آب‌ورنگ از زبان برای رسیدن به هدف، و مورد دوم اغلب به اصول یا قواعد اساسی اقدام ارتباطی توجه دارد، درحالی‌که مفهوم اقدام گفتاری از امنیت براساس کاربردشناسی عام، برای استفاده در سطح مسائل امنیت بین‌الملل ناکافی و نامناسب است؛ زیرا هدف از سیاست گفتاری امنیت در سطح بین‌المللی، ترغیب مخاطب، شناخت زمینه و اقدام برای از بین بردن یا کاهش تهدید است.[۱۳]

از نظر اقدام گفتاری استراتژیک، بیانات و سخنان امنیتی تکنیک‌های گفتاری‌ای هستند که به بازیگران اجازه می‌دهند تا موافقت و رضایت مخاطب را با نظر خود به‌دست آورند یا افزایش دهند. در همین چهارچوب، اقدام گفتاری استراتژیک درپی مطرح کردن این ایده است که امنیتی شدن، عملی استراتژیک با هدف متقاعد ساختن مخاطب برای پذیرش دیدگاه بازیگر امنیتی‌ساز است. ادعایی که عنوان می‌دارد که تحولی خاص، یعنی تهدید زبانی، به‌اندازه‌ای تهدیدکننده است که به سیاست‌گذاری فوری برای کاهش آن نیاز دارد.[۱۴]

رهیافت استراتژیک، امنیتی ساختن را رویه‌ای معنادار در حوزه‌ای از نیروها می‌داند که به‌واسطهٔ محرک‌های زبانی تلاش دارند مسیری از تحولات را با هدف توصیهٔ یک اقدام سیاسی فوری به اجرا درآورند. بنابراین، در فهم از امنیت به‌عنوان اقدام استراتژیک، امنیتی ساختن

---

1. Pragmatics
2. Universal Pragmatics

گفتارِ خودمصداقی نیست؛ یعنی با گفتن امنیت، پدیده‌ای امنیتی نمی‌شود. براین‌اساس، طرحی که درپی ترویج درک خاصی از گفتارهای امنیتی به‌عنوان اقدام است، نه‌تنها باید درپی احیای خود گفتار، بلکه باید به‌دنبال بازیابی عوامل دیگر، توانایی‌های عوامل، هستی‌شناسی تعاملات آنها و زمینهٔ اجتماعی نیز باشد که در آنها بازی‌های زبانی صورت می‌گیرد.(۱۵)

مفهوم امنیت به‌عنوان اقدام استراتژیک به دو سطح همپوش و متداخل «عامل» و «اقدام» تقسیم می‌گردد که هریک نیز به‌نوبهٔ‌خود ابعاد درهم‌تنیده‌ای دارند.(۱۶) دراین‌چهارچوب، سطح «عامل» خود شامل سه بُعد اساسی است:

الف) وضعیت قدرت و هویت شخصی که به امور امنیتی می‌پردازد و شامل خصوصیات، اعتقادات، تمایلات و اصول اقدام است.

ب) هویت اجتماعی که هم رفتار بازیگر امنیتی‌ساز را محدود و هم او را توانمند می‌سازد.

ج) ماهیت و ظرفیت مخاطب و مخالفان اصلی یا صداهای بدیل در زمینهٔ اجتماعی.

سطح «اقدام» نیز خود دارای دو بُعد اساسی است:

الف) نوع اقدام، که به زبان مناسب برای استفاده درجهت انجام اقدام خاصی اشاره دارد و شامل قواعد دستوری و نحوی زبان است.

ب) بُعد فحوایی، یعنی اینکه یک بازیگر امنیتی‌ساز از چه شیوه‌های ذهنی و کاوشی باید برای ایجاد شرایطی که تجهیز و بسیج مخاطب را تسهیل خواهد کرد استفاده کند. دراین‌چهارچوب، مخاطبان، مخالفان یا صداهای بدیل درزمینهٔ اجتماعی باید شناسایی شوند و معلوم گردد که کدام رسانه می‌تواند برای آنان اثربخش باشد.

براساس چنین فرایندی از امنیتی شدن می‌توان گفت در درجهٔ اول، امنیتی شدن مؤثر تا حد بسیاری به «زمینه» وابسته است؛ دوم، امنیتی شدنِ کارآمد «مخاطب‌محور» است و سوم، پویایی‌های امنیتی شدن «قدرت‌محور» است.

موضوع سوم در ارزیابی نظریهٔ امنیتی ساختن بر نوع اقدام استوار است. براین‌اساس، یکی از مهم‌ترین ایرادات نظریهٔ امنیتی ساختن تمرکز بر مرحلهٔ خاصی از اقدام، یعنی «اقدام

ارتباطی» است، درحالی‌که اقدام گفتاری به‌عنوان یک کل سه نوع اقدام را شامل می‌شود:(۱۷) اول، «اقدام بیانی»[1] که شامل معنا و اشارهٔ خاصی است؛ دوم، «اقدام ارتباطی»[2] یعنی اقدامی که در بیان عبارتی به‌کار می‌رود و سوم، «تأثیر اقدام ارتباطی»[3] که تأثیرات بعدی یا پایه‌هایی هستند که با هدف تحریک احساسات، اعتقادات، تفکرات یا اقدامات مخاطب صورت می‌گیرد. این درحالی است که تفسیر امنیت به‌عنوان اقدام گفتاری صرفاً به اقدام ارتباطی به‌عنوان یک کل توجه دارد و دو مرحلهٔ دیگر، یعنی اقدام بیانی و تأثیر اقدام ارتباطی را نادیده می‌گیرد؛ به‌بیان‌دیگر، مکتب کپنهاگ امنیت را عملکرد خودمصداقی می‌داند و به‌همین‌جهت، روی بخش اقدام ارتباطی تأکید فراوانی دارد و این خود چالش بزرگی برای نظریهٔ امنیتی ساختن است؛ زیرا موفقیت امنیتی ساختن توجه و گذر از هر سه مرحله است، خصوصاً مرحلهٔ آخر که به مخاطب مربوط می‌شود. البته این درحالی است که ادغام سه نوع اقدام در یکدیگر، دیگر در چهارچوب امنیت به‌مثابه اقدام گفتاری امکان‌پذیر نیست، بلکه می‌توان آن را در قالب اقدام گفتاری استراتژیک سازماندهی نمود.(۱۸)

موضوع چهارم در ارزیابی نظریهٔ امنیتی ساختن با ماهیت تهدید مرتبط است. از نظر مکتب کپنهاگ، تهدید با زبان آغاز می‌شود و اصولاً قبل از زبان، امنیت و مسئلهٔ امنیتی وجود ندارد؛ یعنی بیشتر نتیجهٔ روابط ارتباطی میان بازیگران امنیتی‌ساز است، درحالی‌که برخی از تهدیدات خارجی یا اساسی‌اند و به رابطهٔ زبانی بستگی ندارند؛ زیرا در همه حال زبان واقعیت را نمی‌سازد و در بهترین حالت، درک از واقعیت را شکل می‌دهد. بنابراین، برخی مشکلات و تهدیدات امنیتی ویژگی خود حادثه یا تحولند. تهدیدات فقط نهادی نیستند، بلکه برخی از آنها می‌توانند کل جوامع سیاسی را بدون توجه به استفاده از زبان به نابودی بکشانند.

موضوع پنجم در ارزیابی نظریه به مسئلهٔ موفقیت در امنیتی ساختن بازمی‌گردد. طبق این نظریه، مفهوم امنیت به‌واسطهٔ کاربرد موفقیت‌آمیز قواعد سازندهٔ اقدامی گفتاری، زمینه را تعدیل

---

1. Locutionary
2. Illocutionary
3. Prelocutionary

می‌کند و تغییر می‌دهد، درحالی‌که به نظر می‌رسد تغییر و تعدیل زمینه صرفاً براساس قواعد گفتاری امکان‌پذیر نباشد؛ زیرا اظهارات امنیتی برای همراه ساختن مخاطب با خود به‌عنوان شرط کافی موفقیت در امنیتی ساختن معمولاً باید با واقعیتی خارجی همراه باشد؛[۱۹] بنابراین، احتمال موفقیت به این امر بستگی دارد که آیا بحران ایجادشده مخاطب را درمورد آسیب‌پذیری‌اش به آن پدیده حساس می‌کند یا خیر. اگر چنین باشد، آنگاه سخنان هشداردهنده نخبگان یا بازیگر امنیتی‌ساز پاسخ مناسب مخاطب را ایجاد خواهد کرد. این مسئله به آن معناست که موفقیت امنیتی شدن به محیط ادراکی نیز بستگی دارد. بنابراین، چنانچه بازیگر امنیتی‌ساز بخواهد امنیتی ساختن موفقی داشته باشد، تعیین و انتخاب دقیق زمان امنیتی ساختن بسیار مهم است. این امر بیانگر آن است که مردم درصورتی توصیف نخبگان از تهدیدات را می‌پذیرند و امنیتی شدن با موفقیت همراه خواهد بود که زمان‌های انتخاب‌شده بسیار حیاتی و دقیق باشند.

اقدام گفتاری به‌تنهایی نمی‌تواند زمینه را تغییر دهد، بلکه زمینه براساس نوع اقدام گفتاری و پدیدهٔ درحال امنیتی شدن، برخی ویژگی‌های خاص را آشکار و برخی را پنهان می‌سازد. دراین‌میان، نوع نگاه مخاطب به زمینه و حساسیت‌های او دراین‌خصوص اثربخش است. موفقیت در همراه ساختن مخاطب به میزان درک وی از اظهارات امنیتی، و میزان درک از اظهارات امنیتی به مجموعهٔ معنایی امنیت بستگی دارد که ترکیبی است از «معنای متنی»[1] یعنی آگاهی حاصل‌شده ازطریق زبان (گفتاری یا نوشتاری) و «معنای فرهنگی»[2] یعنی آگاهی به‌دست‌آمده ازطریق تعاملات و وضعیت‌های سابق. درکل، این دو معنا چهارچوبی را شکل می‌دهند که ازطریق آن می‌توان اظهارات امنیتی را درک کرد.

براین‌اساس می‌توان نتیجه گرفت بُعد کارکردی امنیت صرفاً براساس شرایط زمینه‌ای نیست، بلکه به نظم معنایی نیز بستگی دارد. درحقیقت، اظهارات امنیتی رشته‌های پیچیده از مباحث خلاقانه و کارکردی هستند که به موضوعی تهدیدکننده اشاره دارند.[۲۰] ازسوی‌دیگر، زمانی که

1. Textual Meaning
2. Cultural Meaning

بازیگر امنیتی‌ساز و مخاطب به درک و آگاهی متقابل برسند، که نتیجهٔ آن نیز ترغیب شدن مخاطب به انجام کار مشخصی باشد، امنیتی ساختن موفقیت‌آمیز بوده است. مهم‌ترین پیامد این امر آن است که بازیگر امنیتی‌ساز و مخاطب در فعالیتی واکنشی و در وضعیتی پویا درگیر شده‌اند. بنابراین، قدرت موجود در این ارتباط حالت پیوندی دارد و نه اینکه صرفاً «خوداقدامی»[1] باشد. لذا امنیتی ساختن عبارت است از کشف فرایندی که به‌واسطهٔ آن بازیگر امنیتی‌ساز مخاطب را به موافقت با تفسیر خاصی از یک حادثه یا مجموعه‌ای از حوادث ترغیب کند.[21]

درمجموع، موفقیت امنیتی شدن تاحدزیادی به توانایی بازیگر امنیتی‌ساز در شناخت احساسات، نیازها و منافع مخاطب بستگی دارد. براین‌اساس، چالش اصلی یک بازیگر امنیتی‌ساز متقاعد ساختن مخاطب (مثلاً یک ملت) برای شناسایی ماهیت موضوعی امنیتی است. لذا باید گفت امنیتی شدن مخاطب‌محور است؛ یعنی اصل مخاطب است، نه اینکه مانند مکتب کپنهاگ بگوییم امنیتی شدن در درجهٔ اول، مفهومی خودمصداقی است.

طرح امنیت به‌عنوان مفهوم خودمصداقی موضوع ششم ارزیابی این نظریه است. نظریهٔ فوق، همان‌طور که گفته شد، امنیت را مفهومی خودمصداقی می‌داند؛ یعنی با گفتن امنیت ازسوی بازیگر امنیتی‌ساز، وضعیت امنیتی ایجاد می‌شود و یا به‌بیان‌دیگر حادث می‌گردد و چیزی که وجود نداشته، به‌وجود می‌آید. اما نظریهٔ دیگری این مفهوم از امنیت را رد می‌کند و بیان می‌دارد که امنیت در چهارچوب نظریهٔ امنیتی ساختن، بیشتر به نماد یا سمبلی می‌ماند؛ زیرا اظهارات امنیتی را نشانه‌های زبانی می‌داند که هدف آن جلب توجه مخاطب به برخی اشخاص، داده‌ها، حوادث یا فعالیت‌های خاص است.[22]

براین‌اساس، نهادهٔ امنیت «هم‌ریخت»[2] تلقی می‌شود؛ یعنی اگرچه چهارچوب بی‌طرفی است، به‌واسطهٔ اطلاعات کنونی درمورد زمینه و تأثیر گفتار مخاطب شکل گرفته است. درحقیقت، بسیج و تجهیز مبحث امنیتی نیازمند بهترین قضاوت میان وضعیت و یک اظهارنظر

---

1. Self-Actional
2. Isomorphic

یا سخن است. ازسوی‌دیگر، اظهارات امنیتی می‌تواند برای آنهایی که از چگونگی تفسیر آن براساس مصداقش آگاهند، فقط دارای یک معنا باشد.

در مجموع، نظریهٔ امنیتی ساختن یکی از نظریه‌های امنیتی معاصر است که در ابعاد گسترده‌ای مورد توجه و نقدوبررسی قرار گرفته است. این نظریه با حذف بسیاری از عوامل دردسرساز و مشکل در سنجش وضعیت امنیتی محیط‌های مفروض، خود را به نقش بازیگر امنیتی‌ساز و زبان پایبند نموده است. بنابراین، امنیت را نه به‌مثابه یک وضعیت، بلکه همچون حادثه‌ای که صرفاً براساس نظر و تمایل بازیگر امنیتی‌ساز به‌وجود می‌آید مورد توجه قرار داده است.

به‌نظر می‌رسد این نظریه بیش از آنکه تحلیل‌گر یا ارزیابی‌کننده باشد، نظریه‌ای مدیریتی است؛ یعنی براساس آن می‌توان نحوهٔ مدیریت کردن امنیت را بیشتر مورد توجه قرار داد. توجه و تمرکز بر بازیگر امنیتی‌ساز و مخاطب نقش راهبردی بازیگر امنیتی‌ساز را افزون می‌کند. بنابراین، نقش این نظریه در حوزهٔ مدیریت امنیت ملی بیشتر از حوزهٔ تحلیل یا ارزیابی امنیتی است؛ به‌بیان‌دیگر، نقش آن بیشتر راهبردی است تا تبیین مسائل امنیتی.

پی‌نوشت‌ها

1. Waever, "Securitization and Desecuritization," Ibid., 55.
2. Buzan, Waever and Wilde, Ibid., 24-6.
3. Michael C. Williams, "Words, Image, Enemies: Securitization and International Politics," *International Studies Quaurterly* 47, No. 4 (2003): 513-4.
4. Thierry Balzacq, "Three Faces of Securitization: Political Agency, Audience and Context," *European Journal of International Relations* 11, No. 2, (June, 2005): 176-78.
5. Buzan, Waever and Wild, Ibid., 32.
6. Waever, "Securitization and Desecuritization", In Ibid., 29-51.
7. Ibid.
8. Buzan, Waever and Wild, Ibid., 21-6.
9. Buzan, Waever and Wild, Ibid., 23-4.

۱۰. کارل اشمیت نظریه‌پرداز و حقوق‌دان سیاسی آلمانی است. اشمیت از نظریه‌پردازان حزب نازی است و اکنون از سوی محافل علمی تأثیر وی بر آراء رئالیسم پس از جنگ جهانی دوم و به خصوص بر آراء و تفکرات هانس مورگنتا مورد تأیید قرار گرفته است.

11. Wiliams, Ibid., 517-8.
12. Ibid., 6-7.
13. Balzacq, Ibid.: 173-9.
14. Ibid.
15. Ibid: 178.
16. Jacob L. Mey, *Pragmatics: An Introduction*, Oxford: Blackwell, 2001.
17. Balzacq, Ibid., 175.

۱۸. برای مطالعه در این خصوص بنگرید به:

Edward P.M. Gardener and Jack Revell, *Securitization: History, Forms and Risks,* (Bangor: Institute of European Finance, University College of North Wales, 1988).

19. George W. Grace, *The Linguistic Construction of Reality*, (London: Croom Helm, 1987), 48-9.
20. Balzacq, Ibid., 182-3.

۲۱. برای مطالعه بیشتر، نک به:

Mustafa Emirbayer, "Manifesto for a Relational Sociology," *American Journal of Sociology* 103, No. 2, (Sep., 1997): 281-317.

22. Balzacq, Ibid.

فصل دوازدهم
نظریهٔ تهاجم ـ دفاع

برداشت اول

در مطالعهٔ روابط بین‌الملل همواره این پرسش مطرح بوده که چه چیزی موجب جنگ می‌شود، و البته پاسخی هم برای آن یافت نشده است. پیروان مکاتب مختلف به‌ویژه واقع‌گرایان برای پاسخ به این سؤال بسیار تلاش کرده‌اند؛ ازجمله‌آنکه واقع‌گرایان تدافعی «نظریهٔ تهاجم ـ دفاع»[1] را مطرح نمودند.

این نظریه شرایطی را که به جنگ منتهی می‌شود، تشریح و پیش‌بینی می‌کند؛ لذا ضمن هشدار به سیاستمداران، زمان لازم برای طراحی گزینه‌های دیپلماتیک و نظامی را به‌منظور تخفیف تنش‌ها میان دولت‌ها و تغییر وضعیت قبل از شدت یافتن منازعات مسلحانه در اختیار آنان قرار می‌دهد.

براساس نظریهٔ تهاجم ـ دفاع، در سیاست بین‌الملل، آسانی نسبی حمله و دفاع اغلب در ایجاد بی‌ثباتی و جنگ نقش مهمی ایفا می‌کند، تفوق تهاجم موجب تهدیدآمیز تلقی شدن امکانات دیگران می‌گردد و کشورها را به کسب امنیت ازطریق تهاجم تشویق می‌کند.

1. Offence-Defence Theory

درحالی‌که تفوق دفاع، نگرانی‌های مربوط به تغییرات قوای نظامی را کاهش می‌دهد.

منطق علت و معلولی نظریهٔ تهاجم ـ دفاع، بر آسانی نسبی تهاجم یا دفاع در سطح عالی راهبردی جنگ استوار است. سطح عالی راهبردی به بالاترین سطوح هدایت و برنامه‌ریزی جنگی و تحقق اهداف نهایی جنگ مربوط می‌شود، درحالی‌که سطح عملیاتی با چگونگی انجام عملیات سروکار دارد و سطح تاکتیکی به اقداماتی که در صحنه‌ای از نبرد دنبال می‌شود، توجه می‌کند.(۱)

یکی از مهم‌ترین علل توجه به نظریهٔ تهاجم ـ دفاع، استدلال آن در رد انتساب رقابت‌های امنیتی دولت‌ها به ماهیت ساختار نظام بین‌الملل است. این نظریه در تبیین رفتار دولت‌ها نیز به‌جای قدرت خام، بر تهدیدات متکی است و همین امر، نشان‌دهندهٔ تعلق آن به واقع‌گرایان تدافعی است؛ زیرا واقع‌گرایان تهاجمی چنین فرض می‌کنند که میزان قدرت هر کشور درمقابل سایر کشورها، منافع آن را تعیین می‌کند و قدرت نیز با تهاجم به کشورهای ضعیف‌تر و انباشت بیشتر آن در زمانی‌که خطر و هزینه‌های تهاجم در حداقل باشد امکان‌پذیر است، درحالی‌که به گفتهٔ واقع‌گرایان تدافعی، کشورها بیش‌ازآنکه خواهان نفوذ و قدرت باشند، طالب امنیتند؛ بنابراین، زمانی مهاجم می‌شوند که تهدید شوند.(۲)

نظریهٔ تهاجم ـ دفاع را افرادی همانند رابرت جرویس، لین جونز[1]، چارلز گلازر، و جرج کوئستر[2] پایه‌ریزی کردند و بعدها اشخاصی همچون ون اِورا[3] آن را توسعه دادند و افرادی مانند ریچارد راسل[4] و کی‌یر لایبر[5] آزمایش نمودند.

تنگنای امنیت و نظریهٔ تهاجم ـ دفاع

جرویس در مقاله‌ای باعنوان «همکاری در چهارچوب تنگنای امنیت» (۱۹۷۸)، نظریهٔ تهاجم ـ دفاع را برای حل معضل تنگنای امنیت مطرح نمود.(۳) وی که معتقد است تمایز قائل شدن

1. Lynn Jones
2. George Quester
3. Van Evera
4. Richard Rassell
5. Keir Lieber

میان نظام‌های تهاجمی و تدافعی تسلیحات به بهتر شدن تنگنای امنیت کمک می‌کند، می‌گوید:

«وقتی می‌گویم حمله یک مزیت است، معنی ساده‌اش این است که منهدم کردن ارتش دیگران و تصاحب سرزمین‌های آنها آسان‌تر از دفاع کردن است و وقتی می‌گویم دفاع مطلوب است، منظور این است که نگاه داشتن و حفظ کردن، آسان‌تر از پیش رفتن، منهدم کردن و گرفتن است.»[۴]

استفان ون اِورا به‌جای آنکه معضل تنگنای امنیت را با نظریهٔ تهاجم ـ دفاع رفع کند، به تمایز میان این دو تأکید دارد و می‌گوید:

«کشورها ممکن است به‌علت اهداف تجاوزکارانهٔ غیرامنیتی، توانمندی‌های تهاجمی‌شان را افزایش دهند. این توانمندی‌ها به دارندگان خود، قدرت فتح کردن می‌دهند و دیگران را فاقد امنیت می‌سازند، اما جنگ‌ها که معلول آنند، از تنگنای امنیت منشأ نمی‌گیرند.»[۵]

اِورا با تأکید بر این اصل که جنگ زمانی محتمل‌تر است که فتح کردن آسان باشد و اشاره به نقش تعادلی و بسیار مؤثر تهاجم ـ دفاع بر بروز جنگ، به علل جنگ و درنتیجه، عوامل برهم‌زنندهٔ تعادل اشاره می‌کند[۶] و عواملی همچون توسعه‌طلبی فرصت‌طلبانه، توسعه‌طلبی دفاعی، مقاومت شدید دربرابر توسعه‌طلبی دیگران، مطلوبیت وارد آوردن ضربه اول، شکست مذاکرات، پنهان‌کاری، مسابقات تسلیحاتی و تسلط تهاجم را عامل جنگ و منشأ برهم‌زنندهٔ تعادل تهاجم ـ دفاع می‌داند.[۷]

با این توصیف، اِورا از ملاک‌های تعادل، درواقع مفهوم موسعی از تهاجم ـ دفاع را بیان می‌دارد، درحالی‌که ریچارد بتس با چنین تعریف موسعی از نظریه مخالفت می‌نماید و می‌گوید «اِورا آنقدر ابعاد نظریه را گسترش می‌دهد که اصل نظریه که صاحب‌نظران اصلی آن مطرح کرده‌اند، تقریباً محو می‌گردد.»[۸]

باآنکه مطالب و دیدگاه‌های اِورا درخصوص گسترهٔ نظریه با مخالفت‌های جدی مواجه می‌شود، ملاک‌هایی که برای پیش‌بینی احتمال وقوع جنگ تشریح می‌کند با اقبال روبه‌رو می‌گردد. وی دراین‌خصوص چنین استدلال می‌کند که زمانی احتمال جنگ بیشتر است که

فاتح شدن آسان باشد (یا تصور شود که آسان است) و یا دولت‌ها از فرصت‌های تهاجمی خوبی برخوردار باشند (تصور کنند که احتمال آغاز یا طولانی شدن جنگ ازسوی دشمن وجود دارد)[۹] و درنهایت، زمانی احتمال وقوع جنگ کاهش می‌یابد که فاتح شدن دشوار باشد و دولت‌ها از ترس اینکه پیروزی پرهزینه یا دست‌نیافتنی باشد، از تجاوز دوری می‌کنند.[۱۰]

ترکیب ذهن و عین در سه اصل پیش‌بینی جنگ، حاکی از آن است که اِورا وجود خطا در پیش‌بینی را می‌پذیرد و اعتقاد دارد که ممکن است چنین پیش‌بینی‌ای نه ناشی از آنچه واقعیت دارد، بلکه ناشی از آن چیزی باشد که تصور می‌شود.

ریچارد راسل درخصوص رابطهٔ میان نظریهٔ تهاجم ـ دفاع با تنگنای امنیت می‌گوید که این نظریه، تنگنای امنیت را به اجزای ساده تقسیم می‌کند و معتقد است که «تنگنای امنیت بر انباشت قدرت برای تأمین امنیت تمرکز دارد، درحالی‌که در نظریهٔ تهاجم ـ دفاع، ابعاد نظامی قدرت در کانون توجه است». دراین‌راستا، گلازر نیز می‌گوید کانون نظریهٔ تهاجم ـ دفاع برپایهٔ توانمندی‌های نظامی یا به‌طور مشخص‌تر، توانایی انجام مأموریت‌های نظامی استوار است.[۱۱]

تعادل تهاجم ـ دفاع

دو نوع تعریف از مفهوم تعادل وجود دارد: تعریف اول بر آسانی نسبی حمله کردن و اشغال سرزمین دربرابر آسانی دفاع از سرزمین به‌عنوان نقطهٔ تعادل تأکید دارد. در اینجا، منظور از آسانی نسبی منافع و هزینه‌های نسبی، حمله کردن در مقایسه با دفاع کردن است. تهاجم به‌معنای استفاده از نیروی نظامی برای حمله کردن، گرفتن و نگاه داشتن تمام یا بخشی از قلمروی مدافع، و دفاع به‌معنای استفاده از نیروی نظامی به‌منظور جلوگیری از اشغال کشور توسط مهاجم است. ازسوی‌دیگر، واژه‌های «تهاجمی» و «دفاعی» به اقدامات و عملیات نظامی اطلاق می‌شود، نه به اهداف یا مقاصد سیاسی که انگیزهٔ اقدام نظامی هستند.[۱۲]

برخی از هواداران دیگر نظریهٔ تهاجم ـ دفاع سعی کرده‌اند تعریف دقیق‌تری از تعادل ارائه دهند که از آسانی نسبی حمله و دفاع دقیق‌تر باشد.[۱۳] آنان تعادل را نسبت مقدار منابعی تعریف

می‌کنند که مهاجم باید برای خنثی کردن مجموع منابعی سرمایه‌گذاری کند که مدافع در نیروهای دفاعی سرمایه‌گذاری کرده است. این تعریف مشخص می‌کند که تعادل تهاجم ـ دفاع متغیری پیوسته است نه متغیری دوبخشی. آنچه برای ارزیابی عینی بیشترین اهمیت را دارد، این نیست که در دوره‌ای مفروض، آیا تعادل و وجه مطلق آن به نفع تهاجم است یا دفاع، بلکه آنچه اهمیت دارد این است که تعادل، چگونه و تا چه حد در یکی از این دو جهت تغییر کرده است.

برخی دیگر تعادل را نسبت هزینه‌هایی که نیروهای مهاجم برای گرفتن یک قلمرو لازم دارند، به هزینه‌های نیروهای مدافع برای دفاع از همان سرزمین تعریف می‌کنند.[۱۴] ین جونز نیز با اشاره به نقش تعادل در نظریه می‌گوید «تعادل تهاجم ـ دفاع اثربخشی راهبردهای امنیت را در تهاجم و دفاع مشخص می‌کند و تغییرات در تعادل بر الگوهای سیاست‌های بین‌المللی و سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد. وی درخصوص آثار غلبهٔ هریک از دو وجه نظریه براین‌نظر است که وقتی تهاجم غلبه داشته باشد، جنگ و برخورد بین‌المللی محتمل‌تر است؛ اما وقتی دفاع غلبه داشته باشد، صلح و همکاری احتمال بیشتری دارد.

میان تعادل تهاجم ـ دفاع و دو متغیر اصلی آن، یعنی قدرت و تهاجم نیز باید تفاوت قائل شد: اول اینکه، باید دانست بین تعادل قدرت میان دولت‌ها و تعادل تهاجم ـ دفاع تفاوت وجود دارد؛ بنابراین، موفقیت هر راهبرد تهاجمی یا تدافعی مفروض، لزوماً نشانگر تعادل موردنظر نیست؛ مثلاً هنگامی‌که کشوری، کشور دیگری را به آسانی فتح کند، بیان اینکه تهاجم نسبتاً آسان‌تر از دفاع است گمراه‌کننده است؛ زیرا این وضعیت صرف می‌تواند از اختلاف کمی در تعادل نیروهای عمل‌کننده ناشی شده باشد.

دوم، تعادل تهاجم ـ دفاع را باید مستقل از تفاوت‌های شدید سطح مهارت مهاجم و مدافع تعریف کرد. آسانی نسبی حمله و دفاع، مفهومی است که منظور از آن مشخص کردن آثار عینی فناوری نظامی بر جنگ و سیاست است. برای درک این مهم باید چنین فرض کرد که دولت‌ها دربارهٔ وضعیت نیرو، دکترین و راهبرد خود تصمیمات منطقی می‌گیرند، ولی معیار منطقی بودن که مورد توجه هواداران نظریهٔ تهاجم ـ دفاع است، به‌معنای بهترین انتخاب‌های

استراتژیک نیست؛ بنابراین، تعادل تهاجم ـ دفاع با سطح مهارت متفاوت است.

برهم خوردن تعادل تهاجم ـ دفاع براثر یک عامل مؤثر یا درک نادرست و محاسبات غلط از تعادل، اغلب منجربه جنگ می‌شود.

الگوهای محدود و گستردهٔ تعادل

الگوی اصلی نظریهٔ تهاجم ـ دفاع تنها تغییرات فناوری نظامی را به‌عنوان علت تغییر تعادل میان تهاجم و دفاع می‌پذیرد؛[۱۵] ولی عده‌ای دیگر از طرفداران این نظریه به هنگام عملیاتی کردن مفهوم تعادل، مجموعهٔ دیگری از عوامل را نیز اضافه می‌کنند؛ ازجمله جغرافیا، ملی‌گرایی، محبوبیت رژیم، دکترین نظامی، و وابستگی متقابل اقتصادی به‌عنوان عوامل متعادل‌کنندهٔ تهاجم ـ دفاع.[۱۶] به گفتهٔ این افراد، درصورت نادیده گرفتن این عوامل، الگوی اصلی ناقص خواهد ماند؛ آسانی نسبی تهاجم یا دفاع را مجموعه‌ای از عوامل علت و معلولی اساسی تعیین می‌کند که درصورت نادیده گرفتن آنها، پیش‌بینی و یا تشریح صحیح و دقیق مشکل خواهد شد.

اگرچه هواداران الگوی گستردهٔ تعادل تهاجم ـ دفاع راهکار خود را تقویت‌کنندهٔ این نظریه می‌دانند، هواداران الگوی اصلی بر نظر خود، یعنی تعادل ازطریق فناوری نظامی، با سه استدلال اصرار می‌ورزند:[۱۷] اول آنکه، فناوری تنها عامل تعادل‌دهنده‌ای است که همهٔ صاحب‌نظران این نظریه آن را مطرح و تجزیه‌وتحلیل کرده‌اند؛ درحالی‌که هیچ‌یک از عواملی که در راهکار گسترده مورد شناسایی قرار گرفته‌اند، چنین اهمیتی نداشته‌اند. بنابراین، نقش نظریهٔ تهاجم ـ دفاع در صحنهٔ بین‌المللی بیشتر به نقشی که تعادل فناوری در شکل دادن به رفتار دولت‌ها ایفا می‌کند مربوط است.

دوم آنکه، عواملی که جامع نیستند و صرفاً به برخی از کشورها اختصاص دارند (مانند ملی‌گرایی یا محبوبیت رژیم) نمی‌توانند سامان‌دهندهٔ مفهوم تعادل باشند و نظریه‌ای با چنین عوامل تعادل‌دهنده‌ای، دیگر ساختاری نیست؛ درحالی‌که نظریهٔ تهاجم ـ دفاع مدعی است در دیگر نظریه‌های ساختاری روابط بین‌الملل سهم دارد؛ زیرا بر آثار جنگ به‌عنوان

متغیر مستقل تأکید می‌کند. آنان مدعی‌اند فناوری چنین نقطه‌ضعفی ندارد و این عامل در نظام بین‌الملل مفروض، برای همهٔ کشورها محدودیت‌ها و فرصت‌های مشابه ایجاد می‌کند.

سوم آنکه، الگوی اصلی در اندازه‌گیری و آزمایش ساده‌تر و قابل درک‌تر است. دراین‌راستا، اگرچه اندازه‌گیری فناوری نظامی در تعادل تهاجم ـ دفاع کار پیچیده‌ای است، به‌راستی از اندازه‌گیری تعادلی که در آن گروهی از متغیرهای پیچیده، مبهم و گاهی متداخل ایفای نقش می‌کنند، بسیار عملی‌تر است. ازسوی‌دیگر، نظریه‌ای که برای تبیین طبقه‌ای از پدیده‌های جهان واقعی از متغیرهای محدود استفاده می‌کند، قانع‌کننده‌تر از نظریه‌ای است که بر همهٔ علل احتمالی مبتنی است.

درمجموع، از نظر مخالفان گسترده‌سازی عوامل تعادل، چنین راهکاری نظریهٔ تهاجم ـ دفاع را ذهنی می‌کند و آن را به انبانی از متغیرهایی تبدیل می‌سازد که خاصیت توصیف‌کنندگی دارند. دراین‌چهارچوب، با اینکه هرکدام از عوامل شناسایی‌شده در الگوی گسترده ممکن است در تشریح اصل آسانی حمله و دفاع مؤثر باشند، نمی‌توان این اصل را براساس فهرستی طولانی از متغیرها توصیف کرد.

استدلال طرفداران الگوی اصلی در رد الگوهای گسترده بیش‌ازآنکه درپی ویژگی‌ها و نقش هریک از این عوامل در تعادل باشد، بر دلایل کلی مربوط به گسترده بودن دربرابر محدود بودن متغیرهای یک فرضیه مبتنی است. بدیهی است هرچه تعداد متغیرهای فرضیه‌ای کمتر و درعین‌حال، دقیق‌تر و جامع‌تر باشد، آزمایش آن فرضیه آسان خواهد بود و این یک اصل کلی است. اما برخی از فرضیه‌ها ازجهت ماهیت و ویژگی‌های درونی، وجود متغیرهای گسترده را اجتناب‌ناپذیر می‌کنند، به‌گونه‌ای‌که درنظر نگرفتن آنها باعث تضعیف آزمایش خواهد شد. شاید این وضعیت درخصوص عوامل تعادل در تهاجم ـ دفاع نیز صادق باشد؛ زیرا برخی از صاحب‌نظران عوامل دیگری را ـ البته نه به اندازهٔ عامل فناوری ـ در تعادل تهاجم ـ دفاع مؤثر دانسته و به تشریح آنها پرداخته‌اند.

آثار و پیامدهای تعادل به نفع تهاجم

فرضیهٔ اصلی نظریهٔ موازنهٔ تهاجم ـ دفاع، همان‌طور که قبلاً تشریح گردید، در این عبارت خلاصه می‌شود: زمانی‌که غلبه و پیروزی آسان باشد، احتمال جنگ افزایش می‌یابد. غلبهٔ تهاجم بر تعادل تهاجم ـ دفاع و به‌معنای‌دیگر، آسانی تهاجم و یا تصور آسانی تهاجم، آثار و پیامدهای قابل توجهی بر امنیت بازیگران خواهد داشت.(۱۸)



تصویر ۲۳. تعادل به نفع تهاجم

وقتی غلبه آسان‌تر باشد، احتمال جنگ هم بسیار بیشتر خواهد شد و مطابق شکل بالا، آثار و پیامدهایی را به همراه خواهد داشت و درنهایت، زمینه‌های مناسب برای جنگ فراهم خواهد گردید. دراین‌چهارچوب، حتی قدرت‌های متوسط نیز درپی توسعه‌طلبی فرصت‌طلبانه خواهند بود و خودیاری نیز مشکل‌تر خواهد شد؛ بنابراین، دولت‌ها کمتر ایمن خواهند بود و برای ایمنی به‌سوی توسعه‌طلبی دفاعی گام برخواهند داشت؛ ناامنی بیشتر دولت‌ها را وادار به مقاومت شدیدتر دربرابر توسعه‌طلبی دیگران و تقویت توسعه‌طلبی واکنشی خواهد کرد؛ افزون شدن مزایای ضربهٔ اول باعث تقویت خطر حملات پیشگیرانه و آسانی تهاجم باعث افزایش فرصت‌ها و آسیب‌پذیری‌های امنیتی خواهد شد؛ درنتیجه، خطر جنگ پیشگیرانه را افزایش

خواهد داد؛ دولت‌ها اغلب به سیاست‌ها و اقدامات برگشت‌ناپذیر مبادرت خواهند کرد. این سیاست‌ها به‌مثابه خراب کردن پل‌های پشت سر است؛ بنابراین، احتمال جنگ افزایش خواهد یافت و دولت‌ها کمتر با آمادگی مشترک به مذاکره می‌پردازند؛ لذا این مذاکرات همواره بی‌نتیجه و اختلافات لاینحل باقی خواهد ماند؛ تمایل به پنهان‌کاری سیاست‌های دفاعی افزایش خواهد یافت و همین امر، خطر محاسبات غلط و اشتباهات را افزایش خواهد داد؛ مسابقهٔ تسلیحاتی سریع‌تر و سخت‌تر از آنچه بتوان آن را کنترل کرد، اتفاق خواهد افتاد که خود جنگ‌های بازدارنده و جنگ‌های مبتنی‌بر محاسبات غلط را افزایش خواهد داد؛ آسانی غلبه منجربه غلبهٔ راهکارهای تهاجمی بر دکترین‌های امنیت ملی خواهد گردید و همین امر زمینه‌های لازم برای جنگ را فراهم خواهد کرد.

توسعه‌طلبی فرصت‌طلبانه: زمانی‌که غلبه دشوار است، دولت‌ها به‌واسطهٔ این ترس که پیروزی پرهزینه یا دست‌نیافتنی خواهد بود، از حمله منصرف می‌شوند، درحالی‌که وقتی غلبه آسان است، تهاجم جاذبهٔ بیشتری دارد و ازسوی‌دیگر، هزینه‌های آن کمتر و موفقیتش بیشتر است. مهاجمان کمتر نگران تلافی طرف مقابلند؛ زیرا آنان می‌توانند در جنگ‌ها قاطعانه پیروز شوند و امکان و توانایی هرگونه انتقام‌گیری را از طرف مقابل سلب نمایند.[۱۹] نتیجه آنکه، اگر دفاع قوی باشد، حتی دولت‌های مهاجم نیز از حمله بازداشته خواهند شد؛ اما اگر تهاجم غلبه داشته باشد، حتی قدرت‌های متوسط نیز برای حمله وسوسه می‌شوند.

توسعه‌طلبی دفاعی و توسعه‌طلبی واکنشی: زمانی‌که غلبه مشکل باشد، دولت‌ها از مرزهای ایمنی برخوردار خواهند بود. بنابراین، کمتر تهاجمی‌اند و بیشتر به حفظ وضع موجود می‌اندیشند. آنها نیاز کمتری به مرزهای گسترده خواهند داشت؛ زیرا مرزهای کنونی آنها قابل دفاع است و اصرار کمتری به مداخله در امور داخلی دیگر کشورها دارند؛ زیرا دولت‌های متخاصم می‌توانند خسارات مشابهی به آنها وارد کنند.

اما زمانی‌که غلبه آسان باشد، دولت‌ها بیشتر توسعه‌طلب خواهند شد؛ زیرا در چنین شرایطی، مرزهای موجود قابلیت دفاعی کمتری خواهند داشت.[۲۰] دولت‌ها به نقاط قوت

جغرافیایی، عمق استراتژیک، منابع و مواد خام حیاتی دیگران بیشتر طمع می‌کنند. درعین‌حال، وقتی غلبه آسان باشد، دولت‌ها درمقابل توسعه‌طلبی دیگران مقاومت بیشتری می‌کنند؛ زیرا دشمنان می‌توانند دستاوردهای کوچک را به پیروزی‌های بزرگ‌تر تبدیل کنند. بنابراین، توسعه‌طلبی واکنشی به‌منظور بازداشتن دیگران از کسب دستاوردهای بزرگتر ضروری است و همین امر، زمینه و بستر جنگ‌ها و منازعات شدت‌یافته را فراهم می‌آورد.[۲۱]

سودمندی ضربهٔ اول: زمانی‌که غلبه آسان است، انگیزه برای ضربهٔ اول بیشتر خواهد شد؛ زیرا حملهٔ غافلگیرکنندهٔ موفقیت‌آمیز، پاداش و فرصت بیشتری به همراه دارد و از افزایش خطرهای بیشتر جلوگیری می‌کند. در چنین وضعیتی، تغییرات اندک در میزان توانمندی و قدرت نظامی دولت‌ها، تغییرات بیشتر و بزرگتری را در توان نسبی آنها برای غلبه و دفاع از قلمرو ایجاد می‌کند. بنابراین، حملهٔ غافلگیرکننده در شرایط آسانیِ غلبه منجربه تغییر توانمندی نظامی به نفع مهاجم می‌گردد و به مهاجم برتری بیشتری می‌دهد.[۲۲] در چنین وضعیتی، احتمال اجرای عملیات‌های پیشگیرانه به‌منظور جلوگیری از عملیات‌های غافلگیرانه نیز افزایش می‌یابد؛ نتیجه آنکه، همه می‌خواهند اولین ضربه‌زننده باشند.

فرصت‌های بیشتر، مخاطرات بیشتر: همان‌طور که گفته شد، آسانیِ غلبه و درپی آن، اهمیت یافتن جنگ‌های بازدارنده باعث می‌شود تا تغییرات اندک در میزان توانمندی‌ها، تأثیرات مضاعفی بر توان نسبی کشور برای پیروزی یا دفاع از سرزمین داشته باشد. بنابراین، فرصت‌ها برای کسب توانمندی‌های مضاعف‌تر، بیشتر است. درعین‌حال، جلوگیری از افول قدرت با استفاده از زور عملی‌تر است؛ زیرا دولت‌های تازه‌به‌دوران‌رسیده را می‌توان با سهولت بیشتری کنار زد.

حاکم شدن شرایط «سرمایهٔ کمتر، سود بیشتر» درحالی‌که در شرایط آسانی غلبه، فرصت‌های مناسبی را در اختیار بازیگران قرار می‌دهد، مخاطرات تغییرات بین‌المللی و منطقه‌ای را نیز افزایش می‌دهد؛ زیرا همهٔ بازیگران مطرح درپی بهره‌برداری از این امتیازند.

اقدامات برگشت‌ناپذیر: در شرایط آسانی غلبه، دولت‌ها بیشتر به‌سوی دیپلماسی

مخاطره‌آمیز تمایل می‌یابند. همین امر، گرایش به‌سوی دیپلماسی یک‌طرفه را تقویت می‌کند و آن را به‌صورت راهکاری برگشت‌ناپذیر درمی‌آورد. استفاده از چنین دیپلماسی‌ای، اگرچه شانس پیروزی سیاسی را افزایش می‌دهد، احتمال افزایش خشونت و درنتیجه جنگ را نیز درپی خواهد داشت.[۲۳]

دراین‌چهارچوب، یکی از طرف‌ها بدون اعلام و هشدار قبلی، اقدامی می‌کند و بدین‌ترتیب، طرف مقابل را دربرابر عمل انجام‌شده قرار می‌دهد. در چنین حالتی، طرف دوم بدون آبروریزی نمی‌تواند عقب‌نشینی کند. بنابراین، احتمال ایستادگی و درنتیجه، درگیری نیز زیاد می‌شود.

در شرایطی که غلبه آسان، و تعادل به نفع تهاجم است، اقدامات برگشت‌ناپذیر عادی و معمولی اما پرمخاطره‌اند؛ زیرا یک اقدام برگشت‌ناپذیر موفق تأثیر بیشتری بر توزیع قدرت بین‌المللی دارد. بنابراین، اقدامات برگشت‌ناپذیر هشداردهنده‌اند و واکنش قوی‌تر دیگران را برمی‌انگیزند. نتیجه آنکه، دولت‌هایی که با اقدام برگشت‌ناپذیر مواجهند، سریع‌تر واکنش نشان می‌دهند؛ زیرا منافعشان از این ناحیه به‌سختی آسیب دیده است.

سقوط مذاکرات و توافقات: در وضعیت آسانی غلبه، دولت‌ها تمایل کمتری به توافق دارند؛ زیرا دیگران آن را به‌راحتی نقض می‌کنند. در چنین شرایطی، دولت‌ها به‌سختی چانه‌زنی می‌کنند و بااکراه مسئله‌ای را می‌پذیرند؛ تأیید و اثبات تبعیت از توافقات نیز مشکل است و دولت‌ها بر تبعیت بالاتری اصرار دارند. نتیجه آنکه، دولت‌ها کمتر مذاکره می‌کنند، مشکلات حل نمی‌شوند و سوءتفاهمات بیشتر می‌شوند.

در شرایط آسانی غلبه و غالب بودن راهکار تهاجم، دولت‌ها توافقات را سریع‌تر نقض می‌کنند؛ زیرا در چنین شرایطی، فریب وضعیت غالب است و خیانت به هنجار تبدیل می‌شود؛ لذا دولتی که دارای امنیت است، می‌تواند حسن نیت داشته باشد؛ اما دولتی که ناامن است، باید نگران بقای خود در کوتاه‌مدت باشد.

در شرایطی که تهاجم برتری یابد، تأیید تبعیت از توافقات هم ضروری و هم مشکل است. دولت‌ها بر کسب اطمینان مؤثرتر بر تبعیت بی‌چون‌وچرای دیگران اصرار دارند؛ زیرا نقض‌های

کوچک می‌تواند تأثیرات امنیتی بزرگی به همراه داشته باشد؛ برای مثال، هر دشمنی می‌تواند با فریب در توافقات مربوط به کنترل تسلیحات، مزیت کوچکی را به تهدید تهاجمی بزرگی تبدیل کند. درهمین‌حال، زمانی که امنیت کمیاب است، اطمینانِ بیشتر مشکل‌تر است؛ زیرا دولت‌ها بیشتر به اقدامات و روش‌های پنهان رو می‌آورند. بنابراین، گسترهٔ موضوعاتی که می‌توانند هدف مذاکره و توافق قرار گیرند کاهش می‌یابد. شاید بتوان این‌گونه نتیجه‌گیری کرد که وقتی غلبه آسان است و راهکار تهاجمی برتری دارد، دولت‌ها اجازه می‌دهند اختلافات حادتر شود.

مرسوم شدن پنهان‌کاری: در شرایط آسانی غلبه، دولت‌ها سیاست‌های خارجی، امنیتی و دفاعی خود را بیشتر از گذشته پنهان می‌کنند. قابلیت‌ها و تفوق اطلاعاتی، شرایط و زمینه‌های مناسب‌تری را فراهم می‌آورد و فقدان آن مخاطرات را بیشتر می‌کند. در چنین شرایطی، افشای رازها می‌تواند موجودیت هر دولت را به خطر اندازد. پنهان‌کاری نیز به‌نوبهٔ‌خود از چند جهت سودمند است: اول آنکه، می‌تواند دشمن را فریب دهد و ازطریق عملیات ادراکی، مبانی شناختی وی را دربارهٔ توانمندی‌های دیگران تحریف کند و براثر محاسبات غلط، بازیگری را وارد جنگی پیش‌باخته نماید؛ دوم آنکه، می‌تواند با پنهان ساختن آمادگی‌ها و تجهیزات از دید قربانی، حملهٔ غافلگیرانه را تسهیل نماید و سوم آنکه، ویژگی‌های پنهان‌کاری باعث محدود شدن تصمیم‌گیرندگان و درنتیجه، کاهش مخاطرات تصمیمات ناصحیح خواهد شد.

رقابت تسلیحاتی بیشتر: برتری تهاجم، رقابت تسلیحاتی را بیشتر می‌کند، درحالی‌که برتری دفاعی آن را کاهش می‌دهد. رقابت تسلیحاتی به‌خودی‌خود منجربه افزایش خطر جنگ خواهد شد. زمانی‌که یک طرف در این رقابت پیشی می‌گیرد، پنجرهٔ فرصت و آسیب‌پذیری گشوده می‌شود.

در شرایط غلبهٔ تهاجم، توافق بر سر کنترل تسلیحات بسیار اندک می‌شود؛ زیرا توافقات از نوع کم‌شدت‌تر آن نیز اندک می‌شود.

دکترین‌های تهاجمی: برهم خوردن معادله به نفع تهاجم دارای ماهیتِ خودتقویت‌کننده است؛ زیرا وقتی تهاجم برتری دارد، دولت‌ها به نیروهای تهاجمی روی می‌آورند و اتحادها نیز

ویژگی‌های تهاجمی‌تری به خود می‌گیرند؛ زیرا مهاجمان به‌آسانی می‌توانند متحدان خود را برای جنگ‌های تجاوزکارانه تشویق نمایند. همچنین وقتی تهاجم برتری داشته باشد، دولت‌های خواهان وضع موجود، توانایی کمتری در حمایت از متحدان خود دربرابر تهاجم خواهند داشت. بنابراین، برتری راهکار تهاجمی منجربه افزایش راهکار تهاجمی در دکترین‌های امنیتی خواهد شد.

فناوری و تعادل در تهاجم ـ دفاع

تمامی واضعین نظریهٔ تهاجم ـ دفاع بر اینکه فناوری عامل یا متغیر اساسی در تحلیل تعادل تهاجم ـ دفاع است، اتفاق‌نظر کامل دارند و چنانکه پیش‌تر نیز گفته شد، بسیاری از این نظریه‌پردازان، فناوری را تنها متغیر یا عامل تحلیل تعادل می‌دانند.

تقریباً تمامی صاحب‌نظران بر اینکه فناوری عامل مزیت‌بخش انحصاری برای تعادل به نفع تهاجم یا تعادل به نفع دفاع نیست اتفاق‌نظر دارند و ازسوی‌دیگر، بر اینکه فناوری در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، مزیت‌بخش تهاجم یا دفاع خواهد بود اصرار می‌ورزند؛ به‌همین‌جهت، واضعین نظریه سعی کرده‌اند برای تمایز بین فناوری‌های تدافعی و تهاجمی، معیارهای عینی و سازگار بیابند.[۲۴]

درخصوص شاخص‌سازی برای فناوری‌های مرتبط با دفاع یا تهاجم بر روی دو شاخصهٔ اصلی با اجماع توافق حاصل آمد و گفته شد: علی‌رغم درجات بالایی از پیچیدگی، به‌نظر می‌رسد که فناوری‌های مرتبط با «تحرک» به نفع تهاجم، و فناوری‌های مرتبط با «قدرت آتش» به نفع دفاع است.[۲۵]

تحرک و تعادل: تحرک به زبان نظامی به‌معنای توانایی حرکت دادن نیروها و تجهیزات از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر و شامل سه نوع «راهبردی»، «عملیاتی» و «تاکتیکی» است. تحرک راهبردی به‌معنای توانایی انتقال نیروهای نظامی از سرزمین خودی به صحنهٔ عملیات است و به‌بیان‌دیگر، به سرعت انتقال نیروهای نظامی به ورای مرزهای خودی و پشتیبانی از آنها اطلاق

می‌شود، به‌گونه‌ای‌که بتواند برتری جغرافیایی مدافع را زیر سؤال ببرد.

تحرک عملیاتی به قابلیت و توانایی حرکت دادن نیروها در صحنهٔ عملیات اشاره دارد. به گفتهٔ واضعین نظریه، توانایی عملیاتی بیشتر به حمله‌کننده اجازه می‌دهد برای دست یافتن به برتری کمی، به‌سرعت نیروهای خود را در بخش کوچکی از جبهه، متمرکز و از نقاط و خطوط ضعیف مدافعان بهره‌برداری کند.

تحرک تاکتیکی به توانایی و قابلیت حرکت دادن نیروها در میدان جنگ و در زیر آتش دشمن اشاره دارد. واضعین تهاجم ـ دفاع براین‌نظرند که تحرک تاکتیکی بیشتر منجربه کاهش تلفات نیروهای مهاجم می‌شود و میزان آن (تلفات) نیز تابع مدت زمانی است که نیروهای مهاجم بتوانند نیروهای خود را از زیر آتش مدافعان خارج کنند.

شاخصهٔ تحرک به نفع تهاجم با چندین استدلال مخالف روبه‌رو شده است. مخالفان، قدرت تبیین‌کنندگی شاخصهٔ تحرک به نفع تهاجم را زیر سؤال می‌برند و ربط منطقی میان این شاخصه و سطوح آن با تهاجم را مبهم می‌دانند. آنها برای این منظور استدلال می‌کنند که:

۱. درمورد تحرک راهبردی مشخص نیست که چرا توانایی انتقال نیروها به خارج از مرزها و پشتیبانی از آنها موجب تفوق بر مدافعانی می‌شود که خود قبلاً دارای این توانمندی بوده‌اند. درواقع، وقتی حمله‌ای در پیش است، مدافع بیش از مهاجم به توانایی انتقال نیروها به صحنه وابستگی دارد.[۲۶]

۲. در تحرک عملیاتی، مهاجم برای درهم شکستن موفقیت‌آمیز خط جبههٔ مدافع بیشتر به عنصر غافلگیری وابسته است تا تحرک؛ درحالی‌که مدافع برای تقویت نقاط مورد تهدید در جبهه، به تحرک نیاز بیشتری دارد[۲۷] و به‌نظر می‌رسد وقتی مهاجم درحال پیشروی است، مدافع از تحرک سود بیشتری می‌برد.

۳. تحرک تاکتیکی نیز از چند جهت به نفع مدافع است تا مهاجم: اول آنکه، تحرک تاکتیکی به مدافع اجازه می‌دهد تا با عقب‌نشینی‌های تاکتیکی به‌منظور تحکیم مدافع و ادامهٔ آتشباری بر روی نیروهای مهاجم، زمین را با زمان معاوضه کند؛ دوم آنکه، تحرک

تاکتیکی بیشتر ممکن است موجب تلفات افزون‌تر نیروهای مهاجم شود؛ زیرا افزایش سرعت یک تهاجم، اغلب به قیمت کاهش شناسایی، حفاظت و آتش پشتیبانی حاصل می‌گردد[۲۸] و بالاخره اینکه، تحرک تاکتیکی بیشتر به نفع مدافع است؛ زیرا مدافع برای جلوگیری از شکست خود اغلب باید به ضدحملهٔ تاکتیکی متوسل شود.

قدرت آتش و تعادل: معیار دوم در ارزیابی اثر فناوری بر تعادل تهاجم ـ دفاع با عنوان «قدرت آتش» آورده شده که به‌معنای مقیاس قدرت انهدامی سلاح‌ها یا آرایش تسلیحاتی طرفین منازعه است. آتش فقط دربرگیرندهٔ قدرت تخریب نیست، بلکه برد، دامنه و شدت آتش نیز مطرح است.[۲۹]

واضعین نظریهٔ تهاجم ـ دفاع در تأکید بر ارتباط قدرت آتش با دفاع، سه دلیل را بیان می‌کنند: قدرت آتش به مدافع امکان می‌دهد تمرکز نیروهای مهاجم را قبل از آغاز حمله تهدید کند. مهاجم معمولاً برای درهم شکستن خط مقدم دفاع ارتش مدافع به برتری موضعی قدرت رزمی نیاز دارد و لازمهٔ برتری نیز تفوق کمی نیروها و تجهیزات عمل‌کننده در میدان جنگ است؛ درحالی‌که به‌نظر می‌رسد این امر مستلزم تراکم باشد و تراکم زیاد نیروها و تجهیزات، امکان بیشتری را برای آتش مدافعان ایجاد می‌کند و درنهایت منجربه تلفات بیشتر مهاجمان خواهد شد.

دوم، قدرت آتش به نفع مدافع است؛ زیرا از تحرک مهاجم و درواقع، از قدرت تهاجمی آن می‌کاهد. مهاجم در روبه‌رو شدن با آتش دفاعی بیشتر باید محافظت زرهی، پوشش، استتار و پراکندگی را رعایت نماید و اینها همگی باعث تضعیف تحرک مهاجم خواهد شد و درنهایت اینکه، قدرت آتش دفاعی، مهاجم را وادار می‌کند تا به‌منظور توقف آتش، پوشش آتش تأمین‌کنندهٔ نیروها را فراهم آورد که این اقدام به‌علت صرف وقت و ضرورت حجم آتش بیشتر برای تأمین پوشش، موجب کند شدن حمله خواهد گردید.

در کنار استدلال‌های فوق به‌منظور اثبات رابطهٔ دفاع و قدرت آتش، برخی نظریه‌های مخالف نیز وجود دارد. مخالفان براین‌باورند که قدرت آتش برای حمله به همان اندازهٔ دفاع

اهمیت دارد؛ زیرا مهاجم برای خنثی کردن یا دفع نیروهای مدافع، سلاح‌ها و شناسایی‌های او سخت به تأمین آتش به‌منظور پوشش نیروها و خنثی‌سازی آتش مدافع نیاز دارد. آتش خنثی‌کنندهٔ مهاجم، حجم آتش مدافع را کاهش می‌دهد و آنان را زمین‌گیر می‌کند. مهم‌تر آنکه، لازمهٔ حملهٔ موفق بمباران مقدماتی قبل از حمله است. بمباران و قدرت آتش اولیه قبل از حملهٔ اصلی می‌تواند باعث فروپاشی روحیهٔ مدافع گردد، مواضع دفاعی را منهدم، و ارتباطات و پشتیبانی مدافع را قطع کند. دلیل دیگر این است که درست همان‌طوری‌که مدافع برای برهم زدن تمرکز نیروهای مهاجم قبل از حملهٔ آنها از قدرت آتش استفاده می‌کند، مهاجم نیز برای پراکنده کردن نیروهای مدافع و دور زدن آنها در خط مقدم، به قدرت آتش متکی است؛ زیرا قدرت آتش، به‌ویژه آتش توپخانه بیشترین خسارت را به نیروهای متمرکز وارد می‌کند.

سنجش تحرک و قدرت آتش: کی‌یر لایبر براین‌نظر است که معیارهای تحرک و قدرت آتش هر اندازه که ضعف منطقی داشته باشند، برای ارزیابی تجربی نظریهٔ تهاجم ـ دفاع مناسب و مفیدند.[۳۰] وی چهار فناوری بزرگ و مهم درزمینهٔ تحرک و قدرت آتش را که در عصر حاضر پدید آمده‌اند، یعنی *راه‌آهن*، *توپخانه و انقلاب در تسلیحات کوچک*، *تانک* و *سلاح‌های هسته‌ای* مورد توجه قرار می‌دهد و بررسی نقش هریک را در چهارچوب تحرک و قدرت آتش ارزیابی می‌کند.

لایبر پس از بررسی و ارزیابی این چهار فناوری در تاریخ جنگ‌های معاصر نتیجه‌گیری می‌کند که راه‌آهن دارای تأثیر دوجانبه‌ای بوده است؛ زیرا مهاجمان از آن برای تحرک استراتژیک بیشتر و مدافعان از آن برای تحرک عملیاتی بهتر بهره برده‌اند. در دوران پیدایش توپخانه و انقلاب در سلاح‌های کوچک نیز تعادل تهاجم ـ دفاع به نفع دفاع تغییر یافت، ولی درک پیامدهای نظامی انقلاب در فناوری قدرت آتش، نقش کوچکی در کاهش منازعات داشت. اما پیداش و توسعهٔ تانک‌ها بر تعادل تهاجم ـ دفاع اثر نامعینی داشته است. این نظر رایج هم که تانک به نفع تهاجم است، براساس عملیات آلمانی‌ها در سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ بیان شده؛ درحالی‌که وقتی اکثر بازیگران درگیر، در استفاده از ابزار زرهی مهارت می‌یابند، این

تعادل تضعیف می‌شود.

چهارمین و آخرین فناوری به سلاح‌های هسته‌ای مربوط می‌شود. قرار دادن سلاح‌های هسته‌ای به‌عنوان سلاح دفاعی، دارای منطق محکمی است. حامیان نظریهٔ تهاجم ـ دفاع استدلال می‌کنند که انقلاب هسته‌ای قویاً تعادل تهاجم ـ دفاع را به‌سوی دفاع تغییر داده است.[۳۱] البته قضیهٔ سلاح‌های هسته‌ای منحصربه‌فرد است و مفاهیم سنتی حمله و دفاع به‌راحتی قابل انتقال از سطوح متعارف به سطح هسته‌ای نیستند. به گفتهٔ هواداران نظریهٔ تهاجم ـ دفاع، وقتی همهٔ طرف‌های منازعه‌ای، از توانمندی‌های هسته‌ای مطمئن برای ضربهٔ دوم برخوردار می‌شوند، مزیت دفاع از تهاجم بیشتر می‌شود. در جهان هسته‌ای، بازدارندگی به‌عنوان یک استراتژی دفاعی بر توان مدافع در تنبیه کردن مهاجم با هزینه‌های غیرقابل تحمل متکی است. در چنین جهانی، تنها راه تصرف قلمروِ دشمن با هزینه‌ای قابل قبول، ازبین بردن توان وارد آوردن ضربهٔ دوم ازسوی مدافع است، ولی این هدف بسیار مشکل است؛ زیرا تقویت نیروهای بازدارندهٔ خودی بسیار آسان‌تر از تقویت کردن نیروهایی است که بتوانند نیروهای بازدارندهٔ دشمن را تهدید کنند.[۳۲]

در دنیای سلاح‌های هسته‌ای تغییر تعادل تهاجم ـ دفاع به‌گونه‌ای‌که بتواند بر سیاست بین‌الملل آثار مهمی داشته باشد، فوق‌العاده مشکل است. دراین‌چهارچوب، اساسی‌ترین پیش‌بینی‌های واضعین نظریهٔ تهاجم ـ دفاع آن است که جنگ بین قدرت‌های هسته‌ای روی نخواهد داد، مسابقهٔ تسلیحاتی فراتر از سطح انهدام متقابل حادث نخواهد شد، و رقابت‌های امنیتی پرشدت بر سر مناطق دوردست به‌وجود نخواهد آمد.

سایر عوامل تعادلی در نظریهٔ تهاجم ـ دفاع

همان‌طور که گفته شد، فناوری مهم‌ترین و اصلی‌ترین عاملی است که نظریه‌پردازان تهاجم ـ دفاع درخصوص ارزیابی و تحلیل تعادل میان تهاجم ـ دفاع به آن استناد کرده‌اند، اما طرفداران دیدگاه موسع در نظریهٔ تهاجم ـ دفاع برخی از عوامل دیگر، به‌ویژه جغرافیا، نوع رژیم سیاسی

و نظام‌های امنیتی را نیز از عوامل تعیین‌کنندهٔ تعادل دانسته‌اند. البته این عوامل هیچ‌گاه به اندازهٔ عامل فناوری مورد توجه قرار نگرفته‌اند، اما بررسی و تشریح آنها سودمند است.

جغرافیا و تعادل: ویژگی‌ها و مختصات جغرافیایی بسیاری از کشورها با تهاجم یا دفاع تناسب دارد و در راستای تقویت یکی از این دو عمل می‌کند. عواملی را که می‌توان در چهارچوب جغرافیای هر کشور در راستای تهاجم‌محوری یا دفاع‌محوری فهرست نمود، عبارتند از:

۱. زمانی‌که مرزهای ملی به‌وسیله اقیانوس‌ها، دریاچه‌ها، رودخانه‌های وسیع، جنگل‌های متراکم، بیابان‌های بدون جاده، یا دیگر موانع طبیعی که از اقدامات تهاجمی جلوگیری می‌کنند و یا به مدافعان استحکامات طبیعی می‌بخشند احاطه شده باشد، آنگاه تهاجم مشکل خواهد بود.

۲. موانع ساخته‌شده به دست بشر درطول مرزها، نظیر مناطق شهری نیز می‌تواند به‌عنوان موانعی درمقابل تهاجم مسلحانه عمل کند. اگر دشمنان به‌واسطهٔ مناطق حایل از یکدیگر جدا شده باشند، آنگاه غلبه مشکل خواهد بود.

۳. زمانی‌که سرزمین‌های ملی کوهستانی یا جنگلی باشند و یا بیشتر جمعیت کشور در مناطق روستایی زندگی کنند، به‌گونه‌ای‌که مقاومت چریکی درمقابل مهاجمان آسان باشد، غلبه نیز مشکل خواهد بود.

۴. زمانی‌که کشورها بزرگ و منابع حیاتی یا صنایع آنها در عمق کشور قرار داشته باشند، به‌گونه‌ای‌که نتوان به‌سرعت به آنها دست یافت، غلبه مشکل خواهد بود.

۵. زمانی‌که دولت‌ها در مقابل محاصرهٔ اقتصادی آسیب‌ناپذیرند، غلبه مشکل خواهد بود؛ ازاین‌رو، زمانی‌که کشورها به‌لحاظ آب، انرژی، غذا و مواد خام حیاتی خودکفا باشند و یا مسیرهای تجاری آنها را نتوان با محاصرهٔ دریایی یا زمینی مسدود کرد، غلبه مشکل خواهد بود.

در شرایط عینی، جغرافیای اروپای غربی با رشته‌کوه‌ها و دریاهای فراوان، غلبه بر این

منطقه را مشکل‌تر از غلبه بر اروپای شرقی با دشت‌هایی هموار یا خاورمیانه با سرزمین‌های باز ساخته است. دراین‌چهارچوب، مرزهای آلمان مطلوب‌تر از سایرین اما هنوز هم نسبتاً ضعیف است؛ زیرا مرزهای شرقی آن باز، اقتصادش متکی به واردات و نیز دارای مسیرهای تجاری آسیب‌پذیر است.

بریتانیا، فرانسه و ایتالیا دارای موانع مرزی مستحکمی هستند که آنها را قابل دفاع می‌سازند. درمورد ایالات متحده نیز وسعت گسترده، مرزهای همجوار با اقیانوس و اقتصاد مستقل از موهبت‌های آن، جغرافیای قابل دفاعی را برایش فراهم کرده است.

رژیم‌های سیاسی و تعادل: رژیم‌های مردمی به‌طورکلی در غلبه و خودیاری بهتر از رژیم‌های غیرمردمی‌اند. امروزه غلبه بر رژیم‌های مردمی مشکل‌تر از غلبه بر رژیم‌های غیرمردمی است.

دولت‌های مردمی می‌توانند ارتش‌های بزرگتر و وفادارتری را ایجاد کنند تا استحکامات مرزی دیگران را درنوردند و با کمترین حمایت لجستیکی دور از کشور به نبرد بپردازند. این مسئله به رژیم‌های مردمی، قدرت تهاجمی بیشتری را اعطا می‌کند.

رژیم‌های مردمی می‌توانند شهروندان خود را برای مقاومت چریکی سازماندهی کنند که همین امر غلبه بر آنها را مشکل می‌سازد. دولت‌های غیرمردمی نمی‌توانند بدون خطر انقلاب، مردم خود را مسلح کنند. شهروندان الیگارشی‌های غیرمردمی ممکن است فعالانه به پیشرفت مهاجمان کمک کنند. این امر به مهاجمان، قدرت نفوذ بیشتری می‌دهد و خسارات اولیه را جبران‌ناپذیر می‌سازد. بنابراین، رژیم‌های غیرمردمی در مقابل شورشی‌ها و انقلابات الهام‌گرفته از خارج آسیب‌پذیرترند. شورش شکلی از تهاجم است و به همان صورتی که توانایی‌های نظامی تهاجمی بر روابط بین‌المللی تأثیر دارند، آنها نیز تأثیر می‌گذارند. رژیم‌های آسیب‌پذیر، ترس بیشتری از همسایگان غیردوست دارند و ازاین‌رو، آنها را مصمم می‌سازد تا رژیم‌های مورد دلخواه خود را بر کشورهای همسایه تحمیل کنند. رژیم انقلاب فرانسه و رژیم الیگارشی اتریش از این نگران بودند که طرف دیگر ممکن است آنها را سرنگون سازد و همین امر سبب

شد تا آنها تهاجمی‌تر باشند.[۳۳] پس از انقلاب روسیه نیز همین ترس‌های مشابه، سبب تشدید درگیری‌ها و اختلافات شوروی و غرب گردید.

نتیجه آنکه، وجود رژیم‌های مردمی، مقوم راهکارهای مبتنی‌بر دفاع است، درحالی‌که وجود رژیم‌های غیرمردمی حاکم بر یک کشور، مقوم راهکار تهاجمی خواهد بود؛ زیرا هریک از این دو بر دشواری یا آسانی غلبه مؤثر است.

نظام‌های امنیتی و تعادل: سه نوع نظام امنیتی، راهکار دفاع‌محور را تقویت می‌کنند که شامل «نظام‌های امنیتی دسته‌جمعی»، «اتحادهای دفاعی» و «توازن رفتار دولت‌های بی‌طرف» می‌شود. این سه نظام با اضافه کردن متحدان به طرف مدافع، غلبه را مشکل می‌سازند.

کشورها در یک نظام امنیت دسته‌جمعی (مثلاً جامعهٔ ملل) به کمک متقابل هر عضو برضد تهاجم امید دارند. اگر نظام به‌درستی عمل کند، چنین مهاجمانی با شرایط دفاعی مستحکمی روبه‌رو می‌شوند.

دولت‌ها در یک اتحاد دفاعی وعدهٔ کمک متقابل را برضد مهاجمان خارجی می‌دهند و با قدرت بیشتری درمقابل دشمنان مقاومت می‌کنند؛ برای مثال، در دورهٔ بیسمارک (۱۸۷۹ ـ ۱۸۸۷) شبکه‌ای از اتحادهای دفاعی ایجاد شد که از تهاجم جلوگیری و به حفظ صلح ازطریق اروپای مرکزی و شرقی کمک می‌کرد.

نظام‌های امنیت دسته‌جمعی و اتحادهای دفاعی فقط در نوع مهاجمی که آنها هدف قرار می‌دهند تفاوت دارند (اعضای نظام درمقابل مهاجمان خارجی). هر دو نوع مهاجم را در یک زمان می‌توان مورد هدف قرار داد و نظام چندگانه‌ای که این کار را انجام می‌دهد، مدافعان را بسیار حمایت می‌کند.

هنگامی‌که دولت‌های بی‌طرف به طرف ضعیف‌ترِ دو ائتلاف رقیب برای ایجاد توازن میان آنها می‌پیوندند، نقش متوازن‌کننده را دارند. زمانی‌که دولت‌های بی‌طرف به ایجاد توازن می‌پردازند، تهاجم محدود می‌شود؛ زیرا همان‌طور که مهاجمان گسترش می‌یابند، مخالفت بیشتری را ایجاد می‌کنند. بریتانیا و ایالات متحده ازلحاظ سنتی، نقش متوازن‌کننده‌ای در اروپا

ایفا می‌کردند. توازن در رفتار، انتخابی‌تر از اتحاد دفاعی است. متوازن‌کننده‌ها برای تغییر هژمونی به ایجاد توازن می‌پردازند و بنابراین، فقط با گسترش هژمونی منطقه‌ای مخالفت می‌کنند. دولت‌های کوچک‌تر برای تهاجم آزادند، ولی توازن، هژمون‌ها را محدود و قربانیان بالقوهٔ آنها را امن‌تر می‌کند. برعکس، اگر دولت‌ها ائتلاف کنند ـ برضد طرف ضعیف‌تر به ائتلاف قوی‌تر ملحق شوند ـ غلبه آسان‌تر خواهد بود؛ زیرا مهاجمان، همزمان منابع و متحدان بیشتری را به‌دست خواهند آورد.

مزایای نظریهٔ تهاجم ـ دفاع

مزایا و مطلوبیت این نظریه را در سه محور عمده می‌توان تشریح نمود: اول آنکه، ویژگی‌های نظریهٔ خوب را داراست؛ زیرا عناصری دارد که به نظریه، قدرت تشریح بالایی می‌دهد؛ نخست، مفروض نظریه است که تأثیرات بسیاری دارد؛ زیرا تغییر ذهنی در تعادل تهاجم ـ دفاع سبب تغییر بسیاری در وقوع جنگ می‌گردد. تغییر عینی در تعادل تهاجم ـ دفاع تأثیر کمتری دارد؛ چون غالباً سیاست‌گذاران تعبیر و درک نادرستی از آن دارند، ولی زمانی‌که سیاست‌گذاران آن را به‌درستی درک می‌کنند، تأثیر بسیاری دارد. عنصر دوم بر طیف توضیحی گسترده تأکید دارد. این نظریه نتایج بسیاری از حوزه‌های رفتاری را در سیاست نظامی، سیاست خارجی و دیپلماسی بحران توضیح می‌دهد. این نظریه بسیاری از پدیده‌های مداخله‌گر را که علل مهم جنگ شناخته می‌شوند بیان می‌دارد؛ ازجمله: توسعه‌طلبی، مزیت حرکت اول، فرصت‌ها، پنهان‌کاری، شکست در مذاکرات، خطاهای مدیریت بحران، رقابت‌های تسلیحاتی، و اتحادهای استوار. عنصر سوم نظریهٔ تهاجم ـ دفاع را به جهان واقعی نزدیک‌تر می‌داند: تهاجم در دوران مدرن برتری حقیقی ندارد، ولی تصور از این موضوع (حقیقی بودن برتری تهاجم) بسیار گسترش یافته است. بنابراین، اگر برتری ذهنی تهاجم علت جنگ باشد، نظریهٔ تهاجم ـ دفاع بخش گسترده‌ای از تاریخ بین‌الملل و جنگ‌های آن را توضیح می‌دهد.

دوم آنکه، نظریهٔ تهاجم ـ دفاع توصیه‌های سودمند بسیاری دارد؛ زیرا توازن تهاجم ـ دفاع

تحت تأثیر سیاست نظامی و خارجی ملی، و درنتیجه، تابعی از ارادهٔ سیاسی است.

سوم اینکه، نظریهٔ تهاجم ـ دفاع علی‌رغم آنکه سؤالات مهمی را بی‌جواب می‌گذارد، کاملاً راضی‌کننده است و برای کشف ریشه‌های پدیده‌های مداخله‌گر و تسریع‌کنندهٔ جنگ، توضیح رضایت‌بخش و ساده‌تری را درمقایسه با دیگر تفاسیر ارائه می‌دهد.

چالش‌ها و مشکلات نظریهٔ تهاجم ـ دفاع

براساس نظریهٔ تهاجم ـ دفاع، صرفاً با یک ارزیابی خالص تطبیقی درخصوص فناوری‌های تهاجمی و تدافعی می‌توان تشخیص داد که آیا غلبه با تهاجم است یا دفاع.[۳۴] به گفتهٔ این صاحب‌نظران، دولت‌ها صرفاً پس از ارزیابی تطبیقی تعادل تهاجم ـ دفاع خواهند توانست خط‌مشی‌های سیاسی خود را که به قابلیت تمایز تهاجم و دفاع بستگی دارند، اجرا نمایند.[۳۵] این درحالی است که آنها بینش راهبردی دولتمردان را مبهم می‌دانند و معتقدند چنین بینش‌هایی، وضوح و شفافیت لازم را برای بررسی دورنمایی بین‌المللی که برای صلح ضروری است ندارد.[۳۶] با این اعتراف، مشخص نیست چرا آنان ازجهت نظری ارزیابی خالص تطبیقی را امکان‌پذیر می‌دانند.

الیوت کوهن و جان گوچ با تمرکز بر مفهوم ارزیابی خالص تطبیقی در نظریهٔ تهاجم ـ دفاع به انتقاد از آن می‌پردازند. آنان ارزیابی خالص را فرایندی ذهنی می‌دانند که از سنجش رسمی و صریح نیروها و توانمندی‌های نظامی رقیب در متن شرایط و اهداف سیاسی به‌دست می‌آید.[۳۷] ازسوی‌دیگر براین‌نظرند که برخی از جنبه‌های موضوع، نامحسوس و صرفاً پس از یک دورهٔ تاریخی قابل کشف است. بنابراین، امکان انجام یک ارزیابی خالص تطبیقی وجود ندارد.

دومین انتقادی که به نظریهٔ تهاجم ـ دفاع وارد شده است، به ناتوانی این نظریه در تمایز قائل شدن میان سطوح مختلف جنگ اشاره دارد. منتقدان می‌گویند: به‌نظر می‌رسد نظریه‌پردازان تهاجم ـ دفاع به‌طور ضمنی نظریه و توجه خود را به سطح عملیاتی جنگ معطوف نموده‌اند، اما پیش‌بینی‌های آنان با استفاده از این نظریه، به‌منظور مطلع کردن

سیاست‌گذارانی است که در سطح راهبردی عالی عمل می‌کنند،[۳۸] درحالی‌که جنگ در سطوح تاکتیکی، عملیاتی و راهبردی و راهبرد عالی انجام می‌گیرد و مطالعه می‌شود.

همان‌طور که ادوارد لاتوک توضیح می‌دهد، کنش و واکنش و اثر متقابل فنی سلاح‌های ویژه در سطح پایین‌تر از سطح تاکتیکی قرار دارد، سطح عملیاتی بر پیامدهای آنچه به‌طور تاکتیکی انجام می‌گیرد اشراف دارد و به‌نوبهٔ‌خود تحت حاکمیت راهبرد قرار دارد و کل جنگ و آماده شدن در زمان صلح برای جنگ نیز تابع راهبرد عالی است.[۳۹] بنابراین، تمیز دادن سطوح مختلف جنگ برای تجزیه و تحلیل صحیح و دقیق امری ضروری است؛ مثلاً عملیات نظامی که در یک سطح تهاجمی دانسته می‌شود، ممکن است در سطح دیگری تجزیه و تحلیل دفاعی تلقی شود. لذا تعیین اینکه چه سطحی از جنگ تحت بررسی است، فوق‌العاده مهم است. این درحالی است که در چهارچوب نظریهٔ تهاجم ـ دفاع به‌علت فقدان تمایز میان سطوح مختلف جنگ این امر امکان‌پذیر نیست.

سومین و شاید بزرگ‌ترین انتقادی که به نظریهٔ تهاجم ـ دفاع وارد می‌شود این است که این نظریه از ابعاد سیاسی جنگ غفلت می‌کند. این دسته از منتقدان می‌گویند «نظریهٔ تهاجم ـ دفاع سلاح را عامل تعیین‌کنندهٔ جنگ می‌داند و بر نقش وسایل جنگی در تعیین رفتار سیاسی اشاره دارد، درحالی‌که اهداف منازعهٔ مسلحانه، اهدافی سیاسی، و نیروی نظامی وسیلهٔ تحقق آنهاست».

اشکال چهارم درواقع بر رد یکی از مفروضات نظریهٔ تهاجم ـ دفاع استوار است. مخالفان می‌گویند: اینکه طبق این نظریه، تهاجم منجربه بی‌ثباتی بین‌المللی و دفاع منجر به صلح می‌شود، درست نیست. اگر تهاجم بر دفاع همواره مزیت نسبی داشت، روابط بین‌الملل ثبات بیشتری می‌یافت؛ زیرا کشورهای مهاجم بالاخره مجبور خواهند شد برای تحکیم و حفظ کنترل خود بر نواحی تصرف‌شده، از عملیات تهاجمی به عملیات تدافعی روی آورند.[۴۰] کلازویتز[1] این نقطه را «نقطهٔ اوج حمله»[2] نام‌گذاری می‌کند.[۴۱] در این نقطه، کشور متجاوز

1. Clausewitz 2. Culminating Point of the Attack

درمعرض عملیات ضدحملهٔ دشمن قرار خواهد داشت. ترس از این نوع آسیب‌پذیری در جهان تحت سلطهٔ تهاجم، از انگیزهٔ توسل به اقدامات تهاجمی می‌کاهد و به نفع حفظ وضع موجود عمل می‌کند.

ازسوی‌دیگر، جهانی که در آن دفاع بر تهاجم مزیت داشته باشد، می‌تواند از آنچه نظریه‌پردازان تهاجم ـ دفاع پیش‌بینی می‌کنند بی‌ثبات‌تر باشد؛ زیرا دفاع نیرومند ممکن است متخاصمان را تشویق کند تا برای غافلگیر کردن نیروی مدافع و تبدیل سریع عملیات دفاعی به عملیات تهاجمی به‌منظور تصرف اراضی به حملات تهاجمی کوتاه و ناگهانی دست بزنند.

پی‌نوشت‌ها

1. Edward Luttwak and Stuart Koehl, *The Dictionary of Modern War*, (New York: Gramercy, 1998), 442-598.
2. Fareed Zakaria, *From Wealth to Power: The Unusual Origins of America's World Role*, (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1998), 8-9.

۳. نک به:

- Jervis, "Cooperation Under the Security Dilemma," Ibid.

4. Ibid.: 194.
5. Stephen Van Evera, *Causes of War: Structures of Power and the Roots of International Conflict*, (Ithaca, N. Y.; London: Cornell University Press, 1999), 117.
6. Stephen Van Evera, "Offense-Defense and the Causes of War," *International Security* 22, No. 4, (Spring, 1998): 5.
7. Ibid.: 6-7.
8. Richard K. Betts, "Must War Find an Way?A Review Essay," *International Security* 24, No. 2 (Fall, 1999), 90-168.
9. Van Evera, "Offense-Defense and Causes of War," Ibid.
10. Van Evera, *Cause of War*, 123.
11. Glaser, "Security Dilemma Revisited," Ibid.
12. Keir A. Lieber, "Grasping the Technological Peace: The Offense-Defense Balance and International Security," *International Security* 25, No.1 (Summer, 2000): 73-4.
13. Levy, Ibid.
14. Charles L. Glaser, "What is the Offense-Defense Balance and How Can We Measure It?," *International Security* 22, No. 4 (Spring, 1988): 46.
15. Jervis, "Cooperation Under the Security Dilemma," Ibid.: 194-6.
16. Van Evera, "Offense-Defense and Causes of War," Ibid.: 17.
17. Lieber, Ibid.

۱۸. برای مطالعه بیشتر در خصوص پیامدهای تعادل به نفع تهاجم، نک به:

-Van Evera, "Offense, Defense and the Causes of War," Ibid.: 55-93.

19. Jan Gotlib Bloch, *The Future of War in Its Technical, Economic, and Political Relations: Is War Now Impossible?*, Trans. R. C. Long (New York: Doubleday and McClure, 1999), xxx-xxxi, ixxix.
20. Jervis, "Cooperation Under the Security Dilemma," Ibid.: 211.
21. James Fearon, "*The Offense-Defense Balance and War Since 1948,*" Paper Presneted at the International Studies Association Annual Meeting, Chicago, (Feb., 1995), 18-24.
22. Thomas C. Schelling, *Arms and Influence*, (New York, Conn.: Yale University Press, 1966), 221-59.

23. Alexander L. George, "Strategies for Crisis Management," In *Avoiding War: Problems of Crisis Management,* (Boulder; Oxford: Westview Press, 1991), 377-94.
24. Levy, "The Offensive-Defensive Balance of Military Technology," Ibid.: 219-38.
25. Glaser, "What is the Offense-Defense Balance and How Can we Measure It?," Ibid.: 61-3.
26. Ibid.: 63.
27. John Mearsheimer, *Conventional Deterrence*, (Ithaca N.Y.: Cornell University Press, 1983), 25-6.
28. Stephen D. Biddle, "The State of Knowledge on the Determinants of Offensiveness and Defensiveness in Conventional Ground Forces," Defense Technical Information Center (Sep., 1989).
29. Glaser, "What is the Offence-Defence Balance and How Can We Measure It?" Ibid.: 64.
30. Lieber, Ibid.
31. Robert Jervis, The Meaning of the Nuclear Revolution: Statecraft and the Prospect of Armageddon, (Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1989), Chap. 1.
32. Jervis, "Cooperation Under the Security Dilemma," Ibid.: 198.
33. Stephen M. Walt, *Revolution and War*, (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1996), 123-24.
34. Glaser, "What is the Offense-Defense Balance and How Can we Measure It?," Ibid.: 81.
35. Glaser, "The Security Dilemma Revisited," Ibid.: 199.
36. Van Evera, "Offense-Defense and Causes of War," Ibid.: 117.
37. Eliot A. Cohen and John Gooch, *Military Misfortunes: The Anatomy of Failure in War*, (New York: Free Press, 1990), 127.
38. Luttwak and Koehl, Ibid., 442-598.
39. Edward Luttwak, *Strategy: The Logic of War and Peace*, (Cambridge, Mass; Lodon: Belle nap Press, 1987), 69-70.

۴۰. نک به:

- Jack S. Levy, "The Causes of War and the Conditions of Peace," *Annual Review of Political Science* 1 (1998).

41. Carl Von Clausewitz, *On War*, Edited and Translated by Michael Howard and Peter Paret, (Princeton; Guildford: Princeton University Press, 1976), 528.

فصل سیزدهم
رهیافت فرهنگ استراتژیک

مسئلهٔ فرهنگ تا ربع قرن پیش جذابیت چندانی در مطالعات امنیتی نداشت و این امر تا زمانی ادامه یافت که علاقه به فرهنگ و فرهنگ استراتژیک برای تبیین رفتار دولت‌ها مطرح گردید. بخش عمده‌ای از تحقیق در این عرصه مدیون جوزف نای و شان لین ـ جونز است که مطالعات استراتژیک را برمبنای قوم‌مداری آمریکایی همراه با نادیده گرفتن «سبک‌های ملی استراتژی» می‌دانستند.[1]

رهیافت فرهنگ استراتژیک از مفهوم گرایش فرهنگی برای تبیینِ (روشن یا ضمنی) این نکته استفاده می‌کند که دولت‌های متفاوت دارای اولویت‌های استراتژیک متفاوتند و چنین اولویت‌هایی نیز ریشه در تجارب آنها از زمان شکل‌گیری تاکنون دارند و از ویژگی‌های فلسفی، سیاسی، فرهنگی و شناختیِ دولت و نخبگانش تأثیر می‌گیرند.

معتقدان این رهیافت بیان می‌دارند متغیرهای غیرتاریخی یا «عینی» نظیر تکنولوژی، نیروی انسانی، حجم و نوع جنگ‌افزار در مرحلهٔ دوم اهمیت قرار دارند. آنان معتقدند که فرهنگ استراتژیک به این متغیرها معنا می‌دهد. حجم عظیمی از تجارب تاریخی و اولویت‌های استراتژیک ریشه‌دار تاریخی، به پاسخ‌های محدود برای تغییرات حادث در محیط استراتژیک «عینی» تمایل دارند. درعین‌حال، فرهنگ استراتژیک به‌کندی و در زمانی تغییر می‌کند که تغییر

در شرایط «عینی» رخ داده باشد.

در اولویت دوم، قرار دادن مسائل عینی به‌معنای آن نیست که رهیافت فرهنگ استراتژیک به‌صورت عقلانیت را نادیده می‌گیرد، بلکه این فرهنگ با مفاهیم عقلانیتِ محدودشده (زمانی‌که فرهنگ استراتژیک به ساده کردن واقعیت می‌پردازد)، فرایند عقلانی (جایی‌که شبکهٔ فرهنگ استراتژیک به مجموعه‌ای از اولویت‌ها و محدودیت‌های انتخاب می‌پردازد) و عقلانیت سازگاری (جایی‌که انتخاب‌های تاریخی، تمثیل‌ها، استعاره‌ها و سنت‌ها در چهارچوب یک راهنمای انتخاب قرار می‌گیرند) هماهنگ می‌گردد.(۲)

اما به‌نظر می‌رسد رهیافت فرهنگ استراتژیک، بالقوه با عقلانیت موجود در نظریهٔ بازی‌ها در تضاد است. استراتژی‌ها در نظریه‌های بازی برمبنای انتخاب «بهترین» راه‌حل استوارند و براساس انتظاراتی که از رفتار دیگران وجود دارد شکل می‌گیرند، درحالی‌که فرهنگ استراتژیک به‌عنوان مفهوم بهره‌گرفته از هنجارها، به این نکته اشاره دارد که رفتار استراتژیک دولت کاملاً به‌واسطهٔ عملکرد دیگران نیست.(۳)

به‌جای نادیده انگاشتن عقلانیت به‌عنوان فاکتوری در انتخاب استراتژیک، رهیافت فرهنگ استراتژیک در تحلیل انتخاب‌های استراتژیک، چهارچوب غیرتاریخی و غیرفرهنگی نوواقع‌گرایان را به چالش می‌کشد. براساس این رهیافت، جامعه‌پذیری نخبگان در فرهنگ‌های استراتژیک متفاوت باعث می‌شود تا در موقعیت‌های مشابه به انتخاب‌های متفاوت دست بزنند. ویژگی‌های فرهنگی متفاوت دولت‌ها باعث می‌گردد تا از واقعیت‌های استراتژیک مشابه، برداشت‌های متفاوت داشته باشند. لذا مشکل فرهنگ‌گرایان توضیح مشابهت‌های رفتار استراتژیک در درون فرهنگ‌های استراتژیک مختلف است.

با توجه به این مقدمه می‌توان چهار رویکرد در فرهنگ استراتژیک را از یکدیگر تشخیص داد: رویکرد اول در اوایل دههٔ هشتاد میلادی ظهور کرد. پیروان این رویکرد اغلب به توضیح چرایی تفاوت ظاهری استراتژی هسته‌ای شوروی و آمریکا پرداختند و پاسخ خود را بر این مبنا استوار کردند که این تفاوت‌ها ناشی از تغییر منحصربه‌فرد در متغییرهای کلان است که در

عمق تجارب تاریخی، فرهنگ سیاسی و جغرافیای شوروی ریشه دارد.

رویکرد دوم با ظهور در اواسط همان دهه، بیانگر دیدگاه نسبتاً متفاوتی درخصوص فرهنگ استراتژیک بود. این رویکرد، فرهنگ استراتژیک را درواقع استراتژی اعلامی و ابزاری درجهت تأمین و پیشبرد استراتژی واقعی، که عملیاتی خوانده می‌شود می‌داند.

رویکرد سوم در اواسط دهۀ نود ظهور می‌کند و به‌نظر می‌رسد در میان گفتمان‌های قبلی از قدرت تبیین‌کنندگی بهتری برخوردار است. این رویکرد، فرهنگ استراتژیک را مجموعه‌ای مستقل تلقی کرده، حوزه‌های کارکردی آن را از بخش نظامی به سایر بخش‌ها تسری می‌دهد.

و درنهایت، رویکرد چهارم، که در اواخر همان دهه مطرح شد، اغلب فرهنگ استراتژیک را ابزاری برای تحلیل رفتار استراتژیک می‌دانست.

فرهنگ استراتژیک زمینه‌ساز رفتار استراتژیک

نسل اول صاحب‌نظران فرهنگ استراتژیک، که در اوایل دهۀ هشتاد ظاهر شدند، اساساً به توضیح این مسئله پرداختند که چرا شوروی و آمریکا آشکارا برداشت متفاوتی با استراتژی هسته‌ای داشته‌اند. دراین‌خصوص، نظریه‌پردازانی همچون کالین گری، دیوید جونز[1] و جک اسنایدر به بررسی این موضوع پرداختند و درمقام نظریه‌پردازان نسل اول فرهنگ استراتژیک، چنین تفاوت‌هایی را به‌واسطۀ تفاوت در تجربیات تاریخی، فرهنگ سیاسی و جغرافیای این دو کشور می‌دانستند.[۴]

نظریه‌پردازان نسل اول که تحت تأثیر استراتژی‌های هسته‌ای قرار داشتند و در اوج جنگ سرد از کانون مباحث استراتژیک به حاشیه رانده شدند، دوباره وارد عرصۀ اندیشه‌های استراتژیک گردیده و ضمن بررسی انتقادی دیدگاه‌های نسل سوم نظریه‌پردازان فرهنگ استراتژیک به تبیین و بازپروری اندیشه‌های خود پرداخته‌اند.

آنها که اصولاً به فرهنگ استراتژیک به‌مثابه روشی جهت شناخت عمیق‌تر و دقیق‌تر مسائل

---

1. David Jones

امنیت ملی می‌نگریستند، درحال‌حاضر بیشتر براین‌باورند که فرهنگ استراتژیک را هم باید زمینهٔ شکل‌گیری رفتار و هم یکی از مؤلفه‌های آن به‌شمار آورد، هرچند ازنظر آنها، مؤلفه‌های اخیر با دشواری‌های نظریه و پیچیدگی بسیار زیادی همراه است.[۵]

این دیدگاه بیان می‌دارد که انسان‌ها و نهادها فرهنگ استراتژیک را به خود جذب و آن را درونی کرده‌اند و تاحدودی این فرهنگ را ساخته، تفسیر و اصلاح می‌کنند. به‌عبارت‌دیگر، زمینهٔ استراتژیک فرهنگی برای رفتار استراتژیک شامل بازیگران استراتژیک انسانی و نهادهای آنهاست که با اجرای آنچه تشخیص می‌دهند فرهنگ را می‌سازند. این بحث به‌صورت مستقیم به موضوعاتی مانند اینکه چرا و چگونه مردم و سیاستمداران حال و آینده به جنگ می‌پردازند توجه می‌کند، هرچند ممکن است این موضوعات چندان علنی و آشکار نباشد.

علاوه‌براین، آنان درخصوص چگونگی تفکر در موضوع فرهنگ استراتژیک و اهمیت آن، بر چندگانگی، اختصاص آن به جامعهٔ امنیتی، و امکان‌پذیر بودن تغییر در آن تأکید دارند و براین‌نظرند که «استراتژی می‌تواند جوانب زیادی داشته باشد که یکی از آنها جنبهٔ فرهنگی است. فرهنگ یا فرهنگ‌ها ایجادکنندهٔ اندیشه‌های مستمر اجتماعی (و نه ابدی)، دیدگاه‌ها، سنت‌ها، عادات فکری و روش‌های اقدامند که کمابیش به جامعهٔ امنیتی خاصی با پیشینهٔ تاریخی مخصوص‌به‌خود منحصر می‌شوند. این جامعهٔ امنیتی ازلحاظ جغرافیایی نیز دارای حدود مشخص و معینی است. در این مورد، هر جامعه ممکن است بیش از یک فرهنگ استراتژیک داشته باشد، به‌گونه‌ای‌که در آن فرهنگ‌های نظامی با مأموریت‌های خاص یا محیط‌های جغرافیایی همراه شده باشد».[۶]

ازسوی‌دیگر، فرهنگ‌گرایان نسل اول براین‌باورند که فرهنگ یا فرهنگ‌های استراتژیک با مواجه شدن با تجربه‌های جدید تغییر می‌کنند. لذا فرهنگ استراتژیک هنگام مواجه شدن با تجربه‌های جدید ابتدا آنها را کدگذاری و سپس تبدیل می‌کند. اما باید گفت فرهنگ به آهستگی تغییر می‌یابد. آنان به پژوهشگرانی که ترجیح می‌دهند برای بررسی تغییرات فرهنگ استراتژیک فقط به تاریخ معاصر بپردازند، توصیه می‌کنند دیدگاه خود را تغییر دهند و معتقدند

اگر چنین تلقی شود که فرهنگ استراتژیک برمبنای سال به سال یا حتی دهه به دهه تغییر می‌کند، باید گفت اهمیت و اعتبار فرهنگ به‌درستی درک نشده و حتی ظاهرفریبی شده است.

از طرفی، به گفتهٔ این نظریه‌پردازان، ابعاد و جوانب مختلف استراتژی درهم تنیده‌اند. آنچه جامعهٔ امنیتی انجام می‌دهد، اگر نمود فرهنگ استراتژیک نباشد، حداقل نمونه‌ای از رفتاری است که متأثر از فرهنگ، مردم، سازمان‌ها، رویه‌ها و تسلیحات آن جامعه است.[۷]

نظریه‌پردازان نسل اول با تعمق بیشتر در استراتژی و رابطهٔ فرهنگ با آن، به‌دلیل آنکه به اشتباهات نظریه‌پردازان نسل سوم دچار نشوند، به فهم چگونگی نمود یافتن فرهنگ در استراتژی پرداختند و استراتژی را دارای ابعاد مختلفی معرفی کردند که در همهٔ زمان‌ها وجود داشته است. حتی با ایجاد تغییرات بنیادین در جزئیات هریک از این ابعاد، ساختار مفهومی استراتژی تغییری نمی‌کند؛ یعنی اینکه ابعاد جوانب قومی یا تکنولوژیک استراتژی در هرگونه شرایط استراتژیک، نقش خود را ایفا می‌کنند.

اهمیت این دیدگاه کلی و فراگیر دربارهٔ استراتژی و جنگ به‌دلیل این است که تأکید می‌کند استراتژی شامل جوانب مختلفی است و اگر فقط برخی از جوانب آن (مثلاً تسلیحات پیشرفته یا موقعیت برتر جغرافیایی) را در نظر بگیریم، با محدودیت‌های عملی مواجه خواهیم شد و اگر در یکی از این جوانب (مانند رهبری ضعیف یا نامقبول بودن جنگ در کشور) ضعف داشته باشیم نیز با مشکلات عملی برخورد خواهیم کرد.

برهمین‌اساس، کالین گری با بیان تعریف دقیق و ارزشمندی از استراتژی نشان می‌دهد که فرهنگ استراتژیک و استراتژی در چه زمینه‌ای با یکدیگر ارتباط عمیق دارند. وی دراین‌خصوص می‌گوید «من جوانب مختلف استراتژی را در سه گروه قرار می‌دهم: در گروه نخست «مردم و سیاست» (شامل: مردم، جامعه، فرهنگ، سیاست و اخلاق) قرار دارند؛ گروه دوم «آمادگی برای جنگ»[1] نام دارد و شامل اقتصاد و لجستیک (امور پشتیبانی)، سازماندهی

---

1. Preparation for War

(شامل: توان دفاعی، نیروهای نظامی و طراحی نظامی)، آمادگی نظامی و اداری (شامل: جذب نیرو، آموزش و دیگر جوانب متعدد تسلیحات)، اطلاعات، نظریهٔ استراتژیک و دکترین و فناوری می‌شود، و گروه سوم «جنگ حقیقی» نام دارد که عملیات نظامی، فرماندهی (سیاسی و نظامی)، جغرافیا، برخورد (احتمال آن و ابهام دربارهٔ آن)، دشمن و زمان را دربرمی‌گیرد».[۸]

این اندیشمند تلاش دارد تا محدودهٔ فرهنگ استراتژیک را با ارجاع به اندیشه‌ها، گرایش‌ها، سنت‌ها و اولویت‌های کاری مشخص کند و رفتار اصلی فرهنگ استراتژیک را به‌عنوان «سبک»[۱] درنظر گیرد.[۹] لذا سبک را بدین‌ترتیب معنا می‌کند «عادت‌هایی از تفکر و رفتار»؛ «مجموعه‌ای از نگرش‌ها و اعتقادات در دستگاه نظامی درمورد هدف سیاسی از جنگ و کارآمدترین استراتژی و شیوهٔ عملیاتی درجهت دستیابی به آن» و «ایده‌ها و ایستارها، سنت‌ها، عادات ذهنی و شیوه‌های ارجح عملیاتی که کمابیش خاص جامعهٔ امنیتی به‌لحاظ جغرافیایی است که از تجربهٔ تاریخی منحصربه‌فردی برخوردار بوده است».[۱۰]

گری همچنین عنوان می‌دارد که «فرهنگ استراتژیک بیانگر محیطی احساسی و ایستاری است که جامعهٔ دفاعی در آن عمل می‌کند. ایده‌ها درمورد جنگ و استراتژی تحت تأثیر جغرافیای فیزیکی و سیاسی (برای مثال، برخی فرهنگ‌های استراتژیک ویژگی دریایی یا خشکی دارند)، ایدئولوژی سیاسی و مذهبی، و تکنولوژی‌های نظامی خاصی هستند».[۱۱] وی در مطالعات خود راجع به استراتژی هسته‌ای و مدل علّی فرهنگ استراتژیک، به شیوه‌هایی از تفکر و عمل با توجه به آنچه از درک تجربیات تاریخی ملی و از آرزوها برای رفتاری مسئولانه به‌لحاظ ملی نشئت می‌گیرد اشاره دارد.

گری به این نکته نیز اشاره می‌کند که تجربهٔ تاریخی ملی آمریکا مبتنی‌بر «شیوه‌هایی از تفکر و اقدام با توجه به نیرو» بوده و درنتیجه، مجموعه‌ای منحصربه‌فرد از «عقاید ملی مسلط» در عرصهٔ انتخاب‌های استراتژیک را موجب شده است. این عقاید به‌نوبهٔ‌خود موجب پدیدار

---

1. Style

شدن رهیافت ویژهٔ آمریکایی دربارهٔ استراتژی هسته‌ای شده است. در چنین استراتژی‌ای بر این مسئله تأکید می‌شود که در جنگ هسته‌ای نمی‌توان پیروز شد؛ زیرا هزینهٔ انسانی آن، اثر هر نوع مفهوم پیروزی را از میان می‌برد. لذا ایالات متحده باید توانمندی تکنولوژیکی را برای بازدارندگی هسته‌ای مؤثر دربرابر هر نوع برتری عددی سلاح‌های هسته‌ای اتحاد شوروی حفظ کند و گفتمانی برای کنترل تسلیحات می‌تواند اتحاد شوروی را به سمت پذیرش مفاهیم هسته‌ای آمریکا سوق دهد و ثبات استراتژیک بزرگ‌تری را به ارمغان بیاورد.

وی درنهایت نتیجه‌گیری می‌کند که این تجانس نسبی در فرهنگ استراتژیک آمریکایی اساساً متفاوت با آن چیزی است که اتحاد شوروی بدان می‌اندیشد. وی براین‌نظر است که آمریکاییان به‌طورکلی از تفکر استراتژیک دربارهٔ طراحی، جنگ و پیروزی در جنگ ناتوانند.[۱۲]

جونز دربارهٔ سطح و عمق تأثیر فرهنگ استراتژیک معتقد است که سه سطح از درون‌داده‌ها در فرهنگ استراتژیک یک دولت وجود دارد: «سطح کلان محیطی» که دربرگیرندهٔ جغرافیا، ویژگی‌های قومی ـ فرهنگی و تاریخی است؛ «سطح اجتماعی» که دربرگیرندهٔ ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه است و «سطح خرد» که شامل نهادهای نظامی و ویژگی‌های روابط مدنی ـ نظامی می‌شود. در همین چهارچوب، فرهنگ استراتژیک در اتحاد شوروی سابق کاملاً محدود به انتخاب‌های استراتژیک نبوده، بلکه بر تمام سطوح انتخاب، از استراتژی کلان تا سطوح تاکتیکی تأثیرگذار بوده است. گفتنی است مجموعه‌ای از این سه سطح باعث پدیدار شدن فرهنگ استراتژیک شوروی شد که نتیجهٔ آن نیز ارزش نهادن به استراتژی‌های کلان تهاجمی بود.

این دیدگاه نمی‌پذیرد که فرهنگ یا فرهنگ‌های استراتژیک را می‌توان به‌وسیلهٔ دیگر عوامل تأثیرگذار بر تصمیم استراتژیک به حاشیه راند و بیان می‌دارد که ایدهٔ فرهنگ استراتژیک به این معنی نیست که رابطهٔ سادهٔ متناظر و متقابل بین اولویت‌های فرهنگی و گزینش‌های عملی وجود دارد، بلکه باید گفت این فرهنگ، فرایند تدوین استراتژی را شکل می‌دهد و بر چگونگی اجرای آن تأثیر می‌گذارد، صرف‌نظر از اینکه گزینش و تصمیم نهایی چقدر با

اولویت‌ها و سلایق فرهنگی تجریدی یا آرمان‌گرایانه تطابق داشته باشد.[۱۳]

نظریه‌پردازان نسل اول به وحدت تأثیرگذاری فرهنگ و اقدام معتقدند و به گفتهٔ آنها، همین وضعیت سبب می‌شود بین این دو، مرز مشخصی ـ که لازمهٔ بررسی علت و معلولی است ـ وجود نداشته باشد. البته این اعتقاد آنان به‌شدت مورد انتقاد نسل سوم نظریه‌پردازان فرهنگ استراتژیک قرار گرفته است؛ بااین‌وجود می‌گویند فرهنگ استراتژیک و الگوهای رفتار استراتژیک با یکدیگر ارتباط تکمیل‌کنندگی دارند، همانگونه‌که استراتژی، عملیات و تاکتیک با یکدیگر مرتبطند؛ زیرا ازآنجاکه تمامی استراتژی‌ها باید به‌وسیلهٔ عملیات ـ که متشکل از رفتار تاکتیکی است ـ اجرا شوند، تمامی رفتارهای استراتژیک، عملیاتی و تاکتیکی را انسان‌ها و سازمان‌هایی اجرا می‌کنند که در سطوح فراملی، ملی و فروملی[۱] فرهنگ‌پذیری داشته‌اند.

ادوارد تی هال[۲]، انسان‌شناس، نیز در همین راستا گفته است «فرهنگ در عرصهٔ فرهنگ استراتژیک، زمینهٔ تحولات و اندیشه‌ها را فراهم می‌کند».[۱۴] بنابراین، برخی از جوامع (مانند روسیه) فرا ـ زمینه[۳] و برخی دیگر فرو ـ زمینه[۴] هستند؛ بدین معنی که برخی از جوامع دارای دیدگاهی نسبتاً پیچیده و تشکل‌یافته دربارهٔ وقایع و تحولاتند و زیر ـ متن‌ها[۵]، زیر ـ طرح‌ها[۶] و روابط ظریف و دقیق را می‌بینند، درحالی‌که دیگر جوامع (مانند آمریکایی‌ها) عادت دارند فقط تقابل‌ها و تضادهای ساده را ببینند (مثلاً جنگ‌افزار خاصی یا عامل ثبات است یا بی‌ثباتی) و هر واقعه را به‌صورت مجزا درنظر می‌گیرند؛ اما باید گفت حتی فرهنگ استراتژیک فرو ـ زمینه نیز هنوز فرهنگ استراتژیک است.[۱۵]

بنا به گفتهٔ نظریه‌پردازان نسل اول، پرسش بنیادین که می‌تواند مبنای پژوهش‌های فرهنگ استراتژیک قرار گیرد این نیست که فرهنگ چگونه می‌تواند بر رفتار استراتژیک تأثیر گذارد؛ زیرا عوامل مختلفی رفتار استراتژیک را تحت تأثیر قرار می‌دهند و امکان تشخیص مقوله‌های

1. Sub National
2. Edward T. Hall
3. High Context
4. Low - Context
5. Sub - Texts
6. Sub – Plots

فرهنگی از میان آنها کار مشکلی است. بنابراین، پرسش‌های اساسی باید درخصوص زمینه‌ها باشد که اتفاقاً خودش نیز فرهنگی است و می‌توان آن را اینگونه تنظیم کرد که رفتار استراتژیک اتخاذشده به چه معناست.

به‌نظر می‌رسد با توجه به این سؤال، نظریه‌پردازان نسل اول بیشتر به روش‌های پژوهشی تفسیری نزدیک شده‌اند و مطالعهٔ فرهنگ استراتژیک را دراین‌چهارچوب دنبال می‌کنند. درمجموع، دیدگاه نسل اول نظریه‌پردازان فرهنگ استراتژیک را در هفت محور به شرح زیر می‌توان سازماندهی و توصیف نمود:

۱. رفتار استراتژیک نمی‌تواند ورای فرهنگ باشد: رفتار استراتژیک می‌تواند برخلاف برخی دیدگاه‌ها، حتی متضاد با هنجارهای فرهنگی باشد، ولی نمی‌تواند غیرفرهنگی یا ورای فرهنگ باشد. فرد، سازمان یا جامعهٔ امنیتی بدون فرهنگ درواقع موجودی تهی و فاقد فرایند یادگیری است و حتی گذشته‌ای ندارد. درمجموع، فرهنگ زمینه‌محور است. درصورت فقدان چنین زمینه و بافتی، تحولات بی‌معنا خواهند بود.

۲. وجود مشکلات نمی‌تواند سبب خنثی شدن فرهنگ شود: آمریکایی‌ها یا روس‌هایی که دارای فرهنگ استراتژیک هستند، درصورتی‌که مجبور شوند در شرایط دشوار به‌طور استراتژیک عمل کنند، فرهنگ استراتژیک خود را رها نخواهند کرد؛ هرچند اگر شرایط و اوضاع و احوال ملی دشوارتر باشد، مجال کمتری برای پیگیری اولویت‌های فرهنگی استراتژیک وجود خواهد داشت. باوجوداین، حتی زمانی‌که دشمن ابتکار عمل را در دست دارد، کسی از عمل کردن به‌صورت اجتماعی ـ استراتژیک دست برنخواهد داشت.

روس‌ها در پیروزی یا شکست همچنان روس باقی می‌مانند. آنها حتی زمانی‌که در عرصه‌ای عمل می‌کنند که مورد ترجیح فرهنگ آنها نیست، مانند دریا، برای دستیابی به اهداف خود چنان رفتار می‌کنند که این فعالیت جزو ویژگی‌های فرهنگی آنها به‌شمار می‌آید.

چینی‌ها یا آلمانی‌ها درخصوص مسائل استراتژیک به‌ضرورت، به روش چینی یا آلمانی واکنش نشان نمی‌دهند؛ واکنش خاص که دیگر جای خود دارد. اما آنها ازلحاظ اجتماعی

دربارهٔ اندیشه‌های استراتژیک، آموزش و تربیت خاصی یافته‌اند و هنگامی‌که مجبور می‌شوند براساس فشار واکنش نشان دهند، به‌صورت‌های متفاوتی پیامدها و امکانات موجود را مورد ارزیابی قرار می‌دهند. هرچه فشار روی فرد یا سازمان برای اقدام بیشتر باشد و تصمیم به‌صورت شتاب‌زده و سریع گرفته شود، رفتار بیشتر نشان‌دهندهٔ آن چیزی است که رابرت باتهرست آن را «غریزهٔ فرهنگی» می‌نامد.[۱۶] در مواردی که زمان اندکی برای بررسی جزئیات قضیهٔ فوری و اضطراری وجود دارد، استراتژیست مجبور خواهد شد براساس دانسته‌های قبلی و آنچه فکر می‌کند و احساس می‌کند درست است، یعنی «قواعد فرهنگی» تصمیم بگیرد.

۳. **فرهنگ استراتژیک، راهنمای عمل:** فرهنگ استراتژیک همواره راهنمای اقدام استراتژیک خواهد بود. علاوه‌برآن و برخلاف نظریهٔ استراتژیک، که به اعتقاد کلاوس ویتز «نیازی نیست که راهنمای عمل باشد»، فرهنگ استراتژیک «همراه فرماندهان آینده در صحنه‌های نبرد خواهد بود». فرهنگ استراتژیک به‌صورت جدایی‌ناپذیری در صحنهٔ نبرد حضور خواهد داشت؛ زیرا به درون رزمندگان و سازمان‌های نظامی نفوذ کرده و آنها را فراگرفته است. سربازان فرهنگ خود را به جبههٔ نبرد منتقل می‌کنند. همان‌گونه‌که جانستون دربارهٔ سلسلهٔ پادشاهی مینگ در چین گفته است، می‌توان حکومتی را نشان داد که دارای دو یا سه فرهنگ است که حداقل یکی از آنها بیش از آنکه راهنمای رفتاری باشد، مجموعه‌ای از عقاید و اندیشه‌هاست. البته فرهنگ(های) استراتژیک باید راهنمای عمل و درعین‌حال دارای قدرت توصیف و تشریح واقعیت‌ها باشد. به‌رغم اینکه ضرورت‌های استراتژیک درنهایت می‌تواند نفوذ و تأثیرگذاری فرهنگ استراتژیک را کاهش یا به آن پایان دهند، ویژگی تشریحی و تبیینی این فرهنگ ناگزیر از ماهیت استراتژی سرچشمه می‌گیرد. اگر استراتژی دربارهٔ پر کردن شکاف بین اهداف سیاسی و امکانات نظامی باشد، دراین‌صورت فرهنگ استراتژیک حداقل می‌تواند در عرصهٔ مسائل نظامی قدرت تشریحی و تبیینی داشته باشد.

۴. **فرهنگ استراتژیک بیان‌کنندهٔ مزیت نسبی است:** همان‌گونه‌که جامعهٔ امنیتی خاصی با داشتن مزیت‌های نسبی (مثلاً دسترسی آسان به دریاهای آزاد) و نقطه‌ضعف‌ها (مثلاً نداشتن

موانع طبیعی در مرزها) سبب شکل‌گیری فرهنگ استراتژیک آن جامعه می‌شود، این نقاط قوت و ضعف نیز سبب متمایز شدن فعالیت‌های استراتژیکی می‌گردد که آن جامعه می‌تواند به‌خوبی یا به‌صورت ناقص آنها را انجام دهد. البته این گفته بدان معنا نیست که بخواهیم امکان تکثر فرهنگ استراتژیک یا تحول تدریجی آن براثر تجربه‌های جدید را نادیده بگیریم؛ مثلاً به دلایلی، که شاید درنهایت بتوان آنها را فرهنگی نامید، ایالات متحده برای اجرای عملیات ویژه نسبتاً ضعیف است. اگر تکنولوژی و تکنیک، که آنها را می‌توان توانایی تاکتیکی نامید، عامل اصلی کارایی عملیات ویژه بودند، نیروهای دلتا، کلاه‌سبزها و کماندوها در آمریکا، باید کارایی سایر نیروهای ویژه در کشورهای دیگر را داشتند. مشکل نیروهای ویژهٔ آمریکا این است که نیروهای مسلح این کشور فقط به سازماندهی منظم خوی گرفته‌اند و سازمان‌های طراحی‌کننده و اجراکنندهٔ استراتژیک در آمریکا به دستاوردهای استراتژیک و عملیاتی عملیات ویژه روی خوش نشان نمی‌دهند.

زمانی‌که جوامع امنیتی مسلط مجبور می‌شوند به‌دلیل وجود شرایط مخالف و نامساعد یا به‌دلیل سیاست‌ها و استراتژی‌های نامتعارف ازلحاظ فرهنگی به روش‌های غیرمرسوم عمل کنند، احتمال موفقیت اندک خواهد بود؛ زیرا به‌نظر نمی‌رسد جامعهٔ امنیتی بتواند وظایف ناآشنا را به‌درستی انجام دهد. علاوه‌برآن، برای این مسئله که چرا برخی از جوامع، فرهنگ استراتژیک خاص خود را ایجاد کرده‌اند، دلایل فیزیکی نیز وجود دارد؛ مثلاً روسیه و آلمان برای دسترسی به آب‌های دریاهای آزاد، مشکلات استراتژیک حاد و سابقه‌داری داشته‌اند.

۵. فرهنگ استراتژیک می‌تواند دچار اختلال شود: فرهنگ‌های استراتژیک می‌توانند دارای عوامل اختلال باشند. جوامع امنیتی معمولاً زمانی‌که دریابند اصول کلی فرهنگ استراتژیک به‌صورت آگاهانه نادیده گرفته شده و درنتیجهٔ آن، شکست استراتژیک محقق شده است، بسیار عصبانی می‌شوند؛ اما می‌توانند دارای چنان عوامل مختل‌کننده و ناکارآمدی در فرهنگ استراتژیک خود باشند که حتی زمانی‌که سیاستمداران مطابق این فرهنگ عمل می‌کنند، با شکست‌های هولناکی مواجه شوند.

صفات کارآمد و ناکارآمد همانند مفاهیم تدافعی و تهاجمی یا باثبات و بی‌ثبات، خارج از زمینهٔ تاریخی هیچ معنایی نخواهند داشت. ذهنیت ماشینی که در روش جنگیدن در آمریکا وجود دارد [یعنی جنگ براساس تجهیزات]، در ماهیت خود نمی‌تواند کارآمد یا ناکارآمد باشد. زمانی‌که کشوری قصد نماید صلح را به‌جای اینکه از راه سیاسی برقرار کند، با ابزار تکنولوژیک به‌پیش ببرد و زمانی‌که تاکتیک‌ها بدون توجه به زمینهٔ سیاسی تحمیل می‌شوند، این اقدامات ناکارآمد خواهد بود. باوجوداین، جستجوی خلاقانه و آگاهانه برای کشف ابعاد تکنولوژیک استراتژی و جنگ می‌تواند بسیار ارزشمند باشد. این نکته برای جامعهٔ امنیتی اهمیت دارد تا از ناکارآمدی فنی واقعی غافل نشود؛ زیرا درغیراین‌صورت جامعه مجبور خواهد شد چنین نقصی را با منابع عملیاتی، تاکتیکی یا انسانی جبران کند.

با حفظ و بقای جامعه، فرهنگ استراتژیک حداقل امتحان کوچکی را با موفقیت پشت سر می‌گذارد و با فرض اینکه شالودهٔ رفتار استراتژیک را تشکیل می‌دهد، ولی به آن چیزی تحمیل نمی‌کند، باید برای انسان‌ها و سازمان‌ها معنا داشته باشد و منطقی جلوه کند. می‌توان گفت تاریخ جامعهٔ امنیتی را فرهنگ‌های استراتژیک و نظامی‌ای شکل داده‌اند که این جامعه برای آنها کار کرده است. دلیل چنین ادعایی بیشتر جنبهٔ هستی‌شناسی دارد، اگرچه ممکن است دور به‌نظر برسد.

حیات جامعه دهه‌ها و حتی قرن‌ها ادامه می‌یابد و به‌همین‌دلیل، فرهنگ استراتژیک باید حداقل در گذشته عملکرد مثبتی داشته باشد. علاوه‌براین، فرهنگ استراتژیک تاحدودی بزرگداشت اعتقادات جامعه دربارهٔ تجربه‌های تاریخی و استراتژیک است و هیچ جامعه‌ای را آگاهانه توصیه به شکست نمی‌کند. حتی زمانی‌که جوامع شکست‌های ظاهری خود را تحسین می‌کنند، این شکست‌ها معمولاً تاکتیکی یا حداکثر عملیاتی‌اند و با هدف تهییج مردم انجام می‌شوند. اندیشه‌ها و گرایش‌های استراتژیک هم‌زمان می‌توانند کارآمد و ازلحاظ عملی ناکارآمد و غیرعقلانی، اما در کوتاه‌مدت ازلحاظ فرهنگی اجتناب‌ناپذیر باشند.

۶. فرهنگ‌های استراتژیک می‌توانند به‌صورت‌های مختلفی طبقه‌بندی شوند: مطالعهٔ

استراتژی مدرن باید منجربه طبقه‌بندی دقیق تمایلات فرهنگ استراتژیک شود. دراین‌خصوص، به‌جای تمرکز بر اینکه آیا اندیشه‌ها و رفتار قابل تفکیکند (با این توضیح که فقط اندیشه‌ها عرصهٔ فرهنگ استراتژیک هستند) اعتقادات و رفتار انسان‌ها و عوامل سازمانی فرهنگ‌ها را می‌توان با توجه به‌وجود شش مؤلفه در فرهنگ استراتژیک شناسایی کرد:

● **ملیت** (جامعهٔ امنیتی به‌صورت یک کل): تجربه‌های تاریخی سبب فرهنگ‌پذیری کمابیش متفاوتِ انسان‌ها می‌شود. اطلاعات به‌صورت فرهنگی دریافت و کدگذاری می‌شوند، تصمیم‌های استراتژیک اتخاذ می‌شوند و این تصمیم‌ها را انسان‌ها و سازمان‌ها از ورای لنز فرهنگ استراتژیک ملی (یا زیرملی) اجرا می‌کنند؛ درحالی‌که در ذهن خود معتقدند این لنزهای فرهنگی ملی را تجربه‌های تاریخی به‌وجود آورده‌اند.

● **جغرافیا:** ویژگی‌های محیط‌های جغرافیایی، با وجود تغییرات تکنولوژیک، سبب شکل‌گیری اندیشه‌ها و گرایش‌های فرهنگ استراتژیک می‌شوند. جی سی ویلی[1] با هوشمندی این نکته را چنین مطرح کرده است:

معنای واژهٔ «استراتژی» برای سرباز با معنای آن برای هوانورد یا دریانورد متفاوت است. علت چنین امری غیرقابل بیان، مبهم و درعین‌حال واقعی است و آن را باید با توجه به محیطی که این مفهوم در آن تدوین شده جستجو کرد. درحالی‌که دریانورد یا هوانورد کل جهان را درنظر دارد، سرباز به صحنهٔ جنگ و درگیری توجه می‌کند.(۱۷)

● **تسلیحات و کارکردها:** یک دریانورد علاوه‌بر دریانورد بودن، ممکن است جزو خدمه کشتی، زیردریایی یا متخصص اطلاعات هم باشد. هریک از این گرایش‌های حرفه‌ای سبب ایجاد چیزی می‌شود که می‌توان آن را تأثیرگذاری فرهنگی نامید. نیروهای عملیات ویژه مستلزم کارکردهای خاصی هستند که باید هماهنگ با قدرت نظامی و تکمیل‌کنندهٔ تلاش‌های آنها باشند. باوجوداین، نوعی ذهنیت غیرمتعارف دربارهٔ نیروهای ویژه وجود دارد که دارای

---

1. J. C. Wylie

ویژگی فرهنگی است.

● **پیچیدگی ـ سادگی:** پس از طرح دیدگاه‌ها و نظریات ادوارد تی هال (انسان‌شناس) و رابرت بی باتهرست (دانشمند علوم سیاسی و کارشناس اطلاعاتی نیروی دریایی) شاید بتوان فرهنگ‌های استراتژیک را با توجه به پیچیدگی یا سادگی زمینه (بافت) تقسیم‌بندی کرد. براین‌اساس، فرهنگ‌ها را می‌توان به «فرهنگ‌های تک‌مسئله‌ای»[1] یعنی فرهنگ‌هایی که در یک زمان یک مسئله را مورد توجه قرار می‌دهند و «فرهنگ‌های چندمسئله‌ای»[2] یعنی فرهنگ‌هایی که در آنها همه‌چیز با یکدیگر مرتبط است تقسیم‌بندی نمود. به گفتهٔ باتهرست، فرهنگ آمریکا از گروه نخست و فرهنگ روسیه از گروه دوم است.[۱۸] به‌عبارت‌دیگر، برخی از فرهنگ‌های استراتژیک تحلیل‌های کلی را ترجیح می‌دهند؛ ولی دیگر فرهنگ‌ها بیشتر دکارتی‌اند و مسائل استراتژیک را مجزا و به‌ترتیب مورد بررسی قرار می‌دهند. به‌نظر می‌رسد نوعی مشکل تجربی در این تقسیم‌بندی پیشنهادی [پیچیدگی یا سادگی فرهنگ] وجود داشته باشد؛ زیرا بیشتر مطالعات فرهنگی و استراتژیک فقط دربارهٔ آمریکا و روسیه انجام شده است.

● **نسل:** انسان‌ها آمادگی دارند تا جهان‌بینی استراتژیکشان به‌وسیلهٔ تجربه‌های تاریخی شکل گیرد. فرهنگ استراتژیک فرد تحت تأثیر آموزش استراتژیک و وقایعی قرار می‌گیرد که در زندگی و اندیشه او تأثیر گذاشته است. چنین وقایعی می‌تواند کاملاً شخصی یا تاریخی باشد. گرایش‌های نسل‌ها یا گروه‌های سنی مختلف ازطریق عوامل مختلف فرهنگی استراتژیک ـ تاریخی شکل می‌یابند و همهٔ انسان‌ها دارای معادل‌های فرهنگ استراتژیکند. البته این گفته به‌معنای آن نیست که مسائل مربوط به سن و گروه سنی، فرهنگ استراتژیک را در خود فرو خواهد برد یا آن را خنثی خواهد کرد؛ منظور این است که هر نسل با توجه به تجربه‌های خود، فرهنگ استراتژیک را مورد بازنگری قرار خواهد داد.

● **استراتژی بزرگ:** برای اینکه طبقه‌بندی فرهنگی باشد، فرهنگ استراتژیک و

---

1. Monochromic
2. Polychromic

خرده‌فرهنگ‌های استراتژیک می‌توانند براساس اولویت‌های استراتژی بزرگ تقسیم‌بندی شوند. در برخی از استراتژی‌های بزرگ بر یک یا مجموعه‌ای از ابزارها و روش‌ها (قدرت نظامی آشکار، دیپلماسی، جاسوسی و عملیات پنهان، تحریم‌های اقتصادی مثبت و منفی و دیگر موارد) تأکید شده است و برهمین‌اساس می‌توان فرهنگ‌های استراتژیک را تقسیم‌بندی کرد. درعمل مسئله این‌گونه نیست که حکومت‌ها از میان ابزارهای خود بهترین را انتخاب کنند، بلکه باید از میان ابزارهای استراتژیک مجموعه‌ای از آنها را که به‌درستی ارزیابی شده‌اند، انتخاب کرد.

۷. **تمامی جوانب استراتژی فرهنگی‌اند:** تجربه‌های جوامع امنیتی ازلحاظ اجتماعی در الگوها و فرضیه‌های پایدار مسائل استراتژیک و نیز الگوهایی که ویژگی فرهنگی دارند، نمود می‌یابند. انسان‌هایی که فرهنگ استراتژیک یافته‌اند، با تأثیرپذیری از الگوهای فرهنگی و فرض‌ها رفتار می‌کنند. فرهنگ استراتژیک اقدام خاصی را تحمیل نمی‌کند و درواقع، محدودیت‌های داخلی و خارجی مانع چنین رفتاری می‌شوند؛ اما درعین‌حال تأثیر فرهنگ استراتژیک در رفتار تمامی بازیگران به‌خوبی دیده می‌شود. بریتانیا که قدرتی دریایی بود، به‌صورت قدرت زمینی در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ عمل کرد؛ ولی این دورهٔ کوتاه جنگ‌های زمینی، ویژگی مسلط فرهنگ استراتژیک بریتانیا را تغییر نداد. اقداماتی که برخلاف فرهنگ استراتژیک انجام می‌شود، بیش از آنکه قاعده را تغییر دهد، آن را تثبیت می‌کند.

علی‌رغم نوآوری این نسل از متفکران در توجه به فرهنگ و استراتژی، کار آنان نواقصی نیز دارد. یکی از این کمبودها *تعریف مسئله* است؛ زیرا مفهوم فرهنگ استراتژیکی که آنها تعریف کرده‌اند، به‌طور افراطی دربرگیرندهٔ مباحث بسیاری است؛ مانند، تکنولوژی، جغرافیا، فرهنگ سازمانی و سنت‌ها، عملگرایی استراتژیک تاریخی، فرهنگ سیاسی، عزم ملی، روانشناسی سیاسی، ایدئولوژی و حتی ساختار نظام بین‌الملل که به‌عنوان درون‌داد در قالب فرهنگ استراتژیک قرار می‌گیرند. به‌طرز بحث‌انگیزی این متغیرها دارای طبقه‌بندی متفاوتی از درون‌دادها هستند که هریک می‌تواند از «انتخاب استراتژیک» تبیین مستقلی ارائه دهد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت اگر فرهنگ استراتژیک نشئت‌گرفته از تقریباً تمام متغیرهای تبیینی مرتبط است، پس برای

مفهوم‌سازی سایر عوامل تبیین‌کنندهٔ انتخاب استراتژیک، فضای محدودی باقی می‌ماند.

این گفتمان با گنجاندن الگوهای رفتاری (برای مثال «مدل‌های اقدام» که گری مطرح کـرد) در تعریف فرهنگ استراتژیک بیان می‌دارد که تفکر استراتژیک پیوسته به‌سمت نوع خاصـی از رفتار گرایش دارد؛ درحالی‌که چنین دیدگاهی این مشکل اساسی را ایجاد می‌کنـد کـه چگونـه می‌توان فرهنگ استراتژیک را در جایی‌که به‌نظر می‌رسد تفکر و اقدام در تضاد بـا یکدیگرنـد، مورد ارزیابی قرار داد؛ یا به عبارت بهتر، آیا همـواره نـوعی از رفتـار، نـشانگر مجموعـه‌ای از الگوهای متمایز موجود در پیش‌فرض‌های استراتژیک است؟

این نسل از متفکران با بهره‌گیری از فرهنگ استراتژیک به این تفکر ساده‌انگارانـه رسـیدند که فرهنگ استراتژیک آمریکایی (متمایز از فرهنـگ اسـتراتژیک شـوروی) باعـث گردیـده تـا ایالات متحـده از جنگیـدن و پیـروزی در نبـردی هـسته‌ای نـاتوان باشـد. هماننـد بـسیاری از بحث‌های جبرگرایانهٔ فرهنگی، ایـن نتیجـه‌گیـری نیـز بـسیاری از حقـایق را نادیـده گرفـت و درنهایت باعث شد تا نتایج استراتژیک ایـن گفتمـان کـه حـاکی از تقویـت روزافـزون اتحـاد شـوروی و تضعیف آمریکا بود، در اوایل دههٔ نود با شکست سختی مواجه گردد.

علاوه‌بر این موارد به سختی می‌توان پذیرفت که فرهنگ اسـتراتژیک هـر جامعـه در طـول زمان متجانس و همگون بماند؛ زیرا گـاهی اوقـات فرهنـگ اسـتراتژیک خـاص مـی‌توانـد از دروندادهای چندوجهی پدید آید و هرکدام از این دروندادها به‌طرز بحث‌برانگیـزی مـی‌توانـد فرهنگ‌های استراتژیکِ جانشین و گاه متضاد را پدید آورد.

همچنین این گفتمان مـدعی اسـت گـرایش‌هـای فرهنـگ اسـتراتژیک موجـب رفتارهـای استراتژیک خاص می‌شود و استراتژی بخشی از تولید فرهنگی است؛ درحالی‌که با وجود طرح این ادعا درخصوص اینکه کـدام بخـش و چـه میـزان از اسـتراتژی نـشئت‌گرفتـه از فرهنـگ استراتژیک است، مطالب قابل اتکا ارائه نکرده است. باوجوداین، ادعای فوق کمتر جبرگرایانـه است؛ زیرا شیوه‌های رفتار استراتژیک خاص پیوسـته در زمـان‌هـای خـاص تکـرار مـی‌شـود. علاوه‌براین، ادعای کمتر جبرگرایانهٔ دیگر نیز این است که در درون دولتی خاص، گرایش‌هـای

استراتژیک رقیبی وجود دارند و نیز این امکان مطرح است که مجموعهٔ مشابهی از گرایش‌های استراتژیک رقیب در سایر دولت‌ها وجود داشته باشد. به عبارت بهتر، مجموعه‌ای از گرایش‌های استراتژیک در دسترس یک دولت آن اندازه کافی است که بتواند بخش عمده‌ای از گرایش‌های استراتژیک سایر دولت‌ها را پوشش دهد. بنابراین، می‌توان رفتارهای ویژه و نامتعارف دولت‌ها را ناشی از برخی گرایش‌های فرهنگ استراتژیک نهفته و حاشیه‌ای در آنها دانست؛ درحالی‌که اگر چنین چیزی صحت داشته باشد، پس شرایط تاریخی، جغرافیایی و تجربی منحصربه‌فرد هر جامعه‌ای ارزش کمتری دارد و لذا نمی‌تواند توضیح دهد که چرا مجموعهٔ مشابه یا تقریباً مشابه انتخاب‌های استراتژیک در سایر جوامع خاص وجود دارند.

مجموعهٔ دیگری از مشکلات در تبیین نظریات متفکران این رویکرد به روابط میان فرهنگ استراتژیک و رفتار راهبردی بازمی‌گردد. با توجه به ماهیت جامع فرهنگ استراتژیک، این رویکرد امکان گسست میان فرهنگ استراتژیک و رفتار را نمی‌پذیرد. برای آنان این پیش‌فرض مطرح است که فرهنگ استراتژیک به میزان قابل توجهی بر انتخاب استراتژیک تأثیر می‌گذارد و در خارج از آن انحصارگرایی، استقلال و محدودیت‌های قابل توجه درمورد تمام عوامل رفتاری وجود دارد؛ به‌ویژه در جایی‌که موارد مهمی چون: دستکاری عمدی برای توجیه رقابت تصمیم‌گیرندگان، انتقادگرایی انحرافی، سرکوب اختلاف عقیده و محدودیت دسترسی به فرایند تصمیم‌گیری، رابطهٔ قطعی و کامل میان فرهنگ استراتژیک و رفتار را خدشه‌دار می‌سازد.[۱۹]

به بیان جانستون، این رهیافت چند مشکل مهم دارد: اول آنکه تعریف آنها از فرهنگ، عوامل بسیاری را از تکنولوژی تا روانشناختی شامل می‌شود. اگر فرهنگ استراتژیک محصول تمام متغیرهای توضیحی مربوط باشد، آنگاه فضای مفهومی اندکی برای توضیح فرهنگ غیراستراتژیک باقی می‌ماند، و این یعنی امکان‌ناپذیری آزمایش‌های معتبر برای این ایده.

مشکل دیگر این تعریف به جبرگرایی آن مربوط می‌شود که بیان می‌دارد تفکر استراتژیک فقط به یک نوع رفتار منجر می‌شود. درحقیقت، زمانی‌که یک نوع رفتار مجموعه‌ای از الگوهای متمایز فرضیات استراتژیک را آشکار می‌سازد، این مشکل مشخص می‌شود. درعین‌حال،

تجانس و همگنی فرهنگ استراتژیک جامعه در طی زمان نیز یکی دیگر از مشکلات این رهیافت است؛ زیرا جای تردید است که تمام عوامل ورودی نتایج مشابهی به‌بار آورند و حتی عنوان می‌شود که ممکن است نتایج مخالفی را به همراه داشته باشند.

مشکل بعدی به ارتباط میان فرهنگ استراتژیک و رفتار راهبردی مربوط می‌شود. صاحب‌نظران این رویکرد کیفیت ابزاری بودن فرهنگ استراتژیک، یعنی احتمال دستکاری آن را مورد ارزیابی قرار نمی‌دهند. نظریه‌پردازان با رد این مسئله مجبور می‌شوند اینگونه تصور کنند که اگر ارتباطی میان فرهنگ استراتژیک و رفتار راهبردی یافت نشد، پس فرهنگ استراتژیک وجود ندارد.[۲۰]

مشکل آخر هم به توانایی استنتاج فرهنگ استراتژیک عینی مربوط می‌شود؛ زیرا سؤالاتی نظیر «چه منابعی ذخایر فرهنگ استراتژیک محسوب می‌شوند؟»، «فرهنگ استراتژیک چگونه انتقال می‌یابد؟» و «آیا فرهنگ استراتژیک با انتقال آن تغییر می‌کند؟» مورد توجه قرار نمی‌گیرند.[۲۱]

فرهنگ استراتژیک دستاویز رفتار استراتژیک

این رویکرد در اواسط دههٔ هشتاد پدیدار شد. صاحب‌نظران تحلیل خود را با این مسئله شروع کردند که «تفاوت‌های بسیاری میان آنچه رهبران فکر می‌کنند یا معتقدند درحال انجام آن هستند با محرک‌های قوی‌تر که آنها را ملزم به انجام کاری می‌کنند، وجود دارد».

طبق این رویکرد، تفکر استراتژیک ابزار هژمونی سیاسی در حوزهٔ تصمیم‌گیری استراتژیک محسوب می‌شود، امکان جهت‌گیری کامل به سمت خشونت را فراهم می‌کند و روشی است که طی آن، دولت مشروعیت لازم را برای استفاده از خشونت علیه دشمنان مشخص به‌دست می‌آورد.[۲۲] این جهت‌گیری‌ها، استراتژی نوع اعلامی را تقویت می‌کنند و براساس این نوع استراتژی، حاکمیت از مشروعیت لازم برای بهره‌گیری از استراتژی تصمیم‌گیری برخوردار می‌شود.

از طرف دیگر، استراتژی عملیاتی انعکاسی از منافع خاص تصمیم‌گیرندگان است. بنابراین و براساس دیدگاه بَردلی کلین (در مورد سیاست هسته‌ای ایالات متحده) استراتژی عملیاتی واقعی مبتنی‌بر مبارزه برای دفاع از منافع هژمونیک آمریکاییان است؛ درحالی‌که استراتژی اعلامی ابزاری در دست نخبگان سیاسی برای توجیه قابل قبول فرهنگی و زبان‌شناختی استراتژی عملیاتی است و چالشگران سیاسی بالقوه را دچار اشتباه می‌کند.[۲۳]

بنابر این رویکرد، هرچند فرهنگ استراتژیک ابزار محسوب می‌شود، نخبگان سیاسی و نظامی آن را نادیده می‌گیرند. کلین می‌گوید فرهنگ استراتژیک محصول تجربه‌ای تاریخی است. این تجارب در دولت‌های مختلف متفاوت است و دولت‌های مختلف دارای فرهنگ‌های استراتژیک متفاوتند.[۲۴]

بااین‌حال، تفاوتی اساسی میان فرهنگ استراتژیک و رفتار استراتژیک وجود دارد؛ بدین معنی که رفتار انعکاسی از منافع گروه‌های هژمونیک است و انتخاب استراتژیک به‌جای اینکه محدود به فرهنگ استراتژیک باشد، به منافع این گروه‌ها بستگی دارد. لذا این امکان وجود دارد که دولت‌ها به زبان‌های استراتژیک ـ فرهنگی متفاوت سخن بگویند؛ اما زبان بدنهٔ اصلی دولت‌ها (دکترین‌های عملیاتی) اساساً مشابه است.

به‌هرحال، این رویکرد نیز خالی از ایراد نیست. بحث کلیدی درمورد رابطهٔ میان گفتمان سمبلیک، فرهنگ استراتژیک و رفتار است. در این ادبیات روشن نیست که آیا باید انتظار داشته باشیم فرهنگ استراتژیک بر رفتار تأثیر بگذارد یا نه. بحث اینجاست که نخبگان تصمیم‌گیرنده می‌توانند به فراسوی محدودیت‌های فرهنگ استراتژیکی که خود تعیین کرده‌اند حرکت کنند. باوجوداین، پژوهشی درمورد رهبری نشان می‌دهد که رابطه‌ای دیالکتیک میان فرهنگ استراتژیک و رفتار عملیاتی وجود دارد. نخبگان با فرهنگ استراتژیکی که ایجاد کرده‌اند، سازگاری دارند و بنابراین، به‌واسطهٔ اسطوره‌های سمبلیکی که پیشینیانشان ایجاد کرده‌اند محدود شده‌اند.[۲۵] چنین امری باعث می‌شود تا نخبگان نتوانند از گفتمان سمبلیکی که ایجاد کرده‌اند بگریزند و لذا می‌توان انتظار داشت که تفاوت‌های ملی در رفتار بسط‌یافتهٔ همان

گفتمان‌های ملی باشد.

علاوه‌براین به‌نظر می‌رسد این رویکرد قادر به مشخص ساختن تفاوت‌های ملی در استراتژی عملیاتی نباشد؛ ازیک‌سو، این بحث مطرح است که گفتمان‌های سمبلیک انتخاب‌های استراتژیک مشخص را با قرار دادن آنها در خارج از بحث‌های قابل پذیرش خنثی می‌سازند و در درون فرهنگ‌های استراتژیک دولت‌های مختلف، مجموعه‌ای از احتمالات استراتژیک را طرح می‌کنند؛ لذا این احتمال وجود دارد که رفتار متفاوت باشد. ازسوی‌دیگر، در ادبیات رویکرد مذکور به این مسئله توجه جدی می‌شود که نخبگان سراسر دنیا باید دارای اولویت‌های نظامی‌گرایانه یا استراتژیک واقع‌گرایانه باشند؛ زیرا گفتمان‌های استراتژیک ملی متفاوت همهٔ دولت‌ها مبتنی‌بر تفاوت‌های «ما ـ آنها» است و همین امر آنان را به‌سمت دیدگاه‌های مشابهی دربارهٔ تهدیدات جهان خارج سوق می‌دهد.[۲۶] چنین تصوراتی متناظر به مفاهیم مناقشه با حاصل جمع صفر و دیدگاه‌های مربوط به سودمندی نیروست.

فرهنگ استراتژیک عامل مؤثر در رفتار استراتژیک

این رویکرد به‌سمت دقت و ترکیب بهتر در مفهوم‌سازی انگاره‌ای به‌عنوان متغیر مستقل حرکت کرد و بر تصمیمات استراتژیک خاص به‌عنوان متغیرهای وابسته توجه بیشتر و دقیق‌تر مبذول داشت. لذا تعدادی از فرهنگ نظامی، تعداد دیگر از فرهنگ سیاسی ـ نظامی و سایرین از فرهنگ سازمانی به‌عنوان متغیر مستقل استفاده می‌کنند، اما همه بر توجه واقع‌گرایانه به هدف اذعان دارند و به این مسئله توجه می‌کنند که کجا مفاهیم ساختاری ـ مادی منافع نمی‌توانند انتخاب استراتژیک بخصوصی را تبیین کند.

در تعاریف آنان (یا حداقل بخش عمده‌ای از آنان) از فرهنگ دقیقاً به‌معنای رفتار به‌عنوان یک عنصر یاد شده است. بنابراین، ایشان از مخمصه‌های همان‌گویانهٔ[1] رویکرد اول اجتناب

1. Tautological Traps

می‌کنند. البته این تعاریف کاملاً برتر از گفتمان‌های فرهنگ سیاسی، فرهنگ سازمانی و رویکرد اول دربارهٔ فرهنگ استراتژیک نیست. همچنین منابع ارزش‌های فرهنگی این گروه کمتر تاریخی است و بیشتر محصول عملگرایی و تجارب زمان حاضر است.

یکی از صاحب‌نظران این دوره کری لانگهرست است. به گفتهٔ وی «امروزه فرهنگ استراتژیک را می‌توان مجموعه‌ای متمایز از اعتقادات، ایستارها و کارکردها با توجه به استفاده از زور دانست که به‌صورت دسته‌جمعی حفظ می‌شود و در طول زمان ازطریق فرایند تاریخی مداوم و منحصربه‌فردی ظهور می‌کند. فرهنگ استراتژیک بیشتر از دوران ظهور خود عمر می‌کند، اگرچه دارای ویژگی دائمی یا ایستایی نیست و ممکن است در زمان‌های حساس به‌طور اساسی یا جزئی تغییر کند».(۲۷)

تحلیل فرهنگ استراتژیک را درعین‌حال می‌توان تلاشی برای یافتن تأثیر ارزش‌ها و اعتقادات نهادینه‌شده در زمانی دانست که به تصمیم‌گیری در موضوعات امنیتی مربوط می‌شود. همانطور که لانگهرست می‌گوید «منطق فرهنگ استراتژیک برمبنای این تفکر بنیادین قرار دارد که ایده‌ها و ارزش‌های دسته‌جمعی درمورد استفاده از زور، عامل مهمی در طراحی و اجرای سیاست‌های امنیتی دولت‌ها هستند».(۲۸)

کارنس لُرد[1] فرهنگ استراتژیک را نه‌تنها برمبنای کارکرد نظامی، بلکه به‌لحاظ ویژگی‌های اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی، که تشکیل‌دهندهٔ دولتند مورد توجه قرار می‌دهد. از نظر او، فرهنگ‌های استراتژیک کارکردهای سنتی و عادات فکری‌ای هستند که جامعه با استفاده از آنها، نیروهای نظامی را از سوی جامعه درجهت خدمت به اهداف سیاسی سازمان می‌دهد و به‌کار می‌گیرد. لرد شش عامل ایجادکنندهٔ فرهنگ استراتژیک را مورد شناسایی قرار می‌دهد: زمینهٔ جغرافیایی، تاریخ نظامی، روابط بین‌المللی، فرهنگ و ایدئولوژی سیاسی، ماهیت روابط مدنی ـ نظامی، و تکنولوژی نظامی.(۲۹)

---

1. Carnes Lord

کاتزنشتاین نیز با استفاده از جنبه‌های تحلیل جامعه‌شناختی راجع به سیاست خارجی ژاپن تفکری تازه را پی‌ریزی کرد. وی با استفاده از ترکیبی از عناصر فرهنگی و سیاسی ـ نظامی، نظریهٔ خود را برپایهٔ دو جنبهٔ اصلی امنیت (ابعاد فرهنگی/ نهادی) و هویت ملی قرار داده است.[۳۰]

برخی معتقدند منطق فرهنگ استراتژیک به این نظر مربوط می‌شود که ایده‌ها و ارزش‌های دسته‌جمعی درمورد استفاده از زور عوامل مهمی در طراحی و اجرای سیاست‌های امنیتی دولت‌ها هستند. نظریه‌پردازان عنوان می‌دارند که در مرکز هر دولت یا جامعهٔ امنیتی همچون اتحادیه اروپا، طیفی از ارزش‌ها و اعتقادات مرتبط با استفاده از زور قرار دارد که فرهنگ دسته‌جمعی آن جامعه است.

همانطور که الن مک میلان بیان می‌دارد «فرایند تصمیم‌گیری در موضوعات دفاعی سازه‌ای انتزاعی برمبنای زمان فعلی نیست، بلکه در اعتقادت، تعصبات، سنت‌ها و هویت فرهنگی کل کشور جای دارد که تغذیه‌کنندهٔ فرهنگ استراتژیک آن است».[۳۱] این فرهنگ به‌واسطهٔ مراحل اولیه در زمان‌های بحران شکل گرفته و تحت تأثیر تجربیات گذشته است. به‌علاوه، تغییر در ماهیت فرهنگ استراتژیک تدریجی است و تا زمانی‌که ارزش‌های اصلی دست‌نخورده باقی بمانند، فقط برخی تعدیلات در آن پدید خواهد آمد.

در این رویکرد، اعتقادات، احساسات، ترس‌ها، اهداف و جاه‌طلبی‌ها جنبه‌های غیرقابل مشاهدهٔ فرهنگ استراتژیکند. آنها ارزش‌هایی هستند که عناصر اساسی فرهنگ استراتژیک را کیفیت و ویژگی خاص خود شکل می‌دهند. این عناصر اساسی به‌طور مستقیم از تجربیات اولیه ناشی و به عاملی درونی تبدیل می‌شوند و آنگاه ماهیتی نسبتاً اجماعی یا مرکزگرا را برای فرهنگ استراتژیک ایجاد می‌کنند. مهم‌تر اینکه اگر همهٔ افراد جامعه نیز آنها را قبول نداشته باشند، باز هم نشانه‌هایی از اشتراکات آن جامعه هستند. این عناصر شکل‌دهندهٔ فرهنگ استراتژیک هر کشورند؛ درنتیجه، کارکردها و سیاست‌ها نتایج مستقیم این عناصر بنیادی‌اند. همچنین عنوان شده است که فرهنگ استراتژیک تمایلات و تأثیراتی را ایجاد می‌کند، ولی به‌دلیل آنکه برخی مواقع عوامل خارجی به‌عنوان مانعی دربرابر اولویت‌های دولتی عمل

می‌کنند، همیشه تعیین‌کنندهٔ رفتار نخواهند بود.[۳۲]

در این رویکرد، از عناصر متفاوت درجهت تعریف فرهنگ استراتژیک استفاده می‌شود؛ برای نمونه، کری لانگهرست سه عنصر را برای فرهنگ استراتژیک برمی‌شمارد. نخست اینکه، ویژگی‌ها و کیفیات عمیقی وجود دارند که از مراحل اولیهٔ توسعهٔ فرهنگ استراتژیک نشئت می‌گیرند. این ویژگی‌ها، که «عناصر بنیادین» خوانده می‌شوند، متشکل از اعتقاداتی اساسی هستند که با توجه به استفاده از زور، ویژگی‌هایی اساسی را به فرهنگ استراتژیک می‌بخشند. اعتقادات نیمه‌دائمی‌اند و به شکل‌گیری هویت ملی، که به‌نوعی از «پارادایم ملی» در موضوعات استراتژیک ناشی می‌شود کمک می‌کنند. عناصر بنیادین درمقابل تغییر انعطاف‌پذیرند.

بسط و توسعهٔ عناصر بنیادین به‌عنوان نمودی از فرهنگ استراتژیک، منجربه شکل‌گیری سیاست‌های بلندمدت و کارکردهایی می‌گردد که ماهیت و اساس فرهنگِ استراتژیک را با ارائهٔ مجراهایی از معنا به محیط خارجی پیوند می‌دهد. این جنبه‌های فرهنگ استراتژیک را «کارکردهای تنظیمی» می‌نامند.

کارکردهای تنظیمی دربرابر تغییر، انعطاف‌پذیری کمتری دارند و در بین عناصر بنیادین و کارکردهای تنظیمی «سیاست‌های امنیتی» هستند. این سیاست‌ها تفاسیری معاصر و پذیرفته‌شده درخصوص چگونگی ایجاد ارزش‌های اصلی ازطریق مجراهای سیاسی‌اند، درحالی‌که اولویت‌هایی را برای انتخاب‌های سیاسی تعیین می‌کنند.

سویدلر، یکی دیگر از نظریه‌پردازان نسل سوم نیز معتقد است «ارزش‌ها و اهداف عامل ارتباط و اتصال مهمی میان فرهنگ و اقدامند؛ زیرا ترکیب بدیلی از اهمیت علّی فرهنگ وجود ندارد».[۳۳] برهمین‌اساس، وی نیز معتقد به تأثیرگذاری فرهنگ بر رفتار است و فرهنگ استراتژیک را در چهارچوب رابطه با رفتار استراتژیک تشریح می‌کند.

سویدلر در وهلهٔ اول فرهنگ را مجموعه‌ای از نمادها، داستان‌ها، سنت و جهان‌بینی‌ها می‌داند که مردم می‌توانند در شکل‌های مختلف برای حل انواع متفاوتی از مشکلات موردِ استفاده قرار دهند. دوم اینکه معتقد است فرهنگ استراتژیک بر استراتژی اقدام و عمل تمرکز

دارد؛ یعنی شیوه‌ای متداول از نظم‌دهی به اقدامات در طی زمانی مشخص. سوم آنکه، به گفتهٔ وی، تأثیرات علّی فرهنگ استراتژیک نه در تعریف و تشریح اهداف اقدام، بلکه در فراهم آوردن عناصری از فرهنگ قرار دارد که برای ایجاد استراتژی‌های اقدام مورد استفاده قرار می‌گیرند.[۳۴]

این تعریف به فرهنگ استراتژیک اجازه می‌دهد تا با تغییر و عدم تداوم در ارزش‌ها و اهداف سازگاری یابد و درهمان‌حال توضیحی باشد برای تداوم برخی اقدامات مشخص. درعین‌حال، این انتقاد بر آن وارد است که به هر نوع استراتژی اجازه می‌دهد تا بخشی از فرهنگ باشد.

سویدلر دو وضعیت ممکن را که فرهنگ استراتژیک قدرت توضیحی مناسبی دارد مورد تحلیل قرار می‌دهد. این دو وضعیت شامل «حیات باثبات و بی‌ثبات»[۱] است.[۳۵]

درمورد حیات باثبات، فرهنگ کاملاً مرتبط و متصل با اقدام است که در اینجا ارزش‌ها به‌عنوان الگوهای سازمان‌دهنده و ثبات‌دهنده دیده می‌شوند.[۳۶] حیات باثبات در دوره‌های فرهنگی آرام ظاهر می‌شود؛ دوره‌هایی که در آن هیچ تغییر اجتماعی یا تنشی وجود ندارد. در چنین وضعیتی جدا ساختن تأثیرات فرهنگی و ساختاری از اقدامات بسیار مشکل است؛ زیرا فرهنگ با مدل‌های بدیل رقابت نمی‌کند و فرهنگ‌های باثبات مجموعه‌ای محدود از منابع را فراهم می‌آورند که به‌واسطهٔ آنها اشخاص و گروه‌ها استراتژی‌های اقدام را طراحی می‌نمایند.[۳۷]

درمقابل، حیات بی‌ثبات وضعیتی است که در آن تغییرات اجتماعی و ایدئولوژی‌ها، الگوهای تازه‌ای از اقدام را ایجاد می‌کنند و سازمان‌هایی را به‌وجود می‌آورند که شکل‌دهندهٔ الگوها و مهارت‌های افراد در اقدام باشند.[۳۸] مفهوم‌سازی فرهنگ به‌عنوان فراهم‌آورندهٔ منابع که برطبق استراتژی‌های اقدام انتخاب شده و بر رفتار تأثیر می‌گذارد مهم است. زمانی‌که تحقیقات برای درک چگونگی تخصیص و تغییر ظرفیت‌های فرهنگی در چهارچوبی فرهنگی

1. Settled and Unsettled Lives

انجام می‌شود، این دیدگاه اهمیت بیشتری می‌یابد.[۳۹]

لیزا ودین نیز در مقالهٔ خود با عنوان «مفهوم‌سازی فرهنگ: احتمالاتی برای علوم سیاسی» چنین رویکردی را درپیش گرفته است.[۴۰] وی عنوان می‌دارد که مشاهدهٔ فرهنگ به‌عنوان کنش‌هایی نشانه‌شناختی[۱]، نشانه‌هایی را برای فهم‌پذیری بیشتر ایجاد و تفسیر می‌کند. به‌طور مشخص‌تر، او بر استفاده از چنین کنش‌هایی درمورد توضیحات یک پدیدهٔ سیاسی خاص تأکید دارد[۴۱] معتقد است «کنش‌های نشانه‌شناختی، تأثیراتی مادی به‌همراه دارند که به‌نوبهٔ‌خود نظام‌هایی از نشانه‌ها را به‌وجود می‌آورند که قابل فهم و سپس قابل تفسیر باشند».[۴۲]

درمجموع به‌نظر می‌رسد تبیین‌های رویکرد سوم تاحدودی توانمندتر از دو رویکرد پیشین باشد؛ نخست، آنها از جبرگرایی رویکرد اول اجتناب می‌کنند. بخشی از این امر به‌واسطهٔ کنار گذاشتن رفتار به‌عنوان متغیری مستقل است؛ بخشی نیز به‌واسطهٔ این مسئله است که پاره‌ای از محققان فرهنگ را به‌صورتی مفهوم‌سازی می‌کنند که امکان تغییر در آن وجود داشته باشد؛ برای مثال، جفری لگرو امکان تغییر را در متغیرهای فرهنگی و غیرفرهنگی به‌وجود می‌آورد؛ زیرا از نظر وی، فرهنگ بیش از آنکه ریشه در عملگرایی تاریخی (آنگونه که گفتمان اول می‌پندارد) داشته باشد، بر تجارب معاصر متکی است.[۴۳] دراین‌راستا، الیزابت کایر[۲] نیز فرهنگ نظامی ـ سیاسی را محصول تحول در عرصهٔ داخلی سیاسی می‌داند و ازاین‌رو، همانند تحولات سیاست داخلی دچار تغییر می‌شود. وی به گرایش‌های موردی در طول زمان نیز اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه فرهنگ استراتژیک در زمان‌ها و جوامع مختلف دچار تغییر می‌شود.

دوم، این گفتمان دقیقاً متعهد به آزمودن و مقایسهٔ نظریه‌های مختلف و تبیین‌های جایگزین دربرابر یکدیگر است. لگرو به آزمودن مدلی واقع‌گرا دربرابر تبیین‌های نهادگرایانه و فرهنگ سازمانی درمقایسه با محدودیت‌های جنگ می‌پردازد. کایر واقع‌گرایی ساختاری، مدل‌های بوروکراتیک سازمانی و مفهوم فرهنگ نظامی را با یکدیگر مقایسه می‌کند. این نقطه‌قوت

1. Semiotic Practices
2. Elizabeth Kier

روش‌شناسانه، ضعف رویکرد اول محسوب می‌شود.

سوم اینکه، رویکرد سوم تعریف استانداردی از فرهنگ ارائه نمی‌دهد. فرهنگ درعین‌حال که تصمیم‌گیرندگان با انتخاب‌های محدودی را شامل می‌شود، اقدامی است که همچون یک عدسی، نمود و اثربخشی انتخاب‌های متفاوت را تغییر می‌دهد. لذا این تعریف مستلزم وجود سایر متغیرهاست تا نشان دهد که چرا انتخاب‌های ویژه‌ای درنهایت برگزیده می‌شوند؛ به عبارت بهتر، اگر فرهنگ سازمانی در فرایند تصمیم‌گیری، انتخاب‌های در دسترس تصمیم‌گیرندگان را محدود می‌سازد، پس رتبه‌بندی اولویت‌های حاکم بر انتخاب‌ها در میان این انتخاب‌های محدودشده، کجا قرار می‌گیرد؟ علاوه‌براین، اگر فرهنگ، انعکاس عقاید یک فرد یا برآیندی از مجموعه عقاید افراد نیست، پس کسی نخواهد توانست به‌طور کامل در درون فرهنگ سازگاری پیدا کند و همچنین هیچ فردی نمی‌تواند کاملاً در گرایش‌های سایر افراد مشارکت داشته باشد. در زمان بحران‌های سیاست خارجی، بخش کوچک و تعریف‌شده‌ای از افراد معمولاً تصمیم‌های استراتژیک را اتخاذ می‌کنند. اگر این افراد ارزش‌های نظامی یا فرهنگ استراتژیک را به‌طور کامل منعکس نکنند، میزان ارتباط میان این ارزش‌ها با رفتار تقلیل می‌یابد و این ارتباط متأثر از اشخاصی است که به‌طور کامل معرّف آن فرهنگ نیستند. در چنین حالتی، توانمندی فرهنگ به‌عنوان یک متغیر مستقل زیر سؤال می‌رود.

فرهنگ استراتژیک به‌مثابه تحلیل رفتار استراتژیک

جانستون، که یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان فرهنگ استراتژیک است و با نقدهای وی نسبت به سایر رویکردها در این متن آشنا شدیم، به تبیین رابطهٔ فرهنگ استراتژیک با رفتار استراتژیک پرداخته و سؤال اصلی خود را اینگونه مطرح کرده است که آیا فرهنگ استراتژیک، متغیر مؤثر در رفتار استراتژیک محسوب می‌شود. درواقع، تبیین جانستون همه‌سونگر است و بیشتر جنبهٔ تفسیری دارد و می‌خواهد نوع روابط میان فرهنگ استراتژیک و رفتار استراتژیک را مشخص کند؛ لذا درپی تجویز و انتخاب نوع رابطه نیست.

وی پس از تعریف و تحلیل مفهوم فرهنگ سیاسی، نظر خود را درخصوص مفهوم فرهنگ استراتژیک بیان می‌کند. براین‌اساس، فرهنگ سیاسی همان کدها، قوانین و دستورالعمل‌ها و پیش‌فرض‌های سیاسی است که می‌تواند نظم دشواری را در مفاهیم محیط سیاسی تحلیل کند. وی فرهنگ سیاسی را بیانی کوتاه از ذهنیتی که باعث تعیین چهارچوب در انتخاب می‌شود معرفی می‌کند. لذا فرهنگ سیاسی از این بابت می‌تواند رفتارهای جانشین و راه‌حل‌هایی را که ازلحاظ منطقی ممکن هستند، محدود سازد؛ ضمن آنکه می‌تواند به‌صورت ابزاری برای حذف نهادها، ایدئولوژی‌ها و رفتارهای برآمده از بدنهٔ سیاسی به‌کار رود.[۴۴]

جانستون با جمع‌بندی مطالب خود، فرهنگ و فرهنگ‌سازی را به‌شکل زیر معنا می‌کند:

«علی‌رغم دگرگونی در اصطلاح‌شناسی و تأکید بر یافتن تعاریفی دربارهٔ فرهنگ یا فرهنگ سیاسی، تعدادی عناصر مشترک وجود دارد. براین‌اساس، فرهنگ مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌ها و قوانین قطعی است که تاحدودی بر تصورات افراد و گروه‌ها و رابطهٔ آنها با جامعه، سازمان‌ها و محیط سیاسی تأثیر می‌گذارد. ازسوی‌دیگر، ازآنجاکه الگوهای فرهنگی و رفتاری یکسان نیستند، فرهنگ بر رفتار این‌گونه تأثیر می‌گذارد که انتخاب‌ها را محدود می‌سازد و تعامل اعضای هر فرهنگ با محیط آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد».[۴۵]

این نظریه‌پرداز با تشریح مفهوم فرهنگ سیاسی، نظر خود را درخصوص معنای فرهنگ استراتژیک مشخص می‌کند و می‌گوید: فرهنگ استراتژیک انگاره‌ای اجتماعی است که نوع رفتار را مشخص می‌سازد. همچنین به‌نظر می‌رسد این محدودیت‌ها بتوانند منجربه پیش‌بینی‌های خاصی از انتخاب‌های استراتژیک شوند. برهمین‌اساس، با تأثیرپذیری از تعریف گیرتز[1] از نظام فرهنگی[۴۶]، فرهنگ استراتژیک را نظام نمادها (برای مثال ساختارهای استدلالی، زبان‌ها، تمثیل‌ها و استعارها) می‌داند که درپی ایجاد اولویت استراتژیک بلندمدت و فراگیر است و این کار ازطریق شکل‌دهی به مفاهیم مربوط به نقش و تأثیر نیروی نظامی در مسائل

---

1. Geertz

سیاسی بین‌دولتی و انطباق این مفاهیم با محیطی واقعی مبتنی‌بر اولویت‌های استراتژیک خاص و مؤثر دنبال می‌گردد.[۴۷]

جانستون تعریف خود را از فرهنگ استراتژیک به‌طور مبسوط شرح می‌دهد و تلاش می‌کند در امتداد رابطهٔ فرهنگ استراتژیک با رفتار استراتژیک استدلال‌های خود را سازمان دهد. وی دراین‌خصوص می‌گوید: بهترین گزینه برای تأیید چنین رابطه‌ای، بررسی تأثیر و حضور محدودیت‌های فرهنگ استراتژیک بر انتخاب‌های استراتژیک است. بنابراین، چنانچه ثابت شود محدودیت‌های فرهنگ استراتژیک روی انتخاب‌ها فشار می‌آورد و تأثیرگذار است، می‌توان شواهدی از وجود این فرهنگ یافت.

به گفتهٔ وی، این امر مستلزم توسعهٔ نشانه‌های قابل قبولی از حضور فرهنگ استراتژیک در طی دو مرحله است: اول، فرهنگ استراتژیک باید دربرگیرندهٔ پیش‌فرض‌های اساسی دربارهٔ خطوط کلی محیط استراتژیک باشد. این خطوط کلی شامل موارد زیر می‌شود: نقش جنگ در مسائل انسانی (آیا صدمات انسانی اجتناب‌ناپذیر یا نابهنجار است؟)، ماهیت دشمن و تهدید پیشِ رو (آیا بازی با حاصل‌جمع صفر است یا حاصل‌جمع متغیر؟) و تأثیر استفاده از نیروی نظامی (نیروی نظامی می‌تواند تهدید را ازبین ببرد یا آنکه برای مهار تهدید مناسب نیست؟). این مجموعه پارادایم اصلی فرهنگ استراتژیک را شکل می‌دهد. دراین‌حالت، چنین پارادایمی فراهم‌کنندهٔ اطلاعاتی است که عدم قطعیت دربارهٔ محیط استراتژیک را کاهش می‌دهد؛ اما اطلاعات آن نه از منابع محیطی معاصر، بلکه از منابع تاریخی اخذ شده است.[۴۸] بنابراین، براساس دیدگاه‌های جانستون می‌توان نتیجه گرفت چنانچه فرهنگ استراتژیک نتواند عدم قطعیت درخصوص رفتار استراتژیک را کاهش دهد، درعمل، وجود خارجی ندارد.

دومین مرحله برگرفته از پیش‌فرض‌هایی است که با توجه به سطح عملیاتی گروه خاصی، بر اولویت‌های استراتژیک آنان در مقابله با تهدید محیط خارجی تأثیر می‌گذارد؛ برای مثال، اگر در پارادایم مرکزی فرهنگ استراتژیک بازی با حاصل جمع صفر حاکم باشد، در سطح عملیاتی بازیگر در انتخاب راهبرد نظامی خود باید بر راهبردهای تهاجمی متکی باشد؛ زیرا به

برخورد با تهدیدات ناشی از بازی با حاصل جمع صفر تمایل دارد. درحالی‌که چنانچه بر پارادایم مرکزی فرهنگ استراتژیک (مثلاً بازی با حاصل جمع متغیر) حاکم باشد، در اینجا باید راهبردهای امنیتی بیشتر بر مصالحه، ترغیب، تشویق و چانه‌زنی متکی شود.

جانستون براساس این تحلیل‌ها نتیجه می‌گیرد که چنانچه فرهنگ استراتژیک بر رفتار تأثیرگذار باشد، انتخاب‌های استراتژیک اولویت‌دار می‌شوند. براین‌اساس، وی اولویت‌های ترتیبی[1] را جانشین فهرست سادهٔ انتخاب‌های استراتژیک می‌کند و نتیجه می‌گیرد که جوامع مختلف با فرهنگ‌های استراتژیک متفاوت، دارای ترتیب‌بندی متفاوتی با انتخاب‌های استراتژیکند؛ لذا فرهنگ استراتژیک هر جامعه مخصوص خود آن جامعه است و باید در درون آن وجود و ماهیت یابد و ویژگی‌های آن مورد ارزیابی قرار گیرد.[۴۹]

علاوه‌بر این موارد، نتیجهٔ دیگر آن است که فرهنگ استراتژیک قابل ابطال نیز هست. لذا اگر اولویت‌های ترتیبی در طول اهداف تحلیلی قرار نداشته باشند، در آن مقطع زمانی جامعهٔ واجد چنین شرایطی، فرهنگ استراتژیک ندارد.[۵۰]

در رویکرد چهارم برای این منظور سه دلیل اقامه می‌کنند: اول آنکه، استراتژی باید برخلاف مفهوم رایج آن، شیوه‌های زبانی برای تقویت صلاحیت و مشروعیت تصمیم‌گیرندگان تلقی گردد؛ درحالی‌که به‌طور معمول به‌عنوان فرایندی که منابع داخلی را به فرصت‌ها و تهدیدات محیطی ارتباط می‌دهد تعریف شده است. بنابراین، استراتژی بیشتر هدف خودارتباطی[2] است. در امور امنیتی، برخی عنوان می‌دارند که الگوی بازدارندگی نیز همچون هدف خودارتباطی عمل می‌کند «الگوی بازدارندگی همچون افسانه، داستانی ایدئال و غیرتاریخی از رفتار بازیگران استراتژیک است که به تصمیم‌گیرندگان نشان می‌دهد چگونه باید در مدیریت امنیت ملی رفتار کنند».[۵۱] تاآنجایی‌که تصمیم‌گیرندگان و متفکران استراتژیک این افسانه را بپذیرند، تصمیمات، برنامه‌ها و اظهاراتشان دارای اقتدار و صلاحیت خواهد بود.[۵۲]

---

1. Ranked Preferences
2. Autocommunication

بنابراین از دید خودارتباطی نباید انتظار داشته باشیم که نمادها، افسانه‌ها و استراتژی‌های نمادین تأثیری بر رفتار گروه داشته باشند. وقتی‌که استراتژی‌های ایدئال فقط با هدف تقویت برداشت خود از صلاحیت و اقتدار نخبگان تصمیم‌ساز صورت می‌گیرند، علت خاصی برای اینکه رفتار گروه نمی‌تواند به‌واسطهٔ فرایندهای دیگری (نظیر رویه‌های عملیاتی استاندارد و ساکن و یا حتی انتخاب‌های عقلانی تصمیم‌گیرندگان عملیاتی) ایجاد شود وجود ندارد.(۵۳)

بنابراین، درصورتی‌که استراتژی بیشتر جنبهٔ نمادین داشته باشد، وجود رابطه میان فرهنگ استراتژیک و انتخاب استراتژیک الزامی نخواهد بود.

دومین استفادهٔ نخبگان از نمادها، با توجه به دیگر اعضا در گروه جهت‌گیری شده است. در این مورد، نخبگان «زبانی رسمی» از گفتمان را ایجاد می‌کنند که استراتژی‌های بدیل را مستثنی و چالش‌های پیشِ روی اقتدار آنها را تضعیف می‌کند، حمایت‌ها را به‌دست می‌آورد و هژمونی آنها را در فرایند تصمیم‌گیری حفظ می‌کند.(۵۴) دیگران آنهایی را که از این زبان استفاده می‌کنند، مسئولان صلاحیت‌دار و مشروع می‌شناسند و احتمالاً درستی تصمیمات را بدون توجه به ماهیت یا نتیجهٔ آنها می‌پذیرند. بنابراین، گفتمان استراتژیک نمادین همچون دیگر نمادهای اقتدار، نظیر لباس‌های هم‌شکل، لباس‌های مذهبی و عناوین رسمی عمل می‌کنند.(۵۵) براین‌اساس، برخی مفاهیم می‌توانند در چهارچوب گفتمانی خاص شکل گیرند که الزاماً ارتباطی با اولویت‌های استراتژیک ندارند، بلکه بیشتر جنبهٔ نمادین دارند.

هدف و منظور سوم در استفاده از سمبل‌ها عبارت است از: ایجاد و دائمی ساختن حس انسجام درون‌گروهی درمقابل دشمنان احتمالی. ارنست بورمان[1] بیان می‌دارد که جامعهٔ سیاسی در وهلهٔ نخست باید «جامعه‌ای لفاظ» باشد که دارای افسانه‌ها و زبان مشترکی است که بر منحصر بودن آن تأکید دارد.(۵۶)

ازآنجایی‌که منحصر بودن همچون قدرت، فقط در ارتباط با چیز دیگری مطرح می‌شود،

1. Ernest Bormann

فرایند تعریفِ یک حس از جامعه، ایجادکنندهٔ کسانی است که جامعه به آنها تعلق ندارد و تهدیدی بالقوه محسوب می‌شوند. هرچه زبان گفتمان استراتژیک یک گروه میان ارزش‌های درون‌گروهی و ارزش‌های دیگران فاصله ایجاد کند و از دشمن تنفر بیشتری حاصل شود، آن دولت از مشروعیت بیشتری درمقابل دشمن برخوردار خواهد شد.[۵۷] در همین زمان، گفتمان استراتژیک نمادین می‌تواند این رفتارها را در زمانی‌که همخوانی و تجانسی با اولویت‌های گروه ندارند، منطقی و عقلانی سازد. این گروه با نامگذاری مجدد رفتار به شیوه‌هایی که قابل قبولند، می‌تواند رفتارهایی را صورت دهد که اعضا ممکن بود درغیراین‌صورت با آن مخالفت کنند. اسطوره‌هایی که برای توصیف رفتار گروه و دشمن به‌کار می‌روند می‌توانند تناقضات میان ارزش‌ها و رفتار واقعی را توضیح دهند؛ بنابراین، راه‌حلی از انعکاس ادراکی و توجیهی برای انتخاب‌های رفتاری را بیان می‌کنند.

بحث انعکاس ادراکی بیانگر آن است که جدای از محدود کردن طیفی از انتخاب‌های استراتژیک، در تلاش برای آشتی این اولویت‌ها، تصمیم‌گیرندگان ممکن است از نمادهای استراتژیک و اسطوره‌ها برای توجیه یا پنهان ساختن این تفاوت‌ها استفاده کنند. درمجموع، این رویکرد بیان می‌دارد که بعضی نشانه‌ها، جنبه‌های نمادین، تبلیغی، انسجام‌بخشی، وحدت‌بخشی، تحریک و تهییج دارند و الزاماً نمی‌توانند به‌عنوان فرهنگ استراتژیک، شکل‌دهندهٔ رفتار استراتژیک باشند.

پی‌نوشت‌ها

1. Joseph S. Nye and Sean M. Lynn-Jones, "International Security Studies: A Report on a Conference on the State of the Field," *International Security* 12, No. 4 (Spring, 1998): 14-5.
2. Johnston, Ibid., 34.
3. Thomas C. Schelling, *The Strategy of Conflict*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1980.
4. Johnston, Ibid., 36.
5. Colin S. Gray, "Strategic Culture as Context: The First Generation of Theory Strikes Back," *Review of International Studies* 25 (1999): 50-1.
6. Ibid.
7. Ibid.
8. Ibid.: 53.
9. Gray, Nuclear Strategy and National Style, Ibid., Chap. 2.
10. Colin S. Gray, "National Styles in Strategy: The American Example," *International Security* 6, No. 2 (Autumn, 1981): 35.
11. Ibid.
12. Ibid.
13. Gray, "Strategic Culture as Context," Ibid., 55.

۱۴. ادوارد هال در کتابی که تحت عنوان فراسوی فرهنگ منتشر کرده مطالبی را در خصوص فرهنگ استراتژیک و جایگاه آن در مطالعات فرهنگی بیان کرده است. برای آشنایی بیشتر با دیدگاه‌های وی مطالعه منبع ذیل توصیه می‌شود:

- Edward T. Hall, *Beyond Culture*, Garden City, N.Y.: Anchor Press, 1976, Chap. 6-8.

15. Robert B. Bathurst, *Intelligence and the Mirror: On Creating an Enemy*, Oslo: PRIO; London: Sage, 1993, Chap. 3.
16. Ibid., 25-6.
17. Brian Bond, *British Military Policy Between the Two World Wars*, Oxford: Oxford University Press, 1980.
18. Bathurst, Ibid.
19. Edmund S. Glenn, et al., "A Cognitive Interaction Model to Analyze Culture Conflict in International Relations," *The Journal of Conflict Resolution* 14, No. 1 (March, 1970): 35-50; Henri Broms and Henrik Gahmberg, "Communication to Self in Organizations and Cultures," *Administrative Science Quarterly* 28, No. 3 (Sep., 1983): 482-95; David D. Laitin and Aaron Wildavsky, "Political Culture and Political Preferences," *American Political Science Review* 82, No. 2 (June, 1988): 591.
20. Johnston, Ibid., 36.
21. Ibid., 37.

22. Ibid., 39.
23. Bradley S. Klein, "Hegemony and Strategic Culture: American Power Projection and Alliance Defence Politics," *Review of International Studies* 14, No. 2 (Apr., 1988): 136.
24. Ibid: 139-40.
25. Ibid.
26. Edwin P. Hollander, "Leadership and Power," In *Special Fields and Applications*, Vol. 2, of *the Handbook of Social Psychology*, Edited by Gardner Lindzey and Elliot Aronson (New York: Addison-Wesley, 1985), 485-537.
27. Campbell, Writing Security, Ibid.; Rebecca S. Bjork, The Strategic Defense Initiative: Symbolic Containment of the Nuclear Threat, Albany: State University of New York Press, 1992.
28. Kerry Longhurst, "The Concept of Strategic Culture," In *Military Sociology: The Richness of a Discipline*, Edited by Gerhard Kummel and Andreas D. Prufert, (Baden-Baden: Nomos, 2000), 200.
29. Ibid.
30. Ibid.
31. Kerry Longhurst, German Strategic Culture: A Key to Understanding the Maintenance of Conscription in Germany, (Birmingham: University of Birmingham, 2000), 303.
32. The Culture of National Security, Ibid., Chap. 13.
33. Ibid.
34. http://www.lse.ac.uk/Depts/intrel/EFPC/Papers/Margaras.doc
35. Ann Swidler, "Culture in Action: Symbols and Strategies," *American Sociological Review* 51, No. 2 (Apr., 1986): 273.
36. Ibid.
37. Ibid.: 278.
38. Ibid.
39. Ibid.: 281.
40. Ibid.
41. Ibid.: 283.
42. Lisa Wedeen, "Conceptualizing Culture: Possibilities for Political Science," *The American Political Science Review* 96, No. 4 (Dec., 2002): 720.
43. Ibid.
44. Ibid.: 723.
45. Johnston, Ibid., 4.
46. Ibid.

۴۷. برای مطالعه درخصوص آراء گیرتز، نک به:

- Clifford Geertz, *The Interpretation of Culture*, New York: Basic Books, 1973.

48. Johnston, Ibid., P. 45.
49. Ibid., 46-7.

50. Ibid.
51. Ibid., 48.
52. Timothy W. Luke, "What's Wrong with Deterrence? A Semiotic Interpretation of National Security Policy", In *International / Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics,* Edited by James Der Derian and Michael Shapiro, Lexington, Mass: Lexington Books, 1989, 214.
53. Klein, "Hegemony and Strategic Calture," Ibid.: 138.
54. Pierre Bourdieu, *Language and Symbolic Power,* (Cambridge: Polity, 1991), 41-65.
55. Ibid., 58.
56. Ernest G. Bormann, "Symbolic Convergence: Organizational Communication and Culture", In *Communication and Organizations: An Interpretive Approach,* Edited by Linda L. Putnam and Michael E. Pacanowsky, (Beverly Hills; London: Sage, 1983), 100-6.
57. Donald T. Campbell and Robert A. Levine, "Ethno-Centrism and Intergroup Relations," In *Theories of Cognitive Consistency: A Sourcebook,* Edited by Robert Abelson, et al., (Chicago: Rand McNally, 1968), 552.

فصل چهاردهم
ایدهٔ امنیت مشترک

برداشت اول

سرآغاز طرح مفهوم امنیت مشترک[1] به اوایل دههٔ هشتاد میلادی بازمی‌گردد.(1) این دوره مصادف بود با نارضایتی روبه‌رشد دانشگاهیان و نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل نسبت به مکتب حاکم بر روابط بین‌الملل، یعنی واقع‌گرایی و برداشت‌های امنیتی آن و طرح مباحث جدیدتر و ضرورت فاصله گرفتن از قالب‌های فکری سنتی.

یکی از اولین نشانه‌های مربوط به مفهوم امنیت مشترک، گزارش کمیسیون مستقل پالمه[2] بود که در سال ۱۹۸۲ با عنوان «امنیت مشترک: طرحی برای بقا» منتشر گردید.(2) در این گزارش بر خطر بروز جنگ تأکید و پیش‌بینی شده بود که جهان به‌سوی پرتگاه جنگ هسته‌ای درحال حرکت است. طبق نظر کمیسیون پالمه که از بسیاری جهات بازتاب دیدگاه‌ها و نظریات چپ‌گراهای میانه‌روی اروپا بود، دیگر نمی‌توان امنیت را با رقابت و خوداتکایی کسب کرد، بلکه به‌علت وابستگی متقابل امنیتی، فقط از راه همکاری به‌دست می‌آید. آنان راه‌حل خروج از بحران هسته‌ای را در خلع سلاح هسته‌ای یافتند و آن‌هم نه تدریجی، بلکه به‌صورتی کلی و عمومی.(3)

---

1. Security Common

۲. اولاف پالمه (Olof Palme) نخست‌وزیر اسبق سوئد می‌باشد.

مؤسسات مطالعاتی و تحقیقاتی مفهوم امنیت مشترک را پس از آنکه در کمیسیون پالمه مطرح شد، مورد بحث و بررسی قرار دادند. فعال‌ترین این مؤسسات دراین‌زمینه، مؤسسهٔ تحقیقات صلح استکهلم بود.[۴]

در اواخر دههٔ هشتاد، میخائیل گورباچف، رهبر پیشین شوروی، قسمت اعظم منطق راهکار جایگزین امنیتی و مؤلفه‌های سیاست‌گذاری آن را در سیاست‌های امنیتی کشورش به‌کار بست که البته هیچ بخشی از آن به‌اندازهٔ بخش کنترل تسلیحات، مشهود نبود. راهکار گورباچف به مفهوم امنیت جایگزین، تحولی را در عرصهٔ امنیت بین‌الملل پدید آورد و یکبار دیگر مفهوم امنیت مشترک در صحنهٔ عمل ظهور یافت.

اظهارات گورباچف باعنوان «اندیشهٔ نو»[1] بر موضوعاتی تأکید داشت که بسیار شبیه آموزه‌های امنیت مشترک بود. وی بیشتر به وابستگی متقابل راهبردی، زیست‌محیطی و اقتصادی توجه داشت و نظریهٔ امنیتی بازدارندگی هسته‌ای و جنگ طبقاتی را زیر سؤال برد.[۵] همان‌طور که گفته شد، ملموس‌ترین نتایج راهکارهای جدید گورباچف، مجموعه‌ای از پیشرفت‌ها در کنترل تسلیحات بود که بین سال‌های ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۱ حاصل آمد؛ موضوعی که در بطن ایدهٔ امنیت مشترک قرار داشت.

پس از پایان جنگ سرد، بهره‌گیری از مفهوم امنیت مشترک با شرایط و ویژگی‌های دههٔ نود، به‌ویژه فروپاشی اتحاد شوروی و درنتیجه، نظام دوقطبی منطبق گردید و باعنوان «امنیت تعاونی» مطرح شد.[۶] تا اواسط این دهه، مفهوم امنیت تعاونی در بسیاری از کشورهای اروپایی به الگوهای مسلط امنیتی تبدیل گردید و بدین‌ترتیب، ایدهٔ امنیت مشترک در امنیت تعاونی جذب و طرح آن به‌عنوان یک الگوی مستقل و نظام امنیتی به کناری نهاده شد، هرچند ایده‌های مربوط به آن هنوز پابرجاست و نشانه‌هایی از آن در برخی از مناطق جهان به چشم می‌خورد.

درمجموع، از زمان طرح ایدهٔ امنیت مشترک تا دورهٔ جذب آن در نظریهٔ امنیت تعاونی، ایدهٔ

---

1. New Thinking

مذکور هیچ‌گاه به‌خوبی تئوریزه نگردید. این مفهوم پیش از آنکه نظریه باشد، مجموعه‌ای از دیدگاه‌های عمومی و کلی و حاوی مواضع و درون‌مایه‌های نظری مناسبی بود؛ بااین‌حال، علاقهٔ زیادی به کشف و بیان این مواضع نشان داده نشد. البته این مسئله بیشتر از سلطهٔ تفکر امنیتی واقع‌گرایان و فضای نظام دوقطبی ناشی می‌شد و ازسوی‌دیگر، این ایده نیز به‌جای استمرار و گسترش نظری، بیشتر در مقاطع خاص، ازجمله خطر جنگ هسته‌ای در اوایل دههٔ هشتاد، پایان جنگ سرد در این دهه، و ثبات بخشیدن به نظم جهانی پس از جنگ سرد مطرح گردید و همین مسئله باعث شد تا به ایده‌ای موقتی و موردی و نیز مفهومی مناسب در حوزه‌های سیاسی و نه دانشگاهی و مطالعاتی تبدیل شود.

دراین‌راستا و در اوایل دههٔ هشتاد، باآنکه به‌علت ناکارآمدی فرایند کنترل سنتی تسلیحات، مفهوم امنیت مشترک و درنتیجه، موضوع مرکزی آن یعنی خلع سلاح با اقبال مناسبی مواجه شد، فضای به‌شدت سیاسیِ آن دوران، طرح و ایدهٔ امنیت مشترک و عمل به آن را بیشتر سیاسی کرد و به‌عنوان یک تاکتیک نمایان ساخت. دراین‌میان، جناح راست کشورهای غربی، استقبال از گزارش کمیسیون پالمه و درپی آن، ایدهٔ امنیت مشترک را سیاست مدارا و تساهل با شوروی نامید و آن را نوعی سازش تلقی نمود. جناح چپ نیز ایدهٔ امنیت مشترک و خلع سلاح را حیله‌ای بیش نمی‌دانست و معتقد بود، این ایده ساخت تسلیحات را به شکل دیگری نمایان خواهد ساخت. با وجود همهٔ این مسائل، ایدهٔ امنیت مشترک از میان نرفت. شاید یکی از علل مهم آن، استقبال اروپا از این ایده بود؛ زیرا به اروپا این فرصت را می‌داد تا قربانی رقابت بی‌پایان ابرقدرت‌ها نگردد.[۷]

درمجموع، باید دانست که امنیت مشترک یک نظریهٔ امنیتی یا نظام امنیتی نیست، بلکه ایده‌ای امنیتی است که روح غالب بر آن، همکاری به‌جای رقابت و اتفاقِ عمل به‌جای خوداتکایی در تحصیل و حفظ امنیت و ثبات جهانی است.

اهداف و راهکارهای امنیتی

ایدهٔ امنیت مشترک بر موضوعاتی مانند خلع سلاح، امنیت ازطریق همکاری به‌جای رقابت و

اقداماتی برای کنار گذاشتن حملات غافلگیرکننده استوار بوده است. مطابق با این ایده، ملت‌ها باید در جستجوی اهدافی والاتر و مهم‌تر از ثبات مبتنی‌بر تسلیحات باشند؛ زیرا چنین ثباتی نمی‌تواند در طولانی‌مدت تداوم یابد و همیشه این خطر وجود دارد که به ناگاه فروریزد و رویارویی هسته‌ای جای آن را بگیرد.

هواداران این ایده براین‌نظر بودند که راه مؤثرتر برای تضمین امنیت، ایجاد فرایندهای مبتنی است که جهان را به‌سوی صلح و خلع سلاح سوق دهد؛ فرایندی غیرقابل بازگشت که در آن همهٔ ملل در چهارچوب بقای مشترک با یکدیگر همکاری کنند.(۸)

امنیت مشترک در کنار اهمیت وافر به خلع سلاح هسته‌ای به‌عنوان تضمین امنیت، بر موضوعاتی همچون فقر، بیکاری، تورم و رکود جهانی به‌عنوان تهدیدات امنیتی تأکید داشته است.(۹) هواداران این ایده در همین چهارچوب توسعهٔ جهان سوم را مکمل هرگونه طرح برای امنیت جهانی دانستند و براین‌باور بودند که نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی میان شمال و جنوب، به بحرانی بین‌المللی و مناقشه‌ای جهانی تبدیل خواهد شد.(۱۰)

آنها زندگی بهتر در امنیت و رفاه مشترک را هدف اصلی خود قرار دادند و برای رسیدن به آن، دستورالعمل‌های امنیتی زیر را مطرح کردند:

۱. خلع سلاح هسته‌ای از مهم‌ترین دستورالعمل‌ها و گام بسیار مهمی در تأمین امنیت مشترک و زمینه‌سازی مناسب برای گام برداشتن در دیگر موضوعات امنیتی است. به‌بیان‌دیگر، گذار از این مانع می‌تواند فضای مطلوبی را برای طرح دیگر موضوعات امنیتی فراهم آورد؛

۲. غیرنظامی کردن کامل روابط بین‌الملل و به کنار نهادن عنصر زور در تعاملات جهانی؛

۳. پوشاندن شکاف میان شمال و جنوب به‌عنوان یکی از زمینه‌های بنیادین بحران و بی‌ثباتی جهانی؛

۴. رجوع به فناوری منابع انرژی، کشاورزی و تولیدات صنعتی که ازلحاظ زیست‌محیطی پایدار و ازلحاظ منابع مؤثر و کارآمد باشد.(۱۱) اجرای چنین دستورالعملی به‌معنای تأکید

بر امنیت زیست‌محیطی و جلوگیری از روند روبه‌رشد تخریب محیط زندگی بشر است.

به گفتهٔ برخی دیگر از هواداران امنیت مشترک، باید به امنیت بین‌الملل از منظری کاملاً جامع نگریست. این نگاه باید بتواند همهٔ ابعاد اجتماعی، زیست‌محیطی، اقتصادی و نظامی سنتی را پوشش دهد. طبق چنین دیدگاهی، راهکار درست به امنیت ملی و بین‌المللی مستلزم توجه به موارد جزئی‌تر مانند لایهٔ ازن، بالا آمدن سطح آب دریاها، نابودی جنگل‌ها، بیکاری، خشونت در منزل، و اسباب‌بازی‌های جنگی نامناسب برای کودکان است.(۱۲) در همین خصوص، بوت اظهار می‌دارد که امنیت مشترک شامل ایجاد سازمان‌هایی در تمامی سطوح، یعنی از سطح کشور تا شهرها، شرکت‌ها، سازمان‌های آموزشی می‌گردد.(۱۳)

این دیدگاه حاکی از گشاده‌دستی در امنیتی کردن موضوعات مختلف است؛ موضوعاتی که به‌نوعی موجب ایجاد مشکل و دردسر برای بشر گردیده است. به‌نظر می‌رسد منظور از اتخاذ چنین راهکاری، خارج کردن تمامی مشکلات از روندهای عادی و حالت فوق‌العاده بخشیدن به آن است، تا ازاین‌طریق و در چهارچوب قالب‌های تعریف‌شدهٔ امنیت مشترک، بتوان این مشکلات را حل نمود.

مبانی نظری امنیت مشترک

به‌نظر می‌رسد بسیاری از راهکارهای اولیه به امنیت مشترک در قالب هشت فرضیه قابل طرح باشد، این هشت فرضیه درواقع مبانی نظری این ایده را تشکیل می‌دهند.

مطابق با فرضیهٔ اول، فرایندی تاریخی وجود دارد که قادر است به‌گونه‌ای تقریباً اجتناب‌ناپذیر ما را به‌سوی آنارشی روبه‌رشد و درنهایت، نظام بین‌الملل کاملاً دگرگون‌شده سوق دهد.(۱۴) دراین‌زمینه، هواداران امنیت مشترک براین‌باور بودند که نظام بین‌الملل می‌تواند به‌گونه‌ای فزاینده در چهارچوب رفتار همکاری‌جویانه و هماهنگی روبه‌رشد هنجارهای بین‌الملل تعریف گردد. دراین‌میان، مسائل هویتی و تمایلات گوناگون و بلندمدت سیاسی به‌عنوان موانع دستیابی به نظم جهانی جدید تعریف شدند و درنهایت، گزارهٔ «رفاه مشترک پایه‌ای برای امنیت مشترک» به‌عنوان

راه‌حل عبور از فرایند تاریخی و موانع پیش رو معرفی گردید.[۱۵]

فرض دوم بر تفکیک‌ناپذیری صلح تأکید دارد. مطابق با این فرضیه، نقض صلح در یک نقطه، خطری برای صلح در همه جاست و لذا گزارهٔ «امنیت همه با هم» در این چهارچوب مطرح گردید.

فرض سوم بر غیرانتخابی بودن جنگ استوار است. هواداران ایدهٔ امنیت مشترک براین‌نظرند که جنگ اغلب به‌سبب برداشت نادرست و محاسبات غلط درمی‌گیرد؛ هیچ‌کس عمداً در ذهن خود به این انتخاب نمی‌رسد که جنگ، ابزاری سیاسی، عقلانی و مقبول ازنظر اخلاقی است.

براساس فرض چهارم، سلاح‌ها و مسابقات تسلیحاتی موجب بروز جنگ می‌شوند. مسابقات تسلیحاتی می‌توانند به پدیده‌ای خودکار تبدیل و از کنترل سیاسی خارج شوند. مطابق با فرضیهٔ سوم و چهارم، گزارهٔ «خلع سلاح» یکی دیگر از پایه‌های ایدهٔ امنیت مشترک است.

فرض پنجم بر مفهوم جامعهٔ جهانی متمرکز است. در این فرض، کشورها اجزای نهادی جامعهٔ جهانی محسوب می‌شوند و عوامل اخلاقی در درون این جامعه از اهمیت بسیاری برخوردار است. امنیت مشترک بدون مسئولیت اخلاقی و توسعهٔ جوامع سیاسی ماورای دولت‌ها نیز ایده‌ای عقیم تلقی می‌شود. ازسوی‌دیگر، مطابق با این فرض، تحقق ایدهٔ امنیت مشترک مستلزم آن است که مجموعه‌ای از کشورها عنوان «شهروند نیکومنش بین‌المللی» را بپذیرند و مسئولیت‌های مربوط به آن را به‌عنوان عوامل محلی عهده‌دار شوند.[۱۶] اصل اساسی امنیت مشترک در این گزاره مفهوم «خیر مشترک» است.

فرض ششم، تقابل میان آنارشی در سطح بین‌المللی، وابستگی متقابل و فرهنگ سیاسی را مطرح می‌کند و عوامل مذکور را موانعی جدی در پیش روی توسعهٔ ایدهٔ امنیت مشترک می‌داند؛ زیرا از نظر بسیاری از بازیگران، محیط بین‌الملل هنوز ماهیتی هرج‌ومرج‌گونه دارد؛ لذا راه‌حل و گزینهٔ امنیتی در چنین جهانی «اتکا به خود» است، درحالی‌که اگر چنین نگرشی را همه دنبال کنند، خودبه‌خود منجربه افزایش ناامنی و گسترش مخاطرات جهانی خواهد شد. ازسوی‌دیگر، شبکه‌های وابستگی متقابل، فعالیت‌های فراملی، نظریه‌های درحال تکوین جامعهٔ

بین‌المللی و تکامل فرهنگ‌های سیاسی داخلی ازحیث نظری و عملی درحال رشدند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که توسعهٔ ایدهٔ امنیت مشترک، مستلزم توجه به این دو واقعیت متقابل است.

فرض هفتم بر ثمربخش‌تر بودن و مرجح بودن راهکارهای همکاری‌جویانه به‌جای راهبردهای رقابتی در طرح‌ریزی امنیتی تأکید دارد و اظهار می‌دارد که راهکارهای همکاری‌جویانه درحال گسترش است و به‌نظر می‌رسد که برای بیشتر جهان، وابستگی متقابل بتواند به تغییر و یا شکل دادن به نظریه‌های اخلاقی، هویت و منافع در راستای تقویت همکاری‌ها کمک نماید. بنابراین، ایدهٔ امنیت مشترک باید راهکارهای همکاری‌جویانه را مدنظر قرار دهد. مطابق با این فرض، «همکاری متقابل» یکی از اصول امنیت مشترک تلقی می‌شود.

در فرض هشتم مطرح می‌شود که پشتوانه‌های سیاسی راهکارهای همکاری‌جویانه نیازمند برجسته ساختن اعتماد راهبردی است. مطابق با این فرضیه، همکاری به‌عنوان عنصر اصلی ایدهٔ امنیت مشترک، یعنی همکاری تحقق نمی‌یابد، مگر اینکه میان بازیگران نوعی اعتماد راهبردی ایجاد شود و بازیگران به این نتیجه برسند که امنیت آنان ازطریق همکاری کاهش نخواهد یافت. مطابق با این فرض، «اعتماد راهبردی» یکی از اصول امنیت مشترک تلقی می‌شود.

گونه‌شناسی امنیت مشترک

دیدگاه‌ها و برداشت‌های مختلف از ایدهٔ امنیت مشترک را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: آرمان‌گرا، پالمه ـ سیپری[1]، و نهادگرا.[(۱۷)]

راهکار آرمان‌گرا: این راهکار اساساً در چهارچوب مکاتب جامعهٔ جهانی و لیبرال بین‌الملل‌گرا تعریف می‌شود و امنیت مشترک را شامل عواملی می‌داند که محورهای اصلی دستیابی به صلح را تشکیل می‌دهند. این عوامل عبارتند از: خلع‌سلاح، حقوق بین‌الملل، و افزایش آگاهی و شناخت همگانی بشر.

---

1. Palme-SIPRI

راهکار پالمه ـ سپری: این راهکار مجموعه‌ای از دیدگاه‌هایی است که در دههٔ هشتاد میلادی مطرح شد و تقریباً تمام نوشته‌های مهم اولیه درخصوص امنیت مشترک مانند گزارش کمیسیون پالمه در آن جای دارد. در این راهکار تلاش شده است تا از ساده‌انگاری دربارهٔ امنیت که در نوشته‌های آرمان‌گرایانهٔ دهه‌های بیست و سی میلادی وجود دارد پرهیز شود. مبنای فکری این راهکار، خلع‌سلاح هسته‌ای، مشارکت قدرت‌های بزرگ در ایجاد ثبات جهانی، همکاری‌های امنیتی به‌جای رقابت‌های امنیتی و تغییر نظریه‌های امنیتی از جنگ‌محور بودن به صلح‌محوری است. راهکار مذکور، مصداق تعریف بوزان از امنیت مشترک است که می‌گوید: امنیت مشترک، فصل مشترک میان منطق آنارشی و ضروریات آرمان‌گرایانه است و باید پایه‌های تلاقی اصول واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی را بنیان نهد.[۱۸]

راهکار نهادگرا: این راهکار با توجه به دورهٔ زمانی آن (بیشتر دههٔ نود میلادی)، به نظریهٔ امنیت تعاونی نزدیک و درواقع، مقدمه‌ای بر شکل‌گیری این نظریه است. مبنای اصلی این راهکار، دیپلماسی همکاری‌جویانه و چندجانبه‌گرایانه است که در قالب نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی دنبال می‌شود و ماهیت اصلی ایدهٔ امنیت مشترک در این راهکار را شکل می‌دهد.

موانع و مشکلات امنیت مشترک

موانع، چالش‌ها و مشکلاتی را که در مسیر توسعه یا کارآمدی ایدهٔ امنیت مشترک وجود دارد، می‌توان در شش گروه سازماندهی نمود:

اول آنکه، شرایط ساختاری آنارشی منطق خاصی را بر روابط بین‌الملل تحمیل می‌کند؛ به‌طوری‌که گزینهٔ خوداتکایی اغلب بر گزینه‌های اقدام جمعی برای رسیدن به خیر مشترک یا همکاری متقابل پیشی می‌گیرد. این وضعیت باعث می‌شود تا اغلب پایه‌های امنیت مشترک سست شوند.

دوم آنکه، محتوای دقیق خیر مشترک موضوع اختلاف‌نظرهای جدی است؛ زیرا برداشت‌ها از خیر مشترک متفاوت است و این اعتقاد همواره وجود داشته که مفهوم خیر مشترک می‌تواند پوششی برای استعمار نوین باشد.

سومین مشکل به دلمشغولی‌ها و نگرانی‌های امنیتی مردمان در قالب کشورهای مختلف بازمی‌گردد. به‌نظر می‌رسد اغلب مردم عمیقاً نگران ناامنی انسان‌ها و همنوعان خود در سایر جوامع و کشورها نیستند و بیشتر به مشکلات و مسائل امنیتی خود فکر می‌کنند، درحالی‌که این وضعیت با اصل امنیت همه با هم و یا اصل فلسفی «همه برای یکی، یکی برای همه» که ایدهٔ امنیت مشترک آن را مطرح می‌کند، در تناقض است.

چهارمین مشکل به وجود «بایدها» و «نبایدها» در دستور کار امنیتی بازمی‌گردد. مسائل امنیتی الزاماً مرتبط با بایدها نیست، بلکه «نبایدها» نیز در مسائل امنیتی همواره وجود داشته است. این درحالی است که امنیت مشترک بیشتر بر «بایدها» تکیه دارد.

مشکل پنجم به مشکلات فراهم آوردن زمینه‌های شکل‌گیری ایدهٔ امنیت مشترک مربوط می‌شود. این ایده به فرهنگ‌های میانه‌روی سیاسی که صلح‌جو هستند، به حقوق بشر احترام می‌گذارند و درپی توسعهٔ پایدارند وابسته است، درحالی‌که در شرایط فعلی بسیاری از مناطق دنیا در چنین وضعیتی قرار ندارند و رسیدن به این وضعیت نیز مستلزم حمایت‌ها و زمینه‌سازی‌های قابل توجهی است که در شرایط فعلی چنین حمایت‌ها و زمینه‌سازی‌هایی به‌جز در مواردی اندک، مانند اقدامات سازمان ملل و برخی مجامع بین‌المللی مهیا نمی‌شود.

ششم آنکه امنیت مشترک در سطح تحلیل و کاربرد به‌شدت به منطق تصمیم‌گیری عقلانی متکی است، درحالی‌که در شرایط فعلی بخش‌های قابل توجهی از جهان سیاسی، اغلب غیرعقلانی‌اند.

نقد ایدهٔ امنیت مشترک

مبانی نظری و دیدگاه‌های اصلی درخصوص ایدهٔ امنیت مشترک تا حدود زیادی مشابه نظریه‌های لیبرالیستی آرمان‌گرا و لیبرالیستی بین‌الملل‌گرا هستند. بنابراین، بخشی از انتقاداتی را که به این دسته از نظریه‌ها وارد می‌شود می‌توان برگرداند و علیه ایدهٔ امنیت مشترک به‌کار گرفت.

منتقدین، اولین اشکال را به مفروض دانستن وحدت طبیعی بالقوهٔ منافع و ارزش‌های

جوامع گرفته‌اند. آنها اظهار می‌دارند: نظام بین‌الملل حوزهٔ سیاسی منسجم و منظمی نیست؛ بنابراین، درمورد هر طرحی در نظم جهانی که برپایهٔ وجود نوعی وحدت طبیعی منافع و ارزش‌ها در زیر سطح امور بیان شود، تردید هست؛ هرچند این نوع وحدت توسعه نیافته و منتظر روزی باشد که خود را نشان دهد. نتیجه آنکه، عاقلانه نیست تصور نماییم چنانچه افراد و جوامع، درخصوص ماهیت و ارزش‌های امنیت مشترک آموزش بیشتری ببینند، نظام بین‌الملل صلح‌جویانه‌تر می‌گردد.

اشکال دوم بر تفکیک‌ناپذیری صلح متمرکز است. به گفتهٔ منتقدان، درحال‌حاضر هیچ‌گونه الگوی جهانی که مورد پذیرش جوامع مختلف باشد وجود ندارد؛ بنابراین نمی‌توان صلح را موضوعی پیوسته دانست و تجربیات موجود نیز این ادعا را اثبات نمی‌کند. ازسوی‌دیگر، درحال‌حاضر عقاید و نگرش‌ها دربارهٔ صلح و جنگ در جوامع مختلف یکسان نیست؛ برای مثال، ممکن است کشوری بنابر دلایلی وارد جنگ شود که کشور دیگر آن را مسخره می‌داند.

اشکال بعدی به مفهوم مطلق در ایدهٔ امنیت مشترک مربوط می‌شود. هرچند در این ایده و دیدگاه‌هایی هواداران آن مطرح می‌کنند، بحث مبسوطی درخصوص امنیت مطلق به میان نیامده است، اما درون‌مایهٔ بحث‌ها و دیدگاه‌های آنان به‌ویژه اشاره‌های مکرر به پیوند و ربط وثیق امنیت کشورها با یکدیگر، غیرقابل تفکیک بودن صلح، رفاه به‌عنوان ضمانتِ رسیدن به امنیتِ گسترده از مواردی است که در چهارچوب امنیت مطلق قرار می‌گیرد و همین مسئله باعث می‌شود که بلافاصله واقع‌گرایان با این دیدگاه برخورد کنند و با طرح نسبی دربرابر مطلق، این دیدگاه را زیر سؤال ببرند.

آخرین اشکالی که بر ایدهٔ امنیت مشترک وارد آمده، به گسترده‌سازی ابعاد موضوعات امنیتی مرتبط است. این ایده بسیاری از موضوعاتی را که برای بشر مشکل ایجاد کرده‌اند و یک ویژگی فراگیر دارند امنیتی نموده است؛ مانند لایهٔ ازن، سرنوشت جنگل‌ها، و همسرآزاری. منتقدان اظهار می‌دارند که اینگونه بسط دادن مرزهای امنیت، آن را از درجهٔ علمی ساقط می‌کند؛ زیرا دیگر امکان بررسی و تحلیل آن ازدست می‌رود.

پی‌نوشت‌ها

۱. نک به:

- Geoffrey Wiseman, Common Security and Non-Provocative Defense: Alternative Approaches to the Security Dilemma, (Canberra: Peace Research Center, ANU, 1989).

۲. کمیته مستقل خلع سلاح و مسائل امنیتی که بـه کمیـسیون پالمـه مـشهور اسـت در سـال ۱۹۸۲ میلادی تشکیل و گزارشی را در خصوص امنیت جایگزین با تمرکز بر ایده امنیت مشترک منتشر کرد. مطالب این گزارش در منبع ذیل موجود است.

- *Common Security: A Blueprint for Survival*, The Independent Commission on Disarmament and Security Issues; Prologue by Cyrus Vance (New York: Simon and Schuster, 1982).

3. Ibid., 177.
4. Emma Rothschild, "Common Security," *SIPRI Yearbook 1984: Armaments, Disarmament and International Security* (London: Taylor and Francis, 1984), 583-90.
5. Mikhail Gorbachev, "United Nations an Address," *Write Spirit*, <http://www.writespirit.net/inspirational_talks/Mikhail_gorbachev_talks/United_nations_address/>

۶. این نظریه در فصل ۱۴ به شکل مبسوط تشریح خواهد شد.

7. Common Security: A Blueprint for Survival, Ibid., Chap. 4.
8. Ibid., 7.
9. Ibid., 71.
10. Ibid., 11-12.
11. *Global Problems and Common Security: Pugwash Conference; Papers*. Edited by J. Rotbalt and V. I. Goldanskii, (Berlin; New York: Springer - Verlag, 1989), 255-6.
12. *Threats without Enemies: Rethinking Australia's Security*, Edited by Gray Smith and St. John Kettle, (Leichardt, N.S.W: Pluto Press, 1992).
13. Ken Booth, "Steps Towards Stable Peace in Europ: A Theory and Practice of Coexistence," *International Affairs* 66, No. 1 (Jan., 1990): 34.

۱۴. در خصوص چهار فرضیه اول و مطالب مطروحه در خصوص آن بنگرید به:

- *Global Engagement: Cooperation and Security in the 21st Century*, Edited by Janne E. Nolan. (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1994).

15. Common Security: A Blueprint for Survival, Ibid., Chap. 4.

۱۶. درخصوص فرضیه‌های بعدی، نک به:

- Andy Butfoy, *Recasting Common Security*, (Canberra: Dep. Of International Relations, Research School of Pacific and Asian Studies, Australian National

University, 1995), 24-30.
17. Ibid., 20-1.
18. Barry Buzan, People, States and Fear: An Agenda for International Security in the Post-Cold War Era. London: Harvester Wheatsheaf, 1991.

فصل پانزدهم
نظام موازنهٔ قوا

شناخت نظام موازنهٔ قوا

صاحب‌نظران مختلف برای واژهٔ موازنهٔ قوا معانی متفاوتی بیان کرده‌اند. باوجوداین، بسیاری از آنها از قرن پانزده تاکنون تأکید کرده‌اند که موازنهٔ قوا در روابط خارجی و مسائل بین‌المللی به‌واقع کاربرد داشته است.(۱) کاربرد این واژه در دو چهره ظاهر شده است: ازیک‌طرف، برای تحلیل و توصیف وضعیت‌های موجود و عینی امور و ازطرف‌دیگر، درنقش نظریه و الگویی برای هدایت سیاست خارجی و طراحی راهبردها، که معمولاً در زمان صلح از معنای اول، و در زمان بحران و جنگ از معنای دوم استفاده شده است.(۲)

در رهیافتی تاریخی، موازنهٔ قوا سه معنا دارد: اول، موازنه به‌معنای برابری کامل نیروهای سیاسی در نظام دودولتی[1] (دوقطبی) است؛ دوم، موازنه در نظام سه‌دولتی[2] (سه‌قطبی) به‌معنای موجودیت[3] است که در آن دو دولت (قدرت) دارای نیروهای برابرند و دولت سوم نیز نقش موازنه را درمیان آنان به‌خصوص هنگام برهم خوردن آن ایفا می‌کند و درنهایت، در معنای سوم، موازنه چیزی شبیه هژمونی است، هرچند ممکن است این مفهوم متناقض به‌نظر برسد.(۳)

---

1. Two –State System
2. Three – State System
3. Existence

یکی از صاحب‌نظران اصلی موازنهٔ قوا نیز موازنـه را در چهـار معنـا بـه کـار بـرده اسـت: «سیاستی با هدف توزیع قدرت»، «توصیفی از هرنوع وضعیت واقعی در سیاسـت بـین‌المللـ»، «توزیع نسبتاً برابر قدرت در سطح بین‌المللی»، و «توصیف هرنـوع توزیـع قـدرت سیاسـی در روابط بین‌الملل».[۴]

در جایی دیگر و به‌طور دقیق‌تر، موازنهٔ قوا براساس کارکردشناسی و کاربردشناسی، و بیشتر مبتنی‌بر رهیافتی تاریخی به هشت نوع تقسیم شده است:[۵] موازنـه بـه‌مثابـه توزیـع قـدرت»[۱]، «موازنه به‌مثابه تعادل»[۲]، «موازنه به‌مثابه هژمونی»، «موازنه به‌مثابه ثبات و صلح»، «موازنه به‌مثابـه بی‌ثباتی و جنگ»، «موازنه به‌مثابه سیاست قـدرت»، «موازنـه بـه‌مثابـه قـانون عـام تـاریخی»، و «موازنه به‌مثابه نظام و راهنمای عملی در سیاستگذاری». دراین‌میان، سه نـوع از ایـن مـوارد در چهارچوب طراحی نظام امنیتی موازنهٔ قوا بنابر توضیحاتی که خواهد آمد مفیدند.

● **موازنهٔ قوا به‌مثابه توزیع قدرت** معطوف به میزان قدرت طرف‌های مختلف در محیطـی بین‌المللی است، نه موازنه میان نیروها و یا آرایش میـان آنهـا. بنـابراین، وقتـی سیاسـتمدار یـا استراتژیستی بگوید موازنهٔ قوا تغییر کرده است، منظورش این است که دشمنان قدرت بیشتری کسب کرده‌اند.[۶] درواقع، در اینجا موازنه معطوف به توانمندی‌های مادی ـ بـه‌ویـژه در عرصـهٔ نظامی ـ بازیگران متعامل است و میزان کاهش و افزایش قـدرت آنـان از یکـدیگر نـشاندهندهٔ وضعیت موازنه است.[۳]

● **موازنه به‌مثابه تعادل** به‌معنای تعادل کامل قدرت میان دو یـا چنـد طـرف رقیـب و بـه‌بیـان کامل‌تر، به‌معنای برابری قدرت طرف‌های رقیب است. موازنه نوعی وضعیت است و وقتی می‌توان گفت در چنین وضعیتی موازنه برقرار است که میان نیروها تعادل وجود داشته باشد.[۷] براین‌اساس،

1. Distribution of Power 2. Equilibrium

۳. موازنهٔ ضعف دربرابر موازنهٔ قدرت در اینجا معنا می‌یابد؛ یعنی آنکه در مجموعه‌ای، برخی از کشورها دربرابر کشور یا کشورهای دیگر ازجهت قدرت و توانمندی‌ها در ضعف قرار دارند و هنگامی این موازنه به‌هم خواهد خورد که طرف ضعیف‌تر تمهیداتی را برای افزایش قدرت خود و کم کردن فاصله‌اش با دیگر طرف‌های مجموعه فراهم کند.

تعادل از رابطهٔ میان دو مجموعه بازیگر رقیب یا دشمن و یک بازیگر بی‌طرف به‌وجود می‌آید. بازیگر بی‌طرف همواره درپی حفظ تعادل قدرت میان دو مجموعهٔ بازیگران رقیب است و هروقت این تعادل برهم بخورد، به سود طرف ضعیف‌تر در جبههٔ آنان قرار می‌گیرد.

موازنه به‌مثابه تعادل ابتدا به‌عنوان تعادل خارجی و بین‌المللی میان کشورها یا بلوک‌های رقیب پدید آمد و تا سالیان درازی نیز چنین پنداشته می‌شد، اما بعدها موازنه به‌مثابه تعادل، به گروه‌های رقیب در داخل کشورها نیز کشیده شد و به ارتباط و حمایت میان گروه‌های اجتماعی گوناگون در یک دولت، که با گروه‌های دیگر در دولت دشمن یا رقیب و یا در دولت متوازن‌کننده همکاری کرده یا خصومت می‌ورزند نیز تسری یافت. بنابراین، موازنه به‌مثابه تعادل، فرایندهای موازنهٔ داخلی و بین‌المللی را نیز شامل می‌گردد.[۸]

● **موازنه به‌مثابه نظام و راهنمای عملی در سیاستگذاری** برخلاف موارد قبلی، براساس رفتار آگاهانه، برنامه‌ریزی‌شده و ارادی بازیگران تنظیم و اجرا می‌گردد. به‌بیان دقیق‌تر، موازنه به‌معنای تعادلی عادلانه در قدرت، میان مجموعه‌ای از کشورهاست که خواهان جلوگیری از قدرتمند شدن هریک از آنها علیه دیگران است.[۹]

این درک از موازنه در توافق نزدیک با برخی اظهارات کلاسیک درخصوص ماهیت موازنهٔ قدرت است که موازنه را راهنمای عمل سیاستمداران یک طرف برای جلوگیری از قدرت‌یابی دولت دیگر تا سرحد تهدید کردن آنها می‌داند.[۱۰] موازنه به‌مثابه یک نظام از دولت‌ها می‌خواهد آنچه را طبیعی است انجام دهند: احتیاط درمقابل همسایگان قدرتمند، کنترل ظهور کشورهای جاه‌طلب، ایجاد ائتلاف ضداتحاد دشمن، و اجتناب از تحریک دیگران.

صاحب‌نظران این رویکرد می‌گویند موازنهٔ قوا در درون هر مجموعه، وقتی به نظام تبدیل خواهد شد که تمامی کشورهای آن مجموعه سیاست‌های خود را برپایهٔ این الگوی امنیتی تنظیم کرده باشند. آنگاه نظامی به‌وجود خواهد آمد که یکی از کارکردهای آن، ائتلاف فوری علیه بازیگری است که به‌سمت هژمونی حرکت می‌کند.

کارکردها و معانی هشت‌گانهٔ موازنهٔ قوا بر چهار نوع روش متکی است: «توصیف و

تشریح»، «تبلیغ»، «تحلیل وضعیت و محک تئوری»، و «راهبرد و الگوی امنیتی».

کاربرد موازنه به‌عنوان روشی در توصیف و تشریح به‌معنای آن است که از این مفهوم می‌توان برای تشریح وضعیت در دوره‌ای تاریخی یا زمان مشخص استفاده کرد؛ در اینجا موازنه برای ادراک گزینشی وضعیتی خاص به‌کار گرفته می‌شود.

موازنه برپایهٔ روش تبلیغ بیشتر به‌عنوان شعار تبلیغاتی یا ایدئولوژیک مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ درجایی‌که ایجاد موازنه در مجموعه‌ای، صلح یا شیپور جنگ قلمداد گردد، موازنه بیشتر توجیه‌کنندهٔ سیاست‌های یک دولت یا مجموعه‌ای از دولت‌ها خواهد بود.

موازنه در چهارچوب روش تحلیل به‌معنای آن است که موازنهٔ قوا نظریه‌ای با قابلیت روش‌شناسانه است؛ مثل نظریهٔ رفتارگرایی، و ازطریق آن می‌توان به تحلیل پدیده‌ها و وضعیت‌های استراتژیک در محیط بین‌المللی پرداخت. در اینجا بازیگران بازی خود را انجام می‌دهند و تحلیل‌گران براساس نظریهٔ موازنهٔ قوا، مبانی، مفروضات و معیارهای آن به تجزیه و تحلیل و علت‌یابی این بازی‌ها می‌پردازند.

موازنهٔ قوا به‌عنوان راهبرد یا الگوی امنیتی جنبهٔ تجویزی دارد و براین‌اساس، اصل راهنما برای بازیگرانِ امنیتی‌ساز و درمجموع دولت‌هاست. در اینجا موازنهٔ قوا به‌عنوان وضعیتی که باید ایجاد یا سازماندهی شود درنظر گرفته شده است. بنابراین، الگوها یا راهبردهایی ارائه می‌شود که بتواند چنین وضعیتی را ایجاد کند.

موازنهٔ قوا به‌عنوان راهبرد یا الگوی امنیتی بیشتر در چهارچوب «موازنه به‌مثابه توزیع قدرت»، «موازنه به‌مثابه تعادل» و «موازنه به‌مثابه نظام و راهنمای عمل» کاربرد دارد.

موازنهٔ قوا یا موازنهٔ تهدید

به گفتهٔ بسیاری از نظریه‌پردازانِ موازنهٔ قوا، تهدید به‌تنهایی در ملازمه با قدرت است[۱۱] و دولت‌های متوسط ازلحاظ قدرت، درصورت آزادی انتخاب همواره به‌سمت طرف ضعیف‌تر خواهند رفت؛ زیرا طرف قوی‌تر برای آنان تهدید محسوب می‌شود.[۱۲]

این نظریه‌پردازان براین‌باورند که دولت هرچه قدرت بیشتری به‌دست آورد، هراس بیشتری میان رقبای خود ایجاد می‌کند. بنابراین، جمع‌آوری قدرت باید متوازن شود؛ درغیراین‌صورت تهدید ایجاد می‌کند.[۱۳] برای بسیاری از محققان نظریهٔ موازنهٔ قوا ـ مشتمل بر نظریه‌پردازان کلاسیک موازنهٔ قدرت و برخی واقع‌گرایان مدرن ـ تهدید درون‌زاد قدرت است. نتیجه آنکه، آنچه مقدمات موازنه را فراهم می‌آورد، فقط قدرتمند شدن طرف مقابل است؛ چون قدرت در ذات خود تهدیدزاست.

منطق موازنهٔ قدرت و تأکید بر اصل قدرت و افزایش آن به‌عنوان اصل اساسی موازنه، بر عمل کردن سیاست بین‌المللی در محیطی آنارشیک استوار است. دراین‌چهارچوب، افزایش سریع قدرت یک دولت، دیگر دولت‌ها را تحریک می‌کند تا به افزایش قدرت خود بپردازند و به‌صورت طبیعی علیه دولتی که اهداف هژمونیک دارد دست به موازنه بزنند.[۱۴] بنابراین، موازنه مبتنی‌بر قدرت، ظهور قدرت هژمونیک یا نظام تک‌قطبی در سطح بین‌المللی یا منطقه‌ای را از عوامل اصلی ظهور خودکار موازنهٔ قوا می‌داند. در اینجا موازنهٔ قوا برای مهار قدرت بازیگر هژمونیک است.

برخی دیگر از نظریه‌پردازان موازنهٔ قوا، اصل بودن قدرت به‌عنوان مبنای موازنه را رد کرده‌اند و براین‌نظرند که نفس قدرت عامل موازنه نیست؛ آنچه باعث موازنه خواهد شد، وجود قدرت‌های تهدیدگر است.[۱۵]

براین‌اساس، نظریهٔ موازنهٔ تهدید دربرابر نظریهٔ موازنهٔ قدرت با حفظ منطق توازن قوا به‌منظور تحلیل دقیق‌تر موازنه پدید می‌آید.[۱۶] موازنهٔ تهدید عامل تعیین‌کنندهٔ رفتار کشورها دربرابر قدرت‌ها را درک تهدید از ناحیهٔ آنان قلمداد می‌کند و نه صرفاً قدرتمند بودن یا گسترش قدرت آنان.

براساس آموزه‌های موازنهٔ تهدید، جهان ناامن و آنارشیک از این فرض پیروی نمی‌کند که تمرکز بسیارِ قدرت در یک کشور یا ائتلافی از کشورها همزاد تهدید است، بلکه عواملی فراتر از قدرت وجود دارند که در تبدیل شدن تمرکز قدرت در دست یک بازیگر یا هژمون و یا

گسترش چشمگیر قدرت یک بازیگر به تهدید نقش‌آفرین هستند. بنابراین، عوامل تعیین تهدید یا قدرت تهدیدگر از عوامل تعیین بازیگر قدرتمند مجزاست.

براساس آموزه‌های رویکرد موازنهٔ تهدید، منافع، یکی از عوامل تبدیل شدن احتمالی قدرت هژمون به تهدید است.[۱۷] بنابراین، هنگامی‌که منافع مشترک باشد، قدرت این بازیگران سودمند خواهد بود و به‌جای تهدید یک امتیاز است؛ اما هنگامی‌که منافع مشترک نباشد، در بهترین حالت باز قدرت کشوری که منافعش با ما مشترک نیست، می‌تواند درجهت اهداف ما سودمند باشد و در بدترین حالت، آن کشور قدرتمند به تهدیدی تبدیل می‌شود.

عامل دوم رویکرد به نظام است. چنانچه قدرت هژمونیک یا قدرت روبه‌گسترش و طرف‌های دیگر خواهان حفظ وضع موجود باشند، این طرف‌ها ازسوی قدرت مذکور تهدید نخواهند شد؛ زیرا جهت‌گیری آنان یکسان است. بنابراین، نیازی به ایجاد موازنه علیه آن نیست؛[۱۸] اما چنانچه این هماهنگی و انطباق میان خواست هژمون و طرف‌های درگیر وجود نداشته باشد، قدرت هژمون به تهدید تبدیل می‌شود.

عامل سوم ایدئولوژی معرفی شده است. چنانچه میان کشور هژمون یا بازیگری که قدرت آن به‌طرز چشمگیری درحال افزایش است و طرف‌های دیگر نوعی ارتباط ایدئولوژیک وجود داشته باشد و این طرف‌ها ازلحاظ ایدئولوژیک به هژمون وابسته باشند، دراین‌صورت نیز قدرت هژمون تهدیدگر محسوب نخواهد شد.[۱۹]

در نظرگاه دیگری در چهارچوب موازنهٔ تهدید، عواملی که باعث می‌شوند تا قدرتی به قدرت تهدیدگر تبدیل شود، در برخی جنبه‌ها خود قدرت و در برخی جنبه‌ها تاحدودی متفاوت با آن است. براین‌اساس، چهار عامل در شناسایی قدرت تهدیدگر معرفی می‌گردد: «قدرت» (اندازهٔ کشور، جمعیت، توان اقتصادی و توان نظامی)، «مجاورت یا نزدیکی جغرافیایی»، «توان تهاجمی» و «مقاصد و نیات تهاجمی».[۲۰]

براساس این الگو، قدرت یکی از عوامل تهدید است، اما همهٔ آن نیست. آنچه در این عوامل نقطهٔ تمایز شناخته می‌شود، توان تهاجمی و نیات و مقاصد تهاجمی بازیگر قدرتمند

است. چنانچه هژمون یا بازیگر قدرتمند در تکنولوژی نظامی، دکترین و استراتژی نظامی و سازمان رزم از رویکردهای تهاجمی پیروی نماید و نیز چنانچه بازیگر قدرتمند بیشتر درپی تغییر وضع موجود، و دولتی تجدیدنظرطلب باشد و نیز درخصوص طرف‌های موردنظر مقاصد و نیاتی مانند براندازی را دنبال نماید، می‌توان گفت چنین بازیگری دارای نیات و مقاصد تهاجمی است. بنابراین، این بازیگر قدرت تهدیدگر شناخته می‌شود.

موازنهٔ قدرت به‌مثابه موازنهٔ قوا فقط یک راهبرد را دربرابر قدرت روبه‌افزایش یک بازیگر یا قدرت هژمونیک می‌پذیرد و آن ایجاد موازنه دربرابر قدرت هژمونیک یا قدرت روبه‌گسترش یکی از طرف‌هاست، درحالی‌که در موازنهٔ تهدید به‌مثابه موازنهٔ قوا در یکجا سه استراتژی «موازنه دربرابر قدرت تهدیدگر»، «همراهی[1] با قدرت تهدیدگر» و «کناره‌گیری»[2] مطرح می‌شود[(۲۱)] و در جای دیگر، دو استراتژی «پنهان‌سازی»[3] و «برتری‌طلبی»[4] نیز به آن اضافه می‌گردد.[(۲۲)]

ایجاد موازنه همواره از دو گزینهٔ دیگر بسیار پرهزینه‌تر است. دولت‌ها فقط زمانی موازنه دربرابر قدرت را پیگیری می‌کنند که بقای آنان به خطر افتاده باشد و خطر کشور قوی‌تر، حتمی و صریح باشد و چنین کشوری به‌شکل ویژه‌ای خطرناک جلوه کند. همچنین کشور ضعیف‌تر به این نتیجه برسد که سلطه و نفوذ کشور قوی‌تر غیرقابل پذیرش است و هزینه‌های اجازه دادن به کشور قوی‌تر برای دنبال کردن سیاست‌هایش ـ بدون هماهنگی با دیگران ـ از هزینه‌های اقدام علیه آن فراتر می‌رود. دراین‌صورت، استراتژی موازنه علیه قدرت تهدیدگر توسط دیگر دولت‌ها به روش‌های مختلف ازجمله اتحاد، ائتلاف، جنگ و بازدارندگی به‌کار گرفته خواهد شد.

براساس استراتژی موازنه دربرابر قدرت تهدیدگر، قدرت‌های بزرگ نیز تمایل چندانی به موازنه ندارند، مگر در شرایطی که قدرت طرف مقابل به‌عنوان تهدید عمل کند.[(۲۳)] بااین‌حال،

---

1. Bandwagoning
2. Withdrowning
3. Hiding
4. Transcending

همواره میل به موازنه ازسوی قدرت‌های بزرگ بالاتر از سایر کشورهاست؛ زیرا آنان برای استقلال عمل ارزش بالایی قائلند، درحالی‌که ذخایر بزرگ قدرت ممکن است این استقلال را به‌خطر اندازد.[۲۴]

استراتژی همراهی و همرنگی با قدرت تهدیدگر به اقدام کشورها به‌ویژه کشورهای ضعیف‌تر برای پیوستن به قدرت یا ائتلاف قوی‌تر در چهارچوب منطق «توازن قوا» گفته می‌شود. این استراتژی زمانی استفاده می‌شود که هزینه‌های مخالفت با تهدید (قدرت بزرگ‌تر و قوی‌تر) برای دولت ضعیف‌تر از مزایای همراهی و پشتیبانی بیشتر باشد. براین‌اساس، هرچه کشوری قوی‌تر باشد و قدرت آن شفاف‌تر انتقال یابد یا نشان داده شود، به همان میزان کشورهای ضعیف‌تر بیشتر خواهان همراهی با آن هستند. کشورها برای این کار خود دو انگیزه می‌توانند داشته باشند: نخست، همرنگ شدن تهدید به‌مثابه سازش و اینکه کشور ضعیف‌تر با این‌کار از خطر مورد حمله قرار گرفتن مصون می‌ماند و دوم، همرنگ شدن به‌مثابه کسب منافع حاصل از پیوند با کشور قوی‌تر و درواقع، سواری رایگان برای کسب منافع حاصل از پیروزی.[۲۵]

قدرت‌های کوچک‌تر به‌ندرت می‌توانند وضعیت تهدیدآمیز را فیصله دهند و اغلب نیازمند کمک خارجی‌اند. آنان به‌سبب‌آنکه فضای اصلی کوچکی را اشغال کرده‌اند، باید با احتیاط بسیار عمل نمایند. گاهی اوقات قدرت کوچک هیچ گزینه‌ای جز پذیرش یک استراتژی که نیازهای کوتاه‌مدت آن را برآورده سازد ندارد، حتی اگر این استراتژی امنیت و ثبات بلندمدت را به‌خطر اندازد.[۲۶] ازسوی‌دیگر، برای قدرت‌های کوچک هزینهٔ موازنه بسیار سنگین است؛ فقط یک شکست یا محاسبهٔ نادرست می‌تواند به‌معنای نابودی باشد. افزون‌براین، قدرت‌های کوچک منافع محدود و معدودی دارند که بیشتر به سرزمین آنان محدود می‌گردد، هرگونه تسری و نفوذ در حداقل قرار دارد و به‌ندرت نگران پرستیژند؛ لذا استراتژی همراهی برای آنان بسیار سودمندتر از موازنه است. نتیجه آنکه، اتخاذ استراتژی همراهی و همرنگی ازسوی قدرت‌های بزرگ در جایی که تهدیدی علیه کشورهای قدرتمند وجود ندارد، احتمال قابل توجهی دربرابر استراتژی موازنه است و برای کشورهای ضعیف وقتی تهدیدی ازسوی

قدرت برتر نباشد، احتمال بسیار قوی و حتی هنگامی‌که تهدید نیز وجود داشته باشد، در چهارچوب سازش، احتمال نسبتاً قوی است.

درصورت انتخاب استراتژی کناره‌گیری، یک دولت به هیچ طرفی نمی‌پیوندد و تلاش می‌کند تا خارج از مناقشه و درگیری باقی بماند. راه‌ها و روش‌های متفاوتی برای پیگیری استراتژی کناره‌گیری وجود دارد، ازجمله: فاصله گرفتن از هژمون و متحدان آن و درنتیجه، مخفی کردن خود از تهدید؛ انتخاب روش صبر و انتظار برای پیوستن به مناقشه در فرصت به‌هنگام؛ پذیرفتن موضعی انزواطلبانه برای حفظ فاصلهٔ مناسب، و نادیده گرفتن کامل مناقشه.(۲۷)

پنهان‌سازی یکی دیگر از استراتژی‌های ممکن در شرایط تهدید و بیشتر مبتنی‌بر فریب استراتژیک است. دولت موردنظر تلاش می‌کند تا ضمن فاصله گرفتن از تهدید، اهداف و مقاصد اصلی خود را که به‌احتمال‌زیاد در تعارض با قدرت برتر قرار دارد پنهان سازد و خود را دولتی بی‌دردسر و خنثی جلوه دهد، درحالی‌که استراتژی برتری‌طلبی در شرایط تهدید به‌معنای مقابلهٔ رودررو یا صریح و شفاف با قدرت برتر است و هدف اصلی دولت مدافع چنین استراتژی‌ای، به‌چالش کشیدن قدرت برتر و جایگزینی خود در جایگاه قدرت برتر در درون منطقه یا مجموعهٔ موردنظر است. براین‌اساس، دولت موردنظر سیاست‌ها، برنامه‌ها و اهداف دولت برتر را مورد هجوم قرار می‌دهد و درراستای تضعیف قدرت آن و تصعید قدرت خود تلاش می‌کند.(۲۸)

معیارهای شناسایی نظام موازنهٔ قوا

اولین معیار در شناسایی نظام موازنهٔ قوا «نوع قطبش» مجموعه یا محیط موردنظر است. قطبیت یک نظام با تقسیم و تخصیص قدرت، میان دولت‌های عضو تعیین می‌شود. دراین‌میان، مهم‌ترین اصل در محاسبهٔ قدرت، سهم قدرت‌های بزرگ یا قدرت‌های برتر در هریک از نظام‌هاست.(۲۹)

در نظام تک‌قطبی، قدرت در رأس متمرکز است و نظم موجود اغلب به نظام سلسله‌مراتبی خواهد انجامید. همچنین اگر قدرت تک‌قطب ازسوی دیگر طرف‌های مجموعه خطرناک و

تهدیدآمیز جلوه نکند و مطلوب‌تر از آن، تک‌قطب خیرخواه و قابل اعتماد جلوه نماید، طرف‌های دیگر به‌سمت نظام موازنه حرکت نخواهند کرد؛ اما چنانچه قدرت تک‌قطب ازسوی برخی یا همهٔ طرف‌های مجموعه تهدیدگر و خطرناک ارزیابی شود، احتمال انتخاب گزینهٔ موازنهٔ قوا و تبدیل شدن آن به الگوی امنیتی افزایش خواهد یافت. باوجوداین، در نظام تک‌قطبی گرایش به همراهی یا کناره‌گیری و پنهان‌کاری بیشتر از موازنه رواج دارد، مگر آنکه قدرت‌های دیگر مجموعه ازلحاظ میزان قابلیت‌ها و توانمندی‌ها فاصلهٔ اندکی با قدرت تک‌قطب داشته باشند که دراین‌صورت حتی اگر تک‌قطب خیرخواه و غیرتهدیدآمیز جلوه کند، امکان مسلط شدن نظام موازنهٔ قوا به‌عنوان الگوی امنیتی افزایش خواهد یافت.[۳۰]

در نظام دوقطبی، یعنی برخوردار از دو قدرت برتر یا دو ابرقدرت، هدف اصلی هریک از دو طرف جلوگیری از قدرتمند شدن طرف دیگر به‌لحاظ هژمونیک است. براین‌اساس، هر دو طرف تلاش خواهند کرد تا با استفاده از توانمندی‌های داخلی و کمک دوستان و متحدان به این امر نائل گردند. بنابراین، موازنهٔ قوا انتخاب اصلی دو طرف خواهد بود و احتمال مسلط شا . ان به‌عنوان الگوی امنیتی به‌شدت افزایش خواهد یافت.[۳۱] این امر راه را برای دیگر دولت‌ها به‌ویژه دولت‌های ضعیف عضو نظام برای روی آوردن به گزینهٔ همراهی باز می‌کند و قدرت‌های متوسط نیز اغلب به‌سوی گزینهٔ کناره‌گیری حرکت می‌کنند تا از بقا و استقلال خود اطمینان یابند.

در مجموعه‌هایی با نظام چندقطبی، تقسیم پراکنده‌ای وجود دارد و هیچ‌یک از دولت‌ها نمی‌توانند به‌تنهایی به‌قدرت برتر و هژمون تبدیل شوند. اگر دولتی جاه‌طلبی‌های خود را آغاز کند، امکان مغلوب شدنش ازسوی دیگران به‌راحتی وجود دارد و این باعث می‌شود تا هزینهٔ موازنه بسیار کاهش یابد.

نظام چندقطبی به هریک از قطب‌ها اجازه می‌دهد که مرزهای دقیق و ثابتی را میان متحدان و دشمنان ترسیم کنند. در این نظام، چنانچه دو قطب یکدیگر را قدرت تهدیدگر علیه خود بدانند، اما طرف سوم را قدرت تهدیدگر ندانند و طرف سوم نیز منافعش در تعادل میان دو

قدرت دیگر باشد، نظام موازنهٔ قوا به‌مثابه تعادل به‌احتمال‌زیاد به نظام مسلط تبدیل خواهد شد و طرف‌های ضعیف نیز میان این سه قطب تقسیم خواهند شد و گزینهٔ همراهی را انتخاب خواهند کرد؛ اما چنانچه سه قطب همدیگر را قدرت‌های تهدیدگر علیه یکدیگر بدانند، موازنه با مشکل اقدام دسته‌جمعی روبه‌رو خواهد شد؛ زیرا هریک از دولت‌ها به‌ویژه دولت‌های ضعیف ترجیح می‌دهند تا با عمل براساس انگیزهٔ سواری رایگان[1]، از اقدامات موازنه‌گر دیگر دولت‌ها استفاده کنند. وقتی چنین ذهنیتی وجود داشته باشد، نتیجه آن خواهد شد که تمایل به ایجاد موازنه مبتنی‌بر اقدام دسته‌جمعی کاهش یابد.[۳۲]

درمجموع، نوع قطبش بر موجودیت نظام موازنهٔ قوا اثر غیرمستقیم دارد و قطبش نظام بیشتر عامل شکل‌گیری ساختار نظام و چگونگی نفوذ بر آن است. باوجوداین، نظام موازنهٔ قوا در نظام‌های دارای دو قطب برتر و ازجهت قدرت دارای فاصلهٔ قابل توجه با دیگر کشورهای مجموعه، امکان شکل‌گیری بیشتری از دیگر موارد دارد. در نظام‌های تک‌قطبی نیز چنانچه قدرت هژمون، تهدیدگر بقای همه یا برخی از طرف‌های دیگر باشد، به‌شرطی که تمایل به موازنه موجب تشدید خطر علیه بقای این دسته از کشورها نشود، احتمال و امکان شکل‌گیری نظام موازنه درمیان برخی از کشورهای مجموعه علیه هژمون یا تک‌قطب افزایش می‌یابد، به‌ویژه چنانچه درمیان این دسته از کشورها، قدرت‌هایی وجود داشته باشند که فاصلهٔ آنان ازلحاظ قدرت با هژمون یا تک‌قطب نسبتاً کم باشد و یا اینکه بخش اعظمی از کشورهای مجموعه را دولت‌ها و یا قدرت‌های ضعیف تشکیل ندهند که دراین‌صورت همراهی بسیار محتمل‌تر از موازنه خواهد بود.

معیار دوم در شناسایی نظام موازنهٔ قوا «بقامحوری در امنیت» است. براین‌اساس، چنانچه در مجموعه‌ای امنیتی اصلی‌ترین و تقریباً تنها دغدغه و اولویت امنیتی کشورها حفظ موجودیت کشور و حاکمیت آن و اصلی‌ترین تهدیدات آنان نیز تهدید علیه بقا باشد، موازنهٔ قوا به

1. Free Ride

اصلی‌ترین انتخاب بازیگران این مجموعه تبدیل خواهد شد.(۳۳)

در بقامحوری، اصل اساسی امنیت است؛ یعنی دولت‌های جویای بقا، دولت‌های جویای امنیتند. بنابراین، باآنکه جنگ شاخصهٔ مهمی در سنجش میزان تفوق این معیار بر محیط امنیتی است، همواره گزینهٔ آخر طرف‌های مربوط هم هست و آنان صرفاً برای بقای خود، به دفاع یا جنگ‌های پیش‌دستانه متوسل می‌شوند. بنابراین، در اینجا میان جنگ‌های برتری‌طلبانه، که با انگیزه‌هایی مانند تصعید قدرت و جاه‌طلبی صورت می‌گیرند، با جنگ‌های دفاعی، که هدفشان بقاست، تفاوت وجود دارد. هدف جنگ‌های مبتنی‌بر بقا بیشتر رفع تهدید است. این نوع از جنگ‌ها با هدف نابودی طرف مقابل، مانند اشغال کامل سرزمین و یا نابودی حاکمیت آن انجام نمی‌شود.

بقامحوری به‌عنوان معیار، تاحدود زیادی به قوی بودن یا ضعیف بودن کشورهای یک مجموعهٔ امنیتی نیز بستگی دارد. براین‌اساس می‌توان گفت که اولویت اصلی امنیتی در بیشتر کشورهای ضعیف بقاست، درحالی‌که کشورهای قدرتمند تاحدود زیادی از مرحلهٔ بقا گذشته‌اند و اولویت‌های امنیتی آنان اغلب در چهارچوب منافع سیاسی، اقتصادی، و استراتژیک قرار دارد. بقای چنین کشورهایی حتی در زمان جنگ نیز در خطر نیست.(۳۴)

تسلط «معمای امنیتی»[1] بر تعاملات بازیگران مجموعه، سومین معیار شناسایی موازنهٔ قواست. معمای امنیتی وضعیتی است که در آن، تلاش‌های یک دولت برای افزایش امنیت به‌شکل تناقض‌آمیزی موجب ادراک کاهش امنیت ازسوی طرف‌های دیگر مجموعهٔ امنیتی خواهد شد. در این وضعیت، بازیگران مجموعه باآنکه ممکن است قصد تهدید طرف مقابل را نداشته باشند، خود را در کلافی از خصومتِ درحال افزایش گرفتار می‌بینند.(۳۵)

معمای امنیتی، باوری ساختاری است که در آن تلاش‌های کشورها برای تقویت امنیت خود، اقدامی دفاعی تلقی می‌شود، اما اقدامات مشابه دیگران به‌صورت بالنده تهدیدآمیز تفسیر می‌گردد.(۳۶)

---

1. Security Dilemma

برای سنجش معیار معمای امنیتی دو شاخصهٔ «اعتماد و بی‌اعتمادی» و «رقابت تسلیحاتی» اصلی‌ترین مواردند. بنابراین، چنانچه تعامل میان بازیگران براساس بی‌اعتمادی تعریف شود و رقابت تسلیحاتی پایهٔ اصلی سیاست‌ها و خریدهای تسلیحاتی کشورها را تشکیل دهد، احتمال تفوق معیار معمای امنیتی افزایش می‌یابد. علاوه‌بر این موارد، غالب بودن بازی با حاصل‌جمع صفر به‌جای بازی با حاصل‌جمع متغیر و همچنین منافع نسبی به‌جای منافع مطلق، از شاخصه‌های سنجش معمای امنیتی است.

«میانه‌روی»[1] چهارمین معیار در شناسایی نظام موازنهٔ قوا و در اینجا به معانی زیر است: «جاه‌طلبی محدود»، «هوشیاری بدون تشویش»، «پذیرش تساهل‌گونهٔ الزامات ایجادشده ازسوی دیگر دولت‌های مجموعهٔ امنیتی به‌سبب حساسیت منافع آنان»، و «خویشتنداری به‌واسطهٔ درک اینکه برتری اقدام متقابل را به‌دنبال خواهد داشت».[۳۷] به بیان واضح‌تر، در چهارچوب میانه‌روی، دولت‌های عضو مجموعه می‌دانند که دشمنانشان به نام گسترش و بسط الگوی خاص از ارزش‌ها، کل نظام را نابود نخواهند کرد؛ دولت‌ها موجودیت و استقلال حاکمیت یکدیگر را درمعرض تهدید نابودی قرار نمی‌دهند و درنهایت، میزان بالایی از ثبات در سیاست داخلی دولت‌ها باعث می‌شود که از تغییرات رادیکال در ایدئولوژی و به‌دنبال آن، تغییر در سیاست خارجی آنان جلوگیری کند.[۳۸] میانه‌روی از اصل موازنهٔ قوا به‌مثابه نظام گرفته شده است. براین‌اساس، موازنهٔ قوا، که رفتار طبیعی و غریزی دولت‌ها دانسته شده، وقتی کار می‌کند که کشورهای هر مجموعه درمقابل همسایگان قدرتمند احتیاط به‌خرج دهند و از تحریک آنان اجتناب کنند.

«نظم امنیتی مبتنی‌بر اتحادها یا ائتلاف‌های ضدتهدیدات مشخص و خودیاری[2]» پنجمین معیار به‌منظور شناسایی نظام موازنهٔ قواست. در نظام موازنهٔ قوا، بیشتر قدرت‌های متوسط به استقلال و خوداتکایی، اغلب قدرت‌های ضعیف به همراهی با دولت‌های قوی‌تر، و دولت‌های

---

1. Moderation
2. Self - help

قوی نیز به مهار قدرت دیگر بازیگران مشابه خود در مجموعهٔ امنیتی تمایل دارند. بنابراین، ترکیبی از خودیاری، خوداتکایی و نیز اتحاد و ائتلاف‌های ضدتهدید با حضور دولت‌های قوی و کشورهای ضعیف اقماری شکل می‌گیرد. نتیجه آنکه، چنانچه در محیطی گرایش غالب بازیگران اتحاد یا خوداتکایی باشد، امکان شکل‌گیری موازنهٔ قوا بیشتر است. به‌تحقیق، اتحادها و ائتلاف‌های هژمونیک و موازنهٔ قوا دو نوع اتحاد و ائتلاف متفاوتند و هرکدام براساس مبانی منطقی خود شکل می‌گیرند و قابل تشخیص از یکدیگرند.[1]

«حمایت از وضع موجود» معیار ششم در امکان‌سنجی موازنهٔ قواست. براین‌اساس، چنانچه دولت‌های مجموعه‌ای از وضع موجود راضی باشند و یا در چهارچوب سود قرار داشته باشند، احتمال موفقیت موازنه در آن، از شرایطی که اغلب دولت‌ها در چهارچوب ضرر قرار داشته باشند و مایل به تغییر وضع موجود باشند، بیشتر است. در اینجا سود شاخصهٔ بسیار مهمی است.

طبقه‌بندی نظام موازنهٔ قوا

نظام موازنهٔ قوا در یک نظرگاه به دو دستهٔ موازنهٔ ساده[2] و موازنهٔ پیچیده[3] تقسیم شده است. در موازنهٔ ساده فقط دو دولت با کشورهای اقماری در مجموعه یا نظام موردنظر وجود دارد. در اینجا تعادل فیزیکی سخت یا هژمونی سست[4] کاربرد دارد.[۳۹]

موازنهٔ پیچیده به شمعدان چندشاخه‌ای تشبیه شده است. در اینجا بیش از دو دولت قوی به‌همراه کشورهای اقماری آنها وجود دارند. ضرورت حفظ آزادی تمامی دولت‌ها از سلطه‌طلبی هریک از کشورهای نظام (یا مجموعه)، زمینه را برای ایجاد تعادل روی تمامی طرف‌های شمعدان امکان‌پذیر می‌کند. این ایده بر وجود قدرت‌هایی تأکید دارد که بدون توجه

---

۱. با توضیحاتی که در خصوص ائتلاف و اتحادهای مبتنی بر موازنهٔ قوا در بند پنجم همین بخش یعنی انواع موازنهٔ قوا ارائه خواهیم داد تا حدود زیادی خصوصیات و مختصات اینگونه اتحادها و ائتلاف‌ها مشخص خواهد شد. ضمناً ذیل توضیحات مربوط به الگوی هژمونی تا حدود زیادی تمایز میان انواع اتحادها و ائتلاف‌های مبتنی بر موازنهٔ قوا و هژمونی مشخص خواهد شد.

2. Simple Balance
3. Complex Balance
4. Slight Hegemony

به ویژگی‌های هر بحران آماده‌اند تا قدرت خود را برای ایجاد توازن به نفع طرف ضعیف‌تر به‌کار گیرند و از هرگونه شکل‌گیری قدرت هژمونیک جلوگیری کنند.(۴۰)

موازنهٔ ساده و موازنهٔ پیچیده که دوگونهٔ اصلی از موازنه‌ها معرفی شده‌اند، درواقع حکایت از وضعیت نظام موازنه در نظام‌ها با قطبش‌های متفاوت دارند. براین‌اساس، در نظام‌های دوقطبی موازنهٔ ساده و در نظام‌های چندقطبی، موازنهٔ پیچیده امکان ظهور بیشتری دارند.

در نظرگاه دیگری، نظام «موازنهٔ فراگیر»[1] دربرابر «موازنهٔ قوای کلاسیک» برای تحلیل و تبیین موازنه در برخی کشورهای تازه‌استقلال‌یافته و خاورمیانه به‌کار گرفته شده است. این رویکرد محیط موازنه را از سطح بین‌المللی تا سطح داخلی گسترش می‌دهد. لذا دولت‌ها موازنه را براساس چالش‌های داخلی و خارجی و با درنظر گرفتن ضرورت‌ها و تهدیدات موجود در این دو محیط اعمال می‌کنند(۴۱) و تلاش می‌نمایند از گروه‌ها و واحدهای اپوزیسیون داخلی و کشورهای هدف نیز برای موازنه علیه کشور موردنظر استفاده کنند.

نظام موازنهٔ فراگیر مفهوم موازنهٔ کلاسیک را به‌لحاظ کارکردی توسعه داده است. در موازنهٔ کلاسیک، موازنه‌گری به‌مثابه تلاش دولت‌ها در مقابله با تهدید خارجی است و موازنه در محیط بین‌الملل و میان دولت‌ها یا دیگر بازیگران بین‌المللی اتفاق می‌افتد، درحالی‌که در موازنهٔ فراگیر دولت‌ها علیه تهدیدات داخلی از بازیگران خارجی و علیه تهدید دولت‌ها ممکن است از عوامل داخلی دیگر کشورها استفاده نمایند.

برخی از محققان تأکید نموده‌اند که موازنهٔ قوای فراگیر، نظامی است که بازیگران اصلی منطقه‌ای به‌منظور مقابله با تهدیدات محیط پیرامونی بدون اتکا به قدرت‌های فرامنطقه‌ای به‌کار گرفته‌اند.(۴۲) برخی دیگر از محققان نیز در تحلیل وضعیت امنیتی خاورمیانه، با استناد به این دیدگاه چنین استدلال کرده‌اند که قدرت‌های متوسط در این منطقه، نظام موازنهٔ قوای فراگیر را درعمل به‌کار می‌برند.

---

1. Omni Balancing

در اینجا منظور از قدرت‌های متوسط، قدرت‌هایی هستند که در نظام جهانی در مرتبهٔ دوم قدرت قرار دارند، اما در سطح منطقهٔ موردنظر، بازیگران اصلی‌اند. همچنین این قدرت‌ها به این علت از کشورهای کوچک متمایزند که می‌توانند به حکم داشتن حوزه‌های نفوذ و توانایی اعمال قدرت جهت برقراری توازن قوا عمل نمایند. دراین‌میان، هدف اصلی نیز مقابله با تهدیدات نظامی قدرت‌های بزرگ است، ولی آنان از همهٔ ظرفیت‌های ممکن، یعنی دولت‌های دیگر، بازیگران غیردولتی بین‌المللی و بازیگران غیردولتی داخل کشورها برای ایجاد موازنه استفاده می‌کنند.(۴۳)

با توجه به توضیحات ارائه‌شده درخصوص رویکردهای مؤثر در نظام موازنهٔ قوا، به‌ویژه نظام موازنهٔ قوای فراگیر و نظام موازنهٔ تهدید که تاحدود زیادی با وضعیت خاورمیانه نیز انطباق دارد، صاحب‌نظران موازنهٔ قوا، توازن را در چهارچوب دو مدل اصلی شامل «توازن از درون» و ازطریق بسیج نیروهای داخلی (بازدارندگی و خوداتکایی)، و «توازن از بیرون» و ازطریق اتحاد میان کشورهای درمعرض تهدید (اتحاد و ائتلاف) درجهت مقابله و مقاومت دربرابر تمرکز قدرت تهدیدآمیز قرار می‌دهند.(۴۴)

پی‌نوشت‌ها

1. Ernest B. Hass, "The Balance of Power: Prescription, Concept, or Propaganda", *World Politics 5,* No. 4, (Jul. 1953): 443.
2. Ibid: 444.

۳. این رهیافت متعلق به ال باچر است که در سال ۱۸۸۷ در یکی از نشریات تخصصی آلمانی به چاپ رسیده است؛ نک به:

Ibid.

4. Hans J. Morgenthau, *Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace,* New York: Knopf, 1948, 134-45.

۵. برای کاربردشناسی و معناشناسی در محورهای هشت‌گانه از منابع زیر استفاده شده است:

-Haas, Ibid, 358-447.
-Inis L. Claude, "The Balance of Power Revisited", *Review of International Studies* 15, No. 2, (Apr. 1989).

۶. ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور اسبق آمریکا، در یکی از سخنرانی‌های انتخاباتی خود گفت: ایالات متحده باید این اطمینان را به‌وجود آورد که اسرائیل از چنان قدرت نظامی برخوردار شود که از هرنوع حملهٔ عربی جلوگیری کند ... این بدان معناست که موازنه باید به نفع اسرائیل سنگینی کند. یک موازنهٔ قدرت کامل این خطر را به‌همراه خواهد داشت که متجاوزان احتمالی ممکن است با محاسبهٔ نادرست مواجه، و برای حمله کردن بسیار وسوسه شوند».
در اینجا نیکسون دقیقاً به موازنه به‌مثابه توزیع قدرت اشاره می‌کند و موازنهٔ قوا را به‌صورت موازنهٔ قدرت (رژیم صهیونیستی) ــ موازنهٔ ضعف (اعراب) نشان می‌دهد. درخصوص اظهارات نیکسون، نک به:

New York Times, Sep. 9, 1968, 43.

۷. رییل دوکربن (Real de Curban) در چهارچوب موازنه به‌مثابه تعادل می‌نویسد: حاکمان به‌طور کلی اروپا را موازنه‌ای درنظر می‌گیرند که در آن سنگین‌ترین طرف، طرف دیگر را به انقیاد می‌کشاند و براین‌باورند که برای حفظ اروپا در شرایط آرام و صلح‌آمیز باید میزانی از تعادل را میان طرف‌های اصلی حفظ کرد تا از برهم خوردن تعادل به نفع یک طرف جلوگیری شود و سطح متوازنی به‌وجود آید ... فرانسه و اتریش کفه‌های ترازوی تعادل اروپا درنظر گرفته شده بودند. هریک از این کفه‌ها ازسوی انگلستان و هلند به‌عنوان متوازن‌کننده مورد حمایت قرار می‌گرفتند. نک به:

Haas, op.cit., p. 448.

۸ این نوع موازنه، یعنی موازنهٔ متشکل از بازیگران و نیروهای داخلی و خارجی یا بین‌المللی که اتفاقاً در محیط خاورمیانه، به‌طور عینی وجود دارد، ازسوی هارولد لاسول مطرح گردیده است. نک به:

Harold D. Lasswell, World Politics and Personal Insecurity, (New York: McGraw-Hill Book Co., 1935), Ch. III.

9. S. B. Fray, "The Balance of Power," In *Encyclopedia of the Social Science*, 1985.

۱۰.فنلون (Fenelon) از اخلاق‌گرایان باتجربه در سیاستگذاری در چارچوب این رویکرد می‌گوید: «بازداشتن کشور همسایه از قوی شدن به معنای آسیب رساندن به وی نیست؛ بلکه تضمینی برای خود و آن همسایه برای رهایی از انقیاد می‌باشد؛ درواقع تلاشی در راستای آزادی، آرامش و امنیت عمومی است. ازآنجاکه برتری‌طلبی یک دولت فراتر از محدوده‌ای خاص، سیستم کلی تمامی کشورهای مرتبط با آن را تغییر می‌دهد... برتری‌طلبی یک کشور به معنای نابودی و انقیاد همسایگان دیگر می‌باشد. بنگرید به: (Fay, Ibid., 936)

11. Paul Fritz, "The (DE) Limitations of Balance of Power Theory", International Interactions 30, No. 4, (Oct./ Dec. 2004): 288.

12. Kenneth Waltz, *Theory of International Politics*, (Reading, Mass; London: Addison-Wesley, 1979), 127.

13. John J. Mearsheimer, *The Tragedy of Great Power Politics*, (New York; London: W.W. Norton, 2001), 43.

14. Waltz, Ibid., 88-89.

۱۵.نظریهٔ کنت والتس، یعنی موازنهٔ مبتنی‌بر قدرت، رفتار دیگر دولت‌ها را در تلاش برای مبارزه با تفوق آمریکا پیش‌بینی می‌کند. براساس این نظریه، دیگر کشورها باید به‌طور خودکار علیه قدرت هژمون ایجاد موازنه نمایند؛ اما برخی دیگر از نظریه‌پردازان ازجمله استفن والت، رندال شولر و پاول شرودر براین‌نظرند آنچه درحال اتفاق افتادن است، خلاف پیش‌بینی‌های والتز را نشان می‌دهد. بسیاری از دولت‌ها مشارکت در قدرت را ترجیح داده‌اند و انگیزه‌های قوی برای ایجاد موازنه با آمریکا حتی در میان قدرت‌های بزرگ نیز وجود ندارد. برای مطالعه درخصوص شواهد و قرائن و مناظرهٔ این دو رویکرد منابع زیر اطلاعات ارزشمندی را گردآوری و ارائه نموده‌اند:

ـ جی جان ایکنبری، *تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱*، ترجمه عظیم فضلی‌پور، تهران:

مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲.

- Waltz, Ibid., 88-93.

16.Stephen M. Walt, "Alliance Formation and the Balance of World Power", In *The Periles of Anarchy: Contemporary Realism and International Security*, Edited by Michael E. Brown, Sean M. Lynn-Jones, and Steven E. Miller, (London: MIT Press, 1994).

۱۷.تأکید بر منابع به‌عنوان یکی از ملاک‌های تمیز قدرت تهدیدگر از قدرت غیرتهدیدگر ازسوی شولر مطرح شده است؛ نک به:

- Randall L. Schweller, *deadly Imbalances: Tripolarity and Hitler's Strategy of World Conquest*, (New York; Chichester: Columbia University Press, 1998), 189.

18.Fritz, Ibid., 289.

19.Ibid.

۲۰.معیارهای چهارگانه درخصوص تمایز میان قدرت صرف از قدرت تهدیدگر ازسوی استفان والت ارائه شده است؛ نک به:

- Stephen M. Walt, *The Origins of Alliances*, (Ithaca, New York: Cornell University Press, 1987), 21-9.

21.Wei Zongyou, "In the Shadow of Hegemony: Strategic Choices", *Chinese Journal of International Politics* 1, No. 2 (2006): 5.

22.Paul Schroeder, "Historical Reality vs. Neo-Realist Theory", *International Security* 19, No. 1, (Summer 1994), 133.

23.Fritz, Ibid., 286-7.

24.Ibid., p. 289.

25.Stephen M. Walt, "Alliance Formation and the Balance of World Power", 5.

26.Robert L. Rothesein, "Alliance and Small Power", (New York, NY: Columbia University Press, 1968.

27.Robert Power, "In the Shadow of Power: State and Strategies in International Politics", (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1999), p. 156.

28.Schroeder, "Historical Reality US. Neo-Realist Theory", op.cit, pp. 133-147.

29.Kenneth Waltz, "The Emerging Structure of International Politics," *International Security* 18, No. 2 (Autumn1993): 73.

30.Zongyou, Ibid.: 7.

۳۱.برای آگاهی بیشتر بنگرید به:

- Barry Posen, *The Sources of Military Doctrine: France, Britain, and Germany Between the world Wars*, (Ithaca; New York: Cornell University Press, 1984).

۳۲.برای ترسیم رابطه میان نظام سه قطبی و موازنهٔ قوا از منبع زیر بیشترین استفاده به عمل آمده است:

- Ted Hopf, "Polarity, The offence – Defence Balance and War", *The American*

Political Science Review 85, No. 2 (Jun. 1991): 476.
33.Waltz, Ibid., 126.
34.Schroeder, Ibid.: 117-120.

۳۵.ایدهٔ معمای امنیتی اولین‌بار ازسوی جان هرتز (John Hertz) در دههٔ پنجاه میلادی مطرح شد و بعدها دیگران آن را توسعه دادند. برای تنظیم معیار معمای امنیتی از منبع زیر بیشترین استفاده شده است:

- Robert Jervis, "Cooperation under the Security Dilemma", *World Politics* 30, No. 2, (Jan. 1978): 168-214.

۳۶.رابرت جرویس دراین‌خصوص می‌گوید: معمای امنیتی نه‌تنها می‌تواند عامل به‌وجودآورندهٔ تنش‌ها و منازعات شود، بلکه محرک آغاز جنگ نیز می‌تواند باشد. براین‌اساس، اگر فناوری و راهبرد طوری باشد که هریک از طرفین به این باور برسند کشوری که اولین ضربه را می‌زند برتری قاطعی خواهد داشت، در چنین صورتی، حتی کشوری که کاملاً از وضع موجود راضی است، ممکن است از ترس اینکه اگر به جنگ پیش‌دستانه متوسل نشود روی صلح را نخواهد دید، جنگ را آغاز کند. نک به:

- Robert Jervis, *Perception and Misperception in International Politics*, (Princeton, N. J.; Guildford: Princeton University Press, 1976), p. 67.
37.Claude, Ibid.: 80.
38.Michael Kraig, "Assessing Alternative Security Frameworks for the Persian Gulf", Middle East Policy XI, No. 3, (Fall 2004): 141.

۳۹.این‌گونه‌شناسی ازسوی نویسندگان انگلیسی قرون ۱۷ و ۱۸ معرفی شده است؛ نک به:

- Haas, Ibid.: 457-8.
40.Ibid.: 458.

۴۱.واژهٔ موازنهٔ فراگیر را نخستین‌بار استیون دیوید، تحلیل‌گر آمریکایی سیاست بین‌الملل، در مقاله‌ای با عنوان «تبیین هم‌ترازی در جهان سوم» در سال ۱۹۹۱ به‌کار برد؛ نک به:

- Steven David, :Explaining Third World Alignment", World Politics, Vol. 3, No. 2, 1991, pp. 232-56.
42.Gerd Noneman, (ed.), "Analysing Middle East Foreign Policy", London: Routledge, 2005, p. 14.

۴۳.این دیدگاه هینبوش، احتشامی و السن درخصوص خاورمیانه است و بیشتر بر نقش کردها در الگوی موازنهٔ قوای فراگیر در این منطقه تأکید دارد؛ نک به:

ـ ریموند الویشس هینبوش و انوشیروان احتشامی، *سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه*،

مترجم علی گل‌محمدی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲، ۴۴ ـ ۵۸.

ـ رابرت السن، *مسئله کرد و روابط ایران و ترکیه*، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران: نشر پانیذ، ۱۳۸۰، ۳۳ ـ ۳۴.

۴۴. جی جان، ایکنبری، *تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱*، ترجمه عظیم فضلی‌پور. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲، ۲۲.

فصل شانزدهم
نظام مبتنی‌بر رژیم‌های امنیتی

شناخت نظام مبتنی‌بر رژیم‌های امنیتی

رژیم‌ها مجموعه‌ای از قواعد، اصول، هنجارها، قوانین و فرایندهای تصمیم‌گیری ضمنی و صریحی‌اند که برمبنای آنها، توقعات بازیگران در حوزهٔ معینی از روابط بین‌الملل به یکدیگر نزدیک می‌شوند و همگرایی پیدا می‌کنند.[۱] براین‌اساس، سازمان معنایی «رژیم‌ها» از چهار جزء اساسی به شرح زیر تشکیل شده است:[۲]

- **اصول:** به‌معنای مجموعه بیانات و اظهارات منسجم و نظری دربارهٔ چگونگی عملکرد در چهارچوب موضوعات مورد توافق است؛
- **هنجارها:** عواملی هستند که معیارهای کلی رفتار را مشخص می‌کنند و به‌بیان‌دیگر، انتظارات دسته‌جمعی دربارهٔ رفتارهای صحیحند و دراین‌چهارچوب می‌توانند حقوق و تعهدات دولت‌ها را شناسایی کنند؛
- **قواعد:** نقش صیقل‌دهندهٔ میان اصول و هنجارها را بازی می‌کنند و به‌منظور حل تعارض‌ها و یا مشکلات میان اصول و هنجارها درنظر گرفته می‌شوند؛
- **فرایندهای تصمیم‌گیری:** به‌معنای دستورالعمل‌های رفتارند.

رژیم‌ها در پیچیده‌ترین وضعیت به‌صورت نهادها ظاهر می‌شوند و در ساده‌ترین حالت

خود به‌شکل توافقات محدود میان دو یا چند کشور به‌وجود می‌آیند. بنابراین، می‌توان رژیم‌ها را ازجهت غایت به رژیم‌های مبتنی‌بر ترتیبات رسمی چندجانبه و نهادینه‌شده، و رژیم‌های ساده و توافقی تقسیم نمود؛ برهمین‌اساس، آنها می‌توانند به‌صورت نهادی مانند سازمان تجارت جهانی و یا موافقتنامه‌ای مبتنی‌بر ترتیبات رسمی مانند پیمان سالت ۱ (۱۹۷۲) و سالت ۲ (۱۹۷۹) میان آمریکا و شوروی ظاهر شوند.[۱]

رژیم‌ها به‌عنوان متغیر مستقل و متغیر واسطه‌ای نیز مورد توجه قرار گرفته‌اند. در نقش متغیر واسطه‌ای، عواملی هستند که در چهارچوب قدرت مورد توجهند و نقش آنها کمک به قدرت‌ها به‌ویژه هژمون است. دراین‌مورد، رژیم‌ها کالاهایی عمومی هستند که در چهارچوب منافع خودی[۲] و پشتیبانی از منافع قدرت‌ها و یا بازیگران عمل می‌کنند؛ درحالی‌که در نقش متغیر مستقل، به‌عنوان عامل همکاری، تولید و ارتقای منافع مطلق میان بازیگران درنظر گرفته می‌شوند و باور این است که حتی بدون وجود قدرت‌های بزرگ نیز رژیم‌ها قابلیت استمرار دارند.[(۳)] دراین‌راستا، رژیم‌ها نهادهای ارائه‌دهندهٔ اطلاعات با هزینهٔ اندکند که خود حیاتی مستقل دارند؛[(۴)] به‌نحوی‌که می‌توانند محدودیت‌هایی را در استفاده از قدرت اعمال کنند.[(۵)] براین‌اساس، رژیم‌ها نهادهای جامع و کاملی هستند که با کمک دولت‌ها برای نظارت بر رفتار یکدیگر شکل می‌گیرند و ممکن است برخی رفتارها را غیرمشروع و برخی دیگر را مشروع نمایند.[(۶)]

نقش رژیم‌ها از همکاری تا هماهنگی در نوسان است. برخی قائلند که رژیم‌ها به دولت‌ها اجازه می‌دهند تا بر موانع موجود در مسر راه همکاری فائق آیند؛ موانعی که ساختار هرج‌ومرج‌گونهٔ نظام بین‌الملل آنها را ایجاد کرده است، درحالی‌که از نظر برخی دیگر، دولت‌ها در شرایطی که نیاز به هماهنگی هست، توانمندی و قدرت خود را به‌کار می‌گیرند تا رژیم‌های مناسب را پدید آورند.[(۷)]

همکاری در چهارچوب سود مطلق تحلیل‌پذیر است؛ یعنی هر طرف درپی آن است که

---

۱. رژیم به‌مثابه نهادهای منطقه‌ای یا بین‌المللی ازسوی نهادگرایان لیبرال مورد توجه قرار گرفته است.

2. Self – Interest

ازطریق تعاملات دو یا چندجانبه سود خود را افزایش دهد و افزایش آن نیز منوط به برخورداری طرف مقابل از مزایای مشابه است؛ براین‌اساس، در همکاری، مساعدت و معاضدت دو یا چندجانبه برای برخورداری بیشتر و مطلوب‌تر مدنظر است و بدون چنین مساعدت یا معاضدتی امکان کسب سود و منفعت وجود ندارد. اما رژیم به‌مثابه هماهنگی در چهارچوب سود نسبی قابل تحلیل است؛ یعنی آنکه هرطرف درپی افزایش سود خود است و افزایش منافع در مقایسه با منافع دیگران قرار می‌گیرد؛ بدین‌معنا که هر امتیاز برای یک طرف باعث کسر امتیاز از طرف دیگر خواهد شد. بنابراین، رژیم‌ها صرفاً درپی هماهنگ کردن بازیگران برای برخورداری از منافع و سود به تناسب میزان قدرت و نفوذ آنها هستند.

رژیم‌ها در الگوهای سه‌گانهٔ دیگر، یعنی الگوهای موازنهٔ قوا، اجتماع امنیتی و هژمونی نیز می‌توانند وجود داشته باشند، اما آنچه در نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی مدنظر است، رژیم‌ها الگوی اصلی تأمین و توسعهٔ امنیت در سطح منطقه‌ای مشخصند. به بیان روشن‌تر، چنانچه الگوی اصلی مدیریت امنیت منطقه‌ای براساس رژیم‌های امنیتی باشد، رژیم امنیتی به‌صورت متغیری مستقل و با نقش همکاری ظاهر خواهد شد؛ اما چنانچه رژیم امنیتی در چهارچوب الگوی اصلی دیگری قرار داشته باشد، می‌تواند به‌صورت متغیر واسطه‌ای و در نقش هماهنگی نیز ظاهر شود. در مورد اول، رژیم امنیتی خود، الگو یا مجموعهٔ اصلی است؛ درحالی‌که در دومی، رژیم امنیتی زیرالگو یا زیرمجموعه است، اما چنانچه رژیم امنیتی بخشی از الگوی دیگری باشد یا عضوی از مجموعهٔ دیگری باشد، دیگر چیزی به نام نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی وجود ندارند.

رژیم‌های امنیتی مختصات و کارکردهایی دارند که معناسازی آنها را دقیق‌تر می‌کنند. این مختصات و کارکردها را به شرح زیر می‌توان تقسیم کرد:[۸]

- نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی می‌پذیرد که: بر نظام بین‌المللی آنارشی حاکم است، رفتار دولت‌ها تابعی از منافع آنان است، ناامنی در محیط بین‌المللی اصل است و دولت‌ها براساس عقلانیت عمل می‌کنند؛
- در نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی، دولت‌ها ظرفیت اقدام در چهارچوب سود مطلق را دارند

و رژیم‌ها سود مطلق یا منافع مطلق را دربرابر منافع نسبی تقویت می‌کنند و همین امر موجب تقویت همکاری می‌شود؛

- در نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی، فریب و اغوا بزرگ‌ترین عامل ناامنی است و منجربه گسترش بی‌اعتمادی، ترس و نگرانی در روابط متقابل دولت‌ها می‌گردد، درحالی‌که رژیم‌ها و در چهارچوب آن، نهادها و سازمان‌ها قابلیت بالایی در کاهش اغوا و فریب دارند. آنها با تسهیل ارائهٔ اطلاعات لازم درخصوص فعالیت‌های تحریک‌کننده، متعدد نمودن زمینه‌های گفتگو میان کشورها، قاعده‌مند کردن رفتارها به‌واسطهٔ مقررات، قراردادها و توافقات چندجانبه دراین‌زمینه مؤثرند؛
- رژیم‌ها و نهادهای امنیتی هزینه‌های رویگردانی[1] را کاهش می‌دهند؛ زیرا قادرند با سازوکارهای مجازات و تنبیه، کشورهایی را که مسیر رویگردانی و سرکشی را درپیش می‌گیرند، تهدید و متحمل هزینه‌های رویگردانی کنند؛
- رژیم‌ها و نهادهای امنیتی «اجتماعی کردن»[2] بین‌دولتی را افزایش می‌دهند؛ زیرا می‌توانند حداقلی از همبستگی را میان اعضا فراهم آورند. دراین‌میان، وجود نشست‌ها، مذاکرات، کنفرانس‌های منظم و برنامه‌های مشترک می‌تواند هنجارهای مشترک را ایجاد کند؛
- رژیم‌ها و نهادهای امنیتی بازی با حاصل جمع متغیر را تقویت می‌کنند و بدین‌ترتیب، زمینه‌های ناامنی و تنش‌زایی را میان بازیگران کاهش می‌دهند؛
- رژیم‌ها و نهادهای امنیتی نه‌تنها ابزاری برای کاهش هزینه‌های بازی‌اند، بلکه اصولی برای ایجاد مسئولیت نیز به‌شمار می‌روند؛
- رژیم‌ها وقتی بهتر توسعه می‌یابند که هژمونی مهربان و آرام (جهانی یا منطقه‌ای) آنها را حمایت کند. بنابراین، مقاومت هژمون دربرابر رژیم‌ها عامل اختلال‌زا در راه شکل‌گیری آنها خواهد بود.

---

1. Defection Costs
2. Socialization

معیارهای شناسایی نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی

تحلیل و ارزیابی نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی در محیطی امنیتی منوط به میزان انطباق روندها و چالش‌های محیط امنیتی با معیارهای موردنظر است. بنابراین، هرقدر هماهنگی و تجانس میان این معیارها و مختصات و شرایط محیط امنیتی افزون‌تر باشد، رژیم‌های امنیتی بیشتر می‌توانند در نقش الگوی مسلط امنیتی در محیط موردنظر عمل کند.

اولین و اساسی‌ترین معیار تحلیل و ارزیابی، وجود یا امکان وجود رژیم امنیتی در یک محیط «تنفر از جنگ» در میان کشورهای عضو مجموعه‌ای امنیتی است. دراین‌چهارچوب، رهبران کشورهای عضو باید اطمینان یافته باشند که در تنفر مشترک با هم سهیمند.(۹) این معیار حتی برای ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین رژیم‌ها از ضروریات است. بنابراین، هرنوع رژیم امنیتی صرف‌نظر از گستره یا پیچیدگی آن، معیار تنفر از جنگ را باید با خود داشته باشد. درغیراین‌صورت، ایجاد رژیم امنیتی میان کشورهای موردنظر امکان‌پذیر نیست.

احتمالاً تنفر از جنگ، زمانی که طرف‌های موردنظر در زمان معاصر، جنگ، خشونت و هزینه‌های آن را تجربه کرده باشند بیشتر خواهد بود؛ به‌ویژه آنکه در میان نسلی که آن را تجربه کرده است، به چنین وضعیتی گرایش بیشتری دارد و از آن حمایت می‌کند.[۱]

برقراری رژیم امنیتی، زمانی که رهبران کشورها در زمان حال خواهان جنگند، اما دربارهٔ نیات یکدیگر تردید دارند سخت‌تر می‌گردد. بنابراین، معیار تنفر از جنگ زمانی تقویت می‌شود که رهبران طرف‌های موردنظر دربارهٔ نیات یکدیگر درخصوص تنفر از جنگ تردید نداشته باشند. اما چنانچه در ترجیحات یکدیگر تردید داشته باشند، معیار تنفر از جنگ در سطح تضعیف‌شدهٔ آن قابل اتکاست.(۱۰)

تنفر از جنگ و باور مشترک دربارهٔ آن به‌عنوان یک معیار، زمانی به‌شدت تقویت خواهد

۱. دراین‌خصوص مثال‌های زیادی وجود دارد؛ مثلاً رهبران اروپا بعد از ۲۵ سال درگیری و جنگ به تشکیل کنسرت اروپایی اقدام کردند و یا اروپا پس از جنگ‌های ناپلئون، اولین رژیم امنیت منطقه‌ای را ایجاد کرد.

شد که به تابویی سیاسی میان طرف‌های موردنظر تبدیل شده باشد؛ به‌گونه‌ای‌که شکستن آن برای هریک از طرف‌ها تقریباً غیرقابل تصور باشد.

یکی از معیارهای اساسی در تمیز میان الگوهای اجتماع امنیتی موازنهٔ قوا و رژیم امنیتی همین معیار تنفر از جنگ است. دراین‌راستا، در جوامع امنیتی، جنگ میان اعضا در زمان حال و آینده غیرقابل تصور است، اگرچه ممکن است مشاجره وجود داشته باشد؛ درحالی‌که در نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی تنفر از جنگ گزینه‌ای غیرجذاب در زمان حال است، اما در آینده احتمال دارد به گزینه‌ای قابل تصور تبدیل شود. ازسوی‌دیگر، در اتحادهای نظامی در قالب موازنهٔ قوا نیز مانند نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی جنگ صرفاً در زمان حال میان طرف‌های متحد غیرقابل تصور است، اما احتمال وقوع آن در میان همین طرف‌های متحد در زمان آینده وجود دارد. دراین‌میان، تفاوت اصلی آن است که جنگ در نظام موازنهٔ قوا حتی در زمان حال نیز با احتمال بالا قابل تصور است، اما میان طرف‌های متحد و طرف مقابل، یعنی طرفی که علیه آن اتحاد یا موازنه صورت گرفته است.[۱۱]

دومین معیار در تحلیل و ارزیابی رژیم امنیتی، «اصل بودن همکاری[۱] دربرابر رقابت» در میان طرف‌ها و یا در مجموعهٔ امنیتی است.[۱۲] همکاری نوعی تشریک مساعی[۲] است که براساس آن، طرف‌ها نباید از استراتژیِ مطلوب برای همه، به‌نفع استراتژیِ مطلوب برای یک‌طرف کنار بکشند. اصل بودن همکاری به‌معنای آن است که اولویت دولت‌ها و کشورها در حل بحران‌ها و یا مسائل مهم مجموعهٔ امنیتی و یا منطقه، همکاری و تشریک مساعی باشد. ملاک این معیار، رفتار بازیگران در زمان‌های خاص، مانند بحران‌ها، رخدادهای مهم منطقه‌ای و یا معضلات حادث‌شده است. برای سنجش اصل بودن همکاری دربرابر رقابت، از شاخصهٔ «عمل متقابل»[۳] می‌توان استفاده کرد؛ یعنی در زمان‌های بحران و یا درخصوص چالش‌ها و برای مدیریت آنها سازوکار عمل متقابل مسلط باشد؛ بدین‌معناکه دولت‌ها به‌طور مکمل و یا

1. Collaboration
2. Cooperation
3. Reciprocity

حداقل متقابل، مساعدت‌ها و تشریک مساعی لازم را برای حل بحران‌ها یا معضلات منطقه‌ای به‌عمل آورند؛ مثلاً در بحران لبنان، چنانچه دولت‌های خاورمیانه ازطریق توافقات و یا حداقل به‌صورت جداگانه اقدامات مکمل یکدیگر برای حل بحران هم انجام دهند، شاخصهٔ عمل متقابل، کار خود را انجام داده است.

برخی معیارهای دیگر در ارزیابی امکان تفوق همکاری بر رقابت نیز قابل استفاده است؛ مثلاً گفته می‌شود:

۱. تردید بر سر نتایج عدم همکاری و شوک‌های برون‌زاد باعث افزایش احتمال همکاری می‌گردد؛ ۲. احتمال همکاری اغلب درصورت حضور بازیگر فعالی که حاضر است هزینه‌ها را برعهده گیرد و از نقش و نفوذ مناسبی در میان سایر بازیگران برخوردار است افزایش می‌یابد؛ ۳. زمانی‌که منافع همگان در یک راه‌حل قرار دارد، احتمال همکاری بالاست؛ درحالی‌که چنانچه منافع برخی طرف‌ها دربرابر دیگران نسبی و یا طرفین خواستار نتایج متفاوت باشند، احتمال همکاری خیلی پایین خواهد بود و درنهایت، زمانی‌که درخصوص اهداف توافق وجود داشته، اما بر سر ابزار و روش‌ها اختلاف‌نظر پدید آمده باشد، احتمال همکاری متوسط است؛ ۴. هنجارهای گروهی، که به تعریف رفتار «عقلانی» شکل می‌دهند، بر همکاری تأثیر دارند. بنابراین، چنانچه هنجارهای بازیگران در عرصهٔ بین‌المللی یا منطقه‌ای به یکدیگر نزدیک‌تر باشند، احتمال همکاری نیز بیشتر خواهد بود.[۱۳]

معیار همکاری دربرابر رقابت در شکل ضعیف‌تر آن می‌تواند به معیار «هماهنگی[۱] دربرابر رقابت» تبدیل شود.[۲] براین‌اساس، بازیگران یا طرف‌ها درخصوص هدفی که برای همه مطلوب است، باید به‌صورت خودخواسته هماهنگی را به‌جای رقابت برگزینند. هماهنگی نیز نوعی تشریک مساعی است که در آن، طرف‌ها باید درپی استراتژی مشترکی باشند تا از نتایج متقابلاً

---

1. Co-Ordination

۲. اصل هماهنگی به‌جای همکاری از سوی رئالیست‌ها به منظور بهره‌گیری از نظریه رژیم‌های امنیتی مورد استفاده قرار گرفته است و برای این منظور بازی منازعه جنسیت‌ها (battle of Sexes) را جایگزین بازی معمای زندانی می‌نمایند.

نامطلوب ناشی از استراتژی‌های متفاوت پرهیز کنند.[۱۴]

«فقدان وجود اتحادهای نظامی مخالف» در میان مجموعهٔ امنیتی، سومین معیار شناسایی نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی است. براساس این معیار در مجموعهٔ امنیتی نباید برخی از کشورها در چهارچوب اتحادهای نظامی علیه بازیگر یا بازیگران دیگری از همان مجموعهٔ امنیتی سازماندهی شده باشند.[۱۵]

وجود اتحادیه‌های نظامی که براساس مقابله با تهدیدات بازیگران دیگر شکل گرفته و یا نهادهای نظامی و امنیتی تضمّنی، که هدف اصلی تأسیس آن مقابله با تهدید بازیگران همان مجموعهٔ امنیتی بوده است، نقطهٔ اوج سلطهٔ اتحادهای نظامی بر مجموعه و درنتیجه، پایین‌ترین احتمال در ظهور و شکل‌گیری نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی به‌عنوان نظام مسلط امنیتی در همان مجموعه است.

وجود پیمان‌های نظامی مقابله‌جویانه میان تعدادی از بازیگران مجموعه‌ای امنیتی که ماهیت و هدف اصلی یا یکی از اهداف اصلی آن مقابله با قدرت یا تهدید دیگر بازیگران همان مجموعه باشد نیز از عوامل مخلّ ایجاد نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی در مجموعهٔ امنیتی است.

چهارمین معیار «وابستگی متقابل» کشورهای مجموعه به یکدیگر است[۱۶] و اصلی‌ترین جنبه‌های آن در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی قرار دارد. وابستگی متقابل ازیک‌سو به‌معنای زمینه‌ها و شرایطی است که طرف‌ها را ناگزیر به یکدیگر مرتبط و متصل می‌کند و بیشتر ناشی از ژئوپلیتیک و مسائل ساختار مجموعه است و ازسوی‌دیگر، به‌معنای وضعیتی است که در آن، کشورهای عضو مجموعه به‌ویژه ازلحاظ اقتصادی به‌صورت تعمدی به یکدیگر وابسته شده‌اند؛ یعنی درحال‌حاضر، آمارها و ارقام حکایت از وجود میزانی از وابستگی متقابل دارند. براین‌اساس، وابستگی متقابل نوع اول را می‌توان وابستگی ساختاری و طبیعی و نوع دوم را وابستگی متقابل بالفعل نیز نامید. چنانچه در مجموعه‌ای که وابستگی متقابل بالفعل وجود دارد، وابستگی متقابل ساختاری و طبیعی نیز وجود داشته باشد، آن مجموعه قوی‌ترین نوع وابستگی متقابل را داراست.

وابستگی متقابل ساختاری و طبیعی حداقل شرایط معیار مذکور برای استفاده از نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی در هر مجموعه است، درحالی‌که وابستگی متقابل بالفعل، وضعیت مطلوب را در معیار موردنظر برای مسلط شدن نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی در مجموعه نشان می‌دهد و چنانچه با وابستگی متقابل ساختاری و طبیعی نیز همراه باشد، مستحکم‌ترین شرایط را ازجهت این معیار برای مسلط شدن نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی در هر منطقه فراهم آورده است.

در وابستگی متقابل ساختاری و طبیعی، کشورهای هر منطقه چه بخواهند چه نخواهند، ناگزیر برخی وابستگی‌های متقابل میان آنان وجود دارد؛ اما در وابستگی متقابل بالفعل، وابستگی ناشی از فرایندهای نظام‌مند است که رهبران کشورها براساس تصمیم‌های آگاهانهٔ خود آن را ایجاد کرده‌اند، درحالی‌که قبلاً وجود نداشته است؛ مثلاً اصلی‌ترین کشورهای واردکننده و صادرکنندهٔ کالاهای تجاری از/به کشورهای عضو، و یا اصلی‌ترین کشورهای سرمایه‌گذار در کشورهای عضو، همان کشورهای مجموعهٔ امنیتی باشند.

از «ثبات داخلی»[1] به‌عنوان پنجمین معیار در تحلیل و ارزیابی نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی می‌توان استفاده کرد. برقرار بودن ثبات داخلی و وجود اجماع میان نخبگان و رهبران اصلی کشورهای هر مجموعهٔ امنیتی بر سر ضرورت ایجاد، حفظ و یا توسعهٔ ثبات داخلی در کشورهای عضو، مبنای معیار ثبات داخلی را تشکیل می‌دهد. براین‌اساس، هیچ‌یک از کشورها تمایلی به برهم زدن ثبات داخلی کشورهای دیگر ندارند و یا چنانچه ثبات داخلی کشورهای دیگر دچار مشکل شده باشد، درصدد بهره‌برداری و تشدید آن نیستند.

ثبات داخلی وضعیتی نسبی است که بر روی یک طیف از ثبات تا بی‌ثباتی قابل تبیین است. براین‌اساس، میزان ثبات و بی‌ثباتی با دو مؤلفهٔ «تغییر در رژیم و حکومت» و «چالش‌های خشونت‌آمیز و مسالمت‌آمیز» قابل ارزیابی است. تغییر در رژیم، تغییر در ساختار قدرت است. بنابراین، پدیده‌ها یا وضعیت‌هایی که معطوف به تغییر ساختار قدرتند و آن را با آسیب‌پذیری

---

1. Domestic Stability

مواجه می‌کنند، در چهارچوب بی‌ثباتی داخلی قرار می‌گیرند؛ درحالی‌که چالش‌های خشونت‌آمیز به شورش، عملیات تروریستی و جنگ‌های داخلی، و چالش‌های مسالمت‌آمیز به اعتصابات و تظاهرات گسترده و مستمر مرتبط است. بنابراین، وجود این شاخصه‌ها به تناسب حجم، گستره و طول زمان آنها حاکی از درجه‌ای از بی‌ثباتی است و فقدان آنها حکایت از ثبات داخلی دارد. چنانچه بخواهیم ثبات داخلی کشورهای عضو هر مجموعه را ارزیابی کنیم، لازم است که این شاخصه را درطول دورهٔ زمانی مشخص و مشابهی مورد بررسی قرار دهیم.[۱۷]

طبقه‌بندی نظام مبتنی‌بر رژیم‌های امنیتی

رژیم‌های امنیتی را براساس میزان «رسمی بودن» و «همگرایی توقعات» می‌توان به چهار دستهٔ کلی رژیم‌های «تمام‌عیار»، «ضمنی»، «بی‌اعتبار» و «فاقد رژیم» تقسیم‌بندی نمود.[۱۸]

همگرایی توقعات← / رسمی بودن↓	زیاد	کم
کم	رژیم‌های ضمنی	هیچ رژیم
زیاد	رژیم‌های تمام عیار	رژیم‌های بی‌اعتبار

تصویر ۲۴. نمونه‌شناسی رژیم‌ها

رسمی بودن به‌معنای وجود موافقتنامه‌ها، مذاکرات و بیانیه‌ها درخصوص ایجاد رژیم امنیتی است، اما همگرایی توقعات به میزان حمایت‌هایی که از رژیم امنیتی موردنظر به‌عمل می‌آید گفته می‌شود. براین‌اساس، در رژیم‌های تمام‌عیار درجهٔ رسمی بودن و همگرایی توقعات بازیگران زیاد است؛ درحالی‌که در رژیم‌های ضمنی، همگرایی توقعات یا حمایت بازیگران از آنها زیاد، اما درجهٔ رسمی بودن و به‌بیان‌دیگر، موافقتنامه‌ها، بیانیه‌ها یا مذاکرات انجام‌شده درخصوص آنها محدود است. درجهٔ رسمی بودن رژیم‌های بی‌اعتبار نیز بالاست، اما حمایت‌هایی که از آنها می‌شود اندک است و درنهایت، فقدان رژیم زمانی است که رسمی

بودن و حمایت اندک باشد؛ این بدان معناست که نامیدن یک چیز به نام رژیم امنیتی مستلزم میزانی از رسمی بودن و حمایت‌هاست.(۱۹)

رژیم‌های امنیتی را از جهت تعداد بازیگران و گسترهٔ محیطی آن می‌توان به رژیم‌های دوجانبه، چندجانبه، منطقه‌ای و بین‌المللی نیز تقسیم کرد. این نوع تقسیم‌بندی حدود وظایف و اختیارات چنین رژیم‌هایی را بیشتر انعکاس خواهد داد، اما محدود بودن تعداد بازیگران یا محیط تحت پوشش آن الزاماً به‌معنای محدود بودن چنین رژیم‌هایی نیست.

نظام مبتنی‌بر نظام امنیتی را می‌توان به دو دستهٔ کلی «نهادهای امنیتی» و «رژیم‌های امنیتی محدود»[1] تقسیم نمود. دراین‌چهارچوب، نهادها مجموعه‌ای از تصورات، قراردادها، توافقات و سازوکارهایی هستند که در سازمان‌هایی با کارکنان، برنامه، اهداف و بودجهٔ مشخصی متجلی می‌شوند. البته در اینجا این سازمان‌ها نیستند که دولت‌ها را به اطاعت از مقررات مجبور می‌کنند، بلکه خود دولت‌های عضو باید اطاعت از قواعد، مقررات و قراردادهای خودساخته را انتخاب کنند. خلاصه اینکه، نهادها حاصل همکاری غیرمتمرکز یکایک کشورهای دارای حاکمیتند، بی‌آنکه هیچ سازوکار فرماندهی متمرکز و مؤثری وجود داشته باشد.[2]

نهاد امنیتی به‌عنوان یکی از دو جنبهٔ اصلی نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی متوجه هر نوع نهاد امنیتی نیست؛ زیرا با تعریف بالا، نهادهای امنیتی مبتنی‌بر موازنهٔ قوا یا اتحادهای نظامی مانند ناتو و ورشو در دوران جنگ سرد نیز نهادهای امنیتی هستند. بنابراین، برای تعیین تمایز میان این دسته از نهادهای امنیتی و نهادها در سایر الگوهای امنیتی معیارهای دیگری نیز لازم است. مهم‌ترین معیار آن است که چنین نهادهایی برای مقابله با طرف ثالث مشخص و تهدیدات

---

1. Limited Security Regimes

۲. برای مثال، جرویس براین‌نظر است که بعضی از رژیم‌های بزرگ مانند سالت ۱ (۱۹۷۲) و سالت ۲ (۱۹۷۹) که به‌منظور کنترل رقابت تسلیحاتی بین آمریکا و شوروی طراحی شده بودند، درحقیقت «رژیم‌های بی‌اعتبار» بودند؛ زیرا به‌رغم مذاکرات طولانی‌مدت و موافقتنامه‌های مفصل، شواهدی دال بر کنترل رقابت تسلیحاتی ازسوی آنها وجود نداشت؛ چون زیرا هیچ‌کدام از ابرقدرت‌ها از دیگری توقع نداشت تا از توسعهٔ فناوری سلاح‌های جدید دست بکشد.

ناشی از آن سازماندهی نشده باشد، بلکه هدف کلی و اصلی آن «ثبات‌سازی، صلح‌سازی و امنیت‌سازی» به‌عنوان کالایی عمومی و در چهارچوب منافع مطلق باشد؛ دراین‌خصوص می‌توان آسه‌آن و شانگهای را مثال آورد.[۲۰]

نهادهای امنیتی بیشتر در چهارچوب رژیم‌های چندجانبه، منطقه‌ای و بین‌المللی مبتنی‌بر رژیم‌های تمام‌عیار و رژیم‌های بی‌اعتبار ظاهر می‌شوند؛ زیرا در نهادها آنچه اجتناب‌ناپذیر است، درجهٔ بالای رسمی بودن آنهاست.

زمانی امکان شکل‌گیری این نهادها افزایش خواهد یافت که تمامی پنج معیار مرتبط با شناسایی الگوی رژیم‌های امنیتی در بالاترین درجه حاضر باشند. درغیراین‌صورت، با ضعیف شدن یا بدتر از آن، متناقض شدن معیارهای پنج‌گانهٔ امکان شکل‌گیری نهاد امنیتی در هر منطقه یا مجموعه به‌خصوص در چهارچوب نظام مبتنی‌بر رژیم امنیتی نیز کاهش خواهد یافت.

نهادها الزاماً و کاملاً به‌صورت نهادی امنیتی ظاهر نمی‌شوند. براین‌اساس، برخی گرایش‌های مربوط به نهادگرایی به‌جای تمرکز بر مقولهٔ امنیت در نهادسازی به مقولهٔ اقتصاد سیاسی در سطح بین‌المللی یا منطقه‌ای توجه می‌کنند و تشکیل نهادها را دراین‌چهارچوب امکان‌پذیر و ترویج‌دهندهٔ اعتماد، همکاری، کاهش فریب و اغوا و درنهایت، صلح‌سازی و ثبات‌سازی می‌دانند.[۱]

نهادهایی که ترکیبی از اهداف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و امنیتی‌اند و در مسیر رسیدن به

---

۱. اتحادیه کشورهای جنوب شرقی آسیا (آسه‌آن)، که در سال ۱۹۶۷ با حضور مالزی، سنگاپور، فیلیپین، اندونزی و تایلند، و سپس در سال ۱۹۸۴ با اضافه شدن برونئی شکل گرفته است، نمونه‌ای از نهادهای امنیتی در چهارچوب الگوی رژیم امنیتی است. در این اتحادیه، آمریکا و چین نیز درنقش بازیگران نفوذگر، به اعمال نفوذ می‌پردازند. روش‌ها و اهداف آسه‌آن چندمنظوره است و رشد اقتصادی، پیشرفت اجتماعی، توسعهٔ فرهنگی، و حفظ صلح، ثبات و امنیت منطقه‌ای را شامل می‌شود. نظر بر این است که هریک از این بخش‌ها قادرند بر یکدیگر تأثیر بگذارند.

نمونهٔ دیگر، سازمان همکاری شانگهای است که در سال ۱۹۹۶ پس از نشست نمایندگان چین، روسیه، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان که متشکل از کشورهای منطقهٔ قفقاز و حوزهٔ خزر به‌اضافهٔ چین و روسیه است، شکل گرفت و در سال ۲۰۰۱ رسماً فعالیت خود را آغاز نمود. این سازمان هدف خود را تقویت اعتماد متقابل، همجواری خوب و دوستی میان اعضا، توسعهٔ همکاری در زمینه‌های گوناگون، حفظ صلح، ثبات و امنیت منطقه‌ای و ایجاد نظم سیاسی و اقتصادی جدیدی در سطح بین‌المللی اعلام نمود.

صلح، ثبات و امنیت بیشتر از کانال‌های همکاری‌های اقتصادی و اجتماعی عبور می‌کنند، در میزان احتمال شکل‌گیری بیشتر به معیارهای «وابستگی متقابل»، «همکاری دربرابر رقابت» و «تنفر از جنگ» متکی‌اند.

رژیم‌های امنیتی محدود بیشتر شامل پیمان‌ها، موافقتنامه‌ها و طرح‌های مشترک امنیتی است که در چهارچوب رژیم‌های دوجانبه، رژیم‌های ضمنی، فاقد اعتبار و تمام‌عیار قابل شکل‌گیری است. احتمال تشکیل این دسته از رژیم‌ها وقتی بالا خواهد رفت که معیارهای «تنفر از جنگ» و «نبود اتحادهای نظامی مخالف» در محیط موردنظر و در سطح بالایی وجود داشته باشد.[۲۱]

رژیم‌های امنیتی محدود بازتاب پیمان‌ها، موافقتنامه‌ها و طرح‌های مشترک میان مشارکت‌کنندگانند. مشارکت‌کنندگان در چنین رژیم‌هایی نه متحدانی هستند که به پروژه‌ای مشترک می‌پیوندند، نه دشمنانی که در تدارک جنگ علیه یکدیگر فعالند. آنها به‌صورت تناقض‌آمیز به‌منظور اجتناب از پیامدهایی که طالب آن نیستند، و از وقوع آن می‌ترسند، به‌سوی رژیم‌های امنیتی محدود حرکت می‌کنند. در چنین رژیم‌هایی برخلاف نهادهای امنیتی، مسائل اقتصادی و فرهنگی تقریباً وجود ندارد و توافقات یا پیمان‌ها تاحدزیادی امنیتی‌اند.

مرز تمایز رژیم‌های امنیتی محدود و در چهارچوب آن پیمان‌ها یا طرح‌های مشترک امنیتی با پیمان‌ها و موافقتنامه‌های تعریف‌شده در چهارچوب موازنهٔ قوا آن است که اولی در چهارچوب کاهش منازعه و افزایش همکاری‌های امنیتی مثبت میان اعضا بدون ملاحظهٔ مقابله با تهدیدات طرف‌های ثالث شکل می‌گیرد، در دومی پیمان‌ها تضمینی‌اند و بیشتر در مقابله با تهدیدات مشخص یا ایجاد موازنه با طرف‌های دیگر شکل می‌گیرند.

در تقسیم‌بندی دیگری رژیم‌های توافقی به پنج نوع اصلی، شامل قراردادهای همکاری امنیتی، رژیم‌های امنیتی مشروط، رژیم‌های امنیتی عادی[۱]، رژیم‌های امنیتی مشترک[۲] و رژیم‌های امنیتی مبتنی‌بر همکاری متقابل تقسیم شده‌اند.[۲۲] این رژیم‌ها براساس توضیحاتی که

---

1. Normal Security Regimes
2. Common Security Regimes

درخصوص ویژگی‌ها و کارکردهای آنها داده شده است، طیف متنوعی را شامل می‌شود که حتماً دو مورد از آنها در چهارچوب موازنهٔ قوا بیشتر معنا می‌یابند و یک مورد آن در چهارچوب نهادهای امنیتی به‌مثابه نوع کامل و تمام‌عیار رژیم‌های امنیتی قرار گرفته است.

قراردادهای امنیتی موافقتنامه‌هایی هستند که معمولاً به‌صورت تلویحی، غیررسمی و بیشتر میان کشورهایی که با یکدیگر روابط سیاسی ندارند بسته می‌شوند. این نوع قراردادها اغلب در چهارچوب بازدارندگی یکجانبه و درراستای اقدامات اعتمادآفرینی شکل می‌پذیرند.

رژیم‌های امنیتی مشروط سلسله موافقتنامه‌هایی در چهارچوب بازدارندگی یک یا دوجانبه‌اند و درراستای شبکهٔ پیچیده‌ای از اقدامات اعتمادآفرین و امنیت‌ساز قرار دارند. این نوع همکاری‌ها عموماً میان کشورهایی که دارای روابط سیاسی و دیپلماتیکند صورت می‌پذیرد و اقدامات اعتمادآفرین و امنیت‌ساز را در چهارچوب بازدارندگی دنبال نمی‌کند، بلکه اینگونه اقدامات مبنای همکاری است و درنهایت اینکه این نوع توافقنامه‌ها به‌صورت رسمی امضا و اجرا می‌شوند. با توجه به این خصوصیات و کارکرد این نوع رژیم، برخلاف دو مورد قبلی که در چهارچوب موازنهٔ قوا قرار داشت، رژیم‌های حداقلی در چهارچوب الگوی رژیم‌های امنیتی هستند.

رژیم‌های امنیتی مشترک و رژیم‌های امنیتی عادی هر دو به تلاش جدی درراستای اعتمادآفرینی و امنیت‌سازی تأکید دارند و آن را اصل می‌دانند. دراین‌میان، رژیم‌های امنیتی مشترک در قالب نهادهای رسمی قرار می‌گیرند و توافق‌ها و قراردادهای امنیتی به‌صورت چندجانبه و با مشارکت چندین کشور انجام می‌پذیرند. این نوع رژیم درواقع نوع بازرسی از نهادگرایی امنیتی است.

رژیم‌های امنیتی مبتنی‌بر همکاری تمام‌عیار یا همکاری‌های متقابل، نهادها و سازمان‌هایی هستند که با توافق چندجانبه و با هدف انجام شکل پیچیده و طیف گسترده‌ای از اقدامات امنیت‌ساز و اعتمادآفرین تشکیل می‌شود؛ ضمن آنکه سطح همکاری کشورهای مختلف عضو نهاد یا سازمان در این نوع رژیم‌ها بسیار بالاست. این نوع رژیم‌های امنیتی میان کشورهایی برقرار خواهد شد که احتمال بروز جنگ میان آنان بسیار اندک است.

پی‌نوشت‌ها

1. *International Regimes*, Edited by Stephen D. Krasner, (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1983), 2.

۲. ریچارد لیتل، «رژیم‌های بین‌المللی»، در جان بلیس و استیو اسمیت، *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، ج. ۲، (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳)، ۶۷۸.

۳. رژیم‌ها در چهارچوب متغیر واسطه‌ای مورد حمایت مکتب فکری رئالیستی و در چهارچوب متغیر مستقل مورد حمایت آموزه‌های فکری لیبرالیستی قرار دارند. نک به:

Andreas Hasenclever, Peter Mayer, and Volker Rittberger, *Theories of International Regims*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1997).

4. Ibid., 87.
5. Chris Brown, *Understanding International Relations*, (Macmillan; New York: St. Martin's Press, 1997), p. 127.
6. Men Honghua, "Critiques of the Theory of International Regims: The viewpoint of main western School of Thought," <http://www.irchina.org/en/pdf/mhh1.pdf>.

۷. ریچارد لیتل، رژیم‌های بین‌المللی، پیشین، ص ۶۷۷.

۸. برای تنظیم مختصات و کارکردهای رژیم‌های امنیتی از منابع زیر استفاده شده است:

- Robert O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, (Princeton; Guildford: Prinston University Press, 1984), 89-92, 256.
- Robert Keohane, *International Institutions and State Power: Essays in International Relations Theory*, (Boulder; London: Westview Press, 1989), 108.
- Honghua, Ibid.
- *Institutions for the Earth: Sources of Effecitve International Environmental Protection*, Edited by Peter M. Hass, Robert O. Keohane and Marc A. Levy, (Cambrideg, Mass; London: Mass MIT Press, 1993), 11.

9. Arture Stein, "Coordination and Collaboration: Regimes in an Anarchic World", *International Organization* 36, No. 2, (Spring 1982), 299 – 324.
10. Janice Gross Stein, "Taboos and Regional Security Regimes", *In Building Regional Security in the Middle East: International, Regional and Domestic Influences*. Edited by Zeev Maoz, Emily B. Landau, and Tamar Malz, London: Frank Cass, 2004, 10.
11. Ibid, pp. 7-8.

۱۲. لیتل، همان، ۶۹۶ ـ ۶۹۸.

۱۳. معیارهای مطرح‌شده از درون نظریه‌های منفعت‌محور، قدرت‌محور و دانش‌محور استخراج گردیده است؛ نک به:

Institutions for Earth, Ibid., 3-10.

۱۴. لیتل، همان، ۷۰۱ و ۷۰۸.

15. Fulvio Attina, "Regional Security Partnership: The Concept, Model, Practice, and a Preliminary Comparative Scheme", *JMWP*, No. 58 (July 2005), 19-20.
16. Ibid.
17. Ibid.

۱۸. دیوید ساندرز، *الگوهای بی‌ثباتی سیاسی*، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰)، ۱۱۶ ـ ۱۲۹.

۱۹. لیتل، همان، ۶۸۵.

20. Charles Lipson, "Is the Future of Collective Security Like the Past?", In *Collective Security beyond the Cold War,* George W. Downs, ed., (Ann Arbor, MI: University of Michigan Press, 1994), 114.

۲۱. تأکید بر قلمرو اقتصاد سیاسی از سوی نهادگرایی لیبرال مطرح شده است. چارلز لیپسون در همین خصوص معتقد است ترتیبات نهادی به نحو مهم و متفاوتی با مسائل اقتصاد و امنیت همراه است. با این وجود برخی دیگر از نهادگرایان لیبرال معتقد هستند پیوند میان نهادها و همکاری اقتصادی خود یک گام مهم در برداشتن گام بعدی یعنی ثبات و صلح می‌باشد. بنابراین میان همکاری‌های اقتصادی و ثبات و صلح پیوند برقرار می‌نمایند؛ نک:

- Charles Lipson, "International Cooperation in Economic and Security Affairs", *World Politics* 37, No. 1, (Oct. 1984): 1, 23.

۲۲. یائیر اورون، «امکان‌سنجی پیدایش یک سیستم امنیتی مشترک در خاورمیانه»، در لنور جی مارتین، *چهره جدید امنیت در خاورمیانه*، ترجمه قدیر نصیری، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳)، ۳۵۷ ـ ۳۶۰.

فصل هفدهم
نظام امنیتی هژمونیک

شناخت نظام امنیتی هژمونیک

هژمونی اساساً بر ایجاد نظام ارزشی اقتدارگرایانه‌ای برمبنای شبکه‌ای از دوستان و متحدان تمرکز دارد. الگوی هژمونی بر این فرض استوار است که تأثیرات زیانبار رقابت را می‌توان با حذف اصل رقابت مهار نمود. دراین‌راستا، تضعیف بازیگرانی که دارای ارزش‌ها، اعتقادات یا رویکردهای سیاسی و استراتژیک مخالفند، در سرلوحهٔ کنش‌های هژمونی قرار دارد.[۱] بنابراین، نظم مبتنی‌بر هژمونی با نظم‌هایی که برپایهٔ دو نظام مبتنی‌بر موازنهٔ قوا یا رژیم‌های امنیتی هستند، ازلحاظ رویکرد کاملاً متفاوت است؛ زیرا دو الگوی اخیر اصل رقابت را می‌پذیرند و تضمین می‌کنند که منافع بازیگران متفاوت در سطح حداقلی برآورده شود.

قدرت هژمون، به‌دنبال ایجاد نظامی هژمونیک و درصدد است که اصول اساسی، هنجارها، قواعد، قوانین و رویه‌های اصلی نظم امنیتی را خود تعیین کند. براین‌اساس، هژمون از رژیم‌های خودایجادکننده حداکثر سود را می‌برد و برای حفظ نظم هژمونیک، کالاهای عمومی را دراختیار دیگر بازیگران داخل نظام قرار می‌دهد.[۲]

میان نظام با ساختار تک‌قطبی و نظام هژمونیک تفاوت وجود دارد. نظم هژمونیک الزاماً به‌معنای تک‌قطبی بودن نظام نیست؛ لذا نظم هژمونیک می‌تواند دو یا حتی چندقطبی باشد.

عکس آن نیز صادق است؛ یعنی اگر در منطقه‌ای یا در سطح بین‌المللی، نظام امنیتی ازلحاظ ساختاری تک‌قطبی بود، الزاماً چنین نظامی دارای همهٔ خصوصیات نظام هژمونیک نیست. بنابراین، تک‌قطبی، دوقطبی یا چندقطبی بودن ساختار نظام امنیتی، تعیین‌کنندهٔ هژمونیک و یا غیرهژمونیک بودن نظم امنیتی در مجموعهٔ موردنظر نیست. بااین‌حال، ساختارهای تک‌قطبی و به‌دنبال آن، دوقطبی قدرت، بالقوه از ساختارهای چندقطبی برای تبدیل شدن به نظم هژمونیک مستعدترند.

هژمون دارای ابعاد مادی و فرهنگی و سیاسی است؛ یعنی بازیگری است که ازلحاظ ظرفیت و قابلیت‌های اقتصادی دارای وضعیت تفوق‌آمیز است. ازسوی‌دیگر، بر توزیع قدرت نظامی و سیاسی در سطح مجموعهٔ امنیتی یا بین‌المللی مسلط است. ضمن آنکه برخی دیگر براین‌نظرند که بازیگر هژمونیک باید از ظرفیت و قابلیت تولید رژیم‌های مورد علاقهٔ خود و حفظ آن نیز برخوردار باشد. براین‌اساس، بازیگر هژمونیک، قدرت شکل دادن به قوانین بازی بین‌المللی را برطبق ارزش‌ها و منافع خود داراست.[۳]

در گفتمانی دیگر، هژمونی به‌معنای تفوق و چیرگی ایدئولوژیک هنجارها و ارزش‌های طبقه‌ای بر طبقات تحت انقیاد نیز آمده است.[۴] به‌بیان روشن‌تر، اگر جهان‌بینی طبقهٔ مسلط در میان جامعه رایج و متداول باشد و بخواهیم آن را در سطح بین‌المللی به‌کار ببریم، به‌معنای تفوق ارزش‌ها و هنجارهای کشوری بر بقیهٔ کشورهاست. در اینجا هژمون به چیزی بیش از سلطه اشاره دارد؛ یعنی ترکیبی ضروری و لازم از رضایت و اجبار. افزون‌براین، هژمون زمانی موفق عمل می‌کند که بعد توافقی قدرت در رأس قرار گرفته باشد.[۵]

معیارهای شناسایی نظام امنیتی هژمونیک

اولین معیار در شناسایی نظام امنیتی هژمونیک در محیط امنیتی «ساختار مادی یا قطبش» در محیط امنیتی موردنظر است. براین‌اساس، مجموعه‌های امنیتی تک‌قطبی به‌مراتب از دیگر ساختارها، از قابلیت بیشتری در تبدیل شدن تک‌قطب به نظام هژمونیک برخوردارند و صرفاً

آنچه ممکن است تغییر کند، نوع نظام هژمونیک خواهد بود که در بدترین حالت تک‌قطب به قدرتی امپریالیستی، زورگو و سلطه‌طلب تبدیل خواهد شد که البته در چنین صورتی، ویژگی‌های هژمونیک تک‌قطب به حداقل خود خواهد رسید و چنین نظامی را دیگر نمی‌توان کاملاً منطبق بر معانی و خصوصیات نظام هژمونیک دانست.[۶]

در ساختارهای مادی یا قطبش، که متشکل از دو قطب نیز باشد، باز احتمال ظهور نظام هژمونیک بالاست. درواقع، نظام دوقطبی دوران جنگ سرد نیز تاحدود زیادی نظام هژمونیک بود که در آن، هریک از قطب‌های قدرت جهانی درصدد ایجاد اردوگاه‌های سیاسی، اعتقادی و فرهنگی مخصوص‌به‌خود بودند و یا بازیگرانی را در اردوگاه خود راه می‌دادند که عقاید، ارزش‌ها و رویکردهای سیاسی آنان با قدرت مقابل در تضاد یا تناقض قرار داشت، حتی اگر با آنان در هماهنگی کامل نبود.

تشخیص قطبش مجموعه‌ای امنیتی براساس شاخصه‌های ابرقدرت، قدرت‌های بزرگ و قدرت‌های منطقه‌ای است. براین‌اساس، چنانچه مجموعه‌ای امنیتی دارای یک ابرقدرت و چندین کشور ضعیف باشد، این مجموعه به‌لحاظ ساختاری تک‌قطبی بلامنازع است؛ اما چنانچه یک ابرقدرت و چند قدرت منطقه‌ای و قدرت بزرگ وجود داشته باشد، تبدیل شدن چنین مجموعه‌ای به ساختار تک‌قطبی بسیار مشکل خواهد بود.

دومین معیار، «تولید کالای عمومی» ازسوی حداقل یکی از بازیگران است. چنانچه در مجموعه‌ای امنیتی حداقل یکی از بازیگران اقدام به تولید کالاهای عمومی به‌ویژه در عرصهٔ امنیتی نماید و به‌بیان روشن‌تر، هزینه‌ها و مسئولیت حفظ یا تأمین امنیت دیگر بازیگران و محیط‌های امنیتی درون مجموعه را برعهده گیرد، به‌گونه‌ای‌که دیگران از سواری رایگان او بهره‌مند گردند، دراین‌صورت یکی دیگر از معیارهای شناسایی نظام امنیتی هژمونیک در سطح منطقه‌ای فراهم شده است.[۷]

تولید کالاهای عمومی را می‌توان به موارد دیگر مانند ایجاد و گسترش رژیم‌های امنیتی لازم‌الاجرا نیز تسری داد. دراین‌چهارچوب، بازیگری که به ایجاد رژیم‌های امنیتی می‌پردازد و

با استفاده از ظرفیت‌ها و قابلیت‌های خود چنین رژیم‌هایی را به موارد لازم‌الاجرا ازسوی دیگر بازیگران تبدیل می‌کند، به‌گونه‌ای‌که روابط کشورها و قوانین بازی با ملاحظهٔ چنین رژیم‌هایی تنظیم گردد، می‌توان گفت در چنین وضعیتی نیز کالای عمومی تولید شده است.(۸)

سومین معیار و درواقع یکی از مهم‌ترین معیارها، «داشتن پیروان» است؛ یعنی چنانچه یکی از بازیگران قدرتمند مجموعهٔ امنیتی بنابر عقاید اساسی، نظریهٔ سیاسی، نوع نظام سیاسی و یا ارزش‌های بنیادینی که ترویج می‌کند، دارای پیروانی باشد که حاضرند وضعیت کشور یا سازمان خود را در عرصهٔ داخلی یا خارجی با چنین مواردی تنظیم نمایند، می‌توان گفت این بازیگر پیروانی دارد که قادرند او را به بازیگری هژمونیک تبدیل کنند.

براساس داشتن پیروان، چهارمین معیار یعنی «برخورداری از مکتب فکری و سیاسی» شرط اساسی است. براین‌اساس، بازیگر هژمونیک باید دارای مکتب سیاسی و فکری فراملی باشد؛ یعنی برای حداقل یک منطقه، یک دین یا یک نژاد یا در سطح جهانی، ایدئولوژی و نقشهٔ زندگی داشته باشد و رفتارها و سیاست‌های آن در عرصهٔ سیاست خارجی برپایهٔ این ایدئولوژی تنظیم شده باشد. همچنین مدعی آن ایدئولوژی در سطح فراملی بوده، به تهدیدات علیه آن واکنش نشان دهد.

معیار پنجم با معیار اول مرتبط است. براین‌اساس، هژمون باید «بازیگری قدرتمند» باشد؛ یعنی حداقل یک «قدرت منطقه‌ای» یا بیشتر از آن «قدرت جهانی» و یا حداکثر «ابرقدرت» باشد. بنابراین، بازیگران ضعیف نمی‌توانند به‌صورت هژمون ظاهر شوند.

میان ضدهژمونی و غیرهژمونیک بودن نظام تفاوت وجود دارد. نظام امنیتی ممکن است هژمونیک باشد، اما نیروهای ضدهژمونی در چهارچوب جنگ جنبش[1] یا جنگ موقعیت[2] علیه آن فعال گردند. دراین‌راستا، جنگ جنبش به حملهٔ مستقیم علیه دولت هژمون ازسوی دولت‌های دیگر قابل معناست و جنگ موقعیت به‌معنای فعال کردن یک ضدهژمونی در درون

1. War of Movement
2. War of Position

هژمونیِ تأسیس‌یافته گفته می‌شود.[۹]

با توجه به مفهوم غیرهژمونیک بودن نظام، چنانچه در مجموعه‌ای امنیتی معیار «بازیگر قدرتمند» یعنی بازیگری که ازلحاظ قدرت در سطح ابرقدرت، قدرت جهانی یا قدرت منطقه‌ای است وجود نداشته باشد، به‌تحقیق در چنین مجموعه‌ای نظام امنیتی هژمونیک، بالقوه امکان ظهور ندارد؛ اما ازسوی‌دیگر، چنانچه معیارهای «برخورداری بازیگر قدرتمند از مکتب فکری ـ سیاسی»، «برخورداری بازیگر قدرتمند از پیروان و هواداران» و «تولید کالای عمومی امنیتی ازسوی بازیگر قدرتمند» نیز وجود نداشته یا امکان ظهور نداشته باشد، شروط کافی ظهور نظام هژمونیک نیز ظاهر نخواهد شد.

طبقه‌بندی نظام‌های امنیتی هژمونیک

برای استمرار نظام امنیتی هژمونیک می‌توان سه نوع سازوکار درنظر گرفت: اولین مورد نظام هژمونیک مبتنی‌بر «سلطهٔ تحمیلی» است. در این نوع نظام، بازیگر هژمون بیشتر با کمک زور و اجبار سلطهٔ خود را تداوم می‌بخشد و زیردستان و بازیگران تابع از وضعیت خود ناراضی‌اند و برای تغییر این وضعیت تلاش می‌کنند، اما از قابلیت‌ها و ظرفیت‌های کافی برای این منظور برخوردار نیستند. البته با توضیحات داده‌شده در بخش معناشناسی هژمون این نوع نظم امنیتی تقریباً در انتهای طیف نظام هژمونیک قرار دارد و بیش‌از هژمونی، بر استیلا تکیه دارد.[۱۰]

دومین سازوکار نظام هژمونیک مبتنی‌بر «نفوذ» است. در این نوع نظام، میان بازیگر هژمون و بازیگران تابع برخی اشتراک منافع وجود دارد؛ همچنین هژمون کالای عمومی تولید می‌کند و بازیگران تابع نیز از آن منتفع می‌شوند؛ به‌معنای گسترده‌تر، هژمون به بازیگران تابع خدمات ارائه می‌دهد، به‌گونه‌ای‌که آنان دیگر تمایلی به مخالفت با هژمون ندارند و تاحدودی از این وضع راضی‌اند. این سازوکار در نظم امنیتی هژمونیک ترکیبی از اجبار و رضایت و مبتنی‌بر نفوذ در چهارچوب معناشناسی هژمونی است و یک نوع واقعی از نظام هژمونیک به‌شمار می‌رود.

سومین مورد نظام هژمونیک مبتنی‌بر «رهبری» است. این نوع نظام به قدرت سیاسی ـ اجتماعی بازیگری گفته می‌شود که از رضایت خودجوش در بخش اعظم بازیگران عضو مجموعهٔ امنیتی ازطریق رهبری فکری و سیاسی برخوردار بوده، برای پیشبرد اهداف و انتظارات خود بیشتر بر اقناع و رضایت و کمتر بر زور و اجبار متکی است. بنابراین، این نوع نظم هژمونیک بیشتر جنبهٔ خیرخواهانه دارد.

در نظام هژمونیک تحمیلی، کشورهای تابع اصولاً علی‌رغم تمایل به مخالفت و مقابله، توانایی این کار را ندارند. بنابراین، مترصد فرصتند تا درصورت امکان چنین وضعیتی را درهم شکنند؛ اما در نظام هژمونیک مبتنی‌بر نفوذ، بازیگر هژمون خود فضا و شرایط مناسبی را برای برخی مخالفت‌های ملایم ایجاد می‌کند. بنابراین، کشورهای تابع می‌توانند برای برخی موارد با هژمون مخالفت کنند و یا در برخی موارد تابع سیاست‌های هژمون نباشند؛ اما در نظام هژمونیک مبتنی‌بر رهبری اصولاً مخالفت‌ها کمتر شکل می‌گیرد و بازیگران تابع با رضایت و به‌علت تشابه در اصول، ارزش‌ها و هنجارها از بازیگر هژمون پیروی می‌کنند.

در تقسیم‌بندی دیگری، نظام هژمونیک برمبنای کارکرد آن مورد توجه قرار گرفته است. دراین‌چهارچوب، اولین نوع «بازیگر هژمونیک موازنه‌گر» است؛ بدین معنا که سیاست‌ها و مواضع بازیگر هژمون دائماً با سیاست‌های گروهی از کشورهای عضو مجموعه‌ای امنیتی یکسان نیست و بازیگر هژمونیک همواره در نقش ایجادکنندهٔ تعادل و حافظ ثبات در مجموعهٔ امنیتی ازطریق تبادل و متناوب کردن حمایت‌های خود بین طرف‌های مختلف در هر مناقشه عمل می‌کند.[1]

براین‌اساس، هژمون موازنه‌گر ـ بدون پیوند واقعی و انضمامی ـ فقط وقتی که مناسب ببیند، خود را در مناقشهٔ مجموعه‌ای امنیتی درگیر می‌کند[11] و عموماً بازیگری نفوذگر در مجموعهٔ

۱. در اینجا منظور از موازنه‌گری ایجاد نظام موازنهٔ قوا در سطح منطقه نیست، بلکه همان‌طور که در جملات بعدی توضیح داده می‌شود، نقش هژمون، موازنه‌گری به‌مثابه ایجاد تعادل میان بازیگران متقابل در یک مجموعه و حفظ ثبات در همان مجموعه است.

امنیتی منطقه‌ای است و بازیگران هژمونیک عضو یک مجموعهٔ امنیتی و به بیان دقیق، بازیگرانی که به‌لحاظ جغرافیایی سرزمین آنان در مجموعهٔ امنیتی منطقهٔ موردنظر قرار دارد، نمی‌توانند درنقش بازیگر هژمونیک موازنه‌گر ظاهر شوند. ازسوی‌دیگر، بازیگر هژمون موازنه‌گر در یک منطقه عموماً یک هژمون در سطح جهانی است.

ایجاد یا حفظ نظم هژمونیک ازطریق «اتحاد» نوع دیگری از مدل نفوذ هژمونیک است. براین‌اساس، بازیگر هژمونیک تلاش می‌کند امنیت را در مجموعهٔ امنیتی موردنظر ازطریق شبکه‌ای از اتحادهای کوچک با قدرت‌های کوچک‌تر منطقه‌ای و سایر بازیگران همراه علیه بازیگران چالشگر قدرت هژمون ایجاد کند.[۱۲] چنانچه این نوع نظم بر منطقه‌ای حاکم شود، امنیت در منطقه حالتی استثناگرایانه خواهد داشت.[۱۳] براین‌اساس، در طرفی دوستان و متحدان قدرت هژمون و در طرف دیگر دشمنان او قرار دارند. دراین‌راستا، بازیگر هژمونیک براساس میزان تناقض یا تضاد بازیگران منطقه‌ای، با منافع، ارزش‌ها و سیاست‌های خود تصمیم خواهد گرفت که کدام بازیگران را مستثنی نماید.

در چهارچوب نظم امنیتی هژمونیک مبتنی‌بر اتحادها، اقدامات اعتمادساز در حوزهٔ نظامی مانند دسترسی بازیگران تابع به تسلیحات نظامی برتر، برگزاری مانورهای مشترک نظامی صرفاً با مشارکت دوستان و متحدان انجام می‌شود. همچنین حق مشروع برای همهٔ بازیگران عضو مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای به‌رسمیت شناخته نخواهد شد و فقط بازیگرانی که با رویکردهای سیاسی هژمون همراهی دارند و تعریف او را از تهدیدات امنیتی پذیرفته‌اند، از چنین حقی برخوردار خواهند شد؛ مثلاً برخورداری از سلاح‌های کشتارجمعی یا تکنولوژی‌های مدرن دارای کاربری نظامی و امنیتی برای متحدان امری خطرناک تلقی نمی‌شود، بلکه صرفاً دسترسی کشورهای مستثنی به چنین تکنولوژی‌هایی خطرناک خواهد بود.

درنهایت اینکه، امنیت متحدان هژمون بر توانایی‌های بومی و قابلیت‌های درونی آنان متکی نیست، بلکه به‌صورت توافقات دوجانبه به هژمون وابسته است. درمجموع، نظم هژمونیک اتحادمحور استثناگرایانه می‌تواند به‌وسیلهٔ بازیگر هژمونیک درون‌منطقه‌ای یا بازیگر هژمونیک

نفوذگر و دارای قدرت در سطح جهانی، در مجموعهٔ امنیتی منطقه‌ای اعمال گردد.

مدل سلطهٔ تحمیلی عموماً به‌صورت تک‌قطبی و انحصارگرایانه ظاهر می‌شود؛ یعنی بازیگر هژمون قدرت بسیار خود را درمقابل کشورهای کوچک‌تر منطقه به‌کار می‌گیرد و همگی آنان را تابع خود می‌کند. در این نوع نظم هژمونیک، قدرت هژمون خود به‌تنهایی مدیریت امنیت را در سطح منطقه‌ای برعهده می‌گیرد و دیگرانَ به‌عنوان زیردستان و تابعین آن عمل خواهند کرد و بیشتر از منافع و کالاهای امنیتی تولیدشده توسط هژمون برخوردار می‌شوند. این نوع نظام هژمونیک می‌تواند براساس سلطهٔ تحمیلی، رضایت ـ اجبار و یا مبتنی‌بر رهبری هژمونیک باشد. درنهایت، هژمون بازیگری فعال، انحصارگرا و بلامنازع در سطح مجموعهٔ امنیتی است و در نقش قیم، پدرخوانده یا ارباب در میان بازیگران مجموعهٔ امنیتی عمل می‌کند.

پی‌نوشت‌ها

1. Kraig, Ibid., 144.
2. Honghua, Ibid.

۳. برای ارائه این تعاریف از منابع زیر استفاده شده است:

- Stephen D. Krasner, "State power and the Structure of International Trade", *World Politics* 28, No. 3, (Apr. 1976): 317 – 47.
- Robert O. Keohene, "The Theory of Hegemonic Stability and Changes in International Economic Regimes, 1967-1977", In *change in the International System*, Edited by Ole R. Holsti Randolph M. Siverson, and Alexander L. George, (Boulder; London: Westview Press, 1990), 136.

۴. این گفتمان متعلق به آنتوان گرامشی است؛ نک به:

- Martin Carnoy, "Gramsci and the State," in *the State and Political Theory,* (Princeton; Guildford: Princeton University Press, 1984), 66.

5. Robert W. Cox, "Gramsci, Hegemony, and International Relations: An Essay in Method," *Millennium: Journal of International Studies*12 (June 1983): 127.

۶. در استدلال رابطهٔ تک‌قطبی و نظام هژمونیک، نک به:

David A. Lake, *Power, Protection, and free Trade: International Sources of U.S. Commercial Strategy, 1887-1939*, Ithaca; London: Cornell University Press, 1988.

7. Keohane, "The Theory of Hegemonic Stability," Ibid.
8. Ibid., p. 136-7.
9. Andrew Deak, "The Condition of Hegemony and the Possibility of Resistance", *undercurrent* II, No. 3, (Fall/ Winter 2005): 48.

۱۰.برای تنظیم سه نوع سازوکار نظام هژمونیک از منبع زیر بیشترین استفاده به عمل آمده است:

ایکنبری، همان، ۲۶.

۱۱.پل ای پاپایانو، «قدرت‌های بزرگ و نظم‌های منطقه‌ای: امکانات و چشم‌اندازها پس از جنگ سرد»، در دیوید ای. لیک و پاتریک ام. مورگان، *نظم‌های منطقه‌ای: امنیت‌سازی در جهان نوین*. مترجم جلال دهقانی فیروزآبادی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، ۱۸۹.

۱۲.همان.

۱۳.برای توضیح مختصات و ویژگی‌های امنیت استثناگرایانهٔ مبتنی‌بر نظم هژمونیک اتحادگرا از منبع زیر بیشترین استفاده شده است:

- Kraig, Ibid.

فصل هیجدهم
نظام اجتماع امنیتی

شناخت نظام اجتماع امنیتی

هر جامعه به‌واسطهٔ سه خصوصیت تعریف می‌شود: اول اینکه، اعضای هر جامعه، هویت‌ها، ارزش‌ها و مفاهیم مشترکی دارند و براساس آنها، از زبان مشترکی برای تعامل درخصوص واقعیت‌های اجتماعی و فهم مشترکی از هنجارها برخوردارند؛ دوم اینکه اعضای جامعه روابط مستقیم و جانبی زیادی دارند و تعاملات ازطریق روابط نزدیک صورت می‌پذیرد، و سوم، جوامع نشان‌دهندهٔ درجه و میزانی از منافع بلندمدت، ازخودگذشتگی و نوع‌دوستی‌اند. منافع بلندمدت از دانش مشترک اعضا و نوع‌دوستی از حس تعهد و پاسخگویی آنان ناشی می‌شود. درمجموع، جوهرهٔ اصلی جامعه علقهٔ اجتماعی، تعهدات مشترک و نسبتاً پایدار میان کنش‌گران با پشتوانهٔ تعاملاتی دوستانه است.(۱)

پیوند میان امنیت با جامعه و طرح مفهوم اجتماع امنیتی حاکی از پذیرش ارزش‌های مشترک به‌عنوان سرآغاز همکاری‌های امنیتی و توسعهٔ متقابل آن است. براین‌اساس، امنیت و قدرت ازلحاظ مفهومی دچار تحول می‌گردند و امنیت به‌همراه قدرت، توانایی هر جامعه برای دفاع از ارزش‌های خود و انتظارها از رفتارهای درست درمقابل تهدید خارجی و نیز ایجاد شرایطی تازه و نوآورانه‌ای که انتقال‌دهندهٔ درک امنیت ملی و پیشرفت مادی باشد معنا

می‌شود.[۱]

اجتماع امنیتی متحد از ادغام دو یا چند واحد سیاسی مستقل یا پراکنده در یک واحد سیاسی حاصل می‌شود؛ مثلاً، ادغام امارت‌های هفت‌گانه در حاشیهٔ جنوبی خلیج فارس و تشکیل دولت امارات عربی متحده و یا ادغام جمهوری‌های مستقل و تشکیل کشور اتحاد جماهیر شوروی و یا ادغام کشورهای اروپایی در عصر حاضر و تشکیل فدرالیسم اروپا.

اجتماع امنیتی کثرت‌گرا به‌معنای آن است که دولت – ملت‌های مستقل (با حفظ استقلال خود) تاآنجایی به همگرایی رسیده‌اند که درک مشترکی از جامعه میان آنها ایجاد شده است که به‌نوبهٔ‌خود تضمین‌کنندهٔ حل‌وفصل مناقشات بدون استفاده از جنگ است و امکان ایجاد نه‌تنها نظم باثبات، بلکه صلح باثبات در آن به سطح تضمین‌شده رسیده است؛ برهمین‌اساس، در الگوی اجتماع امنیتی نیز صرفاً اجتماع امنیتی کثرت‌گرا مدنظر قرار دارد و ادبیات تولیدشده نیز بر این نوع از اجتماع امنیتی متمرکز است.

اجتماع امنیتی به شکل مناسبی براساس مجاورت جغرافیایی ملت‌ها و کشورهای درون مجموعهٔ امنیتی قابل شکل‌گیری است. به‌تحقیق، مجاورت جغرافیایی، فرهنگ مشترک، شرایط اقتصادی و نگرانی‌های امنیتی مشترک را بیشتر تقویت می‌کند. باوجوداین، اجتماع امنیتی صرفاً به کشورهای مجاور خلاصه نمی‌شود، بلکه بازیگران می‌توانند براساس برخی مؤلفه‌های مشترک، اجتماع امنیتی را تشکیل دهند؛ مانند جامعهٔ کشورهای دموکراتیک یا جامعهٔ کشورهای اسلامی.

معیارهای شناسایی نظام اجتماع امنیتی

تحلیل و ارزیابی امکان موجودیت نظام اجتماع امنیتی در محیطی امنیتی منوط به میزان انطباق معیارهای اجتماع امنیتی و محیط‌های موردنظر است. معیارهای اجتماع امنیتی در پنج محور اصلی شکل گرفته است که عبارتند از:[(۲)]

---

۱. مفهوم اجتماع امنیتی اولین بار در دهۀ ۱۹۵۰ ازسوی ریچارد ون وگنن (Richard Van Wagenen) مطرح شد و در سال ۱۹۵۷، ازسوی کارل دویچ و همکارانش بهره‌برداری گردید.

- عوامل تسریع‌کنندهٔ وجود یا ظهور اجتماع امنیتی؛
- عوامل فرایندی؛
- عوامل ساختاری؛
- اعتماد متقابل؛
- هویت مشترک.

عوامل تسریع‌کننده در چهارچوب عوامل درون‌زا و برون‌زا، که دولت‌ها برای سازگار کردن خودشان در مسیر یکدیگر و تمایلی که به هماهنگی در روابط دارند آغاز می‌شوند. یکی از مهم‌ترین معیارها در عوامل تسریع‌کننده «تهدید مشترک» است. چنانچه همه یا دست‌کم مهم‌ترین تهدیدات امنیتی تعدادی از ملت‌ها یا کشورها مشترک باشند و به بیان دقیق‌تر، دارای تهدید مشترک خارجی باشند، آن ملت‌ها و دولت‌ها از شرایط تسریع‌کنندهٔ مناسبی برای تشکیل اجتماع امنیتی برخوردارند.[۳] بدیهی است فقدان تهدید مشترک یا بدتر از آن، شکل‌گیری تهدید در درون مجموعه و میان کشورهای هر منطقه، عامل فرسایش بسیار مهمی در متوقف کردن شرایط تسریع‌کنندهٔ ظهور یا وجود اجتماع امنیتی خواهد بود.

وجود تهدید مشترک ازطریق باور مشترک دراین‌زمینه ایجاد می‌گردد و اینکه دولت‌ها و کشورهای هر مجموعه، آن تهدید یا تهدیدات را تهدیدات امنیتی اولویت‌دار خود اعلام کرده و در دستور کار امنیت ملی‌شان قرار داده باشند.

معیار مهم دیگر در عوامل تسریع‌کننده «نوع نظام سیاسی» است. نظام‌های سیاسی مشابه در مجموعه‌ای از کشورهای منطقه به‌عنوان معیاری در عوامل تسریع‌کنندهٔ اجتماع امنیتی عمل خواهد کرد. شرایط ورود نظام‌های سیاسی به جرگهٔ معیار مؤثر در ظهور یا وجود اجتماع امنیتی، قرار داده شدن نوع نظام سیاسی کشورهای مجموعه در طیف نظام‌های مشابه است؛ مثلاً همهٔ نظام‌ها مردم‌سالاری باشند، حتی اگر ساختار آنها ریاستی یا پارلمانی باشد. اما چنانچه برخی نظام‌ها مردم‌سالاری و برخی دیگر استبدادی باشند، نوع نظام‌های سیاسی در طیف نظام‌های متفاوت قرار خواهد گرفت و از معیار موردنظر در عوامل تسریع‌کننده دور

خواهیم شد.

عوامل فرایندی دومین دسته از عوامل امکان‌سنجی اجتماع امنیتی، و فرایند شامل مبادلات، نهادها و تعاملات است.[۴] دراین‌خصوص، اولین معیار مهم «وابستگی متقابل اقتصادی» است. این معیار به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن پیوند مستقیم و مثبت روابط اقتصادی دولت‌ها به شکلی است که اقتصاد آنان را بسیار متکی به یکدیگر کرده است.[۵] وابستگی متقابل اقتصادی در عرصهٔ سرمایه‌گذاری و تجارت به‌صورت توأمان مدنظر است؛ به معنای آنکه حجم قابل توجهی از روابط اقتصادی کشورهای هر منطقه ازجهت سرمایه‌گذاری و تجارت در روابط متقابل آنان قرار گرفته و یا حداقل وابستگی متقابل اقتصادی درون‌منطقه‌ای دربرابر روابط اقتصادی برون‌منطقه‌ای قدرت توازن‌بخشی داشته باشد.

دومین معیار در عوامل فرایندی را می‌توان «مبادلات» نامید. در اینجا مبادلات به دادوستد اقتصادی و اجتماعی میان گروه‌های اجتماعی، مردم و نهادهای غیردولتی گفته می‌شود. بنابراین، حجم دادوستدهای شغلی، خانوادگی و گردشگری پویا و نظام‌مند میان مردم و گروه‌های اجتماعی کشورهای هر منطقه، خود معیار مهمی در امکان‌سنجی اجتماع امنیتی خواهد بود. ملاک تشخیص تأثیر مؤثر این معیار، مرجع و مسلط بودن مبادلات درون‌منطقه‌ای بر مبادلات برون‌منطقه‌ای است.[۶]

سومین معیار در عوامل فرایندی، «نهادهای مشترک» به‌معنای وجود مراکز، سازمان‌ها، انجمن‌ها و کانون‌های مختلف درون‌منطقه‌ای در عرصه‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اطلاعاتی، زیست‌محیطی و علمی است؛ به‌گونه‌ای‌که به‌عنوان عوامل تسریع‌کننده، هماهنگ‌کننده و نظام‌بخشی عمل کنند، تاجایی‌که عموم مسائل منطقه‌ای دارای نهادهای مشترک منطقه‌ای باشند و ازطریق همفکری و همکاری مشترک حل‌وفصل گردند. به‌معنای دقیق‌تر، اقدام گروهی و دسته‌جمعی براساس نیازهای مشترک جای خودمحوری را در حل‌وفصل مسائل منطقه‌ای گرفته باشد.

«عوامل ساختاری» سومین دسته از عوامل امکان‌سنجی جوامع امنیتی است. دراین‌زمینه،

نظریه‌پردازان دو معیار اساسی و مهم «قدرت» و «دانش»[1] را معرفی کرده‌اند.(۷)

در معیار «قدرت» واحدهای سیاسی بزرگ‌تر، قوی‌تر و ازنظر سیاسی، اداری، اقتصادی و آموزشی پیشرفته‌تر برای شکل‌گیری هستهٔ اجتماع امنیتی ضروری تشخیص داده شده‌اند. بااین‌حال تأکید شده است که دولت‌های قدرتمند درون هر منطقه به‌خودی‌خود امنیت ایجاد نمی‌کنند و یا صرف قدرتمند بودن دولت‌های هر مجموعه، عامل ساختاری در وجود اجتماع امنیتی نخواهد بود، بلکه آن دسته از دولت‌های قدرتمند در هر منطقه می‌توانند کانون و هستهٔ اجتماع امنیتی شوند که خود، امنیت را کالایی عمومی بدانند و درراستای تأمین و تعمیق امنیت منطقه‌ای و پیشرفت مادی آن گام‌های مثبت بردارند، ضمن آنکه کشورهای درون آن مجموعه نیز آنها را ملجاء و پناهگاه امنیت و پیشرفت خود بدانند و از آنان مطمئن باشند.[2]

به‌طور دقیق‌تر می‌توان گفت وجود دولت یا دولت‌های قدرتمند درون هر مجموعه برای شکل‌گیری اجتماع امنیتی لازم دانسته شده است؛ اما صرف قدرتمند بودن نه‌تنها سازنده نیست، بلکه می‌تواند مخرب اجتماع امنیتی باشد و دولت قدرتمند تنها زمانی در راستای اجتماع امنیتی، سازنده است که تشکیل یک اجتماع امنیتی با توجه به خصوصیات آن در مجموعه باورها و اعتقادات چنین دولتی قرار داشته باشد و همچنین دیگر دولت‌ها به نیات و مقاصد جمعی دولت‌های قدرتمند منطقه اعتماد داشته باشند و آن را جذاب و قابل اتکا در راستای ایجاد یک اجتماع امنیتی بدانند.

«دانش مشترک» دومین معیار در ذیل عوامل ساختاری شناسایی نظام اجتماع امنیتی در درون محیطی امنیتی قرار دارد. دانش به‌معنای عقاید اساسی و باورهای بنیادین دولت -

---

1. Knowledge

۲. دولت‌های قدرتمند درون هر منطقه، به‌عنوان معیار امکان‌سنجی ظهور یا وجود اجتماع امنیتی به نظر بسیار شکننده می‌رسند؛ زیرا اصولاً وجود دولت‌های مقتدر درون هر منطقه بیشتر منجربه قطبی شدن مجموعه‌ای منطقه‌ای خواهد شد و ما را از اجتماع امنیتی دور خواهد کرد. بااین‌حال به‌نظر می‌رسد در الگوی اجتماع امنیتی نظریه‌پردازان می‌خواهند تأکید نمایند تشکیل شدن منطقه‌ای از مجموعه دولت‌های ضعیف و ناتوان عامل اختلال‌زا در ایجاد اجتماع امنیتی خواهد بود و هر اجتماع امنیتی به برخی دولت‌های قدرتمند نیازمند است تا بتواند هسته و کانون خود را شکل دهد و دیگران را به سمت آن بکشاند.

کشورهای درون هر مجموعه درخصوص اساسی‌ترین موضوعات و مسئله‌هاست.

دانش مشترک را می‌توان در قالب «نظریهٔ سیاسی درخصوص ادارهٔ جامعه و کشور»، «الگو یا مدل اقتصادی برای معاش و پیشرفت مادی جامعه»، «شناخت و باور اساسی از چگونگی ایجاد و حفظ ثبات در سطح منطقه‌ای»، «تحلیل‌های استراتژیک از پدیده‌ها و مسائل جهانی مبتلابه منطقه‌ای، مانند تروریسم، آزادی، حقوق بشر و جهانی شدن» تفسیر نمود. چنانچه مثلاً کشورهای مجموعه‌ای در نظریهٔ سیاسی تابع آموزه‌های سوسیالیسم باشند، می‌توان گفت دراین‌چهارچوب دانش مشترک ایجاد شده است و یا اینکه اگر در الگوی اقتصادی معاش و پیشرفت جامعه، بر اقتصاد بازار باور داشته باشند و آن را کلید و راه‌حل پیشرفت جامعه بدانند، در اینجا نیز دانش مشترک ایجاد شده است و یا اینکه اگر تنها راه حفظ ثبات و امنیت در سطح منطقه را ازطریق همکاری میان کشورهای منطقه بدانند، باز نیز نوعی دانش مشترک دراین‌زمینه ایجاد شده است. بنابراین، چنین کشورهایی ازجهت این معیار به‌عنوان مجموعه‌های قابل و توانا در شکل‌دهی به الگوی اجتماع امنیتی شناخته می‌شوند، اما چنانچه برخی کشورها از نظریهٔ سیاسی سوسیالیستی و برخی دیگر از کشورها از نظریهٔ سیاسی لیبرالیسم و برخی دیگر اسلام سیاسی را در ادارهٔ جامعه و کشور مبنا و اصل قرار داده باشند و سعادت جامعه و کشور را در آن بدانند، در چنین وضعیتی در مجموعه کشورهای موردنظر دانش مشترک درخصوص نظریهٔ سیاسی وجود ندارد.

«اعتماد متقابل»[1] چهارمین عامل اساسی در شناسایی وجود یا ظهور اجتماع امنیتی و به‌معنای اطمینان فکری یا اعتقاد شدید به قابل اطمینان بودن یا صداقت دیگری است[(۸)] و ازطریق ادراک متقابل، پیش‌داوری‌ها و ارزیابی‌ها از نیات، قابلیت‌ها و هدف‌های متقابل قابل تحلیل است. بنابراین، چنانچه بازیگران یا دولت‌ها همدیگر را عامل دشمن بدانند، همواره پیش‌داوری‌هایی مانند اینکه «طرف مقابل همواره خیانت خواهد کرد» داشته باشند، همیشه

---

1. Mutual Turst

قابلیت‌های طرف مقابل را خطرناک، تهاجمی و علیه خود تلقی کنند و یا به نیات طرف مقابل در انجام اقدامات ـ حتی شایسته ـ نیز سوءظن داشته باشند، می‌توان گفت در چنین وضعیتی اعتماد متقابل کاملاً غائب و بی‌اعتمادی بر روابط متقابل سایه افکنده است.

«هویت مشترک»[1] پنجمین عامل در شناسایی وجود یا ظهور اجتماع امنیتی است. هویت در زبان لاتین از واژهٔ Idem گرفته شده است. این واژه ازیک‌سو به‌معنای «تشابه» و ازسوی‌دیگر به‌معنای «تمایز» است. لذا مفهوم هویت میان افراد و اشیا، همزمان دو نسبت مکمل برقرار می‌کند: مشابهت و تمایز.(۹)

هویت شامل معناهای کلیدی است که ذهنیت افراد را شکل می‌دهد و مردم به‌واسطهٔ آنها به رویدادها و تحولات محیط زندگی خود حساس می‌شوند. برهمین‌اساس، هویت به فرایند معناسازی براساس یک ویژگی فرهنگی یا مجموعهٔ به‌هم‌پیوسته‌ای از ویژگی‌های فرهنگی که بر منابع معنایی دیگر اولویت داده می‌شود گفته شده است. دراین‌چهارچوب، میان هویت و نقش تفاوت وجود دارد؛ هویت سازمان‌دهندهٔ معنا، و نقش سازمان‌دهنده کارکردهاست.(۱۰)

درمجموع، جنس هویت از نوع خودآگاهی است؛ بنابراین، با واقعیات متفاوت است. هویت‌ها به‌عنوان خودآگاهی واقعیات را به‌دنبال خود می‌کشانند. لذا کارکرد هویت، معنا نمودن خود، ایجاد تشابه میان خود و برخی دیگر، و ایجاد تمایز میان خود و یا جمع مشابه با دیگران است.

هویت مشترک میان ملت ـ دولت‌ها را می‌توان براساس معیارهایی همچون: تاریخ و سرنوشت مشترک، زبان مشترک، دین و مذهب مشترک، آرمان‌های مشترک، روش زندگی مشترک، علقه‌ها و دلبستگی‌های مشترک مورد ارزیابی قرار داد.

شاخصه‌های نظام اجتماع امنیتی

نشانهٔ پیدایش اجتماع امنیتی می‌تواند در شاخصه‌های گوناگونی که درجهٔ بالایی از اعتماد

---

1. Collective Identity

متقابل، هویت مشترک، دانش مشترک، تهدیدات مشترک، و وابستگی متقابل اقتصادی را نشان می‌دهند یافت شود. این شاخصه‌ها که کمک مناسبی به امکان‌سنجی وجود یا ظهور اجتماع امنیتی در میان مجموعه‌ای از کشورها یا ملت‌ها خواهند کرد، به شرح زیرند:[۱۱]

- **منازعه و برخورد نظامی:** هیچ احتمالی وجود ندارد و یا احتمال بسیار کمی وجود دارد که رقابت‌ها و یا چالش‌ها میان بازیگران منجربه درگیری نظامی و یا جنگ گردد؛
- **چندجانبه‌گرایی**[۱]: حل‌وفصل منازعات، تصمیم‌گیری درخصوص مسائل منطقه‌ای یا مرتبط با محیط و مجموعه‌ای مشترک و برخورد با پدیده‌ها یا مسئله‌های محیط مشترک عموماً با راهکارهای چندجانبه و فرایندهای داوری مدیریت می‌گردند؛
- **مرزهای غیرمسلح**[۲]: باآنکه در اجتماع امنیتی می‌تواند گشت‌ها و کنترل‌های مرزی به‌منظور مدیریت ناامنی و تهدیدات وجود داشته باشد، هیچ‌گونه سازماندهی تهاجمی نظامی در اطراف مرزها ازسوی کشورها دیده نمی‌شود؛
- **وجود تغییرات در طرح‌ریزی نظامی:** بدبینانه‌ترین حالت‌ها و بدترین سناریوهای نظامی کشورها آنهایی را که در درون اجتماع امنیتی قرار دارند شامل نمی‌گردد؛ یعنی کشورهایی که در درون اجتماع امنیتی قرار دارند، درخلال هیچ درگیری نظامی با دشمن بیرونی، دشمن محسوب نمی‌شوند و اصولاً طرح‌های نظامی برای مقابله با دشمن در داخل اجتماع امنیتی آماده نمی‌گردند؛
- **تعریف مشترک از تهدید:** اعضای اجتماع امنیتی از تهدیدات امنیتی و اولویت‌های آن تعریف و باور مشترک دارند و آن را به‌صورت اعلامی در سیاست‌ها و برنامه‌های خود گنجانیده‌اند.
- **گفتمان و زبان جامعه:** میان هنجارهای درون جامعه تشابه بالایی وجود دارد؛ به‌گونه‌ای‌که با هنجارهای دیگری یا خارج از جامعه دارای تمایزات روشنی است. در

---
1. Multilateralism
2. Unfortified Borders

چنین جامعه‌ای، کمک متقابل اولیه رویهٔ جاری در سیاست‌ها و اقدامات بازیگران است. جامعه دربرابر تهدید یا حملهٔ خارجی همچون نظام امنیتی جمعی و منسجم یا حتی سازمان نظامی یکپارچه عمل می‌کند و درهمین‌چهارچوب، حق استفاده از زور فقط دربرابر تهدید یا دشمن خارجی، هنجاری قانونی و مشروع تلقی می‌شود.

- **امنیت دسته‌جمعی**[1]: در اجتماع امنیتی حرکت از کنترل تسلیحات متقابل[2] و اعتمادسازی[3] به‌سوی همکاری‌های امنیتی با ملاحظهٔ مسائل امنیتی، که در درون اجتماع امنیتی وجود دارد، و نیز به‌سوی امنیت دسته‌جمعی با توجه به رشد و افزایش تهدیداتی که در خارج از اجتماع امنیتی وجود دارد صورت خواهد گرفت؛
- **سطح بالای همگرایی نظامی**: تمایل به ادغام منابع نظامی، ایجاد پایگاه‌های نظامی مشترک، فرماندهی‌های مشترک نظامی، اطلاع‌رسانی دقیق از فعالیت‌های نظامی و هماهنگی در امور جاری نظامی ازجمله شاخصه‌های این مؤلفه‌اند؛
- **هماهنگی سیاسی دربرابر تهدیدات خارجی**: میان اعضای اجتماع امنیتی درخصوص تهدیدات داخلی اعضا، هماهنگی زیادی وجود دارد؛ یعنی اعضا برای مدیریت، مهار و کنترل تهدیدات داخلی یکدیگر با هم همکاری می‌کنند؛
- **جنبش‌های آزاد مردمی**[4]: درخصوص راه‌اندازی و توسعهٔ جنبش‌های مردمی، مثلاً سازمان‌های غیردولتی، فعالیت‌های زیست‌محیطی یا جنبش‌های فرهنگی و اجتماعی، میان مردم اجتماع امنیتی مرز وجود ندارد و دراین‌خصوص، ما و دیگری معنایی ندارد. بنابراین، اعضای هر جنبش مردمی می‌توانند از مردم کشورهای مختلف اجتماع امنیتی باشند و در مناطق مختلف این جامعه دفتر داشته باشند و چنین وضعیتی، برای هیچ‌یک از اعضای اجتماع امنیتی تهدید به‌حساب نمی‌آید؛

---

1. Collective Security
2. Reciprocal Arms Control
3. Confidence Building
4. Free Movements of Populations

- **بین‌المللی کردن اقتدار:** اقتدار و قدرت کشورها در جامعه به‌صورت واحد درآمده و در صحنهٔ بین‌المللی به‌عنوان قدرت و اقتداری دربرابر دیگر قدرت‌ها قابلیت خودنمایی دارد. به‌بیان‌دقیق‌تر، به‌جای آنکه قدرت تک‌تک اعضای اجتماع امنیتی در صحنهٔ بین‌المللی قابل مشاهده باشد، قدرت جمعی و یکی‌شدهٔ این دسته از کشورها در بسیاری از صحنه‌ها و دربرابر بسیاری از مسئله‌های بین‌المللی ظهور و بروز می‌یابد.

سیاست چندوجهی[1]: قوانین اصلی کشورهای عضو اجتماع امنیتی تاحدود زیادی در مسائل مختلف ملی و فراملی یکسان شده و جامعه دارای قوانین مشترک قابل اجرای زیادی است.

طبقه‌بندی جوامع امنیتی

جوامع امنیتی براساس میزان ادغام اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به سه دستهٔ جوامع امنیتی متحد، جوامع امنیتی تکثرگرا، و واحد سیاسی نهادینه‌شدهٔ منطقه‌ای[2] یا دولت منطقه‌ای[3] تقسیم می‌شوند.

جوامع امنیتی متحد از ادغام دو یا چند واحد سیاسی مستقل یا پراکنده در یک واحد سیاسی حاصل می‌شوند؛ مثلاً ادغام امارت‌های هفت‌گانه در حاشیهٔ جنوبی خلیج فارس و تشکیل دولت امارات عربی متحده، ادغام جمهوری‌های مستقل و تشکیل کشور اتحاد جماهیر شوروی و یا ادغام ایالات مختلف در آمریکا و تشکیل کشور ایالات متحده آمریکا.

جوامع امنیتی کثرت‌گرا به‌معنای آن است که دولت ـ ملت‌های مستقل ـ با حفظ استقلال خود ـ تاآنجایی به همگرایی رسیده‌اند که درک مشترکی میان آنها ایجاد شده است که تضمین‌کنندهٔ حل‌وفصل مناقشات بدون استفاده از جنگ است و امکان ایجاد نه‌تنها نظم باثبات، بلکه صلح باثبات در آن نیز به سطح تضمین‌شده رسیده است. برهمین‌اساس، در الگوی اجتماع امنیتی نیز صرفاً اجتماع امنیتی کثرت‌گرا مدنظر قرار دارد و ادبیات تولیدشده نیز بر این نوع از

---

1. Multiperspectival Policy
2. Regional Institutionalized Policy
3. Regional State

اجتماع امنیتی متمرکز است.

دولت منطقه‌ای یا واحد سیاسی نهادینه‌شدهٔ منطقه‌ای به‌معنای وجود ساختار ثابت تصمیم‌گیری و ظرفیت ایفای نقش هر بازیگر همانند یک کشور است که با واگذاری بخشی از اختیارات حاکمیتی و حکومتی واحدهای عضو، که اغلب کشورها خواهند بود (هرچند دیگر بازیگران را نیز شامل می‌شود)، و تشکیل یک واحد حکمرانی منطقه‌ای پدید آمده است. این فرایند شبیه ملت‌سازی و تشکیل کشور است، هرچند کاملاً با آن یکی نیست.[۱۲]

پی‌نوشت‌ها

۱. جامعه‌شناس آلمانی فردیناند تونیس (Ferdinand Tönnies) در تقسیم‌بندی معروفی، جامعهٔ بشری را به دو دسته community که معادل آلمانی آن را گماینشافت (Gemeinschft) گرفته و Society که معادل آلمانی آن را گزلشافت (Gesellschaft) برگزیده، تقسیم کرده است. به‌نظر تونیس community واحد اجتماعی منسجم‌تر و به‌هم پیوسته‌تر از Society است، زیرا وحدت اراده و خواست در آن وجود دارد. به گفتهٔ وی، خانواده و قوم بهترین بیان برای community است که البته تأکید دارد که دیگر ویژگی‌ها نظیر مکان جغرافیایی یا اعتقادات مشترک هم می‌تواند به ایجاد community منجر گردد. از نظر این جامعه‌شناس آلمانی، Society برخلاف community گروهی از افراد متفاوتند که صرفاً برای منافع شخصی دور هم گرد آمده‌اند. این توضیحات نشان می‌دهد که در ترجمان فارسی community و Society باید دقت کرد که کدام واژه فارسی به هریک از این دو نزدیک‌تر است. براین‌اساس، با توجه به تعاریف موجود، مفهوم جامعه معادل مناسبی برای community و مفهوم مجتمع معادل مناسبی برای Society است. نک به:

http://en.wikipedia.org/wiki/community
- Michael Taylor, *Community, Anarchy, and Liberty,* (Cambridge: Cambridge University Press, 1982), 25-33.

2. Emanuel Adler and Michael Barnett, "Security Communities in Theoretical Perspective", In *Security Communities,* (Cambridge: Cambridge University Press, 1998), 17.
3. Adler and Barnett, "A Framework for the Study of Security Communities", Ibid., 37-8.
4. Ibid., p. 39.

۵. تعریف وابستگی متقابل از ریچارد روزکرانس اقتباس گردیده است. وی چهار نوع وابستگی متقابل اقتصادی را برمی‌شمارد و بر این نظر است که اگر تقاضای خارجی نسبت به تقاضاهای داخلی جنبه تکمیل‌کنندگی داشته باشد، وابستگی متقابل به‌معنای واقعی آن پدیدار خواهد شد. نک به: عبداله‌خانی، همان، ص ۱۶۲.

6. Adler and Barnett, "Studing Security Communities in Theory, Comparison and History", Ibid., 416.
7. Barry Buzan, Ole Waever and Jaap de wilde, *Security: A New Framework for Analysis,* (Boulder, Colo; London: Lynne, Rienner, 1998), 13.

۸. طاهره ابراهیمی‌فر، *الگوهای اعتمادسازی در منطقه خلیج فارس*، (تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۱)، ۸۹.

۹. محمدرضا تاجیک، *روایت غیریت و هویت در میان ایرانیان*، (تهران: فرهنگ گفتمان؛ ریاست‌جمهوری، مرکز بررسی‌های استراتژیک، ۱۳۸۴)، ۱۱.

۱۰. مانوئل کاستلز، *عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ*، مترجمان احد علیقلیان، افشین خاکباز، و حسن چاوشیان، جلد دوم، (تهران: طرح نو، ۱۳۸۰)، ۲۲ ـ ۲۳.

11. Adler and Barnett, “Security Communities in Theoretical Perspective”, Ibid., pp. 55-8.

12. Björn Hettne, “Communication and Non-Communication in a Regional System: The Pathological Conflict Pattern of South Asia,” (Paper for the SASNET workshop on Global Networking in South Asian Studies, 27-28 Aug., 2001), 4.

فصل نوزدهم
الگوی دفاع غیرتهاجمی

مفهوم دفاع غیرتهاجمی

هرست افهلدت[1] بیش از هر شخص دیگری شایستهٔ نام مبدع نظریهٔ «دفاع غیرتهاجمی»[2] است.(۱) وی اولین‌بار مفهوم «دفاع تدافعی»[3] را براساس استنباط نسبتاً ساده‌ای از الگوی بازدارندگی هسته‌ای بیان کرد. مطابق این مفهوم، دولت‌ها با راهکار جلوگیری از جنگ (به‌عنوان اولین سنگر امنیت در رهیافت رئالیستی) می‌باید نه پذیرای حملات پیش‌دستانه باشند و نه موجب آن شوند.

مفهوم دفاع غیرتهاجمی ازیک‌سو هرگونه اقدام تهدیدآمیز درمقابل رقیب را که موجب تقویت معمای امنیتی کنش ـ واکنش و انگیزهٔ حملات پیشگیرانه می‌شود نفی می‌کند و ازسوی‌دیگر، بر آرایش و استقرار پراکندهٔ نیروهای نظامی در قالب واحدهای بسیار کوچک در سراسر کشور اصرار می‌ورزد. چنین راهکاری انگیزه برای حملات پیش‌دستانه را کاهش می‌دهد.(۲) این اصل که «عدم تحریک»[4] نامیده می‌شود، در مجموعهٔ مهم‌ترین اصول پایه‌ریزی دفاع غیرتهاجمی قرار دارد.

---

1. Horst Afheldt
2. Non- Offensive Defence (NOD)
3. Defensive Defence (DD)
4. Non-Provocation

در تعریف دفاع غیرتهاجمی می‌توان گفت که این مفهوم به‌طور مطلق نشانگر نگرش امنیتی مبتنی‌بر وجود توانمندی‌های دفاعی کافی و نبود توانمندی‌های تهاجمی است و به‌طور نسبی می‌توان آن را همزمان تقویت‌کنندهٔ توانایی‌های دفاعی و کاهش‌دهندهٔ توانایی‌های تهاجمی تعریف نمود.

دفاع غیرتهاجمی را با چند اصطلاح دیگر نیز مترادف می‌دانند که گاه با عناوین زیر و گاه در قالب الگوهای جداگانه‌ای معرفی می‌شوند؛ البته هریک از آنها صرفاً بخشی از ویژگی‌های مدل دفاع غیرتهاجمی را بازتاب می‌دهند و مترادف دقیق آنها نیستند؛ مفاهیمی چون: دفاع تدافعی، دفاع غیرتحریک‌آمیز[۱]، دفاع غیرتجاوزی[۲]، دفاع اعتمادساز[۳]، ناتوانی ساختاری برای حمله[۴]، و دفاع غیرتهدیدآمیز[۵].

دفاع تدافعی (DD) بر توانایی‌های دفاعی در حفظ امنیت، دفاع غیرتحریک‌آمیز (NPD) بر این حقیقت که ناتوانی‌های تهاجمی به‌معنای اجتناب از تحریک غیرضروری دشمنان است، و دفاع اعتمادساز (CBD) بر اعتمادساز بودن ماهیت این مدل تأکید دارد. ناتوانی ساختاری برای حمله (SIA) بر این امر تأکید دارد که غیرتهاجمی بودن باید کارکرد ساختار نیروهای مسلح باشد و درنهایت، دفاع غیرتهدیدآمیز (NTD) که یکی از مفاهیم مهم در مجموعه دفاع غیرتهاجمی است، بر تهدیدآمیز تلقی نشدن برنامه‌های دفاعی کشور خودی ازسوی دشمنان بالقوه تأکید دارد.(۳)

دفاع غیرتهدیدآمیز به دفاع اعتمادساز نزدیک است. دفاع غیرتهاجمی و سایر مفاهیم موجود در این مجموعه بر جنبه‌های عینی و دفاع غیرتهدیدآمیز بر جنبه‌های ذهنی تأکید دارند و نگرش دشمن بر تهدیدآمیز نبودن حرکت طرف مقابل مبتنی است. ازسوی‌دیگر، این جنبه از دفاع غیرتهاجمی به این پرسش پاسخ می‌دهد که آیا محیط گستردهٔ سیاسی ـ استراتژیک سطح

---

1. Non- Provocative Defence (NPD)
2. Non- Aggressive Defence (NAD)
3. Confidence - Building Defence (CBD)
4. Structural Inability to Attack (SIA)
5. Non-Threatening Defence (NTD)

بالایی از تهدید را تحمیل می‌کند یا خیر. بدیهی است برداشت مفهوم تهدید می‌تواند کاملاً متأثر از درک توانمندی‌های نسبی نظامی باشد.

درمجموع می‌توان نتیجه گرفت که دفاع غیرتهدیدآمیز، جنبه‌های ذهنی تهاجم را مورد توجه قرار می‌دهد و بر مکانیسم‌ها و راهکارهای تغییر نگرش مخاطب به‌سوی نگرشی غیرتهدیدآمیز از کشور خودی مبتنی است. این راهکار به‌علاوهٔ دیگر راهکارها که بر جنبه‌های عینی و محاسبات مادی تهاجم استوارند، همبستگی بالایی با یکدیگر دارند و صعود یا نزول هریک تأثیر مستقیمی بر دیگری دارد.

معیارها و ویژگی‌های دفاع غیرتهاجمی

نظریهٔ دفاع غیرتهاجمی نیز مانند سایر نظریه‌ها ملاک‌ها و معیارهایی دارد که می‌توانند در ارزیابی امکان به‌کارگیری این نظریه به‌عنوان الگوی امنیتی کشور نیز ما را یاری کنند. این معیارها و ملاک‌ها عبارتند از:

۱. **وجود ساختار دفاعی در نیروهای مسلح**: یکی از شاخصه‌های دفاع غیرتهاجمی به‌عنوان یک الگوی امنیتی وجود نیروهای مسلح با ساختار دفاعی است. چنانچه ساختار نیروهای مسلح، دفاعی بودن آن را تأیید کند، یکی از شاخصه‌های موجودیت دفاع غیرتهاجمی تحقق یافته است. تشخیص ساختار دفاعی برمبنای معیارهای پرسنل، تسلیحات، لجستیک و استقرار مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

۲. **موقعیت و شرایط کشور**: برخی از کشورها ازنظر ژئوپلیتیک، قدرت، قوانین امنیت ملی، فرهنگ استراتژیک، روابط نظامی ـ غیرنظامی و برخی شاخصه‌های دیگر به‌صورت خودکار و اجتناب‌ناپذیری در مدار مدل دفاع غیرتهاجمی قرار دارند و برخی دیگر براساس همین شاخصه‌ها نمی‌توانند در چهارچوب این مدل قرار گیرند و درنهایت، برخی از کشورها نیز برهمین‌اساس زمینه‌های روی‌آوری یا رویگردانی از این مدل را در درون خود دارند.

کشورهایی که قوانین اساسی‌شان تشکیل ارتش گسترده را منع کرده است، کشورهای ضعیفی که توان حمله به کشورهای دیگر را ندارند و درنهایت، کشورهایی که به‌لحاظ جغرافیایی از نقاط استراتژیک به‌دورند و یا جزیره‌ای هستند، در زمرهٔ بازیگرانی قرار می‌گیرند که بالقوه استعداد پذیرش مدل دفاع غیرتهاجمی را دارند.

ازطرف‌دیگر، دولت‌های بسیار قدرتمندی که ناگزیر دارای ترکیبی از قدرت تدافعی و تهاجمی هستند، کشورهایی که در آنها نظامیان همواره قدرت سیاسی را در اختیار داشته‌اند و کشورهایی که ازلحاظ موقعیت ژئوپلیتیک در نقاط استراتژیک مراکز منازعه قرار دارند، بالقوه آمادگی کمتری برای پذیرش مدل دفاع غیرتهاجمی دارند.

۳. **استراتژی‌های تدافعی:** کشورهایی که در استراتژی امنیت ملی آنها مفاهیمی چون «مقابله‌به‌مثل»، «دفاع در خاک دشمن» و یا «واکنش گسترده» وجود دارد، نمی‌توانند در چهارچوب مدل دفاع غیرتهاجمی قرار بگیرند؛ در این مدل، صرفاً تهاجم و مقابله با دشمن در داخل سرزمین خودی قابل پذیرش است.

اهداف دفاع غیرتهاجمی

اهداف دفاع غیرتهاجمی مبتنی‌بر ویژگی‌ها و ماهیت این نظریه است که از مهم‌ترین آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:[۴]

۱. **تسهیل خلع سلاح با حذف عنصر کنش ـ واکنش:** مطابق با الگوی کنش و واکنش به‌عنوان یکی از شاخصه‌های معمای امنیت، هر دولت به‌سبب ترس از تسلیحات رقیب خود، مسلح می‌شود؛ به‌گونه‌ای‌که با چرخه‌ای پایان‌ناپذیر، رقابت تسلیحاتی شدت می‌یابد و سلاح به‌جای آنکه موجب امنیت گردد، به ناامنی می‌انجامد.[۵]

نظریهٔ دفاع غیرتهاجمی که برمبنای تسلیحات دفاعی غیرتهدیدآمیز بنا شده است، موجب حذف یا تضعیف عنصر کنش ـ واکنش ازطریق کاهش عنصر تهدید متقابل در کسب تسلیحات خواهد شد.

۲. **تقویت صلح منفی با حذف عوامل جنگ پیشگیرانه:** مدافعان دفاع غیرتهاجمی براین‌باورند که این نظریه با حذف عوامل تهدیدکنندهٔ دشمنان، امکان انجام حملات پیشگیرانه را ازبین خواهد برد. به گفتهٔ آنها اگر موقعیت نظامی دولتی در زمان صلح حکایت از جنگ نداشته و تحرکات نظامی صرفاً جنبهٔ دفاعی داشته باشد، دشمنان آن را آمادگی برای حمله تلقی نمی‌کنند و ازاین‌رو، دلیلی برای پیشگیری وجود نخواهد داشت.

۳. **افزایش اعتماد متقابل میان دولت‌هایی که روابط خصمانه میان آنان حاکم است:** دولت‌هایی که به یکدیگر ظنین هستند، دربارهٔ تحرکات نظامی یکدیگر نیز بسیار حساسند. دفاع غیرتهاجمی از نظر مدافعان آن می‌تواند زمینه‌های بی‌اعتمادی و درنتیجه خصومت میان دو کشور را ازبین ببرد و یکی از راه‌های تحقق این هدف، تجدید ساختار دفاعی نیروهای مسلح است. تجدید ساختار دفاعی برمبنای دفاع غیرتهاجمی راهکار مفیدی برای نشان دادن مقاصد دفاعی درجهت افزایش دفاع و ازمیان بردن چهرهٔ خصمانهٔ کشور است و همین امر می‌تواند نشانهٔ پرهزینه‌ای درجهت اعتمادسازی متقابل باشد.

۴. **تهاجم، راهکار استراتژیک برخی از دولت‌هاست؛** بنابراین، مخاطرات امنیتی همواره وجود خواهد داشت. دفاع غیرتهاجمی برای مقابله با این وضعیت باید از قدرت دفاعی شکست‌ناپذیری برخوردار باشد. این مدل امنیتی به‌جای بازداشتن مهاجمان ازطریق تهدید به تلافی، می‌باید هرگونه تهاجم را دشوار سازد و درصورت تهاجم، اشغال کشور را سخت‌تر کند و احتمال شکست مهاجمان را افزایش دهد.

قرارگاه دفاع غیرتهاجمی

اساسی‌ترین سؤال در این بخش آن است که دفاع غیرتهاجمی یک الگوی امنیتی مستقل است یا وابسته؛ به‌این‌معنا که آیا در ذات خود می‌تواند الگوی امنیتی تلقی گردد یا اینکه در درون الگوی امنیتی دیگری تعریف می‌شود؛ ازسوی‌دیگر، آیا یک نظریهٔ امنیتی فراگیر است یا محدود؟

برای پاسخ به سؤالات فوق ابتدا باید راهکار مفهومی دفاع غیرتهاجمی به گسترش امنیت را تعیین نمود. دراین‌خصوص، تشریح سه راهکار در مفهوم گسترش امنیت ضروری است:

۱. **راهکار شکلی گسترش امنیت (Who)**: این راهکار بر شکل گسترش تأکید دارد. شکل امنیت در راهکار سنتی به دولت منفرد تأکید دارد و در جنبه‌های گسترش آن بر جفت‌هایی از دولت‌ها، گروهی از دولت‌ها و یا دولت‌های عضو نظام بین‌الملل تأکید می‌ورزد.

۲. **راهکار ماهوی گسترش امنیت (Whose)**: این راهکار بر چیستی امنیت تأکید دارد و ماهیت درونی امنیت بیش از سایر موارد مورد نظر آن است. این راهکار در شکل سنتی متوجه مفهوم دولت و در جنبه‌های گسترش‌یافتهٔ آن بر ملت، گروه‌های اجتماعی، و اکوسیستم تأکید دارد.

۳. **راهکارِ بخشیِ گسترش امنیت (What)**: این راهکار بر بخش‌ها و ابعاد مختلف امنیت تأکید دارد. در شکل سنتی، بر تهدیدات نظامی و در شکل گسترش‌یافته به امنیت چندبعدی مانند سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و زیست‌محیطی تأکید می‌ورزد.

با توجه به این سه راهکار در مفهوم امنیت، مولر دفاع غیرتهاجمی را در چهارچوب راهکار شکلی و در بخش‌های گسترش‌یافتهٔ آن دارای کاربرد می‌داند و این معنایش آن است که دفاع غیرتهاجمی در رابطهٔ میان دو کشور، گروهی از کشورها و یا مجموعهٔ کل کشورهای جهان، قابل اجراست.

دفاع غیرتهاجمی (NOD) اولین‌بار هنگامی که ایدهٔ امنیت مشترک طراحی گردید، به‌عنوان راهکاری استراتژیک در چهارچوب این ایده تعریف شد. امنیت مشترک برپایهٔ دوری جستن از معمای امنیت در روابط امنیتی دو ابرقدرت شرق و غرب و نیز امنیت متقابل طراحی گردیده بود. مطابق با اهداف ایدهٔ مذکور، دولت‌ها باید بتوانند بدون تهدید امنیت یکدیگر از خود دفاع کنند؛ کاری که دفاع غیرتهاجمی به‌دنبال آن است.[۶]

سازمان ملل به‌عنوان بزرگ‌ترین نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی علاوه‌برآنکه کارکرد و ویژگی‌هایش با الگوی دفاع غیرتهاجمی مطابقت دارد، در دو مورد به‌صراحت دفاع

غیرتهاجمی را توصیه کرده است: نخستین مورد به قطعنامهٔ ۵ـ۴۵/۵۸ درزمینهٔ مفاهیم و سیاست‌های امنیت دفاعی مربوط می‌شود که در چهل‌وپنجمین اجلاس مجمع عمومی مطرح گردید و همین‌طور می‌توان از خط‌مشی‌های مربوط به رهیافت‌های منطقه‌ای درخصوص خلع سلاح که توسط UNDC در سال ۱۹۹۳ به تصویب رسید نام برد.

حذف و کنار گذاشتن توانایی‌های نظامی تهاجمی به‌صورتی‌که در دفاع غیرتهاجمی آمده، با هنجارهایی که در منشور سازمان ملل متحد به‌عنوان نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی آمده، بسیار منطبق است. حل صلح‌آمیز اختلافات (ماده ۲۰۳)، ممنوعیت تهدید یا استفاده از زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی دولت‌ها (ماده ۲۰۴)، قائل بودن به حق دفاع مشروع از خود دربرابر متجاوز (ماده ۵۱) همگی با نظریهٔ دفاع غیرتهاجمی انطباق ذاتی دارند.

با این توضیحات می‌توان چنین نتیجه گرفت که دفاع غیرتهاجمی از یک طرف می‌تواند راهبردی باشد که الگوهای امنیتی مبتنی‌بر اجتماع کشورها در سطوح متوسط یا بزرگ به‌کار می‌برند، اما ازسوی‌دیگر این نظریه می‌تواند تاحدودی در قالب الگوی امنیتی مستقلی متجلی شود. مطابق با راهکار گسترش شکلی امنیت و قرار داشتن نظریهٔ دفاع غیرتهاجمی در این چهارچوب، این نظریه می‌تواند در قالب روابط امنیتی دو قدرت منطقه‌ای یا جهانی نیز متجلی شود. البته باید توجه داشت که این الگو صرفاً محدود به ملاحظات امنیتی میان این دو کشور خواهد بود.

این الگوی امنیتی دو تهدید از معمای امنیتی را مدیریت می‌کند: یکی، الگوهای کنش و واکنش که منجربه رقابت‌های تسلیحاتی و درنتیجه افزایش ناامنی می‌شود و دیگری، تقویت انگیزهٔ حملات پیشگیرانه که از هراس قدرت یافتن کشور هدف در سال‌های آینده ناشی می‌شود؛ برای مثال، چنانچه دو کشوری که یکدیگر را تهدید امنیت ملی می‌دانند، روابط امنیتی خود را براساس الگوی امنیت مبتنی‌بر دفاع غیرتهاجمی پایه‌ریزی کنند، امکان کاهش معمای امنیتی میان آنها وجود خواهد داشت. البته شکل‌گیری چنین نظامی درخصوص کشورهایی که احساس تهدید بالفعل و گسترده‌ای از ناحیهٔ دیگر کشورها نمی‌کنند و صرفاً میان آنها چالش

امنیتی گسترش‌یافته‌ای مبتنی‌بر بی‌اعتمادی وجود دارد، مؤثرتر خواهد بود.

از جهت دیگر نیز می‌توان موضوع را بررسی کرد: اینکه در چه شرایطی می‌توان انتظار داشت دفاع غیرتهاجمی، بی‌ربط، خطرناک یا مفید باشد. در پاسخ می‌توان گفت که چنین الگوی امنیتی‌ای برای اعضای یک اجتماع امنیتی[1] (برای مثال میان کانادا و آمریکا) سالبه به انتفاعِ موضوع است و در شرایطی که طرف مقابل روی آوردن به این الگوی امنیتی را به نقطه‌ضعف شما نسبت دهد و راهکار بازیگران مرتبط با امنیت ملی بازیگر خودی، حالت کاملاً تهاجمی داشته و از قابلیت‌های تهاجمی بالایی برخوردار باشد، انتخاب این الگوی امنیتی خطرناک خواهد بود. صرفاً در شرایطی که یک جفت بازیگر که امنیت و نه افزایش قدرت، اولویت اول آنان، و امنیت‌خواهی آنان متمایل به راهکارهای حفاظتی است و محیط و شرایط جنگ‌طلبانه بر فضای دو بازیگر حاکم نیست، الگوی دفاع غیرتهاجمی می‌تواند مؤثر واقع شود.

ماهیت نظریهٔ دفاع غیرتهاجمی آن را در چهارچوب نظریه‌های مبتنی‌بر صلح قرار می‌دهد؛ ازسوی‌دیگر، قرارگرفتن این نظریه در قالب راهکار شکلیِ گسترش امنیت، این نظریه را با مشخصات صلح منفی منطبق می‌کند؛ زیرا صلح منفی با تأکید بر کنترل تسلیحات و تقویت رژیم‌های امنیتی مرتبط، و تمرکز بر تجدید سازمان دفاعی نیروهای مسلح و کاهش جنبه‌های تهاجمی سلاح و تجهیزات در این نیروها به‌سوی حذف جنبه‌های تحریک‌آمیز آغاز جنگ حرکت می‌کند.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که نظریهٔ دفاع غیرتهاجمی صرفاً به منابع بالفعل بروز ناامنی میان کشورها متمرکز است و به ریشه‌ها و منشأ شکل‌گیری و احتمال وقوع جنگ که مبنی‌بر صلح مثبت است توجهی ندارد و اصولاً ویژگی‌ها و ماهیت درونی این نظریه، مانع از ورود آن به این حوزه می‌شود.

---

۱. در اینجا مراد، مفهوم تخصصی کلمه می‌باشد و ضروری است برای آشنایی با نظریه اجتماع امنیتی به فصل ۶ مراجعه شود.

سطوح تحلیل دفاع غیرتهاجمی

منتقدان با انتخاب سطح تحلیل خُرد، نظریهٔ دفاع غیرتهاجمی را در سطح تسلیحات تدافعی دربرابر تسلیحات تهاجمی تحلیل می‌کنند، درحالی‌که دفاع غیرتهاجمی درمورد تسلیحات تدافعی دربرابر تسلیحات تهاجمی قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این نامگذاری از پایه غلط بوده است و چیزی به‌عنوان اسلحهٔ تدافعی دربرابر اسلحهٔ تهاجمی وجود ندارد؛ چون تدافعی‌ترین سلاح‌ها را می‌توان به‌عنوان ابزار تهاجمی به‌کار برد و ازسوی‌دیگر، سلاح‌های به‌ظاهر تهاجمی نیز ممکن است کاملاً تدافعی به‌نظر برسند.(۷)

تنها تمایز معنادار میان تدافعی و تهاجمی را می‌توان در سطوح بالاتر پیدا کرد: یکی از این سطوح استراتژی کلان عملیاتی است. دراین‌چهارچوب، استراتژی تهاجمی درپیِ کشاندن جنگ به خاک دشمن است، درحالی‌که استراتژی تدافعی به دفع حمله و بازگرداندن وضعیت موجود به قبل از جنگ محدود می‌شود.(۸) بنابراین، چنانچه استراتژی کلان عملیاتی کشوری تهاجمی باشد، آن زمان می‌توان گفت که کشور در موضع تهاجمی قرار دارد و نظریهٔ دفاع غیرتهاجمی درمورد آن نامربوط است.

مورد بعدی قرار دادن سطح تحلیل در رابطهٔ میان دو کشور است. دراین‌چهارچوب، هر دولتی ممکن است دربرابر دولت رقیب، دارای توانایی‌های تهاجمی و دربرابر دولتی دیگر، فاقد چنین توانایی‌هایی باشد. ازسوی‌دیگر، دفاع غیرتهاجمی وابسته به متن و زمینه است؛ به‌این‌معنا که آنچه توانایی تهاجمی را در یک متن تشکیل می‌دهد ممکن است موجب همین وضعیت در متن دیگر نشود؛(۹) یعنی ممکن است تقویت نیروهای زرهی جمهوری اسلامی ایران برای ترکیه تهدید محسوب شود، اما همین مسئله درخصوص عربستان سعودی صدق نمی‌کند.

سرانجام، دفاع غیرتهاجمی را باید براساس درجه و میزان و نه منطق صفر و یک تحلیل کرد. بنابراین، NOD را می‌توان به‌مثابه فرایند کاهش توانایی‌های تهاجمی و ارتقای قدرت تدافعی درنظر گرفت. این وضعیت می‌تواند تا مرز گریز کامل از معمای امنیت ادامه پیدا کند و درنهایت منجربه ثبات گردد.

طرفداران نظریهٔ دفاع غیرتهاجمی برای ثبات، از فرمولی متفاوت با واقع‌گرایان ـ یعنی موازنهٔ قوا ـ استفاده می‌کنند و مفهوم *برتری تدافعی متقابل*[۱] را به‌کار می‌برند. این مفهوم به برتری یک طرف در موضع دفاعی از طرف دیگر در موضع تهاجمی تأکید دارد.[۱۰]

DA>OB and DB>OAD
قدرت تدافعی = D
قدرت تهاجمی = O
دو دولت رقیب = A , B

تصویر ۲۵. برتری تدافعی متقابل

دفاع غیرتهاجمی و قدرت تدافعی

حتی با فرض این نکته که بتوان سطوح تحلیل در دفاع غیرتهاجمی را براساس تمایز معنادار میان تهاجم و تدافع تعریف کرد، هنوز این مسئله باقی است که آیا به‌راستی می‌توان این دو را بدون تضعیف تدافع از یکدیگر تفکیک نمود یا به‌عبارت‌دیگر، آیا صرف‌نظر کردن از توانایی‌های تهاجمی به‌سبب گریز از معمای امنیت، ناگزیر به هزینه و ضرر قدرت تدافعی تمام نمی‌شود. چنانچه این مسئله قابل دفاع نباشد، به‌طور طبیعی کاربرد دفاع غیرتهاجمی در قالب نظریهٔ امنیتی فاقد وجاهت خواهد بود؛ زیرا ممکن است کشوری را با خطر حملهٔ طرف دیگر مواجه سازد و منجربه شکست و حتی نابودی آن گردد.

طرفداران دفاع غیرتهاجمی براین‌باورند که امکان تقویت توانایی‌های دفاعی، همزمان با کاهش توانمندی‌های تهاجمی وجود دارد. آنها برای این منظور به منطق ذاتی بودن برتری قدرت تدافع دربرابر تهاجم اشاره دارند و برای اثبات این ادعا، دلایل زیر را بیان می‌کنند:[۱۱]

۱. **قانون سه به یک:** دربرابر عملیات تهاجمی، یک مدافع آماده فقط به یک‌سوم قدرت

1. Mutual Defensive Superiority

مهاجم به‌منظور غلبه نیاز دارد. به گفتهٔ مرشایمر، باآنکه اختلاف‌نظر کمی درخصوص این قانون وجود دارد، مناقشات و مباحث زیادی دربارهٔ کاربردی بودن آن مطرح است، ضمن آنکه این قانون فقط درمورد درگیری‌های جداگانه مصداق پیدا می‌کند؛ مثلاً غافلگیری و عملیات نظامی مبتنی‌بر آن از دایرهٔ این قانون خارج است.(۱۲)

۲. **لجستیک منعطف:** برخورداری مدافعان از فضا و خاک کشور و بهره‌مندی از خطوط ارتباطی، دپوی مؤثر تدارکات نظامی را در نقاط مختلف کشور امکان‌پذیر می‌سازد و مدافع را در ساخت استحکامات و موانع، تواناتر از مهاجم می‌سازد، درحالی‌که مهاجم برای حمایت‌های لجستیک به‌ویژه در عمق خاک دشمن با مشکلات بسیاری مواجه خواهد بود.

۳. **قدرت تمرکززدایی:** مدافع می‌تواند درمقابل مهاجم، نیروهای خود را در نقاط بیشتری پراکنده کند و بدین‌ترتیب، از حملات متمرکز کمتر آسیب ببیند. قدرت در دفاع غیرتهاجمی اصل مهمی است که به میزان پراکندگی نیروهای خودی که موجب پراکندگی قدرت دشمن است بستگی دارد.

۴. **تمرکززدایی ساختار فرماندهی:** راهکار تدافعی، تمرکززدایی از ساختار فرماندهی را برای مدافعان ممکن می‌سازد. تمرکززدایی ساختار فرماندهی، قدرت موانع را برای حفظ رأس سازمان دفاعی دربرابر تهاجم افزایش می‌دهد.

۵. **حمایت‌های مردمی:** راهکار دفاعی ازسویی مردم را به مشارکت در دفاع ترغیب می‌کند و ازسوی‌دیگر نیز اخلاقی‌تر است. بنابراین، مدافعان درمقابل مهاجمان از حمایت‌های مردمی بیشتری برخوردارند؛ این نوع حمایت‌ها ضمن آنکه از ضروریات دفاع غیرتهاجمی موفقند، به افزایش قدرت مدافع نیز منجر می‌شوند.

۶. **ملزومات محدودتر:** نیروهای تدافعی بسیار کمتر از نیروهایی که قرار است نبرد تهاجمی را راهبری کنند، نیازمند ملزومات و امکانات متفاوتند. نیروهای مهاجم ضمن تهاجم باید عملیات تدافعی را نیز انجام دهند و برای این کار به ملزوماتی مانند تدارک یگان‌ها برای تحرک دوربرد استراتژیک (تجهیزات هوایی، دریایی و موشکی)، توانایی

تحرک در زیر آتش نیروهای مدافع (که مستلزم نیروهای زرهی، دفاع هوایی متحرک و برخی موارد دیگر است)، و قدرت فوق‌العاده و دست بالا در نظام‌های ارتباطی، اطلاعاتی و فرماندهی نیاز شدید دارند. این درحالی است که نیروهای مدافع یا به این موارد نیاز ندارند و یا نیازشان در سطح محدودتری است.

۷. **توسعهٔ تکنولوژی‌های دفاعی:** اگرچه تاکنون یک یا مجموعه‌ای از ابرسلاح‌های تدافعی که به‌طور مطلق برتر از تهاجم باشند ساخته نشده است، روندهای توسعهٔ تکنولوژی سلاح‌های مدرن بیشتر در راستای تقویت توانمندی‌های دفاعی صورت می‌گیرد. توسعهٔ انقلابی در میکروالکترونیک و مدارهای الکتریکی یکپارچه امکان کوچک ساختن تجهیزات نظامی و مقابله با تسلیحات استراتژیک مهاجم را به کمک تجهیزات متحرک و قابل جابه‌جایی سریع فراهم آورده است.

الگوهای دفاع غیرتهاجمی

اینکه نظریهٔ دفاع غیرتهاجمی تا چه حد می‌تواند به‌صورت الگویی امنیتی مورد بهره‌برداری قرار گیرد، علاوه‌بر پتانسیل‌های درونی آن به الگوهای انتخابی نیز بستگی دارد. ازآنجاکه الگوها به یک اندازهٔ دفاعی نیز مؤثر نیستند، میزان تناسب آنها بستگی به زمینه و متن دارد.[۱۳]

مهم‌ترین مدل‌ها در دفاع غیرتهاجمی به شرح زیر است:

۱. **مدل عنکبوت و تار**[۱]: این الگو ترکیبی از شبکهٔ دفاع سرزمینی (تار) با نیروهای متحرک (عنکبوت) است که تانک‌ها، خودروهای زرهی و دستهٔ نظامی متحرک را شامل می‌شود.[۱۴] این مدل برای انجام عملیات تهاجمی در درون سرزمین و محدودهٔ مشخصی مناسب است، اما این عملیات باید در تار ثابت تلفیق و به آن وابسته شود، به اندازه‌ای که قدرت تحرک بالایی را در داخل تار داشته، اما در ورای محدوده‌های تار غیرمتحرک باشد.

---

1. Spider-and-Web

۲. **دفاع سنگری**[1]: این مدل، که به آن «دفاع ناحیهٔ انتخابی»[2] نیز گفته می‌شود، برای مرزهای طولانی و یا نواحی‌ای که دارای نیروهای محدودند، پیشنهاد می‌شود. ازسوی‌دیگر، مطابق این مدل، دفاع در ناحیهٔ خاصی که به‌لحاظ سیاسی و استراتژیک مهم است متمرکز می‌شود و نیز نیروها و تجهیزات در سنگرها و استحکامات قابل دفاع قرار می‌گیرند و از این طریق، عملیات دفاع اجرا می‌شود.

۳. **دفاع رو به جلوی کاملاً تدافعی**[3]: این مدل براساس موانعی چون آتش، استحکامات و موانع غالب در طول مرزها طراحی و اجرا می‌گردد و گونه‌ای از دفاع پرهزینه است که به میزان زیادی بر آتش به‌وسیلهٔ ابزار پیشرفته متکی است. در این مدل بدون اتکا به نیروی زمینی متحرک، مدافع سرزمینی به کمک سلاح‌های پیشرفته محافظت می‌شود.

این مدل‌ها فقط نمونه‌ای از موارد طراحی‌شده در چهارچوب دفاع غیرتهاجمی‌اند و به‌معنای آن نیست که همهٔ نظریه‌پردازان و طرفداران این الگو آنها را تأیید می‌کنند. موضع مشترک تمامی نظریه‌پردازان دفاع غیرتهاجمی تأکید بر تخصص و انطباق مدل با شرایط جغرافیایی موردنظر است. از نظر آنها، نیروها می‌باید به‌گونه‌ای طراحی شوند که بتوانند درون سرحدات ملی به‌خوبی عمل کنند و این مهم با طراحی ساختار و مختصات منطبق با سرزمین و جغرافیای صحنهٔ عمل قابل اجراست.

در چهارچوب دفاع غیرتهاجمی، به اجرای عملیات گسترده در محیط‌های متفاوت نیاز نیست. در این نوع دفاع، نیروی زمینی از اهمیت بالایی برخوردار است، اما نیروی هوایی و دریایی تنها کارکردهای فرعی و تکمیلی دارند؛ زیرا آنها نه می‌توانند مواضع زمینی را به‌دست آورند و نه از آن محافظت کنند.

---

1. Stronghold Defence
2. Selective Area Defence
3. Strictly Defensive Forward Defence

روش‌ها و راهکارها در دفاع غیرتهاجمی

درمجموع، چهار راهکار یا روش برای رسیدن به دفاع غیرتهاجمی مطرح گردیده است که عبارتند از:[۱۵] «کنترل تسلیحات ازطریق مذاکره»[1]، «یک‌جانبه‌گرایی شدید»[2]، «کنترل تسلیحاتی غیررسمی»[3] و «بازسازی تدافعی اجباری»[4].

طرفداران دفاع غیرتهاجمی به‌صورت سنتی با کنترل تسلیحات از راه مذاکره به‌سبب اشکالات متعدد و ذاتی آن مخالفند و براین‌نظرند که معمای کنش ـ واکنش را از این طریق نمی‌توان حل کرد. عده‌ای از آنها «یک‌جانبه‌گرایی شدید» را توصیه کرده‌اند و براین‌باورند که دفاع غیرتهاجمی را فقط به‌علت آنکه مؤثرترین الگوی دفاعی است می‌توان به‌کار برد و با قطع نظر از پاسخ رقیب، وضعیت به‌مرور به سمت ثبات حرکت خواهد کرد؛ زیرا اتخاذ یک‌جانبهٔ این الگو انگیزه‌های حملهٔ پیش‌دستانه را ازمیان خواهد برد.

طرفداران این روش برخلاف بیشتر نظریه‌پردازان دفاع غیرتهاجمی که به فرمول «حداقل یک جفت» در دفاع غیرتهاجمی تأکید دارند، آن را مستقل و فارغ از الگوهای امنیتی کشورهای عضو مجموعهٔ امنیتی قابل اجرا می‌دانند.

روش یک‌جانبه‌گرایی تدریجی، پرطرفدارترین گزینه نزد نظریه‌پردازان دفاع غیرتهاجمی[۱۶] و ترکیبی از کاهش تسلیحاتی محدود همراه با دعوت از رقیب برای عمل متقابل است؛ با این وعده که چنانچه عمل متقابل صورت گیرد، دو طرف در یک مسیر گام برخواهند داشت. در این روش، تدریج‌گرایی در اعتمادسازی، کاهش تنش و خلع سلاح قرار می‌گیرد. به گفتهٔ طرفداران این راهکار، اجرای این روش می‌تواند در محیط‌های دیگر چه میان یک جفت دولت رقیب همچون دو کره، و چه در محیط‌های چندقطبی همچون ژاپن ـ چین ـ کره یا هند ـ پاکستان ـ چین موفقیت‌آمیز باشد.

---

1. Negotiated Arms Control
2. Strict Unilateralism
3. Informal Arms Control
4. Enforced Defensive Restructuring

پی‌نوشت‌ها

۱. نک به:

- Horst Afheldt, *Defensive Verteidigung*, (Reinbek: Rowohlt, 1983).

2. Ibid.
3. Geoffrey Wiseman, "Common Security in the Asia-Pacific Region," *The Pacific Review* 5, No.1, (1992): 42-59.
4. Bjørn Møller, "UN Military Demands and Non- Offensive Defence: Collective Security Humanitarian Intervention and Peace Support Operations," Conference of the International Peace Research Association, Australia, (8-12 July, 1996), 3-4.

۵. نک به:

- *Arms Races: Technological and Political Dynamics*, Edited by Nils Petter Gleditsch and Olav Njølstad, (Oslo: PRIO; London: Sage, 1990).

6. Bjørn Møller, *Common Security and Non-Offensive Defence: A Neorealist Perspective*, Boulder, Colo: Lynne Rienner; London: UCL Press, 1992.
7. Bjørn Møller, "Non-Offensive Defence: A Brief Introduction," Copenhagen Peace Research Institute, <http://www.copri.dk./copri/researchers/Moeller/NOD-Introduction.doc> (Nov. 2002).
8. Andrei Kokoshin and Valentin Larionov, "Four Models of WTO-NATO Strategic Interrelations," In *Non-Provocative Defence as a Principle of Arms Control and It's Implication for Assessing Defence Technologies"*, (Amsterdam: Free University Press, 1989), 35-44.
9. Møller, *Comman Security and Non Offensive Defence,* Ibid., 142-52.
10. Ibid., 84-89.
11. Carl Von Clausewitz, *On War*, Edited and Translated by Michael Howard and Peter Paret, (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1976), 358.
12. John Mearsheimer, "Assessing the Conventional Balance: The 3:1 Rule and Its Critics," *International Security*13, No. 4, (Spring, 1989): 54-89.
13. Bjørn Møller, *Dictionary of Alternative Defence*, (Boulder, Colo: Lynne Rinner; London: Adamantine, 1995).

۱۴. نک به:

- Afheldt, Ibid.

۱۵. نک به:

- *From Versailles to Baghdad: Post-War Armament Control of Defeated States*, Edited by Fred Tanner, (New York: United Nations/Geneva: UNIDIR, 1992).

۱۶. نک به:

- Alexander George, "*Strategies for Facilitating Cooperation,"* In *U.S.-Soviet Security Cooperation: Achievements, Failures, Lessons,* Edited by Alexander L. George, Philip J. Farley, and Alexander Dallin, (New York; Oxford: Oxford University Press, 1988).

فصل بیستم
الگوی امنیت دسته‌جمعی

مفهوم *امنیت دسته‌جمعی*[1] از آغاز تأسیس نظام جدید کشورها مطرح شد و سابقهٔ آن به موافقتنامهٔ صلح وستفالیا بازمی‌گردد. این مفهوم در سال ۱۹۳۰، هنگامی‌که جامعهٔ ملل به‌منظور همکاری فکری، کنفرانسی را با موضوع امنیت دسته‌جمعی برگزار نمود مطرح گردید. در آن دوران ویلسون، رئیس‌جمهور آمریکا، یکی از بانیان اصلی طرح گسترده‌تر این مفهوم بود و بعدها تلاش نمود تا برای آن اصول سازوکاری طراحی کند.

این مفهوم را بعدها اندیشمندان مختلفی، ازجمله چارلز و کلیفورد کوپچان[2] مورد توجه قرار دادند و تئوریزه کردند. ازسوی‌دیگر، تشکیل سازمان ملل متحد براساس این مفهوم به توسعهٔ ابعاد تئوریک و کاربردی این نظریه غنا بخشید.

درون‌مایهٔ امنیت دسته‌جمعی بر غیرقابل تفکیک بودن امنیت و وابستگی متقابل امنیتی تأکید دارد و بر اصل *«همه برای یکی»* مبتنی است و *اینکه امنیت هریک از اعضا امنیت همهٔ* کشورهای عضو خواهد بود.

طرفداران امنیت دسته‌جمعی براین‌باورند که نظریات آنها راه‌حل قطعی برای پیشگیری از

---

1. Collective Security
2. Charles and Clifford Kupchan

وقوع جنگ نیست، اما این الگو با شکل‌دهی به نهادهایی که امنیت دسته‌جمعی را تقویت می‌کنند، از بروز رقابت‌های همه‌جانبه و افراطی بین کشورها جلوگیری می‌کند.

معیارها و ملزومات امنیت دسته‌جمعی

امنیت دسته‌جمعی ریشه در مفهوم واحد همه برای یکی دارد. درحالی‌که دولت‌ها از خودمختاری قابل توجهی در سیاست خارجی برخوردارند، مشارکت در یک سازمان امنیت دسته‌جمعی دربرگیرندهٔ تعهد از طرف هر عضو برای پیوستن به ائتلاف با قدرت اکثریت علیه متجاوز است.(۱)

منطق اساسی امنیت دسته‌جمعی دووجهی است: اول، مکانیسم موازنه که در چهارچوب امنیت دسته‌جمعی فعالیت می‌کند، باید مانع از جنگ شود و در مقایسه با مکانیسم‌های موازنه که در محیطی هرج‌ومرج‌گونه فعالند، با قوت و قدرت بیشتری جلوی تجاوز را بگیرد و دوم، سازمان امنیت دسته‌جمعی با نهادینه کردن مفهوم همه برای یکی به ایجاد نوعی محیط بین‌المللی کمک می‌کند که در آن ثبات به‌جای رقابت ازطریق همکاری ایجاد خواهد شد.

الگوی امنیت دسته‌جمعی در طول پیوستاری، از سازمان امنیت دسته‌جمعی ایدئال گرفته تا سازمان امنیت دسته‌جمعی قابل قبول را شامل می‌شود. این سازمان‌ها از نظر تعداد اعضا، دامنهٔ جغرافیایی، ماهیت تعهد به اقدام جمعی متغیر و متنوعند. آنچه اینیس کلاود،[1] امنیت دسته‌جمعی ایدئال می‌نامد، شامل مشارکت همهٔ دولت‌ها، دربرگیرندهٔ همهٔ مناطق و تعهد الزام‌آور حقوقی و مشخصِ همهٔ اعضا برای برخورد با دولت‌های متجاوز است.(۲) الگوی امنیت دسته‌جمعی ایدئال نوعی قطعیت همراه با حمایت و تعهد حقوقی برای تنبیه دسته‌جمعی متجاوز را دربرمی‌گیرد. در چنین سازمانی علاقهٔ بسیار به هماهنگی وجود دارد، چشم‌وهم‌چشمی و خصومت میان اعضا ازبین می‌رود، سیاست قدرت به شکلی کارآمد کنار

1. Inis Claude

زده می‌شود و درنهایت، رفتار متوازن‌کننده فقط در واکنش به تجاوز به وقوع می‌پیوندد.

درمجموع اصول، معیارها، ویژگی‌ها و ملزومات شکل‌گیری و استمرار حیات الگوی امنیت دسته‌جمعی را می‌توان در محورهای زیر خلاصه کرد:

۱. الگوی امنیت دسته‌جمعی، مستلزم پذیرش و تعهد کشورها به اصل «همه برای یکی» است که در چهارچوب سازوکاری خودتنظیم و هماهنگ با سایر اعضا علیه متجاوز و به نفع کشور مورد تجاوز قرار گرفته وارد عمل می‌شود. چنانچه سازمانی که خود را مبتنی‌بر این الگو می‌داند دربرابر تجربیات مختلف ناشی از تجاوز به اعضا نتوانسته باشد واکنش نشان دهد و یا موجب بازدارندگی شده باشد، دیگر نمی‌توان آن را الگوی امنیت دسته‌جمعی دانست.

۲. تصمیم‌گیری در نهادهای مبتنی‌بر الگوهای امنیت دسته‌جمعی مبتنی‌بر اتفاق آراست و کلیهٔ اعضا باید از حق رأی مساوی برخوردار باشند. بنابراین، هرگونه سازوکاری که این وضعیت را خدشه‌دار کند، الگوی امنیت دسته‌جمعی را از شکل ایدئال خود دور می‌سازد؛ برای مثال، وجود حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل متحد، این سازمان را به‌عنوان آشکارترین نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی از نمونهٔ ایدئال خود دور کرده است. درمجموع، در نهادهای مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی، «مدیریت» حق انحصاری هیچ گروه خاصی ازجمله کشورهای بزرگ نیست و اقدامات باید از تأیید دسته‌جمعی برخوردار باشند.

۳. نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی نباید براثر نیاز به طراحی یا اقدام علیه تهدید خارجی حتمی و مشخص، بلکه باید به‌منظور واکنش به تهدیدات احتمالی غیردقیق ایجاد شود. چنانچه سازمانی برای پاسخگویی به تهدیدی خاص ایجاد شود، بیشتر یک اتحاد یا ائتلاف است و نمی‌تواند انعکاس‌دهندهٔ ویژگی‌ها و ملزومات الگوی امنیت دسته‌جمعی باشد.

۴. هر اندازه حوزهٔ فعالیت و دربرگیرندگی الگوی امنیت دسته‌جمعی گسترده‌تر باشد، به نوع ایدئال آن نزدیک‌تر می‌شویم. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که چنانچه این الگو

جهانی باشد، ازجهت وسعت و حوزهٔ جغرافیایی در سطح ایدئال، و چنانچه منطقه‌ای باشد، در مرزها و خطوط قرمز خود قرار دارد؛ زیرا شکل‌گیری الگوی امنیت دسته‌جمعی در سطح منطقه‌ای، استعداد درگیری با کشورهای غیر عضو خارج از منطقهٔ خود را دارد و چنانچه الگوهای امنیت دسته‌جمعی منطقه‌ای درزمینهٔ همکاری با دیگر مناطق و یا حداقل مناطق همجوار دچار ناکامی شوند، این الگو به نوعی الگوی اتحادی تبدیل خواهد شد که علیه کشورهای خارج از منطقه شکل گرفته است. بدیهی است نهادهایی که متشکل از برخی اعضای یک منطقه و یا کشورهای مختلف و پراکنده در جغرافیای جهانی‌اند، دیگر نمی‌توانند مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی باشند. چنین معیاری نشان می‌دهد که برای مثال، شورای همکاری خلیج فارس مبتنی‌بر الگوی مذکور نیست.

۵. یکی از شروط و ملزومات شکل‌گیری نهادهای مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی حاکم نبودن روابط خصمانه بر آن است. باوجوداین، امکان پیدایش چنین نهادهایی با حضور برخی اعضا که با یکدیگر دشمنی دارند متصور است، به شرطی که آنها از کشورهای مؤثر و بانفوذ نباشند و نیز کشورهای متخاصم در درون آن ـ با توجه به تعداد اعضا ـ حل شده باشند؛ برای مثال، وجود دو کشور متخاصم آمریکا و شوروی سابق به‌عنوان قوی‌ترین کشورهای جهان در درون سازمان ملل در دوران جنگ سرد، نمونهٔ بارز عبور از خطوط قرمز این معیار است که همین مسئله خود به یکی از علل مؤثر کاهش شدید کارایی سازمان ملل متحد در نقش نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی تبدیل شده بود.

۶. همواره میان گسترهٔ نهادهای مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی و عمق تعهد، رابطه‌ای نامتقارن وجود دارد و احتمال اینکه الگوی امنیت دسته‌جمعی در سطح جهانی تعهد کمتری را از نوع منطقه‌ایِ آن ایجاد کند، بسیار است.

۷. الگوی امنیت دسته‌جمعی باید دارای سازوکارهای مناسبی برای پیشگیری و واکنش دربرابر متجاوز باشد؛ بنابراین، برخورداری از سازوکارهای تحریم فعال، ابزارهای مناسب برای حل‌وفصل اختلافات و توان نظامی قوی‌تر از متجاوز ـ نه برابر با او ـ از

ملزومات این الگوست.

۸. مهم‌ترین مشکل یا آسیب‌پذیری الگوی امنیت دسته‌جمعی در بُعد داخلی، عدم وفاداری و تعهد نهادهای مبتنی‌بر این الگو به تصمیمات جمعی و مهم‌ترین آسیب‌پذیری در بُعد خارجی، برتری متجاوز است؛ برای مثال، حملهٔ آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ بدون مجوز سازمان ملل و ناتوانی این سازمان برای جلوگیری از تجاوز، حکایت از آسیب‌پذیری نوع دوم این الگو دربرابر متجاوز دارد.

۹. هنجارها، قواعد و مقررات در چهارچوب فلسفهٔ وجودی الگوی امنیت دسته‌جمعی باید به شکلی شفاف و دقیق تبیین شوند؛ به‌گونه‌ای‌که امکان تفسیر به رأی از مجموعه قواعد، هنجارها و مقررات وجود نداشته باشد. بنابراین، در نهادهای مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی نمی‌توان غیررسمی و براساس توافقات ضمنی و معیارها و ملاک‌های متغیر تصمیم‌گیری کرد.

۱۰. جدایی‌ناپذیر بودن امنیت از الگوی امنیت دسته‌جمعی از ویژگی‌های آن به‌شمار می‌رود؛ به‌این‌معنا که هر عضو نمی‌تواند با تضعیف امنیت دیگر اعضا، سیاست‌ها و اقدامات مستقلی را به‌منظور بهبود وضعیت امنیتی خود اجرا کند. هزینهٔ سیاست‌گذاری‌های امنیتی مستقل به شرطی که به ضرر مصالح امنیتی کشورهای عضو نباشد، مانعی ندارد.

۱۱. عموم کشورهای عضو نهادهای مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی، همهٔ مصالح امنیتی خود را به این الگوی امنیتی گره نخواهند زد، که البته این امری بدیهی و اجتناب‌ناپذیر است؛ اما این کشورها صرفاً می‌توانند گزینهٔ دوم امنیتی خود را براساس نظریه‌های مبتنی‌بر دفاع طراحی کنند و از نظر الگوی امنیت دسته‌جمعی، مطلوب‌ترین نظریهٔ امنیتی ـ برای گزینهٔ دوم اعضا ـ نظریهٔ «دفاع غیرتهاجمی» و یا «دفاع غیرتحریک‌آمیز» است.

۱۲. اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورهای عضو یکی از ملزومات الگوی امنیت دسته‌جمعی است و نهادهای مبتنی‌بر آن حق ندارند در مسائلی که در صلاحیت قضایی و

حوزهٔ اقتدار کشورهای عضو قرار دارد مداخله کنند؛ زیرا این امر با ماهیت وجودی این الگو که هدفش «امنیت همه با هم» است مغایرت دارد و انجام و استمرار آن بدون رضایت کشور موردنظر، موجب آسیب دیدن الگو و حداقل خروج آن کشور از نهاد مبتنی‌بر الگو و حداکثر مقابلهٔ این کشور با این نهاد و درنتیجه، تشدید جنگ و ناامنی خواهد شد.

۱۳. مداخلهٔ نظامی باید بین‌المللی باشد؛ به‌آن‌معنا که برای واکنش به تجاوز، نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی باید براساس نیروهای مرکب از کشورهای عضو وارد عمل شود. هرچه ویژگی دسته‌جمعی بودن نیروهای مداخله‌کننده کم‌رنگ‌تر باشد، هنجارهای این الگو بیشتر آسیب خواهند دید و با ماهیت وجودی آن تطابق کمتری خواهند یافت.

اهداف و وظایف الگوی امنیت دسته‌جمعی

نظریهٔ امنیت دسته‌جمعی، هنگامی‌که به‌صورت الگو متجلی می‌شود، ناگزیر باید اهدافی داشته باشد و وظایفی را عهده‌دار شود. بدیهی است این اهداف و وظایف از فلسفهٔ وجودی چنین الگویی ناشی می‌شود و مبتنی‌بر ویژگی‌ها و معیارهای آن است و چنانچه خارج از این موارد و خصوصاً مغایر با ماهیت وجودی‌اش تنظیم یا تحمیل گردد، فرو می‌پاشد، تغییر ماهیت می‌دهد و یا دست‌کم به‌صورت نهادی تشریفاتی ادامهٔ حیات خواهد داد. ازسوی‌دیگر، چنانچه از تعقیب اهداف و انجام وظایف بازماند، وضعیتی مشابه آنچه گفته شد خواهد داشت.

اهداف و وظایف الگوی امنیت دسته‌جمعی را می‌توان در قالب سه مجموعه «حفظ صلح»[1]، «احیای صلح»[2] و «صلح‌سازی»[3] قرار داد.[3]

حفظ صلح: یکی از مأموریت‌های مهم الگوی امنیت دسته‌جمعی حفظ صلح و به‌بیان‌دیگر، جلوگیری از وقوع جنگ است که با عزمی راسخ تلاش می‌کند تا با «فراهم نمودن آمادگی‌های

---

1. Maintaining
2. Restoring Peace
3. Peace Building

نظامی» و «ایجاد نظام‌های کنترل و نظارت» زمینه‌های هرگونه تجاوز را ازبین ببرد یا تضعیف کند. این دو جنبه نوعی بازدارندگی دربرابر متجاوز و نیز ارتقای سطح اعتماد و اطمینان در میان اعضا را درپی دارد.

در حفظ صلح به‌عنوان هدف کلان، نه‌تنها دلایل ناامنی، بلکه اختلافاتی که منجربه درگیری‌های مسلحانه می‌شوند نیز باید مورد توجه قرار گیرند و در گام‌های بعدی زمینه‌های شکل‌گیری آنها شناسایی و سپس رفع شود. این هدف با استراتژی‌های پیشگیرانهٔ مثبت عملیاتی و ساختاری محقق خواهد شد. «استراتژی پیشگیرانهٔ عملیاتی»[1] دیپلماسی پیشگیرانه، هشدارهای اولیه، و استقرارهای پیشگیرانه را دربرمی‌گیرد و «استراتژی پیشگیرانهٔ ساختاری»[2] نظارت‌ها و کنترل‌های پیشگیرانه را شامل می‌شود.(۴)

مذاکره یکی از فعالیت‌هایی است که در چهارچوب هدف حفظ صلح صورت می‌گیرد و ازطریق «استراتژی دیپلماسی پیشگیرانه»[3] دنبال می‌گردد.(۵) الگوی امنیت دسته‌جمعی با ایجاد سازوکارهای مناسب همواره باید تلاش کند مجموعه‌ای از دیپلمات‌های ورزیده و کارشناس در حوزه‌های موردنظر و مورد اعتماد اعضا را آماده داشته باشد.

نهاد مبتنی‌بر الگوی مذکور ازطریق مذاکره دو منظور را در چهارچوب هدف حفظ صلح دنبال می‌کند: اول، چنانچه میان اعضای آن اختلاف یا تنش امنیتی پیچیده‌ای ایجاد شده باشد، به‌گونه‌ای‌که دو طرف از حل آن عاجز مانده باشند و تبدیل آن به معضل امنیتی احتمال رود، با اعزام دیپلمات‌های خود و مذاکره با طرف‌های درگیر می‌کوشد تا مشکل را حل کند و آنها را به حل اختلاف نزدیک نماید و دوم، چنانچه اعضا از قواعد، هنجارها و مقررات الگو سرپیچی و تخلف کنند، در مرحلهٔ اول با اعزام هیئت‌های دیپلماتیک تلاش می‌کند وظایف و تکالیف آنان را گوشزد نماید و به شکلی مناسب و مطلوب موضع نهاد امنیت دسته‌جمعی و عواقب سرکشی را برای عضو خاطی شرح دهد.

---

1. Strategy for Operational Prevention
2. Strategy for Structural Prevention
3. Strategy for Preventive Diplomacy

فعالیت آشتی دادن و میانجیگری کردن نیز در امتداد مقاصد مذاکره قرار دارد. ممکن است میان اعضا درخصوص مسائل مختلف، بروز اختلافات یا مشکلاتی منجربه صدمه دیدن روابط دوجانبه و کاهش یا قطع روابط دیپلماتیک و حتی بروز برخی تنش‌های مرزی و درگیری‌های محدود نظامی پایان‌یافته نیز بشود.

نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی به‌منظور مذاکره با طرفین، حل‌وفصل اختلافات، و بازگرداندن وضعیت به حالت عادی باید هیئت حل اختلاف را تشکیل دهد و به منطقه گسیل دارد. بدیهی است این هیئت ضمن برخورداری از اختیارات مطلوب، نباید دارای اعضایی باشد که از نظر یکی از طرف‌های درگیر، نامطلوب تلقی شود و در حالت ایدئال شایسته است که اعضا متشکل از افراد سرشناس و مورد اعتماد دو طرف باشند.

داوری و رسیدگی قضایی نیز ازجمله وظایف و فعالیت‌های ترسیم‌شده در چهارچوب هدف حفظ صلح است. دراین‌راستا، چنانچه اختلافات و درگیری‌های میان دو یا تعداد بیشتری از اعضا بر سر موضوعی افزایش یابد، به‌گونه‌ای‌که با مذاکره، میانجیگری و آشتی دادن نتوان آن را حل کرد و دو طرف نیز رضایت داشته باشند، موضوع به داوری سپرده خواهد شد.

الگوی امنیت دسته‌جمعی با تشکیل نهادهای مناسبی که توانایی پیگیری این وظیفه را داشته باشد، باید شرایط را برای حل‌وفصل اختلافات، با چنین سازوکاری تسهیل کند و با انتخاب و به‌کارگیری داوران زبده و بی‌طرف، اعتماد طرفین را به خود جلب نماید.

احالهٔ اختلاف به داوری دارای دو ویژگی است: اول آنکه، با رضایت طرفین خواهد بود و نمی‌توان هیچ‌یک از آنان را مجبور به پذیرش داوری نمود و دوم، پذیرش رأی داوری اختیاری است و هریک از طرفین می‌توانند رأی داور را نپذیرند.

موضوع داوری به‌لحاظ محدودیت نفوذ و تأثیر آن، براین‌اساس که ممکن است دو طرف مایل به حل اختلافات خود باشند، اما قادر به این کار نباشند و یا اینکه نخواهند رأساً تبعات احتمالی حل اختلاف را بپذیرند، در مجموعه وظایف نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی قرار گرفته است.

نظارت و کنترل نیز یکی از دیگر وظایف و فعالیت‌های مهم الگوی امنیت دسته‌جمعی است که باید نهادهای مناسب برای این منظور ایجاد شود. مهم‌ترین تأکید بخش‌های کنترلی و نظارتی بر روی مواردی مانند تولید و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی به‌ویژه سلاح‌های اتمی، موشک‌های استراتژیک دوربرد تهاجمی، و خشونت سازمان‌یافتهٔ اعضا علیه یکدیگر ازطریق اقدامات تروریستی است. پیگیری هریک از این موارد، نقض آشکار و مبرهن قواعد و هنجارهای الگوی امنیت دسته‌جمعی است. بنابراین، الگو موظف است به‌کمک بخش‌های کنترلی و نظارتی، دولت‌های مظنون را تحت کنترل قرار دهد. ازسوی‌دیگر، این بخش‌ها مسئولیت نظارت بر حسن اجرای توافقات میان اعضا و نظام را بر سر مسائلی ازاین‌قبیل برعهده دارند؛ ضمن آنکه ممکن است خود مجازات‌ها را نیز اعمال نمایند.

آخرین مورد از وظایف الگوی امنیت دسته‌جمعی در چهارچوب هدف حفظ صلح «استقرار پیشگیرانه» و به‌بیان‌دیگر «صلح‌بانی»[1] است. این وظیفه هنگامی عملی خواهد شد که حسب تشخیص نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی و یا درخواست اعضا، نیروهای صلح‌بان در حد فاصل میان نیروهای دو عضو، که هر لحظه احتمال درگیری میان آنها می‌رود، مستقر شوند. استقرار این نیروها در چهارچوب الگوی امنیت دسته‌جمعی صرفاً براساس رضایت طرفین صورت خواهد گرفت. این نیروها وظیفه دارند تا از درگیری میان دو طرف جلوگیری کنند، ولی اجازه ندارند با هیچ‌یک از آنها درگیر شوند و صرفاً برای دفاع از خود می‌توانند به زور متوسل گردند.

احیای صلح: بازگرداندن صلح مهم‌ترین و اصلی‌ترین وظیفهٔ الگوی امنیت دسته‌جمعی است. صلح با جنگِ میان دو یا چند کشور و یا خشونت گسترده و مسلحانه در داخل کشور ازبین می‌رود. دراین‌میان، مقابله با تجاوز نظامی علیه یکی از اعضا در مجموعه وظایف اصلی چنین نظامی قرار دارد و چنانچه نظام مبتنی‌بر امنیت دسته‌جمعی نتواند بر این مهم جامهٔ عمل

1. Peace Keeping

بپوشاند، هویت آن به‌شدت خدشه‌دار خواهد شد و درصورت تکرار ازبین خواهد رفت و یا به نهادی تشریفاتی تبدیل خواهد شد.

همان‌طور که گفته شد، مقابله با تجاوز از بدیهیات و ضروریات الگوی امنیت دسته‌جمعی و تنها جایی است که نهادهای مبتنی‌بر این الگو می‌توانند از زور و اقدام نظامی علیه متجاوز استفاده کنند. به‌مرور برخی از نظریه‌پردازان دریافتند که استفادهٔ این نهادها از زور به‌منظور مقابله با خشونت‌های گستردهٔ داخلی و یا جنگ‌های مسلحانه در درون یک کشور، براساس قواعد و هنجارهای الگوی مذکور نیز پذیرفتنی است[۶] و آن را «مداخلات بشردوستانه» نامیدند. آنها می‌گویند به‌سبب آنکه خشونت‌های گستردهٔ داخلی، صلح و امنیت را با مخاطره مواجه می‌کنند، مداخله و استفاده از زور مانند مقابله با متجاوز جایز است.

به گفتهٔ این نظریه‌پردازان، معیارهایی در تعیین آنکه آیا مداخله در درگیری داخلی باید صورت گیرد یا خیر، مؤثرند. این معیارها عبارتند از:

۱. اساسی‌ترین حقوق حیات بشر مورد تهدید مستقیم قرار گرفته باشد؛
۲. دولت ـ کشور موردنظر یا هیچ اقدامی نکند، یا از انجام اقدامات مقتضی عاجز باشد و یا اینکه خودش یکی از طرف‌های فعال جنگ و یا شورش‌های داخلی باشد؛
۳. تمامی گزینه‌های غیرنظامی مورد توجه قرار گرفته، آزموده شده و شکست خورده باشد؛
۴. گزارش‌های منابع بی‌طرف و مستقل مبنی‌بر کنترل‌ناپذیر بودن این بحران وجود داشته باشد؛
۵. درگیری داخلی ابعاد بین‌المللی پیدا کرده و منجربه تهدیدات دیگر اعضا شده باشد.[۷]

الگوی امنیت دسته‌جمعی برای احیای صلح «استراتژی واکنش» را درپیش می‌گیرد و اصلی‌ترین ابزار آن برای این منظور، انزوای سیاسی، تحریم اقتصادی و مداخلهٔ نظامی است.[۸]

به‌کارگیری استراتژی واکنش و نیز استفاده از ابزارهای سه‌گانهٔ فوق، به همکاری سطح بالای اعضای نهادهای مبتنی‌بر الگوی فوق نیاز دارد و چنانچه این مهم صورت نگیرد، استراتژی مزبور کارایی نخواهد داشت و تحقق هدف نیز با مشکل مواجه خواهد شد.

ابزارهای سه‌گانه از مؤثرترین و قوی‌ترین ابزارهای الگوی امنیت دسته‌جمعی‌اند و

به‌همین‌جهت نیز برای خطرناک‌ترین تهدیدات استفاده می‌شوند. دراین‌میان، انزوای سیاسی بر آن دسته از بازیگرانی که دارای مراودات سیاسی گسترده‌اند و از شهرت و اعتبار برخوردارند، تأثیر و نفوذ بسیاری خواهد داشت؛ اما چنانچه بازیگر شورشی، کشوری بی‌اعتبار یا با روابط محدود سیاسی و دیپلماتیک باشد، انزوای سیاسی چندان کارایی نخواهد داشت.

تحریم‌های اقتصادی نیز بر آن دسته از بازیگران شورشی که وابستگی اقتصادی شدیدی به خارج از کشور دارند و یا بخش عمده‌ای از منابع مالی آنان از راه صادرات تأمین می‌شود، تأثیر مناسبی خواهند داشت و دربرابر کشورهایی با درجهٔ مناسبی از خودکفایی اقتصادی و درجهٔ پایینی از وابستگی متقابل اقتصادی، کارایی و نفوذ کمتری دارند.

مداخلهٔ نظامی آخرین تیر در کمان الگوی امنیت دسته‌جمعی برای احیای صلح است که در بیشتر مواقع نیز مؤثرترین وسیله خواهد بود. بدیهی است میزان نفوذ و کارایی این سلاح به میزان نابرابری قدرت نظامی الگوی امنیت دسته‌جمعی و بازیگر شورشی بستگی خواهد داشت. چنانچه بازیگر شورشی از توانمندی‌ها و قابلیت‌های نظامی گسترده و قوی برخوردار باشد، این سلاح نه‌تنها کارایی نخواهد داشت، بلکه خطرناک هم خواهد شد و ممکن است نتیجهٔ معکوسی نیز درپی داشته باشد و منجربه تشدید فزایندهٔ ناامنی گردد.

ایجاد صلح: این هدف که به آن «صلح‌سازی» نیز گفته می‌شود، درپی جلوگیری از بازگشت جنگ پس از پایان یافتن است و اغلب اقداماتی را شامل می‌شود که پس از پایان جنگ برای پشتیبانی از فرایندها و ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعهٔ جنگ‌زده صورت می‌گیرد تا اینکه خطر بازگشت جنگ را کاهش دهد. به‌بیان‌دیگر، ایجاد صلح، مرحله‌ای پس از احیای آن است که می‌تواند بعد از موفقیت الگوی امنیت دسته‌جمعی در احیای صلح به‌منظور تثبیت آن انجام گیرد و همچنین می‌تواند براثر واکنش نشان ندادن و یا واکنش ناموفق الگوی امنیت دسته‌جمعی در مرحلهٔ احیای صلح و به‌منظور جلوگیری از شروع مجدد درگیری‌ها و جنگ صورت پذیرد. بنابراین، چنانچه الگوی امنیت فوق به هر دلیل در مرحلهٔ احیای صلح موفق عمل نکرد، وظایف آن خاتمه نخواهد یافت، بلکه موظف است در

این مرحله وارد عمل شود.

وظایف و فعالیت‌های اصلی الگوی امنیت دسته‌جمعی در چهارچوب هدف ایجاد صلح، شامل نظارت بر اجرای آتش‌بس و توافق صلح، حقیقت‌یابی، کمک به اعادهٔ نظم، قانون و خدمات‌رسانی، و پیگرد قضایی است. انجام این وظایف نیز صرفاً براساس رضایت کشور میزبان امکان‌پذیر خواهد بود.[۹]

انجام مناسب و مؤثر هریک از این فعالیت‌ها می‌تواند در بازگرداندن صلح پس از پایان دورهٔ خشونت مؤثر باشد. بخشی از این فعالیت‌ها، مستلزم استقرار نیروهای نظامی نهادهای مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی در مناطق درگیری است. این نیروها در اجرای آتش‌بس و جلوگیری از شروع دوبارهٔ جنگ و درگیری انجام وظیفه خواهند نمود. ازسوی‌دیگر، الگوی امنیت دسته‌جمعی با تشکیل هیئت ویژه باید بر توافقات صورت‌گرفته و یا قراردادهای ترک مخاصمه نظارت داشته باشد تا ضمن افزایش تضمین اجرای توافقنامه، چالش‌های بالقوهٔ ناشی از این وضعیت را نیز مهار نماید.

حقیقت‌یابی نیز یکی دیگر از وظایف ترسیم‌شده در چهارچوب هدف ایجاد صلح است. الگوی امنیت دسته‌جمعی با تشکیل یک گروه مستقل حقیقت‌یاب برای کمک به مهار مناقشه وارد عمل خواهد شد. درصورتی‌که هر دو طرف براساس قرائن و شواهد واقعی یکدیگر را مقصر بدانند و بر مشخص شدن مقصر اصرار داشته باشند، حقیقت‌یابی نفوذ و تأثیر بیشتری خواهد داشت.

اعادهٔ نظم و قانون نیز با اعزام نیروهای نظامی میسر است که وظیفهٔ آنها کمک به مأموران دولتی جهت حفظ نظم و قانون و جلوگیری از تحریکات بدخواهان است. بدیهی است استمرار بی‌نظمی و بی‌قانونی در کشور جنگ‌زده می‌تواند بستر مناسبی برای شروع درگیری دیگری باشد؛ لذا الگوی امنیت دسته‌جمعی با کمک به اعادهٔ سریع‌تر نظم و قانون، عملاً زمینه‌های شروع مجدد درگیری را ازبین خواهد برد. خدمات‌رسانی به آسیب‌دیدگان در جنگ، به‌ویژه خدمات حیاتی نیز یکی دیگر از وظایف الگوی امنیت دسته‌جمعی است. این اقدام

ضمن آنکه می‌تواند برخی زمینه‌های تحریک‌پذیری تودهٔ مردم برای آشوب و یا پیوستن به یکی از طرف‌های درگیر را کاهش دهد، خود اقدامی بشردوستانه است که درمجموع، در تقویت زمینه‌های جلوگیری از جنگ و ناامنی مجدد مؤثر خواهد بود.[۱۰]

آخرین مورد، پیگرد قضایی است. الگوی امنیت دسته‌جمعی با تشکیل نهادهای کیفری در مرحلهٔ ایجاد صلح، وظیفهٔ تشخیص مجرم را عهده‌دار می‌شود. این فعالیت به‌منظور مجازات مجرمان و اعادهٔ حق طرف‌های آسیب‌دیده صورت می‌پذیرد.

مرزهای امنیت دسته‌جمعی

در بعضی از متون میان نظریهٔ امنیت دسته‌جمعی و برخی دیگر از نظریه‌های امنیتی که اغلب مبتنی‌بر صلحند، تفاوت قائل نشده‌اند و برخی دیگر تعدادی از نظریه‌ها، ازجمله امنیت دسته‌جمعی را بر روی یک طیف قرار داده‌اند. از مهم‌ترین الگوها و نظریه‌هایی که دارای برخی وجوه اشتراک واقعی با امنیت دسته‌جمعی‌اند و یا سهواً و از روی کم‌دقتی در این چهارچوب قرار گرفته‌اند، می‌توان به نظریه‌های کنسرت، دفاع دسته‌جمعی، امنیت مشترک و امنیت تعاونی اشاره کرد. در اینجا برای روشن شدن تفاوت‌های موجود در میان این نظریه‌ها و الگوها تلاش می‌کنیم تا مرزها و تفاوت‌های آنها را با یکدیگر مشخص کنیم؛ البته تأکید بیشتر روی نظریه‌ها و الگوهایی است که قبل از امنیت دسته‌جمعی وجود داشته‌اند.

امنیت دسته‌جمعی و اتحادها: الگوهای امنیت دسته‌جمعی دربرگیرندهٔ دشمنان بالقوه‌اند. آنها سعی دارند همراه با دیگران به امنیت دست یابند، اما اتحادها، دشمنان بالقوه را دربرنمی‌گیرند و سعی می‌کنند امنیت را در مقابله با دیگران به‌دست آورند. البته روابط مشترک میان یک اتحاد و دولت‌های غیرعضو منع نشده، اما گرایش حاکم در اتحادها جنگ برای برتری است. اتحادها، تنگنای امنیتی را حفظ می‌کنند و یا افزایش می‌دهند، درحالی‌که الگوهای امنیت دسته‌جمعی آن را کاهش می‌دهند و یا به حداقل می‌رسانند و حتی اگر چنین اتفاقی نیز رخ ندهد، ماهیت درونی آن براساس چنین راهکاری تنظیم شده است.

امنیت دسته‌جمعی و کنسرت‌ها: الگوهای امنیت دسته‌جمعی که همهٔ کشورهای جهان و یا حداقل یک منطقهٔ خاص را دربرمی‌گیرند، درواقع دارای حقوق و وظایف مشابهی‌اند؛(۱۱) اما کنسرت‌ها فقط قدرت‌های بزرگ را شامل می‌شوند. کنسرت‌ها کنش‌گران، و کشورهای کوچک و متوسط کنش‌پذیران نظام جهانی‌اند و به‌بیان‌دیگر، قدرت‌های بزرگ بازی‌گردانان نظام جهانی؛ اما کشورهای متوسط در بهترین حالت بازیگران، و کشورهای کوچک بیشتر نظاره‌گران نظام جهانی‌اند. علاوه‌براین، کنسرت‌ها متضمن امنیت دسته‌جمعی میان خودند، اما هیچ‌گونه تضمین چندجانبه‌ای را برای حفظ امنیت دیگر بازیگران نظام بین‌الملل به‌ویژه دولت‌های کوچک ارائه نمی‌کنند؛ درحالی‌که در الگوی امنیت دسته‌جمعی، به امنیت تمام اعضا یکسان توجه می‌شود و به هر کشور عضو و یا غیرعضوی که علیه یکی از اعضای الگوی امنیت دسته‌جمعی اقدام کند واکنش نشان داده خواهد شد. در کنسرت‌ها، تمرکز بر روی یک منطقه یا مناطق مختلف، انعطاف‌پذیر است؛ یعنی می‌تواند در مقطعی بر روی یک منطقه و در مقطعی دیگر بر روی منطقهٔ دیگری باشد، درحالی‌که در الگوی امنیت دسته‌جمعی حوزهٔ جغرافیایی فعالیت یک مکان ثابت است و فقط می‌تواند توسعه پیدا کند.

امنیت دسته‌جمعی و امنیت مشترک[۱]: الگوی امنیت دسته‌جمعی باید انعطاف‌ناپذیر باشد. در این الگو، به هر تجاوز بدون درنظر گرفتن متجاوز واکنش نشان داده می‌شود. بنابراین، وجود اتحادهای قدرتمند، الگوهای امنیت دسته‌جمعی را تضعیف می‌نماید، درحالی‌که مفهوم امنیت مشترک که توسط اولاف پالمه،[۲] نخست‌وزیر اسبق سوئد، طراحی و گسترش یافت، برپایهٔ وجود دو اتحاد بزرگ، یعنی پیمان ورشو و ناتو قرار داشت. ازسوی‌دیگر، امنیت مشترک برپایهٔ برابری توان نظامی اعضا قرار دارد، درحالی‌که در الگوی امنیت دسته‌جمعی چنین ویژگی‌ای وجود ندارد. مبنای شکل‌گیری امنیت مشترک و هدف اصلی آن همکاری دو ابرقدرت شوروی و آمریکا برای حفظ امنیت به‌جای رقابت با یکدیگر بود، درحالی‌که الگوی

---

1. Common Security
2. Olof Palme

امنیت دسته‌جمعی براساس دو جنگ جهانی پایه‌ریزی گردید.[۱۲]

امنیت دسته‌جمعی و امنیت تعاونی: الگوهای امنیت تعاونی بیشتر متشکل از کشورهای لیبرال ـ دموکراتند و ماهیت نظام سیاسی یکی از شروط عضویت است، درحالی‌که برای عضویت در الگوی امنیت دسته‌جمعی چنین شرطی وجود ندارد. ازسوی‌دیگر، امنیت فردی در مرکز الگوی امنیت تعاونی قرار دارد و غایت اهداف است، درحالی‌که چنین وضعیتی در الگوی امنیت دسته‌جمعی وجود ندارد و مهم‌ترین هدف آن جلوگیری از تجاوز به اعضای نظام است.

امنیت دسته‌جمعی و دفاع دسته‌جمعی: دفاع دسته‌جمعی نظریه‌ای است که قبل از نظریهٔ امنیت دسته‌جمعی پدید آمد و در چهارچوب جامعهٔ ملل متجلی شد. هدف آن نیز صرفاً مقابله با تجاوز به اعضا به‌صورت دسته‌جمعی بود. دراین‌صورت می‌توان گفت دفاع جمعی بخشی از الگوی امنیت دسته‌جمعی است؛ زیرا دفاع جمعی دربرابر تجاوز یکی از اهداف و وظایف امنیت دسته‌جمعی است، اما امنیت دسته‌جمعی دارای اهداف ماقبل تجاوز، مانند حفظ صلح و اهداف مابعد تجاوز مانند ایجاد صلح نیز هست.

مزایای امنیت دسته‌جمعی

برای تشخیص توانمندی‌ها و نقاط ضعف هر الگوی امنیتی، باید آن را با دو معیار زیر سنجید: اول، مقاومت آن دربرابر تجاوز در هنگامی‌که امنیت دولت‌های عضو تهدید شده است و دوم، کارایی و قابلیت سازوکار و رویه‌های همکاری در جلوگیری از بروز تهدید.

نظریه‌پردازان و صاحب‌نظران امنیت دسته‌جمعی برای این الگوی امنیتی نیز مزایا و قابلیت‌هایی تعریف و تحلیل کرده‌اند که بیشتر این قابلیت‌ها در مقایسه با دیگر الگوهای امنیتی مطرح گردیده است که در اینجا آنها را شرح می‌دهیم:

موازنهٔ کارآمد دربرابر متجاوزان: چارلز کوپچان دو مزیت نسبی الگوی امنیت دسته‌جمعی را به الگوهای مرتبط با نظام موازنهٔ قوا چنین مطرح کرده است: اول، تردیدهای محدودتر درخصوص شکل‌گیری ائتلاف و دوم، قابلیت‌های افزون‌تر در شناسایی دولت‌های متجاوز.[۱۳]

در وضعیت هرج‌ومرج‌گونهٔ نظام بین‌الملل، دولتی که به فکر تجاوز است، دربارهٔ تشکیل شدن یا نشدن ائتلافی متوازن‌کننده و نیز قدرت نظامی آن دچار تردید خواهد شد و این وضعیت احتمال اقدام را افزایش خواهد داد؛ درحالی‌که در الگوی امنیت دسته‌جمعی احتمال شکل‌گیری یک ائتلاف متوازن‌کننده با چشم‌انداز نیروهای غالب بالاست. نتیجه آنکه، غالب بودن، نوعی بازدارندگی مستحکم‌تر ایجاد خواهد کرد و میزان تردید متجاوز، تفسیر و تحلیل غلط او از مدافع را تا حد قابل توجهی کاهش خواهد داد. کوهن «تعهد» را عامل شکل‌گیری ائتلاف علیه متجاوز می‌داند؛ زیرا در الگوی امنیت دسته‌جمعی، دولت‌ها برای انجام تعهدات بین‌المللی دارای انگیزه‌اند. کوهن ریشهٔ این انگیزه را در دو عامل تحلیل می‌کنند: ۱. احتمال مواجه شدن بازیگر موردنظر با تحریم‌های اقتصادی یا دیپلماتیک براثر عمل نکردن به تعهدات و ۲. کمرنگ شدن شهرت بازیگر و صدمه دیدن روابط با سایر بازیگران.[۱۴]

با وجود بالا بودن احتمال شکل‌گیری ائتلافی قوی در الگوی امنیت دسته‌جمعی و دربرابر متجاوز، حتی اگر تعهد بین‌المللی برای مشارکت پایین باشد و ائتلاف قوی نیز شکل نگیرد، شرایط از نظام موازنهٔ قوا بهتر خواهد بود؛ زیرا در شرایط موازنهٔ قوا، فقط آن دسته از بازیگرانی که مستقیماً از طرف متجاوز تهدید شده‌اند و حداکثر دولت‌های برخوردار از منافع حیاتی، در صحنهٔ درگیری با یکدیگر هم‌داستان خواهند شد، درحالی‌که در الگوی امنیت دسته‌جمعی علاوه‌بر این دسته از بازیگران، مجموعهٔ گسترده‌تری از سایر بازیگرانی که محافظت از نظم بین‌الملل برای آنها مهم است وارد ائتلاف خواهند گردید و در بدترین حالت الگوی امنیت دسته‌جمعی، تعداد بازیگران هم‌پیمان به همان اندازهٔ تعداد بازیگرانی است که به‌طور مستقیم تهدید شده‌اند؛ یعنی همان تعداد موجود در نظام موازنهٔ قوا.

با این توضیحات می‌توان نتیجه گرفت که الگوی امنیت دسته‌جمعی ازنظر بازدارندگی و مقاومت دربرابر تجاوز در بدترین حالت خود، معادل موازنهٔ سنتی در بهترین حالت خود است.

عامل دوم در ایجاد موازنهٔ کارآمد دربرابر متجاوزان، ویژگی شناسایی دولت‌های متجاوز در الگوی امنیت دسته‌جمعی است. دراین‌چهارچوب، امنیت دسته‌جمعی هم شفافیت را تشویق و

هم دولت‌ها را ترغیب می‌کند تا سطوح نسبتاً پایینی از توانمندی نظامی به‌خصوص تهاجمی را حفظ کنند. ازسوی‌دیگر، در الگوی امنیت دسته‌جمعی انباشت قابل توجه تسلیحات نظامی حاکی از علائم و نیات تجاوزکارانه است؛ درنتیجه، شناسایی آسان‌تر دولت‌های متجاوز خود باعث بازدارندگی مؤثرتر و به‌موقع‌تر خواهد شد.

نهادینه کردن و ترویج همکاری: بدیهی است که همکاری معیار مهمی در مدیریت ناامنی است و الگوی امنیت دسته‌جمعی می‌تواند باعث تقویت و تعمیق پایه‌های رفتار همکاری‌آمیز گردد؛ زیرا امنیت دسته‌جمعی با توجه به ماهیت درونی آن درواقع یک نهاد است و ازسوی‌دیگر، نهادها و سازمان‌ها رژیم‌های رسمیت‌یافته‌ای هستند که معمولاً در فرایندهای تصمیم‌گیری و مقررات صریح و مستحکم تجسم یافته‌اند.(۱۵) در همین خصوص، کوهن استدلال می‌کند که رژیم‌ها از همکاری ناشی می‌شوند و همکاری را نیز به‌وجود می‌آورند و باآنکه خود به شرایطی وابسته‌اند که انعکاس‌دهندهٔ توافقات بین‌دولتی‌اند، ممکن است تلاش‌های بیشتر برای هماهنگ کردن خط‌مشی‌ها را نیز تسهیل کنند.(۱۶) مطابق با آموزه‌های مطالعات امنیتی لیبرالیستی، نهادها می‌توانند همکاری را به کمک سازوکارهای مختلف ارتقا دهند و تقویت نمایند.[۱] نهادها موجب نشر عقاید و نظریات می‌شوند و با ایجاد هنجارها و افزایش آگاهی جمعی، زمینه‌های همکاری را تسهیل می‌کنند و امکان پیگیری اهداف مشترک را افزایش می‌دهند.

رفع تنگنای امنیتی: این محور سومین مزیت مطرح‌شده درخصوص الگوی امنیت دسته‌جمعی است.[۲] امنیت دسته‌جمعی به چهار روش قادر است تنگنای امنیتی را کاهش دهد: اول، هر سازمان امنیت دسته‌جمعی با کمک سازوکارهایی که در بخش قبلی (نهادینه کردن و

---

۱. برای مطالعه بیشتر به فصل دوم و بخش امنیت نهادگرا مراجعه شود.

۲. مبحث تنگنای امنیتی و یا دوراهی امنیت در فصل اول و در چهارچوب مطالعات امنیتی رئالیستی به صورت مبسوط مطرح گردیده است.

ترویج همکاری) ترسیم شد، همکاری را ترویج و تعمیق می‌دهد و به‌مرور زمان اقدامات تکراری همکاری باعث تغییر توقعات و ایجاد اعتماد و اطمینان متقابل می‌شود. وقتی دولت‌ها از مرحلهٔ سوء استفادهٔ متقابل از وضعیت پدیدآمده به مرحلهٔ ازخودگذشتگی متقابل درخصوص پدیده یا موضوعی خاص می‌رسند، بی‌اطمینانی‌ای که همواره به تنگنای امنیتی دامن می‌زند کاهش می‌یابد. ازسوی‌دیگر، ترس از مورد سوء استفاده قرار گرفتن، راه را برای افزایش آمادگی جهت کفهٔ نفس و معاضدت متقابل باز می‌نماید و درنهایت، یک نهاد باعث ترویج و انتشار ارزش‌ها و جهت‌گیری‌های هنجاری می‌شود؛ ازاین‌رو، امنیت دسته‌جمعی به ایجاد و گسترش پیوند میان ارزش‌ها و منافع مشترک که نقش کلیدی در کاهش تنگنای امنیتی دارد می‌پردازد.

دوم، امنیت دسته‌جمعی تنگنای امنیتی را درخصوص مسائل اساسی در امنیت ملی، با کاهش نگرانی تقلیل می‌دهد؛ درحالی‌که یکی از منابع بی‌ثباتی در نظام موازنهٔ قوا از تمایل دولت‌ها به تقویت نیروی بازدارنده ازطریق مانور و نشان دادن آمادگی و حضور ناشی می‌شود و هر بازیگر حتی اگر با تهدید قریب‌الوقوع نیز مواجه نباشد، برای آنکه به متجاوز بالقوه، انگیزه‌های موازنه‌دهندهٔ خود را نشان دهد، نیروی بازدارندهٔ خود را تقویت خواهد کرد و نتیجهٔ چنین اقدامی نیز تشدید تنگنای امنیتی خواهد بود؛ زیرا اقداماتی که یک طرف انجام می‌دهد تا اراده و عزم خود را درخصوص مسئله‌ای اساسی و امنیتی نشان دهد، نزد طرف مقابل نوعی اقدام غیرمسالمت‌آمیز تلقی خواهد شد که درپی به چالش کشاندن ارادهٔ آن درمورد مسئلهٔ اساسی امنیت ملی است و بدین‌ترتیب، عامل بالقوهٔ تهدیدکنندهٔ امنیت ملی به حساب خواهد آمد.

امنیت دسته‌جمعی با کاهش تردیدهای مرتبط با موازنهٔ قوا، ضرورت تقویت عزم و ارادهٔ لازم برای قابل باور نمودن بازدارندگی را کاهش می‌دهد. علاوه‌برآن، در چهارچوب این نظام، وقتی متجاوز بالقوه باور می‌کند که دیگردولت‌ها به تعهد خود برای اقدام جمعی احترام می‌گذارند و در تشکیل ائتلاف منسجم و مستحکم مشارکت می‌کنند، بازدارندگی باورکردنی‌تر می‌شود. با توجه به اینکه اطمینان دوباره و همکاری مشترک ابزارهای کلیدی در تقویت

انسجام چهارچوب امنیت دسته‌جمعی محسوب می‌شوند، بازیگرانی که درمورد تقویت بازدارندگی نگرانند، درصدد افزایش شهرت خود برای همکاری و ازخودگذشتگی برمی‌آیند نه سازش‌ناپذیری. کوهن در همین خصوص یادآوری می‌کند که چنانچه کشورها خواهان ارتقای فعالیت جمعی هستند، باید شهرت خود را در وفای به تعهدات افزایش دهند.(۱۷)

این منطق نشان می‌دهد که نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی و اعضای آن به دفعات کمتری در اقداماتی دخیل خواهند شد که با هدف تقویت شهرت در نشان دادن واکنش قاطع صورت می‌گیرد. علاوه‌برآن، حتی زمانی‌که این نهاد در چنین اقداماتی درگیر شود، بعید است که واکنشی ایجاد نماید؛ چون قدرت‌های طرفدار وضع موجود دربارهٔ حفظ شهرت خود برای نشان دادن واکنشی قاطع، خیلی نگران نیستند. امنیت دسته‌جمعی به بازیگران فرصت می‌دهد تا از حد معینی مصونیت دربرابر رویدادها و تحولات مطرح در محیط استراتژیک برخوردار گردند.

سومین روش الگوی امنیت دسته‌جمعی برای کاهش تنگنای امنیتی افزایش «شفافیت» ازطریق کاهش تردید و سوء تعبیر برای جلوگیری از تشدید تنگنای امنیتی است. تردید یکی از عوامل کلیدی در تشدید تنگنای امنیتی است. وقتی دولت‌ها با اطلاعاتی ناقص دربارهٔ نیات و توانمندی‌های دیگران مواجه می‌شوند، مجبورند با حفظ حالت دفاعی، خود را برای بدترین وضعیت آماده کنند. دراین‌زمینه، مشکلات موجود در تفسیر رفتار دیگران، فضای بیشتری را برای سوء تعبیر ایجاد می‌کند، درحالی‌که امنیت دسته‌جمعی شفافیت را افزایش می‌دهد و منجربه کاهش سوء تعبیر می‌شود.(۱۸)

چهارم، نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی با تشویق اعضا به پذیرش راهکارها و استراتژی‌های دفاعی، زمینه را برای کاهش تنگنای امنیتی فراهم می‌آورد. باوجوداین، دولت‌های عضو نیاز خواهند داشت تا با کمک امنیت دسته‌جمعی ـ و نه اقدامات و استراتژی‌های انفرادی ـ میزانی از توانمندی تهاجمی را حفظ و بدین‌ترتیب، تهدید برضد تجاوز را باورکردنی‌تر کنند؛ اما لازم نیست تا توانمندی‌های تهاجمی را آنقدر افزایش دهند که منجربه اقدامات تجاوزکارانهٔ عمدی شود.(۱۹)

اسنایدر در همین خصوص می‌گوید به‌سبب آنکه بازدارندگی در چهارچوب الگوی امنیت دسته‌جمعی آسان‌تر است، دولت‌های عضو نیازی به آفند قدرتمند ندارند. آنها برای نشان دادن توانمندی خود در انجام واکنش قاطع نگرانی کمتری دارند و نیازی ندارند تا با مقابله‌به‌مثل تهاجمی، عمل بازدارندگی را انجام دهند.[۲۰]

علاوه‌بر مزایای سه‌گانهٔ الگوی امنیت دسته‌جمعی، که پیشتر دربرابر الگوهای مرتبط با نظام موازنهٔ قوا مطرح گردید، این دو دارای برخی تفاوت‌ها نیز هستند؛ ازجمله: در نظام موازنهٔ قوا باید دربرابر قوی‌ترین کشورها، ولی در الگوی امنیت دسته‌جمعی باید دربرابر کشور مهاجم تمهیدات لازم اندیشیده شود. ازسوی‌دیگر، در هر دو دربرابر مهاجم و یا برهم‌زنندهٔ موازنه اتحاد شکل خواهد گرفت، اما در نظام موازنهٔ قوا، این اتحاد پیش از وقوع تهاجم و در الگوی امنیت دسته‌جمعی، اتحاد پس از مشخص شدن تهاجم شکل خواهد گرفت و بالاخره در نظام موازنهٔ قوا کشورهایی که مورد تهدید قوی‌ترین کشور قرار گرفته‌اند، دست به ایجاد موازنه خواهند زند، درحالی‌که در الگوی امنیت دسته‌جمعی، تمامی اعضا باید درمقابل مهاجم اقدام کنند.

چالش‌ها و مشکلات امنیت دسته‌جمعی

منتقدان و تحلیل‌گران، امنیت دسته‌جمعی را نیز مانند دیگر نظریه‌های امنیتی تحلیل و ارزیابی کرده و مجموعه‌ای از نقاط ضعف و ناکارآمدی‌های آن را به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند. البته به‌نظر می‌رسد حجم انتقادات وارد به این نظریه درخصوص ناکارآمدی‌های آن، از دیگر نظریه‌ها بیشتر باشد.

دراین‌میان، بخش عمده‌ای از تحلیل‌ها و انتقادات متوجه ماهیت الگوی امنیت دسته‌جمعی، بخشی از آن متوجه کارایی آن و بخشی دیگر نیز متوجه عدم انطباق میان ساختار نظام بین‌الملل و این الگوست. در همین مورد اخیر، روسو اظهار می‌دارد «صلح همیشگی که مبنای امنیت دسته‌جمعی است، باآنکه مزایایی دارد، دولت‌های قوی آن را نخواهند پذیرفت؛ زیرا مزیت‌های این نظام مانند تجارت آزاد، خود را با تباین نشان می‌دهند. هر فردی (هر دولتی)

دوست دارد قدرت نسبی خود را افزایش دهد، لذا به‌دنبال منافع انحصاری می‌رود». روسو احتمال شکل‌گیری کنفدراسیون مسیحی را منتفی نمی‌دانست، اما عامل تأسیس چنین نهادی را توسل به زور و انقلاب معرفی می‌کرد نه منطق.[۲۱]

ناکامی دربرابر تهدیدات عینی: به گفتهٔ منتقدان، امنیت دسته‌جمعی تاکنون نتوانسته است از آزمایشات متعددی که روی آن انجام شده، سربلند بیرون آید و علت اصلی آن هم درک ناکافی طرفداران این نظریه از ضروریات سیاست قدرت و روابط بین‌الملل بوده است.

واقعیت‌های موجود نشان می‌دهد که سازمان ملل متحد در نقش مهم‌ترین الگوی امنیت دسته‌جمعی درخلال بیش از نیم قرن از عمر خود فقط توانسته در کمتر از ده مورد تهدید به نقض صلح واکنش نشان دهد و صرفاً در دو مورد آن، یعنی جنگ کره در سال ۱۹۵۰ و جنگ اول خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ مجوز اقدام نظامی و مداخله را صادر نماید و در سایر موارد، اغلب با وتوی اعضای دائم شورای امنیت مواجه بوده است. دو مورد فوق نیز (اولی در غیاب شوروی در شورای امنیت و دومی با فروپاشی شوروی و نظام دوقطبی) امکان‌پذیر شده بود؛ درحالی‌که این سازمان در موارد بسیار مهمی، همچون حملهٔ رژیم بعث عراق به جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۵۹ و حملهٔ اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۱ و حملهٔ شوروی به افغانستان و ده‌ها مورد دیگر ناکام بوده است.

منتقدان علت شکست سازمان ملل را در واکنش به تهدیدات در دنیای واقعی، ناتوانی ذاتی آن در رویارویی با واقعیت‌های دشوار می‌دانند؛ واقعیت‌هایی مبنی‌براینکه دولت‌های مختلف همواره درپی منافع خودند نه خیر مشترک، و اینکه منافع فردی و جمعی دولت‌ها بیش از آنکه با هم تلاقی داشته باشند با یکدیگر تعارض دارند.

نامتقارن بودن قدرت و مسئلهٔ قدرت‌های بزرگ: منطق امنیت دسته‌جمعی برپایهٔ قدرتِ تجمیع‌شده و دارای اکثریت شکل گرفته است. این مفهوم بر این منظور طراحی شده که تجاوز از طرف هر دولتی را امری غیرقابل تصور، و تسلیم دربرابر جمع را درخصوص مسائل سیاسی تضمین کند؛ درحالی‌که نامتقارن بودن قدرت در ساختارهای دوقطبی و چندقطبی باعث

شکست این دو هدف و درنتیجه شکست امنیت دسته‌جمعی خواهد شد؛ زیرا دولت‌ها نمی‌توانند به‌طور جمعی نیروی غالب را به‌کار برند.[۲۲] بنابراین نامتقارن بودن قدرت، نافی امکان بروز الگوی امنیت دسته‌جمعی معنادار خواهد بود؛ زیرا دولتی را که از قدرت بالایی برخوردار است، نمی‌توان به دست دیگر دولت‌ها مهار کرد. چطور ممکن است جمعی از دولت‌ها با کمک ابزار و راهکارهای الگوی امنیت دسته‌جمعی، که مهم‌ترین آنها تحریم اقتصادی است، بتوانند سیاست‌ها و خط‌مشی یک ابرقدرت را تغییر دهند.[۲۳]

طرفداران امنیت دسته‌جمعی در پاسخ به این نقد، جنگ اول خلیج فارس را شاهد مثال می‌آورند و چنین بیان می‌دارند که آمریکا در دوران کنونی، کنترل‌کنندهٔ سهم عظیمی از قدرت اقتصادی و نظامی جهان است. اگر این نقد درست باشد، باید صحبت دربارهٔ هرگونه الگوی امنیت دسته‌جمعی بی‌معنا باشد، درحالی‌که اقدام دسته‌جمعی اعضای سازمان ملل متحد، درمقام الگوی امنیت دسته‌جمعی، علیه تجاوز عراق به کویت گویای ناصحیح بودن این انتقاد است.

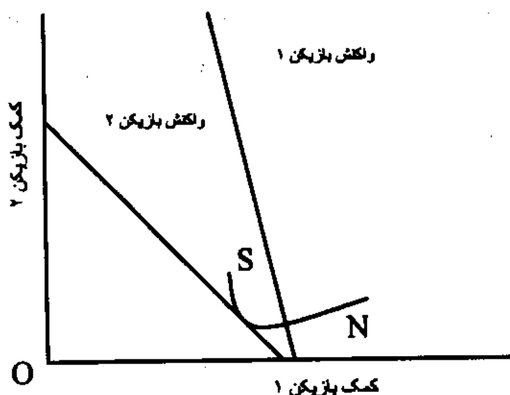
اما در جواب این دفاع طرفداران امنیت دسته‌جمعی می‌توان گفت که جنگ دوم خلیج فارس و اقدام یک‌جانبهٔ آمریکا علیه عراق، که خود به‌مثابه تجاوز آشکار یک عضو نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی علیه دیگر اعضا بود، مشکل نامتقارن بودن قدرت و ناتوانی الگوی مذکور را در ممانعت از حمله به نمایش گذاشت. باوجوداین، طرفداران الگوی امنیت دسته‌جمعی، آن را حتی در ساختار هژمونیک نظام بین‌الملل دارای کارایی می‌دانند و معتقدند که هژمون به دو دلیل احتمال اقدام جمعی را می‌افزاید: اول، این احتمال را افزایش خواهد داد که نقض‌کنندگان تعهد نسبت به اقدام جمعی تنبیه خواهند شد؛ دوم، این احتمال را افزایش می‌دهد که دولتِ عضوی که از تنبیه نقض‌کننده امتناع نموده، خودش تنبیه خواهد شد.[۲۴]

منتقدان چنین استدلال می‌کنند که پیوستن قدرت‌های متوسط به الگوی امنیت دسته‌جمعی، که در آن قدرت هژمون وجود دارد احمقانه است؛ زیرا هرگونه اقدامی دراین‌چهارچوب به نفع قدرت هژمون خواهد بود و درنهایت، باعث افزایش آسیب‌پذیری دولت‌های متوسط خواهد شد. اما ازنظر طرفداران الگوی امنیت دسته‌جمعی، ناسازگاری میان حضور قدرت هژمون و

دولت‌های متوسط در نهاد مبتنی‌بر این الگو به اندازه‌ای که منتقدان می‌گویند نیست. درعوض، موارد متعددی از توزیع موجه قدرت و پاداش وجود دارد که دولت‌های کوچک‌تر می‌توانند در اقدامی جمعی به قدرت هژمونیک ملحق شوند و سطحی از مزایا را به‌دست آورند که پیامدهای کوتاه‌مدت و بلندمدت تقویت دولت قدرتمندتر را جبران کند.

در همین خصوص طرفداران می‌گویند «وجود هژمون یا قدرت بزرگ در الگوی امنیت دسته‌جمعی می‌تواند احتمال افزایش مجازات نقض‌کنندگان و سوء استفاده‌کنندگان آن را افزایش دهد، بدون آنکه باعث افزایش احتمال مسابقهٔ تسلیحاتی گردد. همچنین وجود هژمون در الگوی امنیت دسته‌جمعی تضمین‌کنندهٔ واکنش دربرابر تهدید است. چنانچه قدرت‌های بزرگ در این الگو وجود نداشته باشند، قدرت بازدارندگی کاهش و بازیگران شورشی افزایش خواهند یافت».

معادلهٔ استاکلبرگ[1] ـ نش[2] نیز درخصوص نقش هژمون در تقلیل سواری رایگان و واکنش دربرابر تهدید استدلال می‌کند.(۲۵)



تصویر ۲۶. معادلهٔ استاکلبرگ ـ نش

1. Stacleberg
2. Nash

مطابق این معادله، منحنی واکنش بازیکن ۱ (دولت قدرتمند) در تأمین کالای عمومی کاملاً به طرف خارج است؛ درحالی‌که منحنی واکنش بازیگر دوم (دولتی کوچک) به طرف داخل است. در اینجا معادلهٔ نش با حرف N مشخص شده است و نشان می‌دهد که فقط بازیکن ۱ کالای عمومی را تأمین می‌کند و بازیکن ۲ به‌طور کامل سواری رایگان می‌گیرد. ازطرف‌دیگر، معادلهٔ رهبری استاکلبرگ با S نشان داده شده است و در آن منحنی بی‌اعتنایی رهبر (بازیکن ۱) مماس با منحنی واکنش پیرو (بازیکن ۲) است. در اینجا باآنکه رهبر هنوز حجم بالایی از کالای عمومی را تأمین می‌نماید، بازیکن ۲ اکنون درحال کمک کردن است. ترکیب این دو معادله روند همراه شدن بازیکن ضعیف‌تر با بازیکن قوی‌تر را در واکنش به تهدید و مشارکت بازیکن ضعیف‌تر در تأمین کالای عمومی و کاهش سواری رایگان نشان می‌دهد و همچنین مشخص می‌کند که نقش هژمون در الگوی امنیت دسته‌جمعی، نقشی مثبت است.

درک افتراقی تهدید: یکی از مشکلات الگوی امنیت دسته‌جمعی آن است که اعضای آن به‌جهت تفاوت در موقعیت ژئوپلیتیکی، توانمندی‌های نظامی، منابع اقتصادی، و ایدهٔ حاکمیت، درکی متفاوت با تهدیدات دارند. ازسوی‌دیگر، آنچه برای دولتی منبع حیاتی محسوب می‌شود، ممکن است برای دولت دیگری هیچ اهمیتی نداشته باشد و یا ممکن است آنچه برای یک کشور مشکل یا مسئله محسوب می‌شود، برای کشور دیگر امکان تلقی گردد.[۲۶]

اختلاف و افتراق در منافع و درک ارزیابی تهدیدات در کنار ضرورت اتفاق آرا در الگوی امنیت دسته‌جمعی باعث می‌شود که پاسخ دادن به تهدیدات به شیوهٔ زمان‌مند غیرممکن شود و تا زمانی که شکاک‌ترین دولت متقاعد شود که تهدیدی وجود دارد و باید با آن مقابله شود، الگوی امنیت دسته‌جمعی کار زیادی ازپیش نخواهد برد.

منتقدان الگوی امنیت دسته‌جمعی می‌گویند حتی اگر بازیگران به‌منظور واکنش دربرابر تهدید اجماع تشکیل دهند، تنوع در ارزیابی اولیهٔ آنها از تهدید باعث پدید آمدن مشکلاتی درخصوص حجم، کیفیت و چگونگی واکنش خواهد شد. دراین‌چهارچوب، دولت‌هایی که درک روشنی از تهدید دارند و آن را جدی تلقی می‌کنند و تهدید نیز به‌طور مستقیم یا

غیرمستقیم متوجه منافع حیاتی آنان است، با دولت‌هایی که میزان تهدید را محدودتر درک کرده‌اند و منافع حیاتی آنان مورد خطر قرار نگرفته است، واکنش یکسان نشان نخواهند داد، حتی اگر درخصوص اصل واکنش، نظر مشترک داشته باشند.

فاصلهٔ مکانی و گسترهٔ حوزهٔ استحفاظی الگوی امنیت دسته‌جمعی یکی از عوامل مؤثر در درک تهدید است. هر اندازه حوزهٔ استحفاظی این الگو گسترده‌تر باشد، درک افتراقی تهدید نیز شدیدتر خواهد بود. ازسوی‌دیگر، ماهیت و ویژگی‌های الگوی مذکور بیشتر در قوارهٔ جهانی متجلی می‌شود و به‌همین‌دلیل نیز سازمان ملل، نمونهٔ بی‌بدیل چنین الگویی بوده است؛ درنتیجه، به‌علت گسترهٔ جهانی الگوی امنیت دسته‌جمعی درک تهدیدات همواره به‌شدت متنوع خواهد بود.

ارتباط میان فاصلهٔ مکانی و درک تهدید، ما را به نتیجهٔ دیگری نیز می‌رساند و اینکه آن دسته از اعضا که به مرکز تهدید نزدیک‌ترند، برای واکنش مستقیم‌تر آمادگی بیشتری دارند، اما همواره تعداد بازیگرانی که در محدودهٔ مکانی تهدید قرار دارند کم است؛ لذا ازاین‌جهت نیز درک افتراقی تهدید در الگوی امنیت دسته‌جمعی قابل تصور است.

سواری رایگان: مشکل سواری رایگان بر تمایل دولت‌ها برای کنار کشیدن از مشارکت در اقدام علیه یک تهدید و بهره‌مندی از مواهب مهار و خنثی‌سازی تهدید ازسوی دیگران دلالت دارد. این وضعیت را در ساده‌ترین شکل آن می‌توان در چهارچوب مسئلهٔ غامض زندانی تجزیه و تحلیل نمود. دراین‌چهارچوب، هر دولتی درمورد همکاری نکردن، صرف هزینه و قبول خطر و ریسک، استراتژی غالبی دارد. مشکل این است که دولتی که سواری رایگان می‌گیرد، تمام مزایایی را به‌دست می‌آورد که دیگران در تحقق آن کوشیده‌اند، درحالی‌که هیچ هزینه‌ای نیز پرداخت نکرده است.

مشکل سواری رایگان در بستر دو مشکل «نامتقارن بودن قدرت» و «درک افتراقی تهدید» شکل می‌گیرد که ناشی از تحلیل کردن واکنش به تهدید در قالب «نظریهٔ کالای عمومی»[1] است.

---

1. Public Goods Theory

مطابق این نظریه، کالای عمومی دارای دو شرط عدم رقابت در مصرف و عدم شمولیت است.[۲۷] این وضعیت را شاید بتوان به سفره‌ای تشبیه کرد که دیگران پهن کرده‌اند و امکان اختصاصی کردن سفره‌نشینان نیز وجود ندارد؛ درنتیجه، فرصت‌طلبان نیز از طعام آن بهره‌مند می‌شوند.

طرفداران امنیت دسته‌جمعی تحلیل اقدام جمعی در چهارچوب نظریهٔ کالای عمومی را مشکل اصلی مسئلهٔ سواری رایگان می‌دانند و براین‌نظرند که دفاع جمعی دربرابر تهدید به‌طورکامل امکان‌پذیر نیست و دو شرط «عدم رقابت در مصرف» و «عدم شمولیت»، کمتر درمورد این وضعیت صدق می‌کند. آنان بیان می‌دارند که به‌علت امکان‌پذیر بودن تنبیه بازیگران فرصت‌طلب به شیوه‌های مختلف، ازجمله محروم کردن آنان از مزایای به‌دست آمده، اصل عدم شمولیت خدشه‌دار خواهد شد.

طرفداران امنیت دسته‌جمعی برای حل مسئلهٔ سواری رایگان پیشنهاد می‌دهند که «نظریهٔ کالای باشگاهی»[1] جانشین «نظریهٔ کالای عمومی» شود. نظریهٔ کالای باشگاهی دارای دو شرط «عدم رقابت در مصرف» و «شمولیت» است؛ ازاین‌رو، کالای باشگاهی، مفهومی میانی بین کالای عمومی خالص و کالای خصوصی خالص است. دراین‌چهارچوب، عضویت در نهادهای مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی مستلزم پرداخت هزینه و بهره‌برداری از منابع آن به میزان سهامی خواهد بود که هریک از بازیگران خواهند داشت.

هرچند مسئلهٔ سواری رایگان موجب لطمه دیدن الگوی امنیت دسته‌جمعی می‌شود، حل مسئله براساس نظریهٔ کالای باشگاهی نیز خود پدیدآورندهٔ مشکلات افزون‌تری است. این نظریه شاید بتواند مشکل سواری رایگان را تاحدودی حل کند، اما به‌مرور زمان به باشگاهی از کشورهای قدرتمند تبدیل خواهد شد. نتیجهٔ این وضعیت تشدید رقابت میان بازیگران و خالی شدن زیر پای این الگو خواهد بود. در همین مورد اخیر می‌توان گفت چنین الگویی بیش از آنکه مبتنی‌بر نظریهٔ امنیت دسته‌جمعی باشد، مبتنی‌بر کنسرت است.

1. Club Goods Theory

امنیت دسته‌جمعی مبتنی‌بر منطق دور: واقع‌گرایان مدت‌هاست که استدلال می‌کنند کل نظریهٔ امنیت ملی هنگامی‌که در چهارچوب یک الگو متجلی می‌شود، با تناقضی بنیادین دچار رکود و سکون خواهد شد. ازنظر آنها، الگوی امنیت دسته‌جمعی فقط در دنیایی می‌تواند با موفقیت ایجاد شود که به‌قدری صلح‌آمیز است که نیاز به آن ندارد. مسئلهٔ اعتماد متقابل و همکاری مشترک از ملزومات کارایی چنین الگویی است؛ درحالی‌که وجود اعتماد متقابل و همکاری‌های مشترک امنیتی درحدی که الگوی امنیت دسته‌جمعی به آن می‌اندیشد، ضرورت وجودی چنین نظامی را زیر سؤال خواهد برد.

بدیهی است کارایی هر نهادی با میزان اعتمادی که به آن وجود دارد محدود می‌شود. دولت‌هایی که با یکدیگر خصومت دارند، بعید به‌نظر می‌رسد که با موفقیت، شکل مستحکم امنیت دسته‌جمعی را پذیرا باشند، اما دولت‌هایی که به یکدیگر بی‌اعتمادند، ممکن است به شیوه‌های اعتدالی و در چهارچوب امنیت دسته‌جمعی با یکدیگر همکاری نمایند. این استدلالی است که طرفداران امنیت دسته‌جمعی دربرابر واقع‌گرایان مطرح می‌کنند. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که هواداران الگوی امنیت دسته‌جمعی خصومت گسترده میان اعضا را مرز و خط قرمز شکل‌گیری این نظام می‌دانند و تشکیل آن را با حضور ترکیبی از دولت‌هایی که به یکدیگر اعتماد ثابت ندارند امکان‌پذیر می‌دانند.

تهدید خارجی، مسئلهٔ بقا و الگوی امنیت دسته‌جمعی: نمی‌توان انکار کرد که در اغلب موارد، تهدیدی مشترک زمینه‌ساز همکاری است و یا اینکه وقتی تهدید ازمیان برداشته می‌شود، همکاری نیز متوقف می‌گردد. دراین‌خصوص، نمونه‌های تاریخی بسیاری وجود دارد که بارزترین آنها همکاری مشترک شوروی سابق با متفقین در جنگ با آلمان و توقف همکاری پس از شکست این کشور است. به گفتهٔ منتقدان، با توجه به این مهم، الگوی امنیت دسته‌جمعی صرفاً در دوران وجود تهدید خارجی کارایی خواهد داشت و چنانچه این تهدیدات متوقف شود، وجود نظام سالبه به انتفاع موضوع است.

البته استدلال منتقدان تقریباً صحیح است و محققاً حذف تهدیدات خارجی الگوی امنیت

دسته‌جمعی را با چالش مواجه خواهد ساخت؛ اما تصور جهانِ عاری از تهدیدات تصوری بعید است و حداقل تا زمانی‌که نظام دولت ـ کشوری وجود دارد، تهدیدات بین‌المللی در ابعاد و سطوح گوناگون وجود خواهد داشت. ازسوی‌دیگر، الگوی امنیت دسته‌جمعی صرفاً برای پاسخگویی به تهدیدات بین‌الملل طراحی نشده و دارای کارکردهای دیگری نیز هست.

در غیاب مزایای افزایش‌یافته برای همکاری و یا هزینه‌های افزوده‌شده برای رویگردانی که از تهدیدی فعال ناشی می‌شود، الگوی امنیت دسته‌جمعی در چهارچوب سه دلیل دیگر نیز امکان بقا دارد: ۱. مزایایی که از کاهش هزینه‌های دفاعی حاصل می‌شود، ۲. این عقیده که ممکن است بتوان تهدید قابل توجهی را از توسعه و گسترش بازداشت و جلوی آن را گرفت، و ۳. احتمال افزایش هزینه‌های ناشی از خروج از الگوی امنیت دسته‌جمعی ازسوی همین الگو برای بازیگر رویگردان بیشتر گردد.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت هرچند مسئلهٔ تهدیدات خارجی عاملی اساسی در حیات و استمرار الگوی امنیت دسته‌جمعی است، تنها عامل نیست.

امنیت دسته‌جمعی و مشکل آمادگی ناکافی برای جنگ: در نظام موازنهٔ قوا دولت‌ها به فکر خودشانند و فقط می‌توانند روی کمک دولت‌های دیگری که به‌طور مستقیم ازسوی متجاوز احتمالی تهدید شده‌اند تکیه کنند؛ اما دولت‌های تهدیدشده در امنیت دسته‌جمعی به کمک مجموعهٔ بزرگ‌تری از متحدان که متعهد به دفاع از وضع موجودند امید دارند و همین مسئله آغاز یک مشکل و آسیب‌پذیری است؛ زیرا دولت‌هایی که به‌طور مستقیم تهدید شده‌اند، به‌علت این انتظار که تعداد بسیاری از متحدان به کمک او خواهند شتافت، ممکن است خود را برای جنگ آماده نکرده باشند.[۲۸]

طرفداران امنیت دسته‌جمعی این مسئله را رد می‌کنند و براین‌باورند که دولت‌ها نه براساس عضویت در نهادهای مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی، بلکه برپایهٔ ارزیابی از توانمندی‌های دشمنان خود، میزان نیروها و توانمندی نظامی‌شان را تنظیم می‌کنند. اعضای یک نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی به‌خوبی آگاهند که بعضی از شرکای آنها ممکن است از تعهدات

خود برای مقاومت دربرابر تجاوز منصرف شوند. همچنین وقتی دولت‌ها مستقیماً تهدید می‌شوند، به احتمال زیاد حجم قابل ملاحظه‌ای از منابع خود را وقف آماده‌سازی دفاعی می‌کنند، بی‌آنکه توجهی به توانمندی‌های متحدان خود داشته باشند.

این مجموعه از استدلال‌های طرفداران الگوی امنیت دسته‌جمعی زیر پای این الگو را کاملاً خالی می‌کند. آنان با چنین استدلال‌هایی نشان می‌دهند که خود الگوی امنیت دسته‌جمعی سازوکار و ابزار مناسبی برای چنین مشکلاتی ندارد و تأکید می‌کنند که درنهایت، دولت‌های عضو چنین الگویی به قابلیت‌های آن برای واکنش نشان دادن به مهم‌ترین تهدید و به‌بیان‌دیگر، اصلی‌ترین هدف و وظیفه‌اش تردید دارند.

منتقدان در اقامهٔ دومین دلیل خود درخصوص مشکل آمادگی ناکافی برای جنگ در قالب الگوی امنیت دسته‌جمعی بیان می‌دارند که تعهدات برای اقدام جمعی و واکنش به تهدید به احتمال زیاد و به‌طور یکباره و غیرمنتظره ممکن است لغو گردد. کابوس یک سازمان امنیت دسته‌جمعی که در شب تجاوز ازبین برود، باعث بروز نگرانی دراین‌خصوص می‌شود که دولت‌هایی که مستقیم تهدید شده‌اند تنها بمانند، بی‌آنکه برای جنگ آماده شده باشند.

طرفداران امنیت دسته‌جمعی در پاسخ، مرحله‌ای بودن شکست سازوکارهای امنیت دسته‌جمعی را مطرح می‌کنند و می‌گویند این وضعیت به دولت‌های تهدیدشده هشدار کافی خواهد داد؛ زیرا تلاش برای بازداشتن یک متجاوز و مهاجم درحال ظهور و مقاومت دربرابر او ازطریق مراحل مختلف، مانند هشدارهای دیپلماتیک اولیه، تحریم‌های اقتصادی، تجهیز نظامی افزایش‌یافته، مانورهای نظامی مشترک و درنهایت، استقرار نیرو در میدان‌های احتمالی نبرد رخ خواهد داد. در این مراحل، طرف‌هایی که مایل به حضور در درگیری و مشارکت در واکنش نیستند، به‌مرور و ناگزیر نیات خود را آشکار خواهند کرد. بنابراین، فرصت کافی برای ارزیابی میزان همراهی دربرابر تهدید وجود خواهد داشت.

سایر مشکلات امنیت دسته‌جمعی: علاوه‌بر موارد هفت‌گانه که درخصوص مشکلات و چالش‌های امنیت دسته‌جمعی برشمردیم و آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم، برخی

مشکلات جزئی دیگر نیز در این زمینه وجود دارد که به‌طور خلاصه می‌توان آنها را در محورهای زیر خلاصه نمود:

۱. امنیت دسته‌جمعی در واکنش به تهدید دربرابر امنیت یک‌جانبهٔ دفاعی به‌علت توانمندی‌های تهاجمی که دولت‌های عضو برای دفاع از طرف‌های ثالث یا اعزام نیرو به سرزمین دشمن به آن نیاز خواهند داشت، محیط بین‌المللی کم‌ثبات‌تری را ایجاد می‌کند و درصورت واکنش به تهاجم با تهاجم متقابل احتمال زیاده‌روی وجود دارد.

۲. کشورهای مردم‌سالار از متعهد شدن خودکار برای پیوستن به اقدامات جمعی عاجزند و برای این منظور باید فرایندی نسبتاً طولانی و احتمالاً با چالش‌ها و مخالفت‌های داخلی را طی کنند. طی این مسیر طولانی کارایی واکنش جمعی و همچنین احتمال همراه شدن چنین کشورهایی را کاهش می‌دهد. در همین خصوص، آلمان و ژاپن در اقدام دسته‌جمعی سازمان ملل در جنگ اول خلیج فارس اعلام کردند که نمی‌توانند نیروهای خود را به منطقه اعزام نمایند؛ زیرا قانون اساسی آنها استفاده از نیروی نظامی را در هر موردی به‌جز دفاع از خود ممنوع کرده است.

۳. کشورها تمایل دارند هزینه‌های مقابله با تهاجم را برعهدهٔ یکدیگر بگذارند و تقسیمِ برابرِ بارِ مالی واکنش دربرابر تهدید همواره در الگوی امنیت دسته‌جمعی با مشکل همراه است.

۴. در نظریهٔ امنیت دسته‌جمعی فرض می‌شود که همهٔ انواع تهاجم‌ها غلط است؛ درحالی‌که امکان دارد شرایطی ایجاد شود که مبارزه با همسایهٔ تهدیدگر الزامی شود و یا اینکه کشوری برای آزادسازی بخشی از خاک اشغال‌شدهٔ خود اقدام کند.

۵. ازآنجاکه برخی کشورها به دلایل تاریخی، ژئوپلیتیک، ایدئولوژیک و یا سیاسی دارای روابط دوستانه‌تری با یکدیگرند، پیوستن آنها در یک واکنش جمعی علیه دوستان غیرممکن است. نمونهٔ بارز این وضعیت نپیوستن آمریکا در اقدام جمعی الگوی امنیت دسته‌جمعی علیه رژیم صهیونیستی است.

۶. الگوی امنیت دسته‌جمعی در تعیین متجاوز مشکل دارد و امکان تعیین دقیق و

قابل پذیرش متجاوز برای آن کار دشواری است.

۷. الگوی امنیت دسته‌جمعی تحت شرایط تسلط هسته‌ای و به‌بیان‌دیگر، غالب بودن استراتژی‌های هسته‌ای بر نظام امنیت بین‌الملل، دچار مشکل کارکردی است.

امنیت دسته‌جمعی ـ مطالعهٔ موردی

یکی از مهم‌ترین و بارزترین الگوهای امنیت دسته‌جمعی سازمان ملل متحد است. هنجارها، قواعد و اصول حاکم بر این الگو، که در منشور این سازمان و سپس در مقررات مصوب مجمع عمومی آمده است، آن را به معیارها و ویژگی‌های الگوی امنیت دسته‌جمعی نزدیک می‌کند. باوجوداین، مصوبات و اهداف جدیدتر این سازمان با معیارها و اصول الگوی امنیت دسته‌جمعی در تزاحم است و مهم‌تر از همه آنکه، سازمان ملل متحد در صحنهٔ عمل بسیار کمتر از آنچه به‌عنوان اصول و مقررات پذیرفته، توانسته است خود را به معیارها و ویژگی‌های الگوی مذکور نزدیک نماید.

سازمان ملل متحد و الگوی امنیت دسته‌جمعی: این سازمان براساس اصل برابری حاکمیت تمام کشورهای عضو (ماده ۲، بند ۱) شکل گرفته و به‌هیچ‌وجه اجازه ندارد در هیچ‌یک از مسائلی که به حوزهٔ قضایی داخلی کشورها مربوط می‌شود مداخله نماید؛ مفاهیم مندرج در منشور این سازمان نیز نمی‌تواند از اعضای خود بخواهد که اینگونه مسائل را برای حل‌وفصل به این سازمان واگذار نماید (ماده ۲، بند ۱)؛ این دو اصل کاملاً با معیارهای الگوی امنیت دسته‌جمعی منطبقند و در مجموعهٔ مهم‌ترین معیارهای چنین الگویی قرار دارند؛ لذا می‌توان گفت ازاین‌جهت سازمان ملل نهادی مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی است.

در منشور سازمان ملل متحد، تنها مواردی که نقض حاکمیت هر کشور را مجاز دانسته، به شرح زیر است: تهدید صلح، ازبین رفتن صلح و یا اقدام به تجاوز؛ که درضمن باید مورد تأیید اکثر اعضای سازمان نیز قرار گیرند. مادهٔ ۴۸ تأکید دارد «هرگونه تهدید به اقدام تجاوزکارانه ازسوی هریک از کشورها با واکنش شدید تمامی اعضای سازمان ملل و یا گروهی از اعضا و با

تصمیم شورای امنیت مواجه خواهد شد».

علاوه‌بر این موارد، حل‌وفصل مسالمت‌آمیز منازعات بدون واکنش نظامی و درگیری مطابق با فصل ششم در مجموعه وظایف این سازمان قرار گرفته است. این وظایف در چهارچوب وظیفهٔ ایجاد صلح در الگوی امنیت دسته‌جمعی قرار دارد و مطابق با معیارهای چنین الگویی است. تأکید فصل ششم منشور مبنی‌بر کمترین استفاده از قوهٔ قهریه در چهارچوب هدف ایجاد صلح، مؤید انطباق این معیار با یکی دیگر از معیارها و اهداف الگوی مذکور است.

در منشور سازمان ملل مواردی مانند ارتقای عدالت اجتماعی (ماده ۱، بند ۱) و حقوق و آزادی‌های فردی (ماده ۱، بند ۳) نیز آمده است. دراین‌چهارچوب، سازمان ملل در سال ۱۹۹۲ با ابتکار آقای پتروس غالی، دبیرکل وقت، طرحی با عنوان «طرحی برای صلح» تهیه و به سازمان ملل ارائه شد. این طرح که شامل *عملیات‌های بازدارندگی*[1]، *صلح‌سازی، اجرای صلح*[2] *و پاسداری از صلح* می‌شود، از جهت‌گیری آشکار در راستای پیگیری مواد ۱ از بند ۱ و ۱ از بند ۳ برخوردار است و به‌دلیل اینکه این مواد در درون خود زمینه‌های عدول از الگوی امنیت دسته‌جمعی را دارند و این طرح نیز برنامه‌ای عملیاتی است، مسئلهٔ عدول را نیز به صحنهٔ عمل کشانده است؛ درحالی‌که در دوران جنگ سرد این مواد مسکوت گذاشته شده بود.

مطابق این طرح، سازمان ملل متحد می‌تواند بدون مجوز کشورها، برای اعادهٔ صلح و پایان دادن به منازعات از زور استفاده کند که یکی از بارزترین اقدامات سازمان ملل در چهارچوب این اصل بحران سومالی (۱۹۹۲ ـ ۱۹۹۳) است که شورای امنیت سازمان ملل طی قطعنامه‌ای (قطعنامه ۷۹۴) به این سازمان اجازه داد که جهت تضمین عملیات امدادرسانی بشردوستانه از نیروی نظامی استفاده نماید. طرحی برای صلح زمینه‌های بسیاری برای حرکت در مسیر ارتقای «عدالت» و «حقوق و آزادی‌های فردی» به‌عنوان دو مورد از اهداف سازمان ملل دارد؛ لذا می‌توان چنین نتیجه گرفت که زمینه‌های عدول از معیارهای الگوی امنیت دسته‌جمعی در این

---

1. Preventive Deployment
2. Peace Informant

طرح وجود دارد و ممکن است این سازمان را از شرایط یک سازمان امنیت دسته‌جمعی خارج نماید. مضاف بر این تغییر، راهکارهای امنیتی در درون سازمان ملل از امنیت بین‌المللی به امنیت انسانی، زمینه‌ها و مبانی تئوریک تقویت این اهداف را فراهم آورده است.

اهداف و وظایف سازمان ملل متحد

	پیشگیری	حل‌وفصل منازعات				مدیریت بحران	تحکیم و تثبیت
	دیپلماسی بازدارنده	استقرار صلح	حفظ صلح	اجرای صلح	اجرا	مداخله بشردوستانه	استقرار صلح در دورهٔ پس از منازعات
هدف	پیشگیری از وقوع منازعات یا جلوگیری از تشدید آن	حل‌وفصل منازعات با روش‌های مسالمت‌آمیز	اجرای موافقتنامهٔ آتش‌بس یا قرارداد صلح. انتقال مسالمت‌آمیز قدرت به حکومت مستقل	اجرای موافقتنامهٔ آتش‌بس یا قرارداد صلح ازطریق قوه قهریه. اعادهٔ وضعیت حقوق بشر	تثبیت صلح و امنیت بین‌المللی	ایجاد محیط امن برای کمک‌های بشردوستانه و غیرنظامیان	تأمین محیط امن برای دستیابی به راه‌حل سیاسی و تحکیم صلح
نیروی انسانی	غیرنظامیان، ناظران نظامی و نیروهای حافظ صلح	غیرنظامیان	ناظران نظامی، نیروهای حافظ صلح، غیرنظامیان، پلیس غیرنظامی	نیروهای رزمی	نیروهای رزمی	نیروهای رزمی، غیرنظامیان، سازمان‌های غیردولتی	غیرنظامیان، ناظران نظامی، نیروهای حافظ صلح
مبانی حقوقی	فصل ششم منشور سازمان ملل متحد	فصل ششم منشور سازمان ملل متحد	فصل ششم منشور سازمان ملل متحد	فصل ششم و هفتم منشور سازمان ملل متحد و اختیارات تلویحی	فصل هفتم منشور سازمان ملل متحد	فصل هفتم منشور سازمان ملل متحد	فصل ششم منشور سازمان ملل متحد و اختیارات تلویحی
حاکمیت	رضایت طرفین	رضایت	رضایت طرف‌ها	احتمال مداخله در	دخالت در	رضایت طرف‌ها، ولی	رضایت جوامع موردنظر

	پیشگیری	حل‌وفصل منازعات				مدیریت بحران	تحکیم و تثبیت
	دیپلماسی بازدارنده	استقرار صلح	حفظ صلح	اجرای صلح	اجرا	مداخله بشردوستانه	استقرار صلح در دورهٔ پس از منازعات
	[طرف‌ها] (حاکمیت ملی حفظ شود.)	طرف‌ها (حاکمیت ملی حفظ شود.)	(حاکمیت ملی حفظ شود.)	حاکمیت طرف‌هایی که توانسته‌اند به توافق اولیه دست یابند.	حاکمیت متجاوز که می‌تواند به‌وسیلهٔ تمامی کشورها انجام شود (درمورد قضیهٔ تحریم‌ها با استناد به ماده ۴۱ منشور سازمان)	درخواستی مطرح نشده است. (احتمال مداخله در حاکمیت منتفی نیست).	
مجوز	لازم نیست (درصورت اعزام نیرو، مجوز شورای امنیت باید صادر شود.)	لازم نیست (درصورت تشکیل نیرو، مجوز شورای امنیت باید صادر شود.)	شورای امنیت	شورای امنیت	شورای امنیت/ امنیت دسته‌جمعی	شورای امنیت	شورای امنیت ارگان‌های سازمان ملل متحد/ نهادها

	پیشگیری	حل‌وفصل منازعات				مدیریت بحران	تحکیم و تثبیت
	دیپلماسی بازدارنده	استقرار صلح	حفظ صلح	اجرای صلح	اجرا	مداخله بشردوستانه	استقرار صلح در دورهٔ پس از منازعات
فرماندهی و کنترل	به‌وسیلهٔ طرف‌های درگیر (اگر نیرویی تشکیل شود، برعهدهٔ دبیرکل خواهد بود.)	دبیرکل	دبیرکل یا یکی از اعضای سازمان ملل، گروهی از کشورها با مجوز شورای امنیت	دبیرکل یا یکی از اعضا، گروهی از کشورها با مجوز شورای امنیت	یکی از اعضا، گروهی از اعضا با مجوز شورای امنیت یا نیروهای چندملیتی	دبیرکل یا یکی از کشورهای عضو یا گروهی از اعضا با مجوز شورای امنیت	دبیرکل
بی‌طرفی	سازمان ملل بی‌طرف است.	سازمان ملل بی‌طرف است.	سازمان ملل بی‌طرف است.	سازمان ملل بی‌طرف است، ولی می‌تواند به یکی از طرف‌های درگیر تبدیل شود.	سازمان ملل به یکی از طرف‌های درگیر تبدیل می‌شود.	سازمان ملل ازلحاظ اصولی بی‌طرف است.	سازمان ملل بی‌طرف است.
استفاده از زور	خیر (فقط در موارد دفاع از خود)	خیر	خیر (فقط در موارد دفاع از خود)	استفاده محدود از زور در مواردی که درمقابل اجرای قطعنامه‌های سازمان	استفاده گسترده از زور	استفاده محدود از زور درصورت مقاومت	خیر (فقط در موارد دفاع از خود)

	پیشگیری	حل‌وفصل منازعات				مدیریت بحران	تحکیم و تثبیت
	دیپلماسی بازدارنده	استقرار صلح	حفظ صلح	اجرای صلح	اجرا	مداخله بشردوستانه	استقرار صلح در دورهٔ پس از منازعات
				ملل مقاومت می‌شود.			
نمونه‌ها	UNPREDEP نیروی بازدارنده سازمان ملل متحد	UNGOMAP دفتر حسن‌نیت سازمان ملل متحد در افغانستان و پاکستان	سازمان نظارت بر آتش‌بس وابسته به سازمان ملل متحد، دولت موقت سازمان ملل برای اسلوی شرقی بارانیا و سیرمیوم شرقی	کنگره سازمان ملل متحد (در ترینیدا و توباگو)، عملیات سازمان ملل متحد در سومالی و بوسنی	کره، کویت کوزوو	نیروی ضربت متحد، عملیات فیروزه	UMBIH دولت انتقالی سازمان ملل در کامبوج و دیگر نمونه‌ها

سازمان ملل متحد در بوتهٔ آزمایش: سازمان ملل متحد در نقش نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی دارای کارنامه‌ای پنجاه‌ساله است که در آن بارها براساس رویدادها و حوادث مختلف کارایی سازمان دراین‌زمینه مورد آزمایش قرار گرفته است. بدیهی است ناکامی آن صرفاً نمی‌تواند ناشی از ناکارآمدی الگوی امنیت دسته‌جمعی باشد؛ همان‌طور که نمی‌تواند صرفاً ناشی از جمع نبودن کلیهٔ معیارها، اصول و هنجارهای الگوی مذکور در درون این سازمان باشد.

مواردی مانند حاکم بودن ساختار دوقطبی، غالب بودن استراتژی‌های مبتنی‌بر بازدارندگی هسته‌ای در دوران جنگ سرد، دو عامل ساختاری و بیرونی بازدارنده جهت تحقق الگوی امنیت دسته‌جمعی در چهارچوب سازمان ملل متحد بوده است و مواردی مانند حق وتو، تسلط قدرت‌های بزرگ بر این سازمان نیز دو عامل درونی در جهت ناکارآمد شدن آن به‌دلیل مغایرت موارد مذکور با معیارها و اصول الگوی امنیت دسته‌جمعی عمل کرده‌اند.

شواهد نشان می‌دهد که سازمان ملل متحد در نقش نهاد مبتنی‌بر الگوی امنیت دسته‌جمعی درخصوص هدف احیای صلح که جلوگیری از تجاوز در هستهٔ آن قرار دارد، کارنامهٔ خوبی ندارد. این سازمان در حلول حیات خود صرفاً توانسته در دو مورد ایفای نقش کند: جنگ کره (۱۹۵۰) و جنگ اول خلیج فارس (۱۹۹۱)، که البته در مورد اول به‌علت عدم حضور شوروی در شورای امنیت این مسئله تحقق یافت. دراین‌مورد، بیشتر سازمان ملل پرچم‌دار بود و عملیات را نیروهای آمریکایی فرماندهی می‌کردند؛ اما در جنگ دوم همین نقش نیم‌بند سازمان ملل متحد نیز اجرا نشد و عملیات تحت فرماندهی دولت آمریکا و با پرچم این کشور انجام شد. بنابراین، این دو عملیات را نیز به‌طور کامل نمی‌توان در چهارچوب معیارهای الگوی امنیت دسته‌جمعی تحلیل نمود، هرچند در شکل اقدام دسته‌جمعی، عملیات نظامی دوم ویژگی‌های بیشتری از عملیات اول داشت.

سازمان ملل متحد در عملیات‌های پیشگیرانه (حفظ صلح) و در محور ایجاد صلح و البته در منازعات کم‌شدت موفق‌تر بوده و کارنامهٔ نسبتاً خوبی دراین‌زمینه دارد: اقدام در رواندا، هائیتی، سومالی (۱۹۹۴) و مرزهای مقدونیه نمونه‌هایی از آن است.

پی‌نوشت‌ها

1. Charls Kupchan and Clifford Kupchan, "Concert, Collective Security and the Future of Europe," *International Security* 16, No.1 (Summer, 1991): 120.
2. Robert Jervis, "From Balance to Concert: A Study of International Security Cooperation," *World Politics* 38, No. 1 (Oct. 1985): 58-9.
3. Gareth Evans, "Cooperative Security and Intrastate Conflict," *Foreign Policy,* No. 96 (Fall 1991).

۴. کرایسبرگ در کتاب «مناقشات سازنده»: از افزایش تا حل‌وفصل، پایه و مبنای مناسبی را برای اقدامات پیشگیرانه ارائه کرده است. از سوی دیگر مجله ویراستاری شده توسط داویس وگر به‌عنوان «اقدامات پیشگیرانه»: ارائه برآورد خطر و هشدار قبلی در مورد بحران، نیز در این زمینه است. او تلاش دارد تا اقدامات بین‌المللی مؤثر در مورد پیشگیری یا تحول صلح‌آمیز را ارائه نماید. در نهایت مؤسسه کارنگی نیز استراتژی‌های پیشگیرانه عملیاتی و ساختاری را مطالعه و بررسی می‌کند.

- Louis Kriesberg, *Constructive Conflicts: From Escalation to Resolution*, (Lanham, Md.; Oxford: Rowman and Littlefield, 1998).
- *Preventive Measures: Building Risk Assessment and Crisis Early Warning Systems,* Edited by John L. Davies and Ted Robert Gurr, Lanham, Md.;Oxford: Rowman and Littlefield, 1998).
- *Preventing Deadly Conflict: Final Report,* Washington DC: Carnegie Commission on Preventing Deadly Conflict, 1997.

۵. نک به:

- Michael S. Lund, *Preventing Violent Conflicts: A Strategy for Preventive Diplomacy*, (Washington, D.C.: United States Institute of Peace Press, 1996).

۶. دیدگاه گرسیوسی مداخله قهرآمیز را برای جلوگیری از نسل‌کشی با سایر سیستم‌ها و خشونت‌ها علیه بشریت توجیه می‌کند. نک به:

- R. J. Vincent, "*Grotius, Human Rights and Interventions,*" In *Hugo Grotius and International Relations,* Edited by Hedley Bull, Benedict Kingsbury, and Adam Roberts, (Oxford: Clarendon Press, 1990), 241-56.

7. Evans, Ibid.: 17-8.

۸. نک به:

- *Peacemaking in International Conflict: Methods and Techniques*, Edited by I. William Zartman and J. Lewis Rasmussen, (Washington, D.C.: United States Institute of Peace Press, 1997).
- *The New Agenda for Peace Research*, Edited by Ho-Won Jeong, Aldershot

Ashgate, 1999).

۹. نک به:

- John Paul Lederach, *Building Peace: Sustainable Reconciliation in Divided Societies*, (Washington, D.C.: United States Institute of Peace Press, 1997).
-*After the Peace: Resistance and Reconciliation*, Edited by Robert L. Rothstein, Boulder, Colo; London: Lynne Rienner, 1999).

۱۰.نک به:

- *Post-Conflict Elections, Democratization and International Assistance*, Edited by Krishna Kumar, (Boulder, Colo; London: Lynne Rienner, 1998).
- *Rebuilding Societies After Civil War: Critical Roles for International Assistance*, Edited by Krishna Kumar, (Boulder, Colo; London: Lynne Rienner, 1997).

11.Rober Jervis, "Security Regimes," In *International Regimes*, Stephen Krasner, ed., (Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1983).

12.Arjun Makhijani, "Common Security is Far Off", *Bulletin of the Atomic Scientists* 49, No. 4, (May, 1990).

13.Collective Security Beyond the Cold War, George W. Downs, ed., (Ann Arbor, MI: University of Michigan Press, 1994), 45-8.

14.Keohane, *After Hegemony*, Ibid., 105.

15.Stephen Krasner, "Structural Causes and Regime Consequences," In *International Regimes*, (Ithaca N.Y.: Cornell University Press, 1983), 2.

16.Keohane, *After Hegemony*, Ibid., 75.

17.Keohane, *After Hegemony*, Ibid., 105-6.

18.Jervis, "From Balance to Concert," Ibid.

19.Malcolm Chalmers, "Beyond the Alliance System: The Case for a European Security Organization," *World Policy* 7, No. 2, (1990), 240.

۲۰.نک به:

- Jack L. Snyder, *The Ideology of the Offensive: Military Decision Making and the Disasters of 1914*, (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1984).

21.*Collective Security Beyond the Cold War*, Ibid., 3.

22.Inis L. Claude, *Swords into Plowshares: The Problems and Progress of International Organization*, 4th ed. (New York: Random House, 1971), 256.

23.Ibid., 260.

24.Oran R. Young, *International Cooperation*, (Ithaca, N.Y: Cornell University Press, 1989).

25.*Collective Security Beyond the Cold War*, Ibid., 24-5.

26.Claude, *Swords into Plowshares*, Ibid., 275.

27.John A. C. Conybeare and Todd Sandler, "The Triple Entente and the Triple Alliance 1880-1994: A Collective Goods Approach," *American Political Science Review* 84, No. 4, (Dec. 1990), 1197-206.

۲۸.برای مطالعه بیشتر در خصوص این محور، نک به:

- Charles L. Glaser, *Analyzing Strategic Nuclear Policy*, (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1991).
- Charles L. Glaser and George W. Downs, "Defense Policy: U.S. Role in Europe and Nuclear Strategy," In *Eagle in a New World: American Grand Strategy in the Post - Cold War Era,* Edited by Kenneth A. Oye, Robert J. Lieber, and Donald Rothchild, New York: HarperCollins, 1991.

فصل بیست‌ویکم
الگوی امنیت تعاونی

مقدمه

با پایان جنگ سرد و تغییر ساختار نظام بین‌الملل، راهکارهای امنیتی لیبرالیستی بار دیگر از اقبال و توجه بیشتری برخوردار گردید. در همین دوران مفهوم «امنیت تعاونی»[1] وارد ادبیات امنیتی شد و در سال ۱۹۹۲، اشتون کارتر[2]، ویلیام پری[3] و جان اشتاین برونر[4]، سه استراتژیست آمریکایی، آن را تئوریزه و عاملی برای فراهم شدن مسیرهای جدید در راه تأمین صلح جهانی معرفی کردند.(۱)

گارت ایوانس،[5] وزیر خارجه استرالیا نیز در مقاله‌ای از نشریهٔ «سیاست خارجی»[6] در سال ۱۹۹۴ امنیت تعاونی را مفهومی به‌معنای رایزنی و مشاوره به‌جای رویارویی، اطمینان‌دهی به‌جای بازداشتن، شفافیت به‌جای پنهان‌کاری، جلوگیری به‌جای تصحیح و وابستگی متقابل به‌جای یک‌جانبه‌گرایی و تک‌روی توصیف کرد.(۲)

مایکل میهالکا[7] با تمرکز بر روی دو معیار «کشور» به‌عنوان واحد تجزیه و تحلیل و «رهایی

---

1. Cooperative Security
2. Ashton Carter
3. William Perry
4. John Steinbruner
5. Gareth Evans
6. Foreign Policy
7. Michael Mihalka

از زور» به‌عنوان ارزشی که باید حفظ شود، امنیت تعاونی را فعالیت مشترک مجموعه‌ای از کشورها با نیت کاستن از احتمال جنگ و یا پیامدهای آن درصورت وقوع می‌داند و براین‌نظر است که این فعالیت نباید علیه هیچ کشور خاصی و یا گروهی از کشورها انجام شود.[۳]

در این تعریف، فعالیت به‌منظور بهبود بخشیدن به محیط عمل کشورها و حذف عوامل تشدیدکنندهٔ احتمال جنگ صورت می‌گیرد. در تأیید همین دیدگاه، اشتون کارتر، ویلیام پری و جان اشتاین برونر اظهار می‌دارند که ترتیبات مرتبط با امنیت تعاونی درپی جلوگیری از بروز جنگ با پیشگیری از مهیا شدن ابزار لازم برای تجاوز است. ازسوی‌دیگر، این ترتیبات تلاش دارد تا نیازهای کشورهای به‌خطرافتاده را برطرف کند تا آن را از انجام تدارکات جنگی متقابل بازدارد. آنان تأکید دارند که الگوی امنیت تعاونی خود را به‌طور مستقیم با خشونت داخلی کشورها درگیر نمی‌سازد.[۴]

کارتر و همکاران نیز جلوگیری از جنگ در چهارچوب الگوی امنیت تعاونی را نه مبتنی‌بر منطق قدرت و زور، بلکه براساس منطق مهار و خنثی‌سازی ابزار و عواملی که منشاء بروز جنگ است می‌دانند. علاوه‌براین، بر سازماندهی و طراحی ساختار و آرایش غیرتحریک‌آمیز نیروهای صلح برای مهار همین عوامل جنگ‌افروز تأکید دارند.

دیوید دویت[1] که مقاله‌اش یکی از اولین تحلیل‌ها درمورد امنیت تعاونی است، ضمن رد قرار گرفتن نظام امنیت همکارانه در چهارچوب همکاری میان قدرت‌ها، بر مفهوم موسع این نظریه تأکید دارد. به گفتهٔ وی، سه مفهوم «امنیت جامع»[2]، «امنیت مشترک» و «امنیت تعاونی» در شاخصه‌های متنوع و متعددی با هم سهیمند؛ ازاین‌رو، هرگونه تلاش برای تفاوت قائل شدن بین آنها با خطر ترسیم مرزهای مصنوعی همراه است.[۵] ویلیام زارتمن[3] و ویکتور کریمنوک[4] مفهوم امنیت تعاونی را در چهارچوب مضیق همکاری میان قدرت‌های بزرگ قرار دادند[۶] و تقریباً نوعی هماهنگی میان آنها را درنظر داشتند. دراین‌چهارچوب، قدرت‌های

---

1. David Dewitt
2. Comprehensive Security
3. William Zartman
4. Victor Kremenyuk

بزرگ اغلب درخصوص مهار درگیری‌های منطقه‌ای با یکدیگر همکاری می‌کنند؛ زیرا گسترش درگیری‌ها، منافع آنان را دچار چالش خواهد نمود. اُلاو کوندسن[1] نیز در مقاله‌ای امنیت تعاونی را در قالب برخی شاخصه‌ها تشریح می‌کند و می‌گوید: این نوع امنیت در درجهٔ اول منعکس‌کنندهٔ طرز تلقی دشمنان سابق یا طرف‌هایی که یکدیگر را دشمنان بالقوه می‌دانستند، از رابطهٔ کنونی و آینده‌شان است و در درجهٔ دوم آنها درصددند تعارض‌های شدید گذشته را کم کنند. از نظر اُلاو، امنیت تعاونی اصولاً معرّف سیاستی است که بیشتر به‌صورت صلح‌آمیز با درگیری‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کند تا اینکه از خشونت یا تهدید دوری گزیند.[۷]

طرز تلقی الاو از امنیت تعاونی برپایهٔ سه شاخصه قرار دارد: اول، محدود کردن بازیگران به دشمنان دیروز و یا دشمنان بالقوهٔ امروز؛ دوم، تغییر گفتمان امنیتی و درک مشترک از ضرورت مذاکره و گفتگو و دوری گزیدن از جنبه‌های سخت قدرت، و سوم، محدود کردن امنیت تعاونی به یک سیاست امنیتی درمیان کشورهای پذیرنده.

چرا امنیت تعاونی؟

طرفداران امنیت تعاونی روی آوردن به این نظریهٔ امنیتی را در چهارچوب ناکارآمدی نظریه‌های سلف خصوصاً نظریه‌های رئالیستی امنیت و تکمیل دیگر نظریه‌های امنیتی به‌ویژه نظریه‌های لیبرالیستی امنیت تجزیه‌وتحلیل کرده و موضوعاتی مانند *معمای امنیت و معمای زندانی، و منطق قدرت و منطق برابری* را برای تشریح ضرورت امنیت تعاونی مطرح نموده‌اند.

مسئلهٔ غامض امنیت و مسئلهٔ غامض زندانی: طرفداران امنیت تعاونی براین‌نظرند که قدرت‌محوری در تحصیل امنیت موجب این دو مسئلهٔ غامض خواهد گردید. مسئلهٔ غامض امنیت به‌عنوان یکی از پیامدهای این راهکار، وضعیتی است که در آن اقدامات یک کشور در راستای افزایش قدرت ازطریق تجهیز افزون‌تر نظامی و تسلیحاتی حتی اگر بدون نیت تهاجمی

1. Olav Kundsen

و صرفاً در راستای مسائل دفاعی باشد، منجربه اقدام واکنشی ازسوی طرف مقابل خواهد گردید و این وضعیت به‌صورت تصاعدی رشد خواهد نمود، تاجایی‌که به افزایش منازعه و حتی جنگ ختم خواهد شد.[۱]

طرفداران امنیت تعاونی استدلال می‌کنند که حتی با نیت غیرخصمانه نیز تأمین امنیت با قدرت‌محوری نه‌تنها منجربه امنیت بیشتر نمی‌شود، بلکه باعث ناامنی نیز خواهد گشت.

«مسئلهٔ غامض زندانی»[۲] دومین دلیل طرفداران امنیت تعاونی بر ضرورت روی آوردن به الگوی امنیت تعاونی است و زمانی پیش می‌آید که دو طرف یا یکی از آنها درصدد ارتقای امنیت خود برآید.(۸)

روسیه / آمریکا	روسیه مسلح می‌شود	روسیه مسلح نمی‌شود
آمریکا مسلح می‌شود	مسابقه تسلیحاتی	امتیاز یک‌جانبه برای آمریکا
آمریکا مسلح نمی‌شود	امتیاز یک‌جانبه برای روسیه	کنترل تسلیحاتی

تصویر ۲۷. مسئلهٔ غامض زندانی

دراین‌چهارچوب، دو طرف با انتخاب مشابهی مواجهند: مسلح شدن یا نشدن. اگر یک طرف مسلح شود و طرف دیگر نشود، آن‌وقت یک طرف امتیاز یک‌جانبه کسب می‌کند؛ لذا به احتمال بسیار قوی طرف مقابل نیز به اقدام مشابهی دست خواهد زد. بدین‌ترتیب، این منطق منجربه انحراف تابع از اهداف امنیتی خواهد شد و فقدان تسلیح نیز نگرانی‌های امنیتی فزاینده‌ای را درپی خواهد داشت.

طرفداران امنیت تعاونی با تشریح این دو مسئله براین‌باورند که قدرت‌محوری در تحصیل

---

۱. مسئله غامض امنیت در فصل اول که مباحث مطالعات رئالیستی امنیت را مورد توجه قرار داده و خصوصاً در بخش تنگنای امنیت به‌طور مبسوطی تشریح شده است.

2. Prisoner's Dilemma

امنیت این دو پیامد را به همراه دارد، درحالی‌که امنیت تعاونی در ساختار خود و در چهارچوب بازیگران عضو از منطق قدرت‌محوری در تحصیل امنیت بهره‌برداری نمی‌کند و سوابق نیز نشان داده که بازیگرانی که از منطق قدرت‌محوری در تحصیل امنیت استفاده کرده‌اند، به‌سبب آشنایی با خطرهای ناشی از این روش، سعی نموده‌اند منطق مذاکره، گفتگو و همکاری را جانشین آن کنند.

منطق قدرت و منطق برابری: طرفداران امنیت تعاونی بیان می‌دارند که منطق قدرت سلطه است و دراین‌چهارچوب، ثبات زمانی برقرار می‌شود که یک طرف برتری چشمگیری داشته باشد؛ اما منطق برابری «تعادل در قدرت» است و در این مفهوم، ثبات ازطریق تعادل قدرت حاصل می‌شود. براساس این منطق، برتری موجب فساد می‌شود، درحالی‌که برابری عادلانه‌تر است.(۹)

نظریه‌پردازان امنیت تعاونی، منطق قدرت را ناکارآمد و درون‌مایهٔ آن را موجد رابطهٔ نامتقارن میان دو بازیگر می‌دانند که درنهایت منجربه بی‌ثباتی بیشتر خواهد گردید؛ لذا منطق برابری را با مقداری جرح‌وتعدیل می‌پذیرند. از نظر آنها، وجود قدرت‌های نابرابر در الگوی امنیت تعاونی نامیمون نیست، اما این الگو باید در چهارچوب منطق برابری به مهار نابرابری (نه حذف آن) در درون نهاد مبتنی‌بر امنیت تعاونی همت گمارد، درغیراین‌صورت رابطهٔ نامتقارن درنهایت موجب تضعیف و فرسایش آن خواهد گردید.(۱۰)

ویژگی‌ها و ملزومات امنیت تعاونی

کاربرد عملی نظریهٔ امنیت تعاونی و تجلی آن در یک الگوی امنیتی، مستلزم برخی بسترها و ملزومات است. ازسوی‌دیگر، امنیت تعاونی با توجه به ماهیت و اهداف خود دارای برخی ویژگی‌هاست که این ویژگی‌ها بر الگوی امنیتی مبتنی‌بر نظریهٔ امنیت تعاونی تأثیر خواهد گذاشت. برخی از مهم‌ترین بسترها، ملزومات و ویژگی‌های مرتبط با امنیت تعاونی به شرح زیر است:

الگوی راهبردی: امنیت تعاونی بیشتر در نقش الگوی راهبردی تشریح گردیده است. در این حالت، کلمهٔ «الگو» حاکی از آن است که این مفهوم را نمی‌توان به‌صورت تجریدی و کامل

از قوه به فعل درآورد. ازسوی‌دیگر، امنیت تعاونی تشریح‌کنندهٔ وضع موجود یا پیش‌بینی‌کنندهٔ وضع امنیتی آینده نیست، بلکه بیشتر یک نظریهٔ امنیتی هنجاری است که با تشریح مدل امنیتی و تعیین شرایط ظهور و بروز آن درصدد امنیت‌سازی است؛ به‌همین‌جهت، امنیت تعاونی باید بر نهادهای موجود یا تازه‌تأسیسِ قوی استوار باشد.

نظام‌های لیبرال ـ دموکرات در مرکز امنیت تعاونی: هرچند اتفاق‌نظر همگانی درخصوص ضرورت تشکیل الگوی امنیت تعاونی متشکل از کشورهای دارای نظام لیبرال ـ دموکرات وجود ندارد، همهٔ نظریه‌پردازان امنیت تعاونی، تشکیل الگوی راهبردی امنیت تعاونی با حضور کشورهای لیبرال ـ دموکرات را موفقیت‌آمیزتر می‌دانند و در حد فاصل میان این دو، دیدگاه‌های دیگری نیز مطرح است: دیدگاه غالب بر ضرورت وجود نظام‌های لیبرال ـ دموکرات در ـ حداقل ـ هستهٔ مرکزی کشورهای عضو و به‌بیان‌دیگر، در میان اعضای اصلی آن تأکید دارد.[۱۱]

دو دیدگاه دیگر که کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند، بر دو حد افراطی تمرکز دارند: یکی از آن دو بر ضرورت تشکیل الگوی امنیت تعاونی با حضور صرفاً کشورهای لیبرال ـ دموکرات تأکید دارد[۱] و دیگری، تشکیل این نوع الگو را با حضور کشورهای غیرلیبرال ـ دموکرات نیز امکان‌پذیر می‌داند. از نظر تأکیدکنندگانِ ضرورت وجود نظام‌های لیبرال ـ دموکرات در امنیت تعاونی، توسعهٔ مقاصد مشترک، روحیهٔ مصالحه، سازش و انعطاف‌پذیری که لازمهٔ امنیت تعاونی است، صرفاً در چهارچوب نظام‌های لیبرال قابل تحقق است. آنان همچنین تأکید دارند که نظام‌های لیبرال دموکرات از تعصب و هنجارهای جزمی به‌دورند و اینها مواردی هستند که تشکیل الگوی امنیت تعاونی را تسهیل می‌کنند.

همکاری عملی و شفاف: الگوی امنیت تعاونی باید بتواند به شیوه‌های مختلف کشورها را با هم پیوند بزند و آنها نیز باید به گفت‌وشنود بین خود که دامنهٔ وسیعی از فعالیت‌ها و منافع را

---

۱. این دیدگاه مبتنی بر آرای ویلسون، رئیس‌جمهور پیشین آمریکا استوار است.

دربرمی‌گیرد، پایبند باشند. اگر بپذیریم که تعریف امنیت شامل ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی نیز می‌شود، در آن هنگام ملل تشکیل‌دهندهٔ الگوی امنیت تعاونی را باید همهٔ عناصر متعلق به شبکهٔ امنیتی با یکدیگر مرتبط کنند. این عناصر شامل رایزنی‌های فشرده و مستمر سیاسی، روابط آزاد و بدون مانع تجاری، سیاست‌های خارجی و امنیتی همسو و از همه مهم‌تر، وجود سازوکارهای مناسب برای حل‌وفصل مسالمت‌آمیز و دوستانهٔ اختلافات بین تک‌تک کشورها یا گروهی از کشورها در داخل الگوی امنیت تعاونی هستند. یکی از مهم‌ترین موانع در راه عملی شدن رابطه برمبنای اصل شفافیت «ضعف در اعتماد متقابل» است. لیدرمان[1] دو دیدگاه متفاوت و رقیب را برای اعتمادسازی مطرح می‌کند:[۱۲]

دیدگاه اول، استدلال می‌کند که باید مجموعه دلایل و استنتاجات مستمر و پایداری درخصوص اینکه از توافقات به‌دست‌آمده حتماً تبعیت خواهد شد وجود داشته باشد و اینکه بازیگر مزبور بتواند از اقدامات اطمینان‌بخش مانند اعطای امتیازات یک‌طرفه و صداقت مانند دقت و بی‌طرفی در نظام بازرسی‌ها بهره‌مند شود، و دیدگاه دوم اظهار می‌دارد که با «پاسخگو بودن» و «اصول رفتاری» براساس ارزش‌های مشترک، تبعیت از توافقات به بهترین شکل تضمین می‌شود.

تقارن قدرت: یکی از مهم‌ترین ملزومات شکل‌گیری الگوی امنیت تعاونی وجود تقارن مناسبی از قدرت میان اعضاست. نابرابری قابل توجه قدرت در میان اعضا دو پیامد مهم دارد: اولین پیامد آن این است که انگیزه‌های بازیگر قوی‌تر را برای همکاری کاهش می‌دهد؛ زیرا همکاری نیاز به همیاری برای تعقیب اهداف و منافع مشترک دارد؛ درصورتی‌که وجود بازیگران ضعیف عملاً سهم آنان را برای همیاری بر دوش بازیگران قوی‌تر می‌اندازد، درحالی‌که نفع آن مشترک خواهد بود. پیامد دوم آن است که بازیگر ضعیف‌تر امکان دارد به‌علت نابرابری قدرت، همواره در ترس و نگرانی به‌سر ببرد و از حضور و مشارکت فعال در

---

1. Janie Leatherman

نظام امنیتی مذکور اجتناب نماید.

اندازهٔ الگوی امنیت تعاونی: الگوی امنیت تعاونی برخلاف الگوی امنیت دسته‌جمعی، که طیف گسترده‌ای از کشورها را شامل می‌شود، به‌علت ویژگی‌ها و ملزومات، محدودتر و کوچک‌تر است و هر کشوری با هر شرایطی نمی‌تواند وارد آن گردد. علاوه‌بر این موضوع، یکی از مهم‌ترین محدودیت‌های عملی آن جغرافیایی است. دراین‌خصوص، حتی ملل هم‌فکر به‌سبب آنکه دور از یکدیگر زندگی می‌کنند، دغدغه‌های ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی متفاوتی دارند؛ برای مثال، ژاپن باآنکه دارای جامعه‌ای باز، دموکرات، برخوردار از اقتصادی قوی و نیروی نظامی بالقوه قدرتمند است، نمی‌تواند در داخل الگوی امنیت تعاونی ناتو قرار گیرد؛ زیرا نگرانی‌های اصلی این کشور با دغدغه‌خاطرهای بیشتر کشورهای اروپایی متفاوت است، که البته بخش عمده‌ای از آن مورد نیز از موقعیت جغرافیایی ناشی می‌شود.

علاوه‌بر موارد برشمرده‌شده، الگوی امنیت تعاونی وجوه مشخصهٔ دیگری نیز دارد؛ ازجمله: ممنوعیت در همکاری با دشمنان آن، انگیزه‌های قابل توجه برای پایان دادن و حذف رویارویی با اعضای الگو و مهم‌تر از همه، نمایان ساختن اراده برای عمل کردن در چهارچوب این الگو.

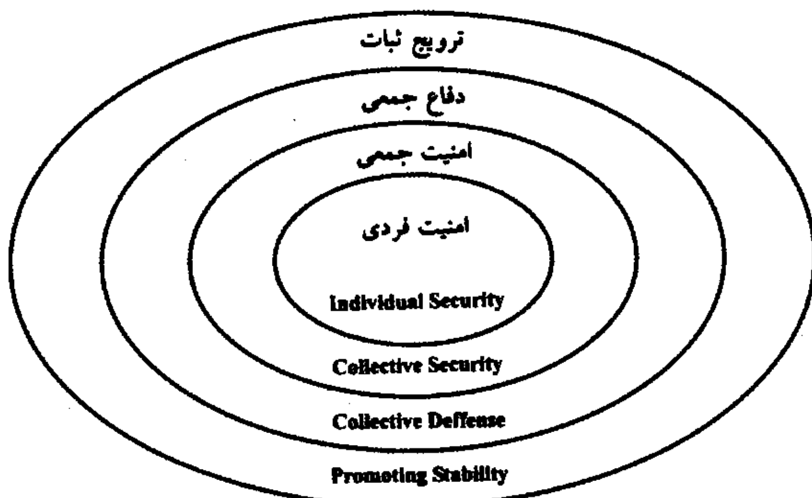
امنیت تعاونی در چهار سطح

ریچارد کوهن[1] و میهالکا الگوی امنیت تعاونی را در چهار سطح به‌هم‌پیوسته سازماندهی کرده‌اند[۱۳] و این سطوح به‌نوعی بیانگر اهداف، فعالیت‌ها و وظایف این الگو هستند.

دو حلقه از چهار حلقهٔ الگوی مذکور، یعنی امنیت جمعی و دفاع جمعی، خود الگوهای امنیتی مستقلی هستند. وارد ساختن این دو نظریه در حلقه‌های چهارگانهٔ فعالیت، حکایت از آن دارد که الگوی امنیت تعاونی مکمل دو نظریهٔ فوق است. مطالعهٔ کارکرد، وظایف و اهداف امنیت جمعی و دفاع جمعی در درون الگوی امنیت تعاونی نشان خواهد داد که این الگو از

1. Richard Kohen

برخی اهداف، کارکردها و سازوکارهای این دو نظریه استفاده کرده است.



تصویر ۲۸. سطوح امنیت تعاونی

امنیت فردی: امنیت فردی به‌دلیل اهمیتی که دارد، در هسته یا مرکز الگوی امنیت تعاونی قرار گرفته است.[۱] این حلقه تشریح‌کنندهٔ برخی نیات، اهداف و استراتژی‌های الگوی امنیت تعاونی است که نظریه‌پردازان و هواداران آن مطرح کرده‌اند:

اول آنکه امنیت فردی، هدف غایی این نظام است. بنابراین، اهداف و استراتژی‌های امنیتی

---

۱. استنباط من از مطالب، اظهارنظرها و مصادیقی که کوهن و میهالکا درخصوص حلقه یا سطح مرکزی الگوی امنیت تعاونی مطرح کرده‌اند، آن است که آنان دو مفهوم امنیت فردی و امنیت انسانی (Human Security) را مدنظر داشته‌اند. این استنباط از دو ناحیه به‌دست آمده است: اول آنکه، آنان در همین خصوص و در تشریح امنیت فردی آن را با نظریهٔ «امنیت انسانی» لوید اکس‌ورثی (Lioyd Axworthy)، وزیر خارجه اسبق کانادا یکسان انگاشته‌اند و دوم آنکه، در بخش ترویج ثبات در خارج از مرزهای الگوی امنیت تعاونی با توجه به مصادیقی مانند جلوگیری از قتل‌عام انسان‌ها، معنای تخصصی امنیت انسانی را هدف قرار داده‌اند. به‌نظر می‌رسد کوهن و میهالکا امنیت فردی را در درون مرزهای الگوی امنیت تعاونی و امنیت انسانی را در حاشیهٔ مرزهای این نظام مدنظر داشته‌اند.

در سطوح دیگر باید درنهایت منجربه تأمین امنیت بیشتر برای شهروندان آن گردد.[۱] کوهن و میهالکا در همین خصوص اظهار می‌دارند «ارزش‌های بنیادین و اساسی‌ای که الگوی امنیت تعاونی بر آن استوار گردیده، اعتقاد راسخ و بی‌چون‌وچرای اعضای آن به تقویت و حفظ امنیت فردی شهروندان خود و شهروندان دیگر کشورهای عضو است.»[(۱۴)] و در جای دیگری می‌گویند «گسترش و حفاظت از آزادی‌های بنیادین افراد (امنیت فردی) هسته‌ای است که سایر اشکال امنیت باید از آن منشعب گردد».[(۱۵)]

دوم آنکه، اعضای الگوی امنیت تعاونی ازیک‌سو باید امنیت شهروندان را غایت اهداف امنیتی خود قرار دهند و ازسوی‌دیگر، همین راهکار را درمورد شهروندان سایر کشورهای عضو اجرا کنند. بنابراین، مسئولیتی دوجانبه متوجه همهٔ اعضای این الگوست.

سوم آنکه، ترویج و حفاظت از حقوق بشر شاخصهٔ امنیت فردی درنظر گرفته شده است. دراین‌چهارچوب، مطابق با آموزه‌های لیبرالیستی و خصوصاً مطالعات امنیتی لیبرالیستی امنیت فردی دارای سه حلقهٔ مهم «امنیت جانی»، «امنیت مالی» و «امنیت فکری» است که مورد اخیر بیشتر بر مفهوم آزادی متمرکز گردیده است.

چهارم آنکه امنیت فردی دارای رابطه‌ای وثیق با دیگر سطوح الگوی امنیت تعاونی است و درواقع، امنیت در دیگر سطوح بدون درنظر گرفتن امنیت فردی معنای درستی نخواهد داشت.[(۱۶)] بنابراین می‌توان نتیجه گرفت در چهارچوب این الگو، تعقیب اهداف و سیاست‌های امنیتی در دیگر سطوح بدون لحاظ نمودن و توجه به ملاحظات موجود در امنیت فردی ناموجه و همچنین در شرایط عینی ناکارآمد و احتمالاً ناکام خواهد بود.

امنیت جمعی: نظریهٔ امنیت جمعی در دومین حلقه از الگوی امنیت تعاونی قرار دارد[۲] که

---

۱. چنین ارجحیتی بیشتر از آموزه‌های لیبرالیستی که هستهٔ مرکزی آن فردگرایی است، ناشی می‌شود.

۲. در اینجا سازمان و یا ساختاری که نظریهٔ امنیت جمعی در آن، اغلب در گسترهٔ بین‌المللی متجلی می‌شود مدنظر نیست، بلکه کیفیات درونی، معیارها و شاخصه‌های امنیت جمعی در درون الگوی امنیت تعاونی موردنظر است؛ به‌بیان‌دیگر، امنیت جمعی در ساختار امنیت تعاونی مورد توجه است.

ایجاد صلح یکی از مهم‌ترین اهداف آن است؛ برای این منظور، از ابزارهای مختلف امنیت جمعی ازجمله مذاکره، همکاری و اعتمادسازی، و برای تنبیه نیز از ابزارهای دیگری مانند تحریم اقتصادی و منزوی کردن کشور یا عضو سرکش استفاده می‌شود.

در این حلقه مقابله با تهدیداتی مانند تروریسم، جرایم سازمان‌یافته، مهاجرت غیرقانونی، مواد مخدر، آلودگی هوا و مواردی از این قبیل قرار گرفته است. قرار گرفتن این تهدیدات به‌عنوان موضوعات امنیتی در الگوی امنیت تعاونی می‌تواند حاکی از قبول راهکار موسّع به امنیت نیز باشد. این وضعیت کشورهای عضو را موظف به همکاری و مبارزه با این تهدیدات در گسترهٔ نظام می‌کند ـ نه اینکه صرفاً در چهارچوب مرزهای جغرافیایی خود اقدام کنند.

یکی از مهم‌ترین خطرها برای الگوی امنیت تعاونی، نامتقارنی شدید قدرت در میان اعضاست. الگوی مذکور در این حلقه به شیوه‌های مختلف درصدد مدیریت و مهار مشکلات و پیامدهای ناشی از این نامتقارنی است. یکی از راه‌های موجود برای این منظور، کمک به اعضای ضعیف برای ارتقای قدرت و حل کردن مشکل منطق قدرت ـ برابری است.

راهکار امنیت جمعی در این الگو راهکاری داخلی و با هدف تقویت بنیان‌های امنیتی کشورهای عضو است و لذا اغلب دربرابر تهدیداتی که تجلی آن در داخل منطقهٔ جغرافیایی اعضاست فعالیت می‌کند.

دفاع جمعی: این مفهوم، نظریه‌ای امنیتی در دوران پس از جنگ جهانی اول است که در جامعهٔ ملل متحد متجلی گردید، اما در الگوی امنیت تعاونی صرفاً اهداف ـ نه ساختار ـ دفاع جمعی مدنظر است و مهم‌ترین هدف دفاع جمعی ـ به‌عنوان حلقهٔ سوم الگوی امنیت تعاونی ـ حفاظت متقابل اعضا از یکدیگر دربرابر تهدید خارجی است. در این حلقه برخلاف حلقهٔ دوم، که صلح‌سازی هدف اصلی آن است، حفاظت از صلح و مقابله با تجاوز خارجی در دستور کار قرار می‌گیرد و ازسوی‌دیگر، برخلاف حلقهٔ دوم، که دربرابر تهدیدات داخلی قرار داشت، این حلقه دربرابر تهدیدات خارجی قرار دارد و همچنین برخلاف حلقهٔ دوم که برای مقابله با تهدیدات بیشتر از نیروهای پلیس استفاده می‌شود، ارتش در مرکز مقابله با این دسته از

تهدیدات قرار دارد.

در چهارچوب دفاع جمعی به‌عنوان حلقهٔ سوم الگوی امنیت تعاونی، اعضا با تشکیل نهادها و سازمان‌های نظامی توانمند و یکدست ابتدا درپی بازدارندگی و سپس واکنش مناسب و جلوگیری از شکستند. در این الگو، مقابله و بازدارندگی نه انفرادی، بلکه جمعی انجام می‌شود و اعضا متعهدند دربرابر تهدید، واکنش دسته‌جمعی نشان دهند و هیچ‌یک مجاز به کنار کشیدن نیستند.

ترویج ثبات: ترویج ثبات حلقهٔ چهارم و آخرین حلقه در الگوی امنیت تعاونی و به‌بیان‌دیگر، مرزبان آن است. راهکار حلقهٔ چهارم بیشتر خارجی است و در آن تلاش می‌شود تا از بروز بی‌ثباتی در مناطق اطراف حوزهٔ عملکرد این نظام جلوگیری و اقدامات پیشگیرانه اجرا شود و نیز فاصلهٔ زمانی و مکانی ناامنی به مرزهای الگوی امنیت تعاونی در حد قابل قبولی نگاه داشته شود. این عمل به‌منظور مهار تبعات ناامنی در حاشیهٔ مرزهای الگوی مذکور بر حلقه‌های درونی آن است. دخالت ناتو در نقش نهاد تمام‌عیار امنیت تعاونی در کوزوو در سال ۱۹۹۴ را می‌توان نمونه‌ای از تلاش برای بازگرداندن ثبات و سپس ترویج آن در منطقه‌ای که در مجاورت مرزهای الگوی امنیت تعاونی قرار داشت دانست.

الگوی فوق در حلقهٔ چهارم به سه دسته از بی‌ثباتی‌ها در حاشیهٔ مرزها توجه بسیاری دارد: اول، جنگ و درگیری نظامی میان دو کشور؛ دوم، جنگ و درگیری‌های مسلحانهٔ داخلی و سوم، بحران در محدودهٔ امنیت انسانی خصوصاً مواردی که تأثیرات مستقیم و سریعی بر الگوی امنیت تعاونی دارد؛ مانند مهاجرت‌های دسته‌جمعی. در این حلقه از ابزارهای سیاسی به‌ویژه مذاکره و چانه‌زنی؛ ابزارهای اقتصادی به‌خصوص تحریم‌های اقتصادی و معلق کردن قراردادهای اقتصادی؛ ابزارهای اطلاعاتی خصوصاً همکاری یا مخالفت با جناح‌های داخلی در کشورهای هم‌مرز با نظام و درنهایت، ابزارهای نظامی به‌خصوص مداخلهٔ مستقیم نظامی به‌منظور تغییر وضعیت و یا تثبیت وضع مطلوب برای ترویج ثبات استفاده می‌شود.

امنیت تعاونی ـ مطالعهٔ موردی

امنیت تعاونی صرفاً در چهارچوب نهادی قوی می‌تواند بنا گردد و برای این منظور، باید از کارایی لازم در حلقه‌های چهارگانهٔ امنیت فردی، امنیت جمعی، دفاع جمعی و ترویج ثبات برخوردار باشد. درحال‌حاضر، ناتو نمونهٔ عینی و قابل اتکای چنین نهاد امنیتی است.

بسیاری از تحلیل‌گرانی که فکر می‌کردند اتحادیه اروپا پس از جنگ سرد به ملی‌سازی مجدد سیاست امنیتی خود اقدام خواهد کرد، بر این نظر نیز بودند که ناتو پس از فروپاشی ورشو[1] از صحنه ناپدید خواهد شد.

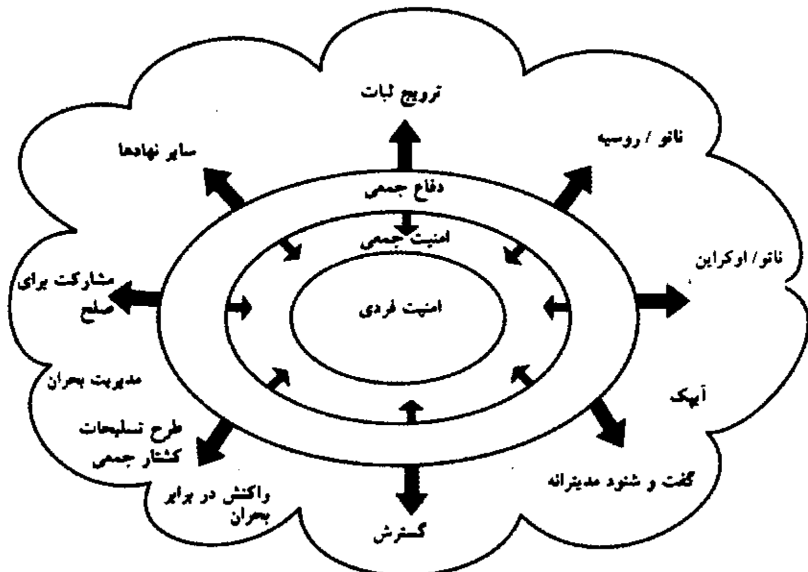
روبرت دی ویجک[2] یکی از مشاوران دولت آلمان اظهار می‌دارد «وظیفهٔ ناتو در نقش سازمان امنیت جمعی انجام شده است؛ زیرا خطر از جانب شرق دیگر وجود خارجی ندارد و ناتو باید به سازمانی برای حفظ امنیت تعاونی تبدیل گردد... اگر شما ناتو را یک اتحاد دفاعی کلاسیک تلقی کنید، آن وقت می‌توان به این اتحاد خاتمه داد».(۱۷)

مطابق بند پنجم معاهدهٔ واشنگتن به تاریخ ۱۹۴۹ یعنی سند بنیانگذار ناتو، این سازمان به‌عنوان الگوی مبتنی‌بر نظریه دفاع جمعی عمل کرد و در دوران پس از جنگ جهانی دوم از نظریهٔ امنیت جمعی تأثیر پذیرفت و درنهایت، در سال‌های پس از خاتمهٔ جنگ سرد با قدرت چهارمین بُعد امنیت تعاونی، یعنی ترویج ثبات در کشورهای مجاور، قلمرو خود را دنبال کرد. این سازمان درصدد برآمد که ثبات را چه به‌لحاظ نهادین و چه درعمل رواج دهد. «شورای همکاری آتلانتیک شمالی»[3] و جانشین آن یعنی «شورای مشارکت اروپا ـ آتلانتیک»[4]، به‌علاوه «شورای مشارکت دائم ناتو ـ روسیه»[5]، «کمیسیون مشترک ناتو ـ اوکراین»[6] و «گفتگوی مدیترانه‌ای»[7] ازجمله چهارچوب‌های نهادینی هستند که ناتو به‌منظور ترویج ثبات در مناطق آن

1. Warsaw
2. Robert De Wijk
3. North Atlantic Cooperation Council (NACC)
4. Euro - Atlantic Partnership Council (EAPC)
5. NATO - Russia Permanent Joint Council (PJC)
6. NATO - Ukraine Joint Commission
7. Mediterranean Dialogue

سوی مرزهای خود تأسیس کرده است. مدیریت بحران به ابزار عملیـاتی نـاتو بـرای تـرویج و حفظ ثبات در مناطق پیرامون این سازمان تبدیل شده است. مدیریت بحران شامل جلوگیری از منازعه ازطریق دیپلماسی فعال، استقرار نیروهای بازدارنده، و واکنش عملیاتی به بحـران، ماننـد بحران بوسنی و کوزووست. مدیریت بحران همان وظیفهٔ امنیتی بنیادین در سند جدید با عنوان «مفهوم راهبردی ناتو»[1] است که در اجلاس سران عضو این سـازمان در واشـنگتن، در آوریـل ۱۹۹۹ به تصویب رسید.(۱۸) وظیفهٔ مزبور در کنار رونـد روبـه‌گـسترش نـاتو، «مـشارکت بـرای صلح»[2] و طرح‌های تسلیحات کشتارجمعی به محمل‌های عمده‌ای برای ترویج ثبات در خـارج از حوزهٔ سنتی ناتو که در ابتدای بند ششم پیمان واشنگتن تعریف گردید، مبدل شده است.

ناتو در نقش سازمانی کاملاً امنیتی وظایف موجود در حلقهٔ چهارم، یعنـی تـرویج و حفـظ ثبات و حلقهٔ سوم، یعنی دفاع دسته‌جمعی در الگوی امنیت تعاونی را برعهده دارد و از این دو روش بر دیگر حلقه‌ها تأثیر می‌گذارد و از آنها تأثیر می‌پذیرد.



تصویر ۲۹. امنیت تعاونی ـ نمونهٔ ناتو

1. NATO Strategic Concept
2. Partnership For Peace (PFP)

ناتو در حلقهٔ چهارم در راستای هدف ترویج ثبات علاوه‌بر مدیریت بحران‌های امنیتی درپی توسعهٔ منطقهٔ صلح لیبرالی است[1] و با این اقدام تلاش می‌کند تا حوزهٔ جغرافیایی الگوی امنیت تعاونی را گسترش دهد.

درحال‌حاضر، دو دیدگاه را درخصوص ناتو و الگوی امنیت تعاونی می‌توان تشخیص داد: دیدگاه اول، که متعلق به خاویر سولاناست، با تأکید بر هستهٔ مرکزی الگوی امنیت تعاونی، یعنی امنیت فردی، ناتو را سازمان و الگوی کاملی از این الگو می‌داند. سولانا دراین‌خصوص می‌گوید «امروزه ناتو در راستای توسعهٔ مفهوم امنیت، عهده‌دار شدن نقش‌ها و مأموریت‌های جدید و سازگار شدن با کشورهای گوناگون، دفاع دربرابر حملهٔ بزرگ را از میان اهداف خود خارج ساخته است. ناتوی عصر حاضر درپی بنا کردن امنیت در درون جوامع و پدید آوردن شرایطی مناسب برای برقراری ثبات است؛ شرایطی که در آن احترام به حقوق بشر، تحکیم اصلاحات دموکراتیک و الگوهای اقتصادی تجارت و سرمایه‌گذاری بتواند شکوفا شود ... در یک کلام، ناتو ایجاد نظم جدید مبتنی‌بر امنیت تعاونی برای منطقهٔ اروپا ـ آتلانتیک را هدف اصلی خود قرار داده است».(۱۹)

دیدگاه دوم، که دیدگاه جوزف سستاک،[2] معاون وزیر خارجه وقت اسلواکی است، ناتو را به دو بخش «ناتوی گسترده» و «هستهٔ ناتو» تقسیم می‌کند. وی نظریهٔ امنیت تعاونی را در چهارچوب EAPC، OSCE و اتحادیه اروپای غربی[3]، و کشورهای عضو اتحادیه اروپا (EU) را در قالب امنیت جمعی قرار می‌دهد.(۲۰) بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که دیدگاه اول در میان چهار حلقه یا سطح الگوی امنیتی، بیشترین تأکید را بر حلقهٔ چهارم دارد و دیگر حلقه‌ها را امری تثبیت‌شده می‌داند و دیدگاه دوم حلقه‌های اول و دوم را مخصوص هستهٔ اروپا و حلقهٔ چهارم را روبه‌گسترش و مختص بخش گسترده‌تری از کشورهای اروپایی ـ آتلانتیک قلمداد می‌کند.

---

۱. در فصل دوم در خصوص منطقه صلح لیبرال به‌طور مبسوط بحث شده است.

2. Jozef Sestak

3. Western European Union (WEU)

پی‌نوشت‌ها

1. Ashton B. Carter, William J. Perry, and John D. Steinbruner, *A New Concept of Cooperative Security*, (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1992).
2. Evans, Ibid.
3. Richard Cohen and Michael Mihalka, *Concepts of Cooperative Security: New Horizons for International Order,* Paper No. 3 (Gramisch, Germany: George C. Marshall European Center for Security Studies, Apr., 2001).
4. Carter; Perry; Steinbruner, Ibid.
5. David B. Dewitt, *Common, Comprehensive, and Cooperative Security*, (Vancouver: Canadian Consortium on Asia Pacific Security, 1994), 1-15.
6. *Cooperative Security: Reducing Third World Wars*, Edited by I. William Zartman and Victor A. Kremenyuk, (Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1995).
7. Olav F. Kundsen, "The Concept of Cooperative Security and Its Relationship to Policy," Paper Prepared for the Panel: Reframing the Security Agenda of the 21st Century, 42nd Annual ISA Convention, Chicago IL (20-24 Feb. 2001): 4-6.
8. Robert Axelrod, *The Evolution of Cooperation*, (New York: Basic Books, 1984).
9. Kundsen, Ibid.: 8-10.
10. Olav F. Kundsen, "Cooperative Security in the Baltic Sea Region," Chaillot Papers, No. 33, (Paris: Institute for Security Studies, Western European Union, Nov. 1998).
11. Michael Mihalka, "Cooperative Security: from Theory to Practice," In *Concepts of Cooperative Security: New Horizons for International Order,* Paper No. 3 (Gramisch, Germany: George C. Marshall European Center for Security Studies, Apr., 2001).
12. Janie Leatherman, "Making the Case for Cooperative Security," *Cooperation and Conflict* 31, No. 1, (1996): 108-15.
13. Cohen and Mihalka, Ibid.
14. Cohen and Mihalka, Ibid.
15. Ibid., 7.
16. Bill McSweeney, *Security, Identity and Interests: A Sociology of International Relations*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1999).
17. Mihalka, Ibid., 50-1.
18. *The Alliance's Strategic Concept: Agreed by the Leads of States and Government Participating in the Meeting of the North Atlantic Council in Rome on 7th-8th Nov. 1991.* Brussels: NATO Office of Information and Press, 1991.
19. Javier Solana, *NATO's Role in Building Cooperative Security in Europ and Beyond*, Speech at the Yomiuri Symposium on International Economy, Tokyo, Japan, (Oct. 15, 1997).
20. Jozewf Sestak, "*Harbingers of Gloomwill not Help,*" Interview by Leopold Moravcik *Bratislava Pravda, (July 18, 1997).*

فصل بیست‌ودوم
الگوی بازدارندگی

شناخت الگوی بازدارندگی

بازدارندگی را می‌توان به عنوان یک وضعیت عمومی رابطه میان کشورها درنظر گرفت؛ وضعیتی که در آن کشورهای مخالف، دشمن یا رقیب برای نظام‌مند کردن روابطشان به حفظ نیروهای نظامی می‌پردازند، حتی اگر هیچ‌کدام وقوع یک حمله را محتمل ندانند. از سوی دیگر، بازدارندگی را می‌توان وضعیتی فوری به حساب آورد، هنگامی‌که حداقل یک کشور قصد تجاوزکارانه را آشکار ساخته و در پی آن ضدتهدید مدافع، متجاوز بالقوه را منصرف کرده است.[1] البته در این پژوهش نوع اول بازدارندگی مدنظر است.

بازدارندگی با تأکید بر تفاوت بنیادی میان توان آسیب رساندن و توان شکست دادن دشمن، تنبیه و پیروزی، یا تنبیه و امتناع معمولاً با دفاع متفاوت است. در دفاع، حتی با آغاز جنگ، هدف حفاظت از دارایی‌های کلیدی است، در حالیکه در بازدارندگی، پس از شکست بازدارندگی هدف واکنش و اجرای تهدید اعلام شده است. بنابراین، الزاماً مبتنی‌بر حفاظت از دارایی‌های کلیدی نیست؛ مثلاً در عرصه هسته‌ای، ما با این احتمال زندگی می‌کنیم که چنانچه بازدارندگی ناکام بماند، ممکن است تهدید با استفاده از سلاح‌هایی اجرا شود که هیچ‌گونه مورد استفاده عقلانی و دفاعی ندارد.

بازدارندگی همچنین با تحمیل متفاوت است. تحمیل تلاشی ازجانب سیاستگذاران کشور «الف» برای واداشتن کشور «ب» به پیروی از مطالبات کشور «الف» به واسطه تهدید یا اعمال تحریم‌هاست، درحالیکه بازدارندگی براساس پیشگیری است و برای اجتناب از پیامدهای قطعی جنگ، تجاوز یا اقدامی استراتژیک به کار گرفته می‌شود.

اساس بازدارندگی[1] بر پیشگیری، تهدید به مجازات، و ممانعت است. تهدید به مجازات زمانی صورت می‌گیرد که طرف «الف» سعی می‌کند به طرف «ب» بفهماند اگر به انجام عمل خاصی ادامه دهد، با از بین بردن دارایی‌های ارزشمندِ طرف «ب» واکنش نشان خواهد داد. براین‌پایه، آنچه ممکن است باعث بازدارندگی شود، ترس «ب» از عملی شدن تهدید «الف» در صورت اقدام است. بنابراین اگر «ب» بدون توجه به تهدید «الف» کار خود را انجام دهد، بازدارندگی شکست خورده است.

در بازدارندگی برپایه تهدید به مجازات، هدف القای این پیام به طرف مقابل است که اقدام او هزینه‌بر است و هزینهٔ آن بیشتر از سودی است که به دست خواهد آورد. در اینجا ناکارآمدی بازدارندگی زمانی است که ضدتهدید «ب» آنقدر کارساز باشد که بتواند در برابر تهدید «الف» ایجاد موازنه نماید.[(۲)]

مکانیسم بازدارندگی برپایه ممانعت نیز مشابه بازدارندگی برپایه تهدید به مجازات است؛ اما در اینجا از تهدید خبری نیست، بلکه «الف» سعی دارد تا «ب» را متقاعد کند که اگر دست به اقدام خشونت‌بار بزنند، نمی‌تواند به اهداف سیاسی ـ نظامی خود دست یابد. اگر «ب» به این درک برسد که اطلاعات «الف» درست است و او واقعاً نمی‌تواند به اهداف خود دست یابد و بر این اساس از اقدام خودداری کند، بازدارندگی موفقیت‌آمیز است. نتیجه‌آنکه، بازدارندگی براساس استنکاف به دنبال آن است که از طریق کاهش امید دشمن در کسب موفقیت، بازدارندگی را به اجرا درآورد.

---

1. Deterrence

بازدارندگی برپایه ممانعت می‌تواند مستقیم و غیرمستقیم باشد. ممانعت مستقیم عبارت است از: خطاب قرار دادن طرف مقابل با گفتار و اقدامات غیرتهدیدآمیز، اما متقاعدکننده. ممانعت غیرمستقیم نیز عبارت است از: نمایش و مانور عمومی قدرت و قابلیت در چهارچوب حوزه‌های تهدید شده از سوی «ب»؛ مثلاً «ب» تهدید به اشغال بنادر و تأسیسات دریایی «الف» می‌کند و «ب» با برگزاری مانورهای نظامی و به نمایش درآوردن موشک‌های سطح به سطح و یا موشک‌های ضدکشتی و زیردریایی‌های تاکتیکی، قابلیت‌های خود را در برابر تهدید نشان می‌دهد، بدون‌آنکه طرف مقابل را تهدید کند یا خطاب قرار دهد.

البته هر دو نوع بازدارندگی (برپایه مجازات و ممانعت) می‌تواند همزمان نیز به کار رود؛ یعنی بازدارندگی براساس ممانعت می‌تواند با تهدید به مجازات همراه شود. در این چهارچوب «الف»، «ب» را متقاعد خواهد کرد که نه‌تنها به اهداف خود نخواهد رسید، بلکه عملیاتش شکست خواهد خورد، صدمات فراوانی خواهد دید و به سختی مجازات خواهد شد. بازدارندگی از طریق مجازات، ممانعت یا ترکیبی از این دو، فرایند و روند مشخصی دارد: وادار کردن طرف مقابل به قبول خطرهای غیرقابل پذیرش اقدام و نائل شدن به پیشگیری از اقدام از جانب «ب» توسط «الف».

یک بازدارندگی موفق سه شاخصه دارد؛ به بیان دیگر، چنانچه مایلیم قابلیت بازدارندگی را به عنوان مدلی در الگوی موازنهٔ قوا بسنجیم، لازم است سه معیار «توانایی یا قابلیت و ظرفیت‌های مقابله به مثل»، «اعتبار تهدید یا ضدتهدید» و «ابزار انتقال تهدید یا ضدتهدید» را مورد توجه قرار دهیم.

توانایی تهدید در واقع توانایی تهدیدکننده برای آسیب‌رساندن به دشمن تعریف می‌شود.[۳] از سوی دیگر، توانایی تهدید به توانایی حمله دوم مطمئن نیز گفته شده است که برمبنای قابلیت تنبیه متجاوز از طریق حملات تلافی‌جویانه با قدرت تخریب کافی و یا کوبنده پس از حملات تهاجمی آنهاست. نکته مهم آن است که میان بی‌میلی در انجام کاری و ناتوان بودن باید تفاوت قائل شد. بی‌میلی در اجرای تهدید، به اولویت‌های طرفی مربوط می‌شود که تهدید

می‌کند، درحالی‌که این تهدید می‌تواند اعتبار داشته باشد؛ اما ناتوانی در اجرای تهدید بر اولویت‌های طرف تهدیدشده تأثیرگذار است.

تهدید به دو علت می‌تواند فاقد توانایی لازم باشد: اول آنکه، یک بازیگر ممکن است فاقد توانایی فیزیکی برای عمل کردن به تهدید باشد؛ مثلاً سلاح هسته‌ای ندارد، اما تهدید هسته‌ای می‌کند. دوم، چنانچه تهدید نتواند در زمان اجرا آسیبی به دشمن برساند، فاقد توانایی ارزیابی می‌شود. بنابراین، توانایی تهدید را با توجه به رابطهٔ میان نتیجه‌ای که از اجرا نکردن تهدید (وضع موجود) و اجرای آن به دست می‌آید (درگیری) توصیف می‌کنیم. نتیجه آنکه، تهدید زمانی توانمند ارزیابی می‌شود که بازیگر تهدیدشده وضعیت موجود را به درگیری ترجیح دهد. وقتی این رابطه معکوس شد، گفته می‌شود تهدید فاقد توانایی است.[۴]

اعتبار تهدید با چند عامل قابل معناسازی است: اول آنکه، تهدیدی اعتبار دارد که طرف تهدیدشونده یا حوزه تهدید به آن باور داشته باشد. دوم، تهدیدات معتبر، تهدیداتی عقلانی‌اند. عقلانی بودن یعنی از سوی حوزه تهدید و تهدیدشونده با محاسبات عقلانی قابل درک باشد. همچنین اولویت و ترجیح تهدیدکننده برای آن تهدید، از سوی تهدیدشونده شناسایی شده باشد و سوم آنکه، احتمال اجرای تهدید همواره از سوی تهدیدشونده با درصد بالا ارزیابی شود.[۵]

اعتبار بازدارندگی به ابزار انتقال تهدید یا ضدتهدید نیز بستگی دارد. دولت‌هایی می‌توانند از بازدارندگی به عنوان مدلی در چهارچوب نظام موازنه قوا استفاده کنند که از ابزار مناسب برای انتقال پیام‌های تهدیدآمیز برخوردار باشند؛[۶] برای این منظور، کانال‌های دیپلماتیک، کانال‌های اطلاعاتی و اقدامات تحکیمی از جمله ضروریات انتقال درست تهدید به‌شمار می‌روند.

به‌طور کلی، برآورد الزامات بازدارندگی نیازمند یافتن موازنه میان این موارد است: «وضوح و ابهام» تا جایی که بتواند به انتقال مناسب پیام تهدید کمک نماید؛ «عقلانیت و نابخردی» برای حفظ اعتبار میان تنبیهی که آنقدر کوچک باشد که قابل قبول گردد و تنبیهی که آن‌قدر بزرگ باشد که واقعاً آسیب برساند و درنهایت، میان قابلیتی که برای حملهٔ دوم به اندازه کافی مطمئن باشد، اما آنقدر که توانمندی ضربهٔ اول را نیز داشته باشد.[۷]

نوع‌شناسی الگوهای بازدارندگی

بازدارندگی کلاسیک

این نوع بازدارندگی خود به دو دستهٔ «بازدارندگی ساختاری»[۱] و «بازدارندگی مبتنی بر تصمیم‌گیری نظری»[۲] تقسیم می‌شود. دستهٔ اول بر تأثیر روابط قدرت بین‌کشوری بر توازن بازدارندگی و دستهٔ دوم بر تعامل نتایج، ترجیحات و انتخاب‌های عقلانی در تعیین موفقیت یا شکست بازدارندگی تأکید می‌کند.[۸] با این اوصاف، بازدارندگی مبتنی‌بر تصمیم‌گیری بیشتر در بازدارندگی‌های فوری کاربرد دارد؛ یعنی این نوع بازدارندگی در شرایط بحرانی و در هنگامی‌که احتمال جنگ افزایش می‌یابد کاربرد پیدا می‌کند، در حالیکه بازدارندگی ساختاری بیشتر یک وضعیت عمومی میان کشورهاست و در اینجا بازدارندگی به مدلی در مدیریت امنیت ملی یا منطقه‌ای ـ در زمان صلح و جنگ ـ تبدیل شده است.

بازدارندگی ساختاری، بازدارندگی را زمانی موفق می‌داند که هزینه‌های جنگ بالا باشد؛[۹] زیرا چنین وضعیتی به‌طور نظام‌مند ایجادکنندهٔ توازن قواست. براین‌اساس، حامیان این نوع از بازدارندگی، «مسابقهٔ تسلیحاتی کمّی» و «تکثیر و گسترش تسلیحات هسته‌ای» را عامل توازن قوا می‌دانند؛ زیرا براین‌باورند که کمیّت تسلیحات جنگی و سلاح‌های هسته‌ای هزینهٔ جنگ‌ها را افزایش می‌دهد.[۳] علاوه‌بر هزینهٔ جنگ، بازدارندگی ساختاری بر نوع نظام قطبش بین‌المللی نیز تأکید می‌کند. از نظر آنان، نظام دوقطبی کارآمدتر از انواع دیگر ساختارهای امنیتی برای بکارگیری بازدارندگی ساختاری است؛ زیرا اصولاً بازدارندگی ساختاری برپایهٔ نظام قطب‌بندی قرار دارد و نظام دوقطبی بنابر عللی مانند ساختار نسبتاً ساده؛ نظام اتحادهای باثبات‌تر و بالا بودن امکان جذب تغییرات در الگوهای اتحاد،[۱۰] اندک بودن شمار عوامل اختلاف‌زا؛ بازدارندگی آسان‌تر به علت توازن باثبات و افزایش امکان پیشگیری؛ و چشم‌انداز مطلوب‌تر بازدارندگی به علت کاهش خطا در

1. Structural Deterrence　　2. Decision – Theoretic Deterrence

۳. نظریه‌پردازان بازدارندگی ساختار براین‌باورند که کیفیت تسلیحات ممکن است باعث کاهش هزینه‌های یک یا دو طرف درگیری شود و به‌همین‌سبب، هزینه‌های جنگ کاهش یابد و درنتیجه، موازنهٔ قوا براثر جنگ از بین برود.

محاسبات نادرست قدرت نسبی و ارادهٔ دشمنان، تناسب بیشتری با بازدارندگی ساختاری دارد.(۱۱)

در چهارچوب بازدارندگی ساختاری هرقدر هزینه‌های جنگ بالاتر و غیرقابل جبران‌تر باشد، موازنهٔ قوا محتمل‌تر و احتمال جنگ کمتر خواهد بود؛ اما اگر هزینه‌های جنگ پایین باشد، حتی اگر میان بازیگران برابری قدرت نیز وجود داشته باشد، موازنهٔ قوا ناموفق‌تر و احتمال جنگ بیشتر خواهد بود. بنابراین، در وضعیت نابودی قطعی متقابل[1] که صرفاً در شرایط گسترش و تکثیر کمّی سلاح‌های هسته‌ای پیش می‌آید، موازنهٔ قوا موفق خواهد شد.

بازدارندگی ساختاری، جنگ تصادفی و غیرمترقبه را بزرگ‌ترین تهدید خود و موازنهٔ قوای مبتنی بر آن می‌داند و بیان می‌دارد که جنگ عقلانی در وضعیت مورد نظر بازدارندگی ساختاری پیش نخواهد آمد و لذا برای جلوگیری از جنگ‌های غیرمترقبه و تصادفی طراحی نظام‌های فرماندهی و کنترل (C4I) را پیشنهاد می‌نماید.

بازدارندگی مبتنی بر تصمیم‌گیری نظری از جایی که بازدارندگی ساختاری تمام شده، آغاز کرده است و مفروض آنان غیرعقلانی بودن جنگ هسته‌ای به‌سبب هزینه‌های بسیار آن است. بنابراین، این نوع بازدارندگی نیز در چهارچوب بازدارندگی هسته‌ای تعریف شده است. بازدارندگی مبتنی‌بر تصمیم‌گیری نظری، اصل اساسی بازدارندگی موفق در عصر هسته‌ای را «مدیریت بحران» می‌داند. بنابراین، رمز موفقیت بازدارندگی اداره کردن بهینهٔ رفتار دشمنان و در همان حال، جلوگیری از وقوع اشتباه است.(۱۲)

براساس این مدل از بازدارندگی، مدیریت موفق بحران‌ها تابعی از تصمیم‌گیری دقیق، صحیح و به موقع بازیگران استراتژیک است. بنابراین، تصمیم‌گیری‌ای موفق است که خطر بازیگر مقابل را کاهش و احتمال عقب‌نشینی او را افزایش دهد. از همین جا می‌توان نتیجه گرفت بازدارندگی مبتنی‌بر تصمیم‌گیری نظری نوعی بازدارندگی قوی و مربوط به شرایط خاص و در آستانهٔ بحران‌هاست، لذا کاربرد آن به عنوان مدل عمومی بازدارندگی به‌منظور استفاده در الگوی موازنهٔ

---

1. Mutual Assured Destruction

قوا، الگوی اصلی امنیتی در سطح نظام یا منطقه‌ای بسیار محدود است.

بازدارندگی مبتنی‌بر تصمیم‌گیری نظری بر سه فرض اصلی بنا شده است:[۱۳] فرض اول، ابهام استراتژیک[۱] نام دارد. مطابق این مفروض، هیچ بازیگری نمی‌داند که دیگری کدام استراتژی را انتخاب خواهد کرد و این نیز از فقدان اطلاعات کامل ناشی می‌شود. براساس بازدارندگی تصمیم‌گیری اگر بازیگری به طور قطع بداند بازیگر دیگر به دنبال همکاری است، بهترین انتخاب برای او عدم همکاری است؛ در حالیکه اگر مطمئن باشد همان بازیگر به دنبال طفره رفتن است، آنگاه بهترین انتخاب برای او همکاری است.

فرضیهٔ دوم ذهنیت[۲] است. بر این اساس، اگرچه بازیگران در مورد رفتار یکدیگر تردید دارند، هرکدام دارای برآوردهای ذهنی از رفتار دیگری هستند و به‌طور ذهنی منافع دیگری را برای نتایج ممکن مورد ارزیابی قرار دهند؛ یعنی ارزش هر نتیجه را برای دشمن مشخص می‌کنند. بنابراین، چنانچه ارزش نتیجه برای دشمن بسیار بالا باشد، او احتیاط بیشتری خواهد کرد.

فرض سوم عقلانیت است. بر این اساس، بازیگران با استفاده از برآورد احتمالات و ارزیابی منافع به‌گونه‌ای عمل می‌نمایند که گویی درپی حداکثر منافعند. به‌کلام دیگر، هر بازیگر برای کسب بالاترین منفعت، استراتژی خود را انتخاب می‌کند.

بازدارندگی مبتنی بر تصمیم‌گیری زمانی شکست خواهد خورد که طرف‌های درگیر طفره رفتن را بر همکاری ترجیح دهند و حاضر باشند مخاطرات هزینه‌های آن را تحمل نمایند و این وضعیت زمانی احتمال پیشروی خواهد داشت که هر دو استراتژی (همکاری و عدم همکاری) برای بازیگران منافع یکسانی داشته باشد.

بازدارندگی کامل

این مدل مطرح می‌کند که بازدارندگی چندجانبه زمانی حاصل خواهد شد که طرف‌های

1. Strategic Uncertaintly
2. Subjectivity

بازدارنده دارای تهدیداتی «کارآمد» و «معتبر» باشند. کارآمدی به این معنا که تهدید آسیب‌زننده است و اعتبار نیز به این معنا که از نظر عقلانی تهدید می‌تواند باور کردنی باشد. بنابراین، این نوع مدل میان باورپذیری و عقلانیت رابطه برقرار می‌کند.(۱۴)

بازدارندگی کامل بر روابط همپایگی مبتنی‌بر تهدید انتقام‌جویانه[1] نیز تأکید دارد. مطابق این اصل، هر طرف قادر به وارد کردن خسارت غیرقابل قبول[2] به طرف دیگر است. غیرقابل قبول در اینجا به معنای آن است که در صورت آغاز درگیری کشور آغازکننده به وضعیتی بدتر از وضعیت کنونی دچار خواهد شد.(۱۵)

درخصوص توانایی تهدید به عنوان رمز موفقیت بازدارندگی، توضیحات مدل بازدارندگی کامل، دقیق‌تر و مبسوط‌تر از بازدارندگی کلاسیک است. در این مدل، تهدیدی که غیرممکن به نظر برسد یا تهدیدی که قابلیت خنثی‌سازی آن از طریق اقدامی پیش‌دستانه وجود داشته باشد، از لحاظ کارایی ضعیف ارزیابی می‌گردد.

علاوه‌بر توانایی اجرای تهدید، این مدل بر هزینه‌های چالشگر بالقوه نیز به عنوان رمز موفقیت بازدارندگی تأکید دارد. براین‌اساس، اگر چالشگر برآورد نماید که هزینه‌های درگیری کمتر از هزینه‌های عدم درگیری است یا برعکس، هزینه‌های عدم درگیری بیشتر از هزینه‌های درگیری است، بازدارندگی به احتمال زیاد شکست خواهد خورد.(۱۶)

کارایی تهدید با تسلسل هزینه‌ها ارتباط مستقیم دارد. اگر تهدیدی کارآمد و مؤثر نباشد، به اندازه کافی قدرت بازدارندگی نخواهد داشت؛ در مقابل، تهدیدی کارآمد و توانا بازدارندگی را ممکن می‌سازد، چنانچه از آستانهٔ حداقل هزینه فراتر رفته باشد. بنابراین، تاآنجاکه گسترش سلاح‌های کشتارجمعی یا هر سلاح دیگری بر این هزینه‌ها تأثیرگذار باشد، موفقیت بازدارندگی افزایش و احتمال شکست آن کاهش می‌یابد.

در بازدارندگی کامل هزینه‌ها در مرز حداقل و حداکثر تعریف می‌شود؛ به‌این‌معنا که

---

1. Retaliatory Threat
2. Unacceptable Damage

افزایش در هزینه‌ها بالاتر از آستانهٔ حداکثر آن، کمکی به افزایش احتمال موفقیت بازدارندگی نمی‌کند. بنابراین، بازدارندگی کامل بیشتر به «بازدارندگی حداقل» گرایش دارد و از «بازدارندگی حداکثر» حمایت نمی‌کند.

در مدل بازدارندگی کامل این تنها فقدان تهدید معتبر نیست که به عنوان شرط کافی بازدارندگی موفق موجب شکست آن می‌شود، بلکه بازدارندگی ممکن است از راه‌های دیگر نیز با شکست مواجه شود.[۱۷] لذا در اعتبار تهدید به عنوان شرط کافی بازدارندگی موفق تشکیک ایجاد می‌گردد.

در چهارچوب معیار اعتبار تهدید، مدل بازدارندگی کامل بر هنجار «عمل متقابل» متکی است؛[۱۸] یعنی همکاری، همکاری و دشمنی، دشمنی به همراه خواهد داشت. براین اساس، جوهر چانه‌زنی جدی اما انعطاف‌پذیر و پاسخ مبتنی‌بر مقابله‌به‌مثل درمورد یک محرک واقعی، عمل مقابله‌به‌مثل است؛ در حالیکه در بازدارندگی کلاسیک، به‌ویژه بازدارندگی مبتنی بر تصمیم‌گیری نظری هر استراتژی بهینه، بازیگری همیشه نقطهٔ مقابل بازیگر دیگر است.

در بازدارندگی کامل، اعتبار تهدید ساختار بازی را تشکیل می‌دهد. براین‌اساس، بازی مذکور می‌تواند چهار نتیجه (برنده، بازنده، مصالحه، و منازعه) داشته باشد.[۱۹] دراین‌چهارچوب، زمانی مصالحه رخ خواهد داد که ساختار بازی مبتنی‌بر معمای زندانی باشد و منازعه، ویژهٔ آن ساختارهایی است که هر دو بازیگر دارای تهدیدات معتبرند، اما حداقل یکی فاقد تهدید تلافی‌جویانه است. تسلیم شدن، مرتبط با آن ساختارهایی است که تهدید یک بازیگر فاقد اعتبار باشد.

در مدل بازدارندگی کامل، اگرچه اعتبار تهدید عامل مهمی در پویایی‌های بازدارندگی است، نقشی صد در صد در موفقیت بازدارندگی ندارد. درواقع، در بعضی شرایط فقدان اعتبار می‌تواند به ثبات وضع موجود کمک کند، درحالیکه در برخی مواقع اعتبار بالای تهدید می‌تواند شکست بازدارندگی را تسریع نماید.

در مجموع، مطابق با مدل بازدارندگی کامل احتمال موفقیت بازدارندگی به‌طور مستقیم به

برآورد بازیگران از وضع موجود، توان تهدیدات و آثار تعامل اعتبار تهدیدات آنها بستگی دارد. بازدارندگی همیشه زمانی شکست می‌خورد که تهدید کارا وجود ندارد و زمانی احتمال موفقیت بیشتری دارد که حفظ وضع موجود ارزشمند باشد، همهٔ تهدیدات در همهٔ جوانب دارای اعتبار بالا باشد و یا تهدید چالشگر فاقد اعتبار باشد.

روش‌های بازدارندگی

سه روش **بازدارندگی متقابل**[1]، **بازدارندگی یکجانبه**[2] و **بازدارندگی بسط یافته**[3] انواع اصلی روش‌های بازدارندگی را تشکیل می‌دهند.

بازدارندگی متقابل به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن، دو طرف دارای تهدید تلافی‌جویانه کافی باشند؛ یعنی از توانایی و اعتبار تهدید به میزان بازدارنده برخوردار باشند. این روش هنگامی موفق‌تر است که برای هر دو طرف ارزش وضع موجود زیاد باشد. چنانچه تهدیدات هر دو طرف توانمند و معتبر باشد، توازن بازدارندگی حاصل خواهد شد، اما اگر تهدیدات هر دو طرف توانمند اما تهدیدات یکی از آن دو معتبر باشد، یعنی تهدیدات یک طرف بیشتر بلوف آشکار باشد، بازدارندگی با فقدان توازن روبه‌رو خواهد شد. چنانچه تهدیدات هیچ‌کدام معتبر نباشد و یا حداقل یکی از دو طرف توانایی تهدید کردن نداشته باشد، اصولاً بازدارندگی متقابل از نظر عقلانی شکست خواهد خورد.[۲۰]

در بازدارندگی یکجانبه یک طرف به شدت در حال بررسی حمله و هجوم، و طرف دیگر به منظور پیشگیری از آن درصدد افزایش تهدید است. بنابراین، همواره یک طرف بازدارندگی را مدل امنیتی خود قرار داده است. در این نوع از بازدارندگی، اغلب مهاجم یا چالشگر تسلیم شدن مدافع را بر حفظ وضع موجود ترجیح می‌دهد؛ اما از سوی دیگر، حفظ وضع موجود را نیز به شکست خود (چالشگر) ترجیح می‌دهد. در طرف دیگر، مدافع نیز حالت‌های حفظ وضع موجود

---

1. Mutual Deterrence
2. Unilateral Deterrence
3. Xtended Deterrence

یا شکست چالشگر را ترجیح می‌دهد؛ باوجوداین، هیچ‌گاه تسلیم شدن را ترجیح نمی‌دهد.[۲۱]

بازدارندگی یکجانبه به‌ویژه تحت اطلاعات کامل، درصورتی که دفاع‌کننده آن کارآمد و معتبر باشد، تهدیدات چالشگر و مهاجم کارآمد و معتبر نباشد و یا هیچ‌کدام تهدیدات معتبر و کارآمد نداشته باشند، موفق خواهد بود؛ اما چنانچه تهدیدات چالشگر از حیث کارآمدی و اعتباری قوی و مؤثر اما تهدیدات مدافع ناکارآمد و غیرمعتبر باشند، اصولاً بازدارندگی یکجانبه ازنظر عقلانی شکست خورده است.

بازدارندگی بسط یافته شامل دفاع از هم‌پیمانان در مقابل تجاوز و تهاجم است. بر این اساس، دولت‌های حامی همواره سعی دارند تا اعتبار تهدیدات بازدارنده را از طریق تعهدات الزام‌آور به هم‌پیمانان خود بسط دهند؛ مانند حضور نظامی حامی در کشور مورد نظر.

بازدارندگی بسط یافته در صورتی موفق است که کشور حامی، حمایت‌های خود را در چهارچوب سود ارزیابی کند. همچنین کشورهای بزرگ‌تر و قدرتمندتر به هم‌پیمانان کوچک‌تر خود که با حریف هم‌اندازه خود روبه‌رو شده‌اند، حمایت بازدارندگی ارائه نمایند؛ چنین حمایت‌هایی می‌تواند به شکل نظامی، سیاسی و اقتصادی باشد.

پی‌نوشت‌ها

1. Keith Krouse, "Rationality and Deterrence in Theory and Practice," In *Contemporary Security and Strategy,* Edited by Craig A. Snyder, (Basingstoke: Macmillan, 1999), 121.

۲. *استراتژی در جهان معاصر: مقدمه‌ای بر مطالعات استراتژیک*، جان بلیس [و دیگران]؛ ترجمه کابک خبیری، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳، ۲۲۴ ـ ۲۲۵.

3. Frank C. Zagare and D. Marc Kilgour, *Perfect Deterrence*, (Cambridge: Cambridge University Press, 2000), 82.
4. Ibid., 82-3.
5. Ibid.
6. Krouse, Ibid., 124-5.
7. Ibid., 125.
8. Zagar and Kilgour, Ibid., p. 287.
9. Glen Herald Snyder and Paul Diesing, *Conflict among Nations: Bargaining, Decision Making and System Structure in International Crises,* (Princeton; Guildford: Princeton University Press, 1977), 450-9.
10. John Lewis Gaddis, "The Long Peace: Elements of Stability in the Postwar International System," *International Security* 10, No. 4 (Spring, 1986): 105-7.
11. John J. Mearsheimer, "Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War," *International Security* 15, No. 4 (Summer 1990): 14.
12. Zagar and Kilgour, Ibid., 288-9.

۱۳.این فرض‌ها در مدل باج‌خواهی (Blackmail) دانیل الزبرگ آمده است. این مدل مبتنی‌بر بازی بزدل (Chicken game) و بازتابی از دیدگاه کیسینجر است. بازی بزدل مدل کاملی از تعامل میان دو بازیگر و تصمیم‌گیری‌های آنان است. در این بازی، هریک از طرف‌ها به‌دنبال برتری و پیروزی است. چنانچه میسر نشد، همکاری متقابل را ترجیح می‌دهند و چنانچه آن هم امکان‌پذیر نشد، ترجیح می‌دهند به‌جای جنگ، برتری را به دشمن منتقل نمایند. کیسینجر نیز درهمین‌خصوص گفته است: هنر سیاست عبارت است از ایجاد محاسبه‌ای از مخاطرات و منافعی که بر محاسبات دشمن تأثیر می‌گذارد. نک به:

- Daniel Ellsberg, "The Theory and Practice of Blackmail", In Bargaining: Formal Theories of Negotiation, Edited by Oran R. Young, (Urbana; London: University of Illinois Press, 1975).
- Henry Kissinger, Diplomacy, New York: Simon and Schuster, 1994.

۱۴. حامیان این نظریه و مدل براین‌باورند که بازدارندگی محدود بـه رقابت‌هـای تـسلیحاتی در دورهٔ به‌خصوصی مانند جنگ سرد و به‌معنای دقیق‌تر، فقط مربوط بـه بـازیگران دارای سـلاح هـسته‌ای نیست، بلکه پویایی‌های بازدارندگی همانند عواملی اسـت کـه بـر روابـط اشـخاص، گـروه‌هـا و کشورها حاکم است. در مدل موازنهٔ قوای کامل، از ارائهٔ هرگونه مفروضـات ثابـت و تأییـد شـده درخصوص سلاح‌های کشتارجمعی اجتناب گردیده و تلاش شده است بازدارندگی به‌عنوان مدلی عمومی برای همهٔ شرایط و کشورهایی که سلاح هسته‌ای نیز ندارند، کارآمد معرفی شود. نک به:

- Zagare and Kilgour, Ibid., 285-6.

15.Zagare and Kilgour, 289.

۱۶. هاروی تأکید دارد که حتی تهدیدات کارا و آشـکار از سـوی مـدافع مـصمم شکـست خواهـد خورد، اگر چالشگر (مدافع) براین‌باور باشد که این چالش (رویگردانی) ارزش هزینه کـردن را دارد. جرویس نیز دراین‌خصوص می‌گوید: مشکل استراتژی آمریکا مبنـی‌بـر فـشار بـه ویتنـام شمالی این نبود که کشور مذکور تهدیدات را باور نمی‌کرد، بلکه ویتنام شمالی تـرجیح مـی‌داد مجازات را بپذیرد تا اینکه همکاری نماید. نک به:

-Frank Harvay, "Rigor Mortis or Rigor, More Tests: Necessity, Sufficiency, and Deterrence Logic," *Interantional Studies Quarterly* 42, No. 4, (Dec., 1998): 700.

- Jervis, Ibid., 79.

17.Zagar and Kilgour, Ibid., 292.

۱۸. بررسی‌های بریچهر از ده بحران بین‌المللی سال‌های ۱۹۳۸ ـ ۱۹۸۲ نشان می‌دهد که کشورهای درگیر در هشت بحران پاسخ‌های مبتنی‌بر مقابله‌به‌مثل یا حتی بـا شـدت بیـشتر ارائـه داده‌انـد. همچنین گلداشتاین و فریمن نیز در تحلیل مشروحی از الگوی روابط سه‌جانبـه میـان آمریکـا، چین و شوروی در طی دوران جنگ سرد کشف کردند که در هنجارهای رفتاری هر سه ضـلع این مثلث تجارب قوی از رفتارهای متقابل دوجانبه وجود دارد. نک به:

- Michael Brecher, *Crises in World Politics: Theory and Reality*, (Oxford: Pergamon, 1993), 82.
- Joshua S. Goldstein and John R. Freeman, *Three-Way Street: Strategic Reciprocity in World Politics*, (Chicago: University of Chicago press, 1990), 78.

19.Snyder and Diesing, Ibid., 430.

20.Zagare and Kilgour, Ibid., 101-4.

21.Patrich M. Morgan, *Deterrence: A Conceptual Analysis*, (Beverly Hills; London: Sage, 1977): 28.

فصل بیست‌وسوم
الگوی مشارکت برای امنیت منطقه‌ای

مشارکت برای امنیت منطقه‌ای[1]، ترتیبات امنیتی منطقه‌ای بین‌المللی است که از اجماع میان‌دولتی برای همکاری در مواجهه با تهدیدات امنیتی و ارتقای صلح و ثبات در منطقه ناشی می‌گردد. این مشارکت با استفاده از انواع توافق‌ها، ابزارها و سازوکارهایی مثل معاهدات رسمی امنیتی، سازمان‌های بین‌المللی، توافقات اقدام جمعی، توافق‌نامه‌های تجاری و اقتصادی، فرایندهای گفتگوی چندجانبه، پیمان‌های ایجاد صلح و ثبات مثل اقدامات اطمینان‌سازی، دیپلماسی پیشگیرانه و پرداختن به محیط داخلی صورت می‌گیرد.

همهٔ کشورهای هر منطقه، و حتی در برخی مواقع قدرت‌های خارج از منطقه، برمبنای یک یا چند موافقت‌نامهٔ اساسی[2] و شماری از توافق‌نامه‌های کاربردی[3] مشارکت امنیت منطقه‌ای را می‌سازند. در توافق‌نامه‌های اساسی، دولت‌های شریک، اصول روابط مسالمت‌آمیز، تعهد به اجتناب از منازعهٔ قدرت، منابع منازعه و بی‌ثباتی در منطقه، و همکاری برای مدیریت مشکلات امنیت منطقه‌ای را تبیین نموده، ایجاد سازوکارهای مورد نیاز برای اقدامات و کنترل و نظارت بر مشکلات امنیتی مشترک را می‌پذیرند و نیز برای ایجاد دفاتر مشترک و سازمان‌های

---

1. The Model of Regional Security Partnership
2. Fundamental Agreement
3. Operative Agreement

بین‌المللی جدید برای مواجهه با تهدیدات امنیتی جاری، توافق‌نامه‌های کاربردی امضا می‌کنند. علاوه‌بر مؤسسات قدیمی، این دفاتر و سازمان‌های جدید وظیفه دارند دربارهٔ تهدیدات امنیتی و انجام اقدامات و سیاست‌های جمعی هشدار دهند. در چنین شرایطی که ملی‌زدایی شدن امنیت[1] به‌طور چشمگیری افزایش می‌یابد، چه بسا در بلندمدت از درون این مشارکت امنیت منطقه‌ای، جامعهٔ امنیتی ظاهر گردد.

از این مفهوم، در راستای اهداف تحلیلی، یک مدل از مشارکت امنیت منطقه‌ای تعریف شده است؛[(1)] مفروض اینکه دولت‌ها می‌توانند بر سر مدیریت مشترک مشکلات امنیتی به توافق برسند: زمانی‌که ۱. کشورهای منطقه از وابستگی متقابل و مشترک بر سر مشکلات فراملی آگاه باشند و ۲. روابط بین‌المللی در منطقه به‌واسطهٔ رقابت قدرت‌های بزرگ قطبی نشده باشد.

در چنین وضعیتی، دولت‌ها ابزارها و سازوکارهای مدیریت مشترک امنیتی را ازطریق اصول امنیت مشترک (یعنی برمبنای مبادلهٔ اطلاعات، گفتگو، همکاری و سرمایه‌گذاری مشترک بر منابع)، امنیت جامع (یعنی پرداختن به مسائل امنیت داخلی و بین‌المللی مختلف)، و استفاده از منابع مختلف ازجمله منابع اقتصادی، نظامی، اقتصادی، فنی و فرهنگی تکوین می‌بخشند. درمجموع، ترتیبات امنیتی منطقه براساس مدیریت مشترک شکل می‌گیرند و همهٔ کشورها به‌عنوان شریک در داخل چهارچوبی مرکب از نهادها و رویه‌ها دارای سهمند. هرچقدر که مشارکت امنیتی توسعه یابد، فرهنگ و سیاست امنیتی کشورهای منطقه به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شود و جامعهٔ امنیتی می‌تواند ایجاد گردد؛ اما وضعیت فعلی همکاری امنیتی در مناطق مهم به‌حدی نیست که شاهد گذار رویه‌های موجود به جوامع امنیتی باشیم.[2]

ویژگی‌های اصلی مدل مشارکت امنیت منطقه‌ای را می‌توانیم در موارد زیر خلاصه کنیم:

---

1. Security De-Nationalization

۲. جامعه امنیتی شامل گروهی از کشورهای همجوار با حجم چشمگیری از تعامل و مبادلات می‌باشد که با فهم و برداشت اینکه به یک جامعه تعلق دارند به دور هم جمع می‌شوند. این احساس ما بودن برای ایجاد سازوکارهای حل مسالمت‌آمیز منازعات ضروری و ویژگی خاص یک جامعه امنیتی می‌باشد.

پیش‌شرط‌ها

- آگاهی کشورهای منطقه از وابستگی متقابل و تأثیرات محلی مشکلات جهانی؛
- رقابت اندک یا نبودِ رقابت قدرت در سیاست بین‌المللی منطقه و استفادهٔ محدود از خشونت در منازعات بین‌المللی.

شرایط

- اجماع دولت‌های منطقه به ایجاد همکاری امنیتی ازطریق کاهش خشونت در روابط بین‌الملل، بهبود ثبات داخلی و بین‌المللی، و ارتقای صلح و رشد اقتصادی؛
- نبودِ اتحادیه‌های نظامی معکوس.[1]

ساختارها و ابزارها

- توافق‌نامه‌های اساسی مکتوب؛
- توافق‌نامه‌های کاربردی، دفاتر چندجانبه، و سازمان‌های بین‌المللی؛
- مجموعه‌ای از سازوکارها و اقدامات داخلی و بین‌المللی برای مدیریت و پیشگیری از منازعه.

عواقب و نتایج

- کاهش شکاف میان دکترین‌های امنیتی و فرهنگ کشورهای منطقه؛
- افزایش امنیت و ملی‌زدایی شدن از سیاست دفاعی؛
- (احتمالاً) توسعهٔ جامعهٔ امنیتی.

این الگو تا حد زیادی برمبنای آنچه در اروپا روی داد، تدوین و تنظیم شده است. این مورد از مشارکت امنیتی برای اولین‌بار در اروپا ظاهر شد و مجموعه‌ای از توسعه‌یافته‌ترین

1. Opposite Military Alliance

ابزارها و رویه‌ها را ارائه نموده است. به عبارت دقیق‌تر، این مدل در اوایل دههٔ نود براساس مشارکت امنیت منطقه‌ای ساخته شد. در آن زمان، روابط بین‌الملل اروپایی بی‌ثبات بود؛ در نتیجه، دولت‌های اروپایی تصمیم گرفتند که با تقویت عناصر مثبت همکاری امنیتی که خودشان در فرایند هلسینکی ایجاد کرده بودند (یعنی اصول امنیت مشترک، جامع و پیشرو) بر مشکلات فائق آیند.[1]

به‌هرحال، دیگر طرح‌ها و ابتکارات در آسیای شرقی با عنوان «ابتکار مجمع منطقه‌ای آسه‌آن (ARF)[2]»، در آسیای مرکزی با عنوان «ابتکار سازمان همکاری شانگهای (SCO)[3]» و در آفریقا با عنوان «ابتکار اتحادیه آفریقا»[4] (یعنی شورای صلح و امنیت اتحادیه آفریقا)[5] موارد بعدی همکاری امنیتی‌اند که می‌توان آنها را در چهارچوب مشارکت امنیت منطقه‌ای تحلیل نمود.

مشارکت امنیتی آسیای شرقی

در متن حاضر، منطقهٔ آسیای شرقی، کشورهای آسیای جنوب شرقی و چین را شامل می‌شود. در این منطقه، بنیان مشارکت امنیتی در سال ۱۹۹۴، در ابتکار دولت‌های کشورهای آسه‌آن بنا نهاده شد و در مجمع منطقه‌ای آسه‌آن (ARF) تمرکز یافت. آسه‌آن در همهٔ ابتکارات برای ساخت همکاری امنیتی و گفتگو در منطقهٔ آسیای شرقی سهم داشته و در همکاری امنیت منطقه‌ای نقش مهمی داشته است.[(۲)]

آسه‌آن در سال ۱۹۶۷ در نتیجه و علیه تهدیدات دریافت‌شده یا متصور از چین مائوئیست تحت انقلاب فرهنگی تشکیل گردید. این سازمان بعدها ابزاری مؤثر برای افزایش همکاری اقتصادی و امنیتی در منطقه شناخته شد و درحال‌حاضر شامل ده کشور اندونزی، تایلند،

---

۱. فرایند هلسینکی منجربه ایجاد کنفرانس همکاری و امنیت در اروپا (CSCE) و بعدها سازمان همکاری و امنیت در اروپا (OSCE) گشت.

2. ASEAN Regional Forum
3. The Shanghai Cooperation Organization
4. The African Union
5. The Peace and Security Council of the AU

فیلیپین، مالزی، سنگاپور، برونئی، ویتنام، لائوس، کامبوج و میانمار (برمه سابق) است. این کشورها در ایدئولوژی، نظام سیاسی، فرهنگ، مذهب، توسعهٔ اقتصادی و نیز مشکلات و نگرانی‌های امنیتی تفاوت‌های اساسی دارند. ویتنام و لائوس کشورهای تحت حاکمیت سوسیالیسم هستند؛ میانمار را رژیم نظامی اداره می‌کند؛ کامبوج، کشور سابقاً کمونیست، حالا دارای ساختار سیاسی مختلطی است و ساختار سیاسی بقیهٔ این کشورها به دموکراسی آسیایی معروف است.

آسه‌آن که در راستای تسریع رشد اقتصادی و حمایت از صلح و ثبات در منطقه ایجاد شده بود، در ۱۹۷۱ ایجاد منطقهٔ صلح، آزادی و بی‌طرفی را پیشنهاد نمود. در ۱۹۸۷، اندونزی ایدهٔ منطقهٔ عاری از تسلیحات هسته‌ای را در آسیای جنوب شرقی مطرح کرد. در آن زمان اجرایی شدن هر دو ایده با مشکل مواجه بود. سرانجام، طرح مجمع منطقه‌ای آسه‌آن در ۱۹۹۳ مطرح شد و گروهی از شرکا شامل ایالات متحده، کانادا، اتحادیه اروپا، استرالیا، ژاپن، روسیه، چین، هند، و کره جنوبی برای پیوستن به آن دعوت شدند. امروزه تعداد اعضای ARF به ۲۳ عضو رسیده است.

مدل مشارکت امنیتی به دو دلیل اصلی برای آسیای شرقی حول محور ARF قابل اجراست: دلیل اول اینکه، این مجمع با اجماع طرف‌های عضو عمل می‌کند و همچنین با ارائهٔ پیشنهاداتی معطوف به اقدامات اطمینان‌سازی ـ به‌منظور پیشگیری از منازعات محتمل و ارتقای مذاکرات میان طرف‌های درگیر ـ در نقش کارگزار صلح مطرح است. اجماع طرف‌های بنیان‌گذار، باصراحت در اولین بیانیهٔ رؤسای ARF که در سال ۱۹۹۴ در بانکوک صادر شد، بیان شده است. به همین دلیل، این سند توافق‌نامهٔ اساسی مشارکت منطقه‌ای آسیای شرقی محسوب می‌گردد. این سند اهداف ARF را تسریع‌کنندهٔ گفتگوی سازنده و مشاوره در حوزهٔ مسائل منافع مشترک امنیتی و سیاسی معرفی می‌کند و سهم مهمی را برای اطمینان‌سازی و دیپلماسی پیشگیرانه در منطقه قائل می‌شود.

دلیل دوم اینکه کشورهای عضو، هماهنگ با مدل مشارکت امنیت منطقه‌ای، دو فرض اصلی

را تصدیق کرده‌اند: ۱. عوامل داخلی و بین‌المللی در ایجاد صلح و امنیت در منطقه با هم مرتبطند و ۲. درهم‌تنیدگی ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی باید در پرداختن به ارتقای امنیت فردی و مشترک درنظر گرفته شود. چنین جهت‌گیری‌هایی در پایان دوران جنگ سرد آشکارتر شد؛ در این زمان بود که فعالیت ARF بر پیشنهادات زیر متمرکز گشت: مبادلهٔ اطلاعات و ناظران نظامی، حضور در مانورهای نظامی و انتشار اطلاعات در این زمینه، مشارکت اعضا در فهرست ثبت‌شدهٔ سازمان ملل متحد[1] دربارهٔ تسلیحات متعارف، ایجاد مرکز آموزش منطقه‌ای برای عملیات‌های حفظ صلح و حمایت از سمینارهایی با موضوعات و آموزش‌های امنیتی خاص.

به‌هرحال، در این منطقه نه توافقات کاربردی به امضا رسید و نه دفاتر دائمی و نهادهای جدید ایجاد شد. درحال‌حاضر، تنها اقدامات کلی اطمینان‌سازی، دیپلماسی ضعیف پیشگیری و رویه‌های سنتی حل‌وفصل مسالمت‌آمیز منازعات بدون سازوکار مناسب به‌عنوان ستون‌های مشارکت امنیتی آسیای شرقی محسوب می‌گردند. به‌منظور پیشگیری از احیای منازعات، فقط بعضی از اقدامات سنتی در حوزهٔ داخلی مثل فراهم نمودن کمک‌های انسان‌دوستانه، اقدام در راستای توسعهٔ منابع انسانی و کاهش تنش‌ها ازطریق آموزش و مصالحه صورت گرفته است. شایان ذکر است که اقدامات جدید صورت‌گرفته، برای مثال معطوف به توسعهٔ سیستم از پیش هشداردهنده‌ای است که می‌تواند هم برای پیشگیری از منازعات بین‌المللی بزرگ و هم برای بهبود همکاری منطقه‌ای علیه تروریسم و جنایات فراملی مفید باشد. درواقع، نیاز به اقدام مشترک علیه اشکال عمل غیرسنتی در حوزهٔ امنیت در منطقهٔ آسیای شرقی بیشتر احساس می‌شود؛ زیرا تاکنون در چنین مناطقی از توسعهٔ همکاری‌ها امتناع شده است.

در حوزهٔ حاکمیت، موانعی جدی برای تسریع فرایندهای ایجاد مشارکت امنیتی وجود دارد؛ مثل موضوع تایوان که ایالات متحده را نیز درگیر کرده است و یا منازعات سنتی چین و ژاپن بر سر مسائل جزایر دیائویو.[2] بااین‌حال، دولت‌های این منطقه در تقویت همکاری‌های

---

1. The UN Register
2. Diaoyou

اقتصادی منطقه‌ای با نگاه به ایجاد حوزهٔ تجارت آزاد منطقه‌ای فعال هستند. همکاری اقتصادی و همکاری‌های امنیتی مکمل یکدیگر دیده می‌شوند: تحکیم روابط اقتصادی میان کشورهای منطقه، فهم مشترک، رفع اختلافات، ایجاد اطمینان متقابل و ارتقای همکاری امنیتی را به همراه خواهد داشت.[۳] چنین استراتژی اقتصادی‌ای در حوزهٔ امنیت بین‌المللی، که نقشی قاطع در اروپا ایفا نموده است، می‌تواند مشخصهٔ اصلی پیشروی منطقهٔ آسیا ـ پاسیفیک برای مشارکت امنیت منطقه‌ای باشد. درحقیقت، در حال حاضر بسیاری از ابتکارات همکاری اقتصادی در این منطقه درحال شکوفایی است.

مشارکت امنیتی آسیای مرکزی

نشست نمایندگان چین، روسیه، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان در آوریل ۱۹۹۶ در شانگهای، تحول اصلی در فرایندی محسوب می‌گردد که توانست به مشارکت امنیتی آسیای مرکزی شکل دهد. در این نشست، ابتکار شانگهای پنج[۱] مطرح شد که منجربه تشکیل سازمان همکاری شانگهای (SCO) در ۱۵ ژوئن ۲۰۰۱ گشت.

با پذیرش ازبکستان در شمار کشورهای عضو SCO، تعداد آنها به شش کشور رسید و در ژوئن ۲۰۰۲ رؤسای این کشورها منشور این سازمان را امضا کردند. این سند، توافق‌نامهٔ اساسی مشارکت امنیت آسیای مرکزی است و شامل اهداف و اصول، ساختار سازمانی، اشکال عملیاتی و جهت‌گیری‌های همکاری می‌گردد.[۴] در ژوئیهٔ ۲۰۰۵، هند، ایران و پاکستان به مغولستان اضافه و عضو ناظر SCO شدند.

هدف اصلی سازمان، تقویت اعتماد متقابل، حسن همجواری و دوستی میان کشورهای عضو؛ گسترش همکاری در حوزه‌های مختلف (مثل سیاست، اقتصاد، علوم و فناوری، فرهنگ، آموزش، انرژی، حمل‌ونقل و حمایت زیست‌محیطی)؛ حفظ صلح، امنیت و ثبات منطقه‌ای، و

1. The Shanghai Five Initiative

حرکت درجهت ایجاد نظم اقتصادی و سیاسی نوین بین‌المللی تعریف شده است. اصول همکاری نیز براساس احترام به منشور ملل متحد و استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی کشورهای عضو؛ منع استفاده و تهدید به استفاده از اجبار؛ حل همهٔ اختلافات ازطریق مصالحه، و همه‌گونه اشکال گفتگو تهیه شده است.

بعد از نشست ۱۹۹۶، فوراً دو توافق‌نامهٔ کاربردی (معاهدهٔ افزایش اعتماد نظامی در مناطق مرزی و معاهدهٔ کاهش نیروهای نظامی در مناطق مرزی) با موضوع اقدام و همکاری در اطمینان‌سازی بیشتر و عمیق‌تر در حوزهٔ بین‌المللی به امضا رسید.(۵) در کنفرانس سران آلماتی در ۱۹۹۸، نگرانی رهبران «شانگهای پنج» از اقدامات اطمینان‌سازی برای مدیریت منازعات بین‌المللی، به همکاری در امور افراطگرایی مذهبی، جدایی‌طلبی قومی، و تروریسم، که SCO آنها را «نیروهای سه‌گانه»[1] نامیده است، تغییر یافت.

این جهت‌گیری جدید درمورد تهدیدات امنیت داخلی منجربه امضای دو توافق‌نامهٔ کاربردی با هدف همکاری در جنبه‌های فراملی تهدیدات امنیت داخلی شد. درواقع، در ژوئن ۲۰۰۱، آنها کنوانسیون شانگهای علیه تروریسم، جدایی‌طلبی و افراطگرایی و یک سال بعد، توافق‌نامهٔ ساختار منطقه‌ای ضدتروریسم را امضا کردند. در اوت ۲۰۰۳، چین، روسیه، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان اولین و تا این زمان تنها مانور ضدتروریستی را انجام داده‌اند.

هم‌زمان با امضای توافق‌نامه‌های کاربردی، نهادها و سازمان‌های همکاری نیز به‌وجود آمدند. در ژانویهٔ ۲۰۰۴، دفتر دبیرخانهٔ SCO در پکن و ساختار ضدتروریسم منطقه‌ای این سازمان[2] در تاشکند افتتاح شد. دبیرخانه ارگان اجرایی سازمان همکاری شانگهای است که حمایت فنی و سازمانی را برای اجرای اسناد آن فراهم می‌آورد. ساختار ضدتروریسم منطقه‌ای نیز هماهنگ‌کنندهٔ فعالیت‌های SCO علیه تروریسم، جدایی‌طلبی و افراطگرایی است. در کنار این ساختارها، ساختار سازمانی SCO نیز شامل سازمان‌های دائمی و سازوکارهای تشکیل

---

1. The Three Forces
2. The SCO's Regional Anti-Terrorism Structure (RATS)

جلسات است. بزرگ‌ترین سازمان شورای رؤسای کشورهاست که نشست‌های سالیانه برگزار می‌کند. این سازمان اولویت‌ها و جهت‌گیری اصلی ابتکارات SCO را تعیین و درزمینهٔ عملکرد و ترتیبات داخلی و نیز همکاری با دیگر کشورها و سازمان‌های بین‌المللی تصمیم‌گیری می‌کند. شورای وزرای امور خارجه جلسات سالیانهٔ شورای رؤسای کشورها را تنظیم و درمورد بودجهٔ SCO و همکاری در حوزه‌های خاص تصمیم‌گیری می‌نماید. کنفرانس رؤسای آژانس‌ها سازمان دیگری است که در راستای حل سائل ویژهٔ همکاری در حوزه‌های خاص عمل می‌کند. در حال حاضر، این جلسات برای نمایندگان (یا ناظران) عمومی، و وزرای دفاع، اقتصاد، تجارت، حمل‌ونقل، و فرهنگ به‌علاوهٔ رؤسای آژانس‌های اجرای قانون، امنیتی و امداد در حادثه[1] برگزار می‌شود. درنهایت، شورای هماهنگ‌کنندگان ملی[2]، سازمان مدیریت فعالیت‌های روزمره محسوب می‌گردد.

ایجاد ساختار ضدتروریسم منطقه‌ای آشکار و روشن ساخت که تحت فشار گذاشتن تروریسم بین‌المللی، قاچاق مواد مخدر، قاچاق تسلیحات، مهاجرت غیرقانونی و دیگر اشکال جنایات فرامرزی ازسوی اعضا به‌عنوان ضروری‌ترین وظیفهٔ این سازمان جدی گرفته شده است. حال باید ببینیم که آیا این قدم اول محرکی برای ساخت و ایجاد مشارکت امنیت منطقه‌ای در آسیای مرکزی خواهد بود یا خیر.

مشارکت امنیت طراحی‌شده برای آفریقا

سازمان اتحادیه آفریقا (AU) طرح بزرگ‌ترین مشارکت امنیت منطقه‌ای را ارائه داده است که ۵۳ کشور از اعضای سازمان در آن شرکت دارند. اتحادیه آفریقا در گذشته ابتکاراتی را برای تسریع توسعهٔ همکاری امنیتی میان کشورهای عضو ارائه داده و عملیات‌های حفظ صلح را اجرا کرده بود. بااین‌حال، امضای معاهدهٔ مربوط به ایجاد شورای صلح و امنیت اتحادیه آفریقا[3]

1. Disaster Relief
2. The Council of National Coordinators
3. Peace and Security Council of African Union

در ۹ ژوئیه ۲۰۰۲ سنگ‌بنای فرایند رسمی ایجاد نظام امنیتی جدیدی را گذاشت که می‌توان آن را توافق‌نامهٔ اساسی مشارکت امنیت منطقه‌ای طراحی‌شده برای آفریقا یاد نمود. این فرایند در مرحلهٔ بسیار ابتدایی خود قرار دارد و باید توان خود را برای اجرای این معاهده اثبات کند.

این سند شورای صلح و امنیت را درمقام سازمان تصمیم‌گیرنده برای پیشگیری، مدیریت و حل منازعات در آفریقا تشکیل داده است. این شورا مسئول ایجاد ابزارهای لازم برای بنیان ترتیبات امنیتی جامع و پیش‌هشداردهنده در راستای تسهیل واکنش‌های به‌موقع و مؤثر دربرابر منازعات و وضعیت‌های بحرانی در آفریقاست. این ابزارها شورا را قادر به اجرای کارکردهای خاص هرگونه مشارکت امنیت منطقه‌ای مثل ارتقای صلح، امنیت و ثبات؛ اعمال دیپلماسی پیش‌هشداردهنده و پیشگیرانه؛ اقدام به صلح‌سازی ازجمله استفاده از میانجی‌گری، مصالحه، تحقیق؛ انجام عملیات‌های حمایت از صلح و مداخله؛ انجام صلح‌سازی و بازسازی پس از منازعه؛ اقدامات انسان‌دوستانه و مدیریت سوانح و بلایا خواهد نمود. شبکه‌ای از ادارات و ساختارها ازجمله کمیسیون، هیئتی از عقلا[1]، نظام پیش‌هشداردهندهٔ قاره‌ای، نیروی آماده‌باش آفریقایی، و صندوقی ویژه از اقدامات شورای صلح و امنیت حمایت خواهند کرد.

شدت منازعات داخلی و بین‌المللی در آفریقا و شکنندگی شرایط سیاسی و اقتصادی بسیاری از کشورهای این منطقه باعث شده است که دربارهٔ این طرح محتاط‌تر باشیم و از ارزیابی و برآورد پتانسیل‌های آن خودداری کنیم. اتحادیه آفریقا با آگاهی از سختی چنین تلاش‌هایی در ژوئیه ۲۰۰۳ از اتحادیه اروپا خواست تا از عملیات‌های حفظ و حمایت از صلح در آفریقا حمایت نماید. اتحادیه اروپا نیز با ایجاد «ادارهٔ صلح آفریقا»[2] به این درخواست پاسخ داد. اینگونه حق رجوع به دخالت بازیگر خارجی در فرایند ایجاد امنیت می‌تواند نکتهٔ مثبتی باشد.

1. A Panel of the Wise
2. African Peace Facility

پی‌نوشت‌ها

1. Atlina Fulvio, *La Sicurezza Delgi Stati Nell' era Dell' egemonia American*, (Milano: Giuffre, 2003a); Altina Fulvio, "The Building of Regional Security Partnership and the Security Culture Divide in the Mediterranean Region," In *the Convergence of Civilizations? Constructing a Mediterranean Region*, Emanuel Adler and Beverly Crawford, eds. (Toronto: University of Toronto Press, 2005).
2. Timo Kivimaki, "The Long Peace of ASEAN," *Journal of Peace Research* 38, No. 1 (Jan, 2001); Jin Guihua, "Brief Comments on Security Cooperation in the Asia-Pacific Region," *Foreign Affairs Journal* (The Chinese People's Institute of Foreign Affairs), No. 74 (2004): 24-9; Men Honghua, "Participation, Creation and Domination-Promotion of Asia Integration Centered on the Building of International Institution," *International Review* (Shanghai Institute for International Studies), No. 37 (2004): 1-18; Shaun Narine, *Explaining ASEAN: Regionalism in Southeast Asia*, (Boulder, Co.: Lynne Rienner, 2002).
3. Guihua, Ibid.; Honghua, Ibid.
4. *Central Asian Security: The New International Context*, Roy Allison and Lena Jonson, eds., (Washington, D.C.: Brooking Institution Press, 2001); Atlina Fulvio and Zhu Guichang. "Security Culture and the Construction of Security Partnership: The European Union and China Compared," *The Mediterranean Journal of Human Rights* 5, No. 1 (2001): 85-110; Jyotsna Bakshi, "Shanghai Co-Operation Organization (SCO) Before and After September 11," *Strategic Analysis* 26, No. 2 (Apr.-June, 2002).
5. Leonid P. Moiseyev, "Confidence Building in the Russian – Chinese Border Region: The First Successful Experience in Asia," *In Peace Building on the Korean Peninsula*, (Victoria: B. C.: University of Victoria, 1999); Jing-Dong Yuan, *Sino-Russian Confidence Building Measures: A Preliminary Analysis*, Robert E. Bedeski and Rene Unger, eds., (Vancouver: Institute of International Relations, University of British Columbia, 1998).

منابع و مآخذ

الف) منابع فارسی

-آزر، ادوارد ای؛ مون، چونگ این. *امنیت ملی در جهان سوم.* ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.

-ابراهیمی‌فر، طاهره. *الگوهای اعتمادسازی در منطقه خلیج فارس.* تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۱.

-*استراتژی در جهان معاصر: مقدمه‌ای بر مطالعات استراتژیک.* جان بلیس [و دیگران]. ترجمه کابک خبیری. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳.

-*استراتژی در جهان معاصر: مقدمه‌ای بر مطالعات استراتژیک.* جان بلیس [و دیگران]. ترجمه کابک خبیری. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳.

-افتخاری، اصغر. «تحلیل انتقادی امنیت؛ درآمدی بر روش‌شناسی انتقادی در مطالعات امنیتی». *فصلنامه مطالعات راهبردی.* ش. ۱۶. تابستان ۱۳۸۱.

-افتخاری، اصغر. *مراحل بنیادین اندیشه در مطالعات امنیت ملی.* تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱.

-اورون، یائیر. «امکان‌سنجی پیدایش یک سیستم امنیتی مشترک در خاورمیانه.» در لنور جی مارتین. *چهرهٔ جدید امنیت در خاورمیانه.* ترجمه قدیر نصیری. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۳.

-ایکنبری، جان. *تنها ابرقدرت (هژمونی آمریکا در قرن ۲۱).* ترجمه عظیم فضلی‌پور. تهران:

مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲.

–ایکنبری، جی جان. *تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱*. ترجمه عظیم فضلی‌پور. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲.

–بوزان، باری. *مردم، دولت‌ها و هراس*. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.

–پاپایانو، پل ای. «قدرت‌های بزرگ و نظم‌های منطقه‌ای: امکانات و چشم‌اندازها پس از جنگ سرد.» در دیوید ای لیک و پاتریک ام. مورگان. *نظم‌های منطقه‌ای: امنیت‌سازی در جهانی نوین*. مترجم جلال دهقانی فیروزآبادی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱.

–تاجیک، محمدرضا. *روایت غیریت و هویت در میان ایرانیان*. تهران: فرهنگ گفتمان؛ ریاست‌جمهوری، مرکز بررسی‌های استراتژیک، ۱۳۸۴.

–چلبی، مسعود. *جامعه‌شناسی نظم: تشریح و تحلیل نظری نظم اجتماعی*. تهران: نشر نی، ۱۳۷۵.

–ساندرز، دیوید. *الگوهای بی‌ثباتی سیاسی*. ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰.

–السن، رابرت. *مسئله کرد و روابط ایران و ترکیه*. ترجمه ابراهیم یونسی. تهران: نشر پانیذ، ۱۳۸۰.

–کاستلز، مانوئل. *عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ*. مترجمان احد علیقلیان، افشین خاکباز، و حسن چاوشیان. جلد دوم. تهران: طرح نو، ۱۳۸۰.

–لیتل، ریچارد. «رژیم‌های بین‌المللی،» در جان بلیس و استیو اسمیت. *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*. ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران. ج. ۲. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳.

–لیک، دیوید. «رهیافت سیستمی به مجموعه‌های امنیتی منطقه‌ای.» در دیوید لیک و پاتریک مورگان. *نظم‌های منطقه‌ای: امنیت‌سازی در جهان نوین*. ترجمه جلال دهقانی فیروزآبادی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱.

–لیک، دیوید؛ مورگان، پاتریک. *نظم‌های منطقه‌ای: امنیت‌سازی در جهان نوین*. ترجمه جلال دهقانی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱.

–مکین لای، رابرت؛ لیتل، آر. *امنیت جهانی؛ راهکارها و نظریه‌ها*. ترجمه اصغر فرهادی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰.

–مورگان، پاتریک. «مجموعه امنیتی منطقه‌ای و نظم‌های منطقه‌ای.» در دیوید لیک و پاتریک مورگان. *نظم‌های منطقه‌ای: امنیت‌سازی در جهان نوین*. ترجمه جلال دهقانی فیروزآبادی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱.

–هینبوش، ریموند الویشس؛ احتشامی، انوشیروان. *سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه*. مترجم علی گل‌محمدی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲.

ب) منابع لاتین

- Adler, Emanuel. "Arms Control, Disarmament, and National Security: A Thirty Year Retrospective and an New Set of Anticipations." *Daedalus* 120, No. 1. Winter 1991.
- Adler, Emanuel. "Imagined (Security) Communities: Cognitive Regions in International Relations." *Millennium* 26, No. 2 (1997).
- Adler, Emanuel; Barnett, Michael. "A Framework for the Study of Security Communities." In *Security Communities*. Cambridge: Cambridge University Press, 1998.
- Adler, Emanuel; Barnett, Michael. "A Framework for the Study of Security Communities." In *Security Communities*. Cambridge: Cambridge University Press, 1998.
- Adler, Emanuel; Barnett, Michael. "Security Communities in Theoretical Perspective." In *Security Communities*. Cambridge: Cambridge University Press, 1998.
- Adler, Emanuel; Barnett, Michael. "Studying Security Communication in Theory: Comparison and History." In *Security Communities*. Cambridge: Cambridge University Press, 1998.
- Afheldt, Horst. *Defensive Verteidigung*. Reinbek: Rowohlt, 1983.
- *After the Peace: Resistance and Reconciliation*. Edited by Robert L. Rothstein. Boulder, Colo; London: Lynne Rienner, 1999.
- Agnew, John A.; Corhridge, Stuart. *Mastering Space: Hegemony, Territory and International Political Economy*. London: Routledge, 1995.
- Alder, Emanuel; Barnett, Michael. "Studing Security Communities in Theory, Comparison and History." In Security Communities. Cambridge: Cambridge University Press,.1998.
- Antholis, William. "The Imperfect Democratic Peace of Ancient Greece." In Bruce M. Russett. *Grasping the Democratic Peace: Principles for a Post-Cold War World*. Princeton, N. J.; Chichester: Princeton University Press, 1993.
- *Arms Races: Technological and Political Dynamics*. Edited by Nils Petter

Gleditsch and Olav Njølstad. Olso: PRIO; London: Sage, 1990.
- Ashley, Richard K. "The Geopolitics of Geopolitical Space: Toward a Critical Social Theory of International Politics." *Alternatives* 12, No. 4, 1987.
- Attina, Fulvio, "Rigional Security Partnership: The Concept: Model, Practice, and a Preliminary Comparative Scheme." *JMWP*, No. 58, July 2005.
- Axelrod, Robert. *The Evolution of Cooperation.* New York: Basic Books, 1984.
- Ayoob, Mohammed. "Security in the Third World: The Worm about to Turn?" *International Affairs* 60, No. 1. Winter, 1983-1984.
- Ayoob, Mohammed. "The Security Problematic of the Third World." *World Politics* 43, No. 2. Jan., 1991.
- Ayoob, Mohammed. *The Third World Security Predicament: State Making, Regional Conflict, and the International System.* Boulder, Colo; London: Lynne Rienner, 1995.
- Bakshi, Jyotsna. "Shanghai Co-Operation Organization (SCO) Before and After September 11." *Strategic Analysis* 26, No. 2, Apr.-June, 2002.
- Baldwin, David. "Security Studies and End of the Cold War." *World Politics* 48, No. 1, Oct., 1995.
- Balzacq, Thierry. "Three Faces of Securitization: Political Agency, Audience and Context." *European Journal of International Relations* 11, No. 2. June, 2005.
- Bathurst, Robert B. *Intelligence and the Mirror: On Creating an Enemy.* Olso: PRIO; London: Sage, 1993.
- Baudrillard, Jean. *Simulations.* New York: Semiotext, 1983.
- Beck, Ulrich. *Risk Society: Towards a New Modernity.* Translated by Mark Ritter. London: Sage, 1992.
- Benner, Erica. "Is there a Core National Doctrine?" *Nations and Nationalism* 7, No. 2, Apr., 2001.
- Betts, Richard K. "Must War Find an Way? A Review Essay." *International Security* 24, No. 2. Fall, 1999.
- Betts, Richard K. "Should Strategic Studies Survive?" *World Politics* 50, No. 1, Oct., 1997.
- Biddle, Stephen D. "The State of Knowledge on the Determinants of Offensiveness and Defensiveness in Conventional Ground Forces." Defense Technical Information Center. Sep., 1989.
- Bjork, Rebecca S. *The Strategic Defence Initiative: Symbolic Containment of the Nuclear Threat.* Albany: State University of New York Press, 1992.
- Bloch, Jan Gotlib. *The Future of War in Its Technical, Economic and Political Relations: Is War Now Impossible?* Trans. R. C. Long. New York: Double day and Mc Clure, 1999.
- Bond, Brian. *British Military Policy Between the Two World Wars.* Oxford: Oxford University Press, 1980.

- Booth, Ken, *Strategy and Ethnocentrism*. London: Croom Helm, 1979.
- Booth, Ken. "Security and Emancipation." *Review of International Studies* 17, No. 2, Oct. 1991.
- Booth, Ken. "Steps Towards Stable Peace in Europe: A Theory and Practice of Coexistence." *International Affairs* 66, No. 1. Jan., 1990.
- *Booth, Ken;* Herring, Eric. *Keyguide to Information in Strategic Studies*. London: Mansell, 1994.
- Bormann, Ernest G. "Symbolic Convergence: Organizational Communication and Culture." In *Communication and Organizations: An Interpretive Approach*. Edited by Linda L. Putnam and Michael E. Pacanowsky. Beverly Hills; London: Sage, 1983.
- Bourdieu, Pierre. *Language and Symbolic Power*. Cambridge: Polity, 1991.
- Brecher, Michael. *Crises in World Politics: Theory and Reality*. Oxford: Pergamon, 1993.
- Broms, Henri; Gahmberg, Henrik. "Communication to Self in Organizations and Cultures." *Administrative Science Quarterly* 28, No. 3. Sep., 1983.
- Brown, Chris. *Understanding International Relations*. Macmillan; New York: St. Martin's Press, 1997.
- Butfoy, A. "Offence – Defence theory and the Security Dilemma: The Problem with Marginalizing the Context." *Contemporary Security Policy* 18, No. 3. Dec., 1997.
- Butfoy, Andy. *Recasting Common Security*. Cenberra: Dep. of International Relations, Research School of Pacific and Asian Studies, Australian National University, 1995.
- Buzan, Barry. *An Introduction to Strategic Studies: Military Technology and International Relations*. Basingstoke: Macmillan in Association with the International Institute for Strategic Studies, 1987.
- Buzan, Barry. *People, States and Fear: An Agenda for International Security in the Post-Cold War Era*. London: Harvester Wheatsheaf, 1991.
- Buzan, Barry; Waever, Ole. *Regions and Powers: The Structure of International Security*. Cambridge: Cambridge University Press, 2003.
- Buzan, Barry; Waever, Ole; Wilde, Jaap de. Security: *A New Framework for Analysis*. Boulder, Colo; London: Lynne Rinner, 1998.
- Buzan, Barry; Waever, Ole; Wilde, Jaap de. *Security: A New Framework for Analysis*. Boulder, Colo; London: Lynne, Rienner, 1998.
- Campbell, David. "Political Prosaics, Transversal Politics and the Anarchical World." In *Changing Boundaries: Global Flows, Territorial Identities*. Edited by Micheal J. Shapiro and Hayward R. Alker. Minneapolis, Minn: University of Minnesota Press, 1996.
- Campbell, David. *Writing Security: United States Foreign Policy and the Politics of Identity*. Manchester: Manchester University Press, 1992.

- Campbell, Donald T.; Levine, Robert A. "Ethno-Centrism and Intergroup Relations." In *Theories of Cognitive Consistency: A Sourcebook.* Edited by Robert Abelson, et al. Chicago: Rand McNally, 1968.
- Carnoy, Martin. "Gramsci and the State." *In the State and Political Theory. Princeton;* Guildford: Princeton University Press, 1984.
- Carter, Ashton B.; Perry, William J.; Steinbruner, John D. *A New Concept of Cooperative Security.* Washington, D.C.: Brookings Institution, 1992.
- *Central Asian Security: The New International Context.* Roy Allison and Lena Jonson, eds. Washington, D. C.: Brooking Institution Press, 2001.
- Chalmers, Malcolm. "Beyond the Alliance System: the Case for a European Security Organization." *World Policy* 7, No. 2, 1990.
- Claude, Inis L. "The Balance of Power Revisited." *Review of International Studies* 15, No. 2, Apr. 1989.
- Claude, Inis L. *Swords Into Plowshares: The Problems and Progress of International Organization.* 4th ed. New York: Random House, 1971.
- Claude, Inis L. *Swords into Plowshares: The Problems and Progress of International Organization.* 4th ed. New York: Random House, 1971.
- Clausewitz, Carl Von. *On War.* Edited and Translated by Michael Howard and Peter Paret. Princeton; Guildford: Princeton University Press, 1976.
- Clausewitz, Carl von. *On War.* Edited and Translated by Michael Howard and Peter Paret. Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1976.
- Cohen, Eliot A.; Gooch, John. *Military Misfortunes: The Anatomy of Failure in War.* New York: Free Press, 1990.
- Cohen, Richard; Mihalka, Michael. *Concepts of Cooperative Security: New Horizons for International Order.* Paper No. 3. Gramisch: Germany: George C. Marshall European Center for Security Studies, Apr. 2001.
- *Collective Security beyond the Cold War.* George W. Downs, ed. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1994.
- *Collective Security Beyond the Cold War.* George W. Downs, ed. Ann Arbor, MI: University of Michigan, 1994.
- *Common Security: A Blueprint for Survival.* The Independent Commission on Disarmament and Security Issues; Prologue by Cyrus Vance. New York: Simon and Schuster, 1982.
- Connolly, William E. "Identity and Difference in Global Politics." In *International/ Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics.* Edited by James Der Derian and Michael Shapiro. Lexington, Mass: Lexington Books, 1989.
- Connolly, William. "Identity and Difference in Global Politics." In *International/ Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics.* Edited by James Der Derian and Michael Shapiro. Lexington, Mass.: Lexington Books, 1989.
- *Contemporary Security and Strategy.* Edited by Craig A. Snyder. Basingstoke:

Macmillan, 1999.
- Conybeare, John A.C.; Sandler, Todd. "The Triple Entente and the Triple Alliance 1880-1994: A Collective Good Approach." *American Political Science Review* 84, No. 4, Dec. 1990.
- *Cooperative Security: Reducing Third World Was*. Edited by I. William Zartman and Victor A. Kremenyuk. Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1995.
- Cox, Robert W. "Gramsci, Hegemony, and International Relations: An Essay in Method." *Millennium: Journal of International Studies* 12, June 1983.
- Cox, Robert W. "Social Forces, States and World Order: Beyond International Relations Theory." In *Neorealism and Its Critics*. Robert Keohane, ed. New York: Columbia University Press, 1986.
- Cox, Robert W. "Towards a Post-Hegemonic Conceptualization of World Order: Reflections on the Relevancy of Ibn Khaldun." In *Governance Without Government: Order and Change in World Politics*. Edited by James N. Rosenau and Ernst-Otto Czempiel. Cambridge: Cambridge University Press, 1992.
- Cox, Robert W. *Production, Power and World Order: Social Forces in the Making of History*. Columbia: Columbia University Press, 1987.
- *Critical Security Studies: Concepts and Cases*. Edited by Keith Krause and Michael C. Williams. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1997.
- Dalby, Simon. *Creating the Second Cold War: The Discourse of Politics*. London: Pinter, 1990.
- Deak, Andrew. "The Condition of Hegemony and the Possibility of Resistance." *Undercurrent* II, No. 3, Fall/Winter 2005.
- Der Derian, James. "The Value of Security: Hobbes, Marx, Nietzche, and Baudrillard." In *On Security*. Edited by Ronnie D. Lipschutz. New York; Chichester: Columbia University Press, 1995.
- Der Derian, James. *Antidiplomacy: Spies, Terror, Speed, and War*. Cambridge, Mass; Oxford: Black Well, 1992.
- Desch, Michael C. "Culture Clash: Assessing the Importance of Ideas in Security Studies." *International Security* 23, No. 1, Summer, 1998.
- Deudney, Daniel. "The Case Against Linking Environmental Degradation and National Security." *Millennium: Journal of International Studies* 19, No. 3. Dec., 1990.
- Deudney, Daniel; Ikenberry, G. John. "The Nature and Source of Liberal International Order." *Review of International Studies* 25, No. 2. Apr., 1999.
- Deutsch, Karl, et al. *Political Community and the North Atlantic Area: International Organization in the light of Historical Experience*. Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1957.
- Dewitt, David B. *Common, Comprehensive, and Cooperative Security*. Vancouver: Canadian Consortium on Asia Pacific Security, 1994.
- Dobash, R. Emerson. *Violence Against Wives: A Case Against the Partriarchy*.

New York: The Free Press, 1979.
- Doyle, Michael. "Kant, Liberal Legacies and Foreign Affairs, Part I." *Philosophy and Public Affairs* 12, No. 3. Summer, 1983.
- Ellsberg, Daniel. "The Theory and Practice of Blackmail." In *Bargaining: Formal Theories of Negotiation.* Edited by Oran R. Young Urbana; London: University of Illinois Press, 1975.
- Elshtain, Jean Bathke. *Women and War.* New York: Basic Books, 1987.
- Emirbayer, Mustafa. "Manifesto for a Relational Socieology." *American Journal of Sociology* 103, No. 2. Sep., 1997.
- Enloe, Cynthia. *Bananas, Beaches and Bases: Making Feminist Sense of International Politics.* London: Pandora, 1989.
- Ermarth, Fritz W. "Contrasts in American and Soviet Strategic Thought." *International Security* 3, No. 2. Fall, 1978.
- Evans, Gareth. "Cooperative Security and Intrastate Conflict." *Foreign Policy,* No. 96, Fall 1991.
- Faludi, Susan. *Backlash: The Undeclared War Against Women.* London: Chatto & Windus, 1992.
- Farrell, Theo. "Constructivist Security Studies: Portrait of a Research Program." *International Studies Review* 4, No. 1. Spring, 2002.
- Fearon, James. "The Offense-Defense Balance and War Since 1948." Paper Presented at the International Studies Association Annual Meeting, Chicago. Feb., 1995.
- Fearson, James D. "Domestic Political Audiences and the Escalation of International Disputes." *American Political Science Review* 88, No. 3, Sep., 1994.
- Finnemore, Martha. "Constructing Norms of Humanitarian Intervention." In *The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics.* Edited by Peter J. Katzenstein. New York; Chichester: Columbia University Press, 1996.
- Fischer, Markus. "Feudal Europe, 800-1300: Communal Discourse and Conflictual Practices." *International Organization* 46, No. 2. Spring, 1992.
- Fray, S. B. "The Balance of Power," *In Encyclopedia of the Social Science,* 1985.
- *Friedberg, Aaron L.* "Ripe for Rivalry: Prospects for Peace in the Multipular Asia." *International Security* 18, No. 3. Winter, 1993-94.
- Fritz, Paul. "The (DE) Limitations of Balance of Power Theory," *International Interactions* 30, No. 4, Oct./Dec. 2004.
- *From Versailles to Baghdad: Post-War Armament Control of Defeated States.* Edited by Fred Tanner. New York; United Nations/ Geneva: UNIDIR, 1992.
- Fulvio, Altina. "The Building of Regional Security Partnership and the Security Culture Divide in the Mediterranean Region." In *The Covergence of Civilizations? Constructing a Mediterranean Region.* Emanuel Adler and Beverly Crawford, eds. Toronto: University of Toronto Press, 2005.

- Fulvio, Altina. *La Sicurezza Delgi Stati Nell'era Dell'egemonia Americana.* Milano: Giuffre, 2003a.
- Fulvio, Altina; Guichang, Zhu. "Security Culture and the Construction of Security Partnership: The European Union and China Compared." *The Mediterranean Journal of Human Rights* 5, No. 1, 2001.
- Gaddis, John Lewis. "The Long Peace: Elements of Stability in the Postwar International System". *International Security* 10, No. 4. Spring.
- Gardener, Edward P. M.; Revell, Jack. *Securitization: History, Forms and Risks.* Bangor: Institute of European Finance, University College of North Wales, 1988.
- Geertz, Clifford. *The Interpretation of Culture.* New York: Basic Books, 1973.
- George, Alexander L. "Strategies for Crisis Management." In *Avoiding War: Problems of Crisis Management.* Boulder; Oxford: Westview Press, 1991.
- George, Alexander. "Strategies for Facilitating Cooperation". In *U.S. – Soviet Security Cooperation: Achievements, Failures, Lessons.* Edited by Alexander L. George, Philip J. Farley, and Alexander Dallin. New York; Oxford: Oxford University Press, 1988.
- Glaser, Charles L. "Realists as Optimists: Cooperation as Self-Help." *International Security* 19, No. 3, Winter 1994-1995.
- Glaser, Charles L. "The Security Dilemma Revisited." *World Politics* 50, No. 1. Oct. 1997.
- Glaser, Charles L. "What is the Offense-Defense Balance and How Can We Measure It?" *International Security* 22, No. 4. Spring, 1988.
- Glaser, Charles L. *Analyzing Strategic Nuclear Policy.* Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1991.
- Glaser, Charles L.; Downs, George W. "Defense Policy: U.S. Role in Europe and Nuclear Strategy". In *Eagle in a New World: American Grand Strategy in the Post – Cold War Era.* Edited by Kenneth Oye, Robert J. Lieber, and Donald Rothehild. New York: Harper Collins, 1991.
- Glenn, Edmund S., et al. "A Cognitive Interaction Model to Analyze Culture Conflict in International Relations." *The Journal of Conflict Resolution* 14, No. 1. March, 1970.
- *Global Dangers: Changing Dimensions of International Security.* Edited by Sean M. Lynn-Jones and Steven E. Miller. Cambridge, Mass; London: MIT Press, 1995.
- *Global Engagement: Cooperation and Security in the 21st Century.* Edited by Janne E. Nolan. Washington, D.C.: Brookings Institution, 1994.
- *Global Problems and Common Security: Pugwash Conference; Papers.* Edited by J. Rotbalt and V. I. Goldanskii. Berlin; New York: Springer-Verlag, 1989.
- Goldstein, Joshua S.; Freeman, John R. *Three-Way Street: Strategic Reciprocity in World Politics.* Chicago: University of Chicago Press, 1990.
- Gorbachev, Mikhail. "United Nations an Address." *Write Spirit,*

<http://www.writespirit.net/inspirational_talks/mikhail_gorbachev_talks/United_nations_address/>

- Grace, George W. *The Linguistic Construction of Reality*. London: Croom Helm, 1987.
- Gray, Colin S. "National Styles in Strategy: the American Example." *International Security* 6, No. 2. Autumn, 1981.
- Gray, Colin S. "Strategic Culture as Context: The First Generation of Theory Strikes Back." *Review of International Studies* 25. 1999.
- Gray, Colin S. *Nuclear Strategy and National Style*. Lanham, MD: Hamilton Press, 1986.
- Gray, Colin S. *Strategic Studies and Public Policy: The American Experience*. Lexington, KY: University Press of Kentuky, 1982.
- Gray, Colin S. *The Geopolitics of Superpower*. Lexington: University Press of Kentucky, 1988.
- Grieco, Joseph M. "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism." *International Organization* 42, No. 3, June, 1988.
- Guihua, Jin. "Brief Comments on Security Cooperation in the Asia-Pacific Region." *Foreign Affairs Journal* (The Chinese People's Institute of Foreign Affairs), No. 74, 2004.
- Haftendorn, Helga. "The Security Puzzle: Theory-Building and Discipline-Building in International Security." *International Studies Quarterly* 35, No. 1. March, 1991.
- Hall, Edward T. *Beyond Culture*. Garden City, N. Y.: Anchor Press, 1976.
- Hansen, Birthe. *Unipolarity and the Middle East*. Richmond: Curzon, 2000.
- Hansen, Lene. "A Case for Seduction?: Evaluating the Post-Structuralist Conceptualization of Security." *Coopration and Conflict* 32, No. 4. Dec., 1997.
- Hartsock, Nancy. "The Barracks Community in Western Political Thought." In *Women and Men's War*. Edited by Judith Stiehm. London: Pergamon Press, 1983.
- Harvay, Frank. "Rigor Mortis or Rigor, More Tests: Necessity, Sufficiency, and Deterrecne Logic. *International Studies Quarterly* 42, No. 4. Dec., 1998.
- Hasen Clever, Andreas; Mayer, Peter; Rittberger, Volker. *Theories of International Regimes*. Cambridge: Cambridge University Press, 1997.
- Hass, Ernest B. "The Balance of Power: Prescription, Concept, or Propaganda," *World Politics* 5, No. 4, Jul. 1953.
- Held, David. "Central Perspective on the Modern State." In *Political Theory and the Modern State: Essays on State, Power and Democracy*. Cambridge: Polity Press, 1989.
- Hertz, John H. "Idealist Internationalism and the Security Dilemma." *World Politics* 2, No. 2, Jan., 1950.

- Herz, John H. "Idealist Internationalism and the Security Dilemma." *World Politics* 2, No. 2. Jan., 1950.
- Hettne, Björn. "Communication and Non-Communication in a Regional System: The Pathological Conflict Pattern of South Asia." Paper for the SASNET Workshop on Global Networking in South Asian Studies, 27-28 Aug., 2001.
- Hoffman, Mark. "Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate." *Millennium: Journal of International Studies* 16, No. 2. June, 1987.
- Hollander, Edwin P. "Leadership and Power." In *Special Fields and Applications,* Vol. 2 of *The Handbook of Social Psychology.* Edited by Gardner Lindzey and Elliot Aronson. New York: Addison-Wesley, 1985.
- Honghua, Men. "Critiques of the Theory of International Regimes: The Viewpoint of Main Western School of Thought." <www.irchina.org/en/pdf/mhh1.pdf>
- Honghua, Men. "Participation, Creation and Domination-Promotion of Asia Integration Centered on the Building of International Institution." *International Review* (Shanghai Institute for International Studies), No. 37, 2004.
- Hopf, Ted. "The Promise of Constructivism in International Relations Theory." *International Security* 23, No. 1. Summer, 1998.
- Huntington, Samuel. "The Lonely Superpower." *Foreign Affairs* 78, No. 2. March/ Apr., 1999.
- Ikenbery, G. John; Kupchan, Charles A. "Socialization and Hegemonic Power." *International Organization* 44, No. 3. Summer, 1990.
- *Institutions for the Earth: sources of Effective International Environmental Protection.* Edited by Peter M. Haas, Robert O. Keohane, and Marc A. Levy. Cambridge, Mass; London: MIT Press, 1993.
- *Institutions for the Earth: Sources of Effective International Environmental Protection.* Edited by Peter M. Haas, Robert O. Keohane. And Marc A. Levy. Cambridge, Mass; London: MIT Press, 1993.
- *International Regimes.* Edited by Stephen D. Krasner. Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1983.
- Jervis, Robert. "Cooperation Under the Security Dilemma." *World Politics* 30, No. 2, 1978.
- Jervis, Robert. "Cooperation under the Security Dilemma." *World Politics* 30, No. 2, Jan. 1978.
- Jervis, Robert. "From Balance to Concert: A Study of International Security Cooperation". *World Politics* 38, No. 1, Oct., 1985.
- Jervis, Robert. "Security Regimes." In *International Regimes.* Stephen Krasner, ed. Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1983.
- Jervis, Robert. "War and Misperception. "In *the Origin and Prevention of the Major Wars.* Edited by Robert I. Rotberg and Theodore K. Rabb. Cambridge: Cambridge University Press, 1989.

- Jervis, Robert. *Perception and Misperception in International Politics*. Princeton, N. J.; Guildford: Princeton University Press, 1976.
- Jervis, Robert. Perception and Misperception in International Politics. Princeton, N.J.; Guildford: Princeton University Press, 1976.
- Jervis, Robert. *The Meaning of the Nuclear Revolution: Statecraft and the Prospect of Armageddon*. Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1989.
- Johnston, Alastair lain. *Cultural Realism: Strategic Culture and Grand Strategy in Chinese History*. Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1995.
- Katzenstein, Peter J.; Okawara, Nobuco. "Japan's National Security: Structures, Norms, and Politics." *International Security* 17, No. 41. Spring, 1993.
- Keohane Robert O. International lnstitutions and State Power: Essays in International Relations Theory. Boulder; London: Westview, Press, 1989.
- Keohane, Robert O. "lnternational Institutions: Two Approaches." *International Studies Quarterly* 32, No. 4. Dec., 1988.
- Keohane, Robert O. *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*. Princeton, N. J.; Guildford: Princeton University Press, 1984.
- Keohane, Robert O. *After Hegemony: Coopration and Discord in the World Political Economy*. Princeton; Guildford: Princeton University Press, 1984.
- Keohane, Robert; Nye, Joseph. *Power and Interdependence: World Politics in Transition*. New York: Little Brown, 1977.
- Keynes, John Maynard. *The Economic Consequences of the Peace*. New York: Harcourt Brace Jovanovish, 1920.
- Kier, Elizabeth. *Imagining War: French and British Military Doctrine Between the Wars*. Princeton, N.J.; Chichester: Princeton University Press, 1997.
- Kissinger, Henry. *Diplomacy*. New York: Simon and Schuster, 1994.
- Kivimaki, Timo, "The Long Peace of ASEAN." *Journal of Peace Research* 38, No. 1, Jan. 2001.
- Klein, Bradley S. "Hegemony and Strategic Culture: American Power Projection and Alliance Defence Politics." *Review of International Studies* 14, No. 2. Apr., 1988.
- Klein, Yitzhak. "A Theory of Strategic Culture." *Comparative Strategy* 10, No. 1. Jan., 1991.
- Koehane, Robert O. "The Theory of Hegemonic Stability and Changes in lnternational Economic Regimes, 1967-1977." In *Change in the International System*. Edited by Ole R. Holsti, Randolph M. Siverson, and Alexander L. George. Boulder; London: Westview Press, 1990.
- Kokoshin, Andrei; Larionov, Valentin. "Four Models of WTO-NATO Strategic lnterrelations". In *Non-Provocative Defence as a Principle of Arms Control and It's Implication for Assessing Defence Technologies*. Amsterdam: Free University Press, 1989.

- Kolodziej, Edward A. "Security Studies for the Next Millennium: Quo Vadis?" *Contemporary Security Policy* 20, No. 3, Dec., 1999.
- Kolodziej, Edward A. "Whither Security Studies after the Cold War?" In *South Asia after the Cold War: International Perspectives*. Edited by Kanti P. Bajpai and Stephen P. Cohen. Boulder: Westview Press, 1993.
- Kraig, Michael. "Assessing Alternative Security Frameworks for the Persian Gulf." *Middle East Policy* XI, No. 3, Fall 2004.
- Krasner, Stephen D. "State Power and the Structure of International Trade." *World Politics* 28, No. 3, Apr. 1976.
- Krasner, Stephen D. *Defending the National Interest: Raw Materials Investments and U. S. Foreign Policy*. Princeton; Guildford: Princeton University Press, 1978.
- Krasner, Stephen. "Structural Causes and Regime Consequences." In *International Regimes*. Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1983.
- Kratochwil, Friedrich. *Rules, Norms and Decisions: On the Conditions of Practical and Legal Reasoning in International Relations and Domestic Affairs*. Cambridge: Cambridge University Press, 1989.
- Krause, Keith; Williams, Michael C. "From Strategy to Security: Foundations of Critical Security Studies." In *Critical Security Studies: Concepts and Cases*. Minneapolis: University Minnesota Press, 1997.
- Kriesberg, Louis. *Constructive Conflicts: From Escalation to Resolution*. Lanham, Md.; Oxford: Rowman and Littlefield, 1998.
- Krouse, Keith. "Rationality and Deterrence in Theory and Practice." In *Contemporary Security and Strategy*. Edited by Craig A. Snyder. Basingstoke: Macmillan, 1999.
- Kundsen, Olav F. "The Concept of Cooperative Security and Its Relationship to Policy." Paper Prepared for the Panel Reframing the Security Agenda of the 21st Century. 42nd Annual ISA Convention, Chicago IL. Feb. 20-24, 2001.
- Kundsen. Olav F. "Cooperative Security in the Baltic Sea Region." Chaillot Papers, No. 33. Paris: Institute for Security Studies, Western European Union, Nov. 1998.
- Kupchan, Charls; Kupchan, Clifford. "Concert, Collective Security and The Future of Europe." *International Security* 16, No.1, Summer, 1999.
- Kydd, Andrew. "Sheep in Sheep's Clothing: Why Security Seeker do not Fight Each Other." *Security Studies* 7, No.1. Autumn, 1997.
- Laclau, Ernesto; Mouffe, Chantal. *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*. London: Verso, 1985.
- Laitin, David D.; Wildavsky, Aaron. "Political Culture and Political Preferences." *American Political Science Review* 82, No. 2. June, 1988.
- Lake, David A. Power, Protection, and Free Trade: International Sources of U.S. Commercial Strategy, 1887-1939. Ithaca; London: Cornell University Press,

1988.
- Lantis, Jeffrey S. "Strategic Culture and National Security Policy." *International Studies Review* 4, No. 3. Dec., 2002.
- Lapid, Yosef. "Culture's Ship: Returns and Departures in International Relations Theory." In *The Return of Culture and Identity in IR Theory.* Edited by Yosef Lapid and Fridrich Kratochwil. Boulder, Colo: Lynne Rienner, 1996.
- Lasswell, Harold D. World Politics and Personal Insecurity. New York: McGraw-Hill Book Co., 1935.
- Layne, Christopher. "Kant Or Cant: the Myth of the Democratic Peace." *International Security* 19, No. 2. Fall, 1994.
- Leatherman, Janie, "Making the Case for Cooperative Security." *Cooperation and Conflict* 31, No. 1, 1996.
- Lebow, Richard Ned. "The Soviet Offensive in Europe: The Schlieffen Plan Revisited?" *International Security* 19, No. 4. Spring, 1985.
- Lederach, John. *Building Peace: Sustainable Reconciliation in Divided Societies.* Washington, D.C.: United States Institutes of Peace Press, 1997.
- Legro, Jeffrey W. "Which Norms Matter? Revisiting the Failure of Internationalism." *International Organization* 51, No. 1, 1997.
- Legro, Jeffrey W. *Cooperation under Fire: Anglo-German Restraint During World War II.* Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1995.
- Lerner, Gerda. *The Creation of Patriarchy.* Oxford: Oxford University Press, 1986.
- Levy, Jack S. "The Causes of War and the Conditions of Peace." *Annual Review of Political Science 1. 1998.*
- Levy, Jack S. "The Offensive/ Deffensive Balance of Military Technology: A Theoretical and Historical Analysis." *International Studies Quarterly* 28, No. 2, June, 1984.
- Lieber, Keir A. "Grasping the Technological Peace: The Offense – Defense Balance and International Security." *International Security* 25, No. 1. Summer, 2000.
- Linklater, Andrew. "Cosmopolitan Citizenship." *Citizenship Studies* 2, No. 1. 1998.
- Linklater, Andrew. "Neo-Realism in Theory and Practice" In *International Relations Theory Today.* Edited by Ken Booth and Steve Smith. Cambridge: Polity Press, 1995.
- Linklater, Andrew. *Beyond Realism and Marxism: Critical Theory and International Relations.* London: Macmillan Press, 1990.
- Lipson, Charles. "International Cooperation in Economic and Security Affairs." *World Politics* 37, No. 1, Oct. 1984.
- Lipson, Charles. "Is the Future of Collective Security Like the Past?" In *Collective Security beyond the Cold War.* George W. Downs, ed. Ann Arbor, MI:

University of Michigan Press, 1994.
- Longhurst, Kerry. "The Concept of Strategic Culture." In *Military Sociology: The Richness of a Discipline*. Edited by Gerhard Kummel and Andreas D. Prufert. Baden-Baden: Norms, 2000.
- Longhurst, Kerry. *German Strategic Culture: A Key to Understanding the Maintenance of Conscription in Germany*. Birmingham: University of Birmingham, 2000.
- Luke, Timothy W. "What's Wrong with Deterrence? A Semiotic Interpretation of National Security Policy." In *International/ Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics*. Edited by James Der Derian and Michael Shapiro. Lexington, Mass: Lexington Books, 1989.
- Lund, Michael S. *Preventing Violent Conflicts: A Strategy for Preventive Diplomacy*. Washington, D.C.: United States Institute of Peace Press, 1996.
- Luttwak, Edward. *Strategy: The Logic of War and Peace*. Cambridge, Mass; London: Belle nap Press, 1987.
- Luttwak, Edward; Koehl, Stuart. *The Dictionary of Modern War*. New York: Gramercy, 1998.
- Maclean, John. "Marxism and International Relations: A Strange Case of Mutual Neglect." *Millennium: Journal of International Studies* 17, No. 2, 1988.
- Makhijani, Arjun. "Common Security is Far Off." *Bulletin of the Atomic Scientists* 49, No. 4, May, 1990.
- Maoz, Zeev; Russett, Bruce. "Normative and Structural Causes of Democratic Peace, 1946-1986." *American Political Science Review* 87, No. 3. Sep., 1993.
- Mc Sweeney, Bill. *Security, Identity and Interests: A Sociology of International Relations*. Cambridge: Cambridge University Press, 1999.
- McSweeney, Bill. "Identity and Security: Buzan and The Copenhagen School." *Review of International Studies* 22, No. 1. Jan., 1996.
- Mearsheimer, John J. "Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War." *International Security* 15, No. 4, Summer 1990.
- Mearsheimer, John J. *The Tragedy of Great Power Politics*. New York; London: W.W. Norton, 2001.
- Mearsheimer, John. "Assessing the Conventional Balance: The 3:1 Rule and Its Critics." *International Security* 13, No. 4, Spring, 1989.
- Mearsheimer, John. "Back to the Future." *International Security* 15, No. 1, Summer, 1990.
- Mearsheimer, John. "The False Promise of International Institution." *International Security* 19, No. 3. Winter 1994-1995.
- Mearsheimer, John. *Conventional Deterrence*. Ithaca N.Y.: Cornell University Press, 1983.
- *Men's Studies Modified: The Impact of Feminism on the Academic Disciplines*. Edited by Dale Spender. Oxford Pergamon Press, 1981.

- Mey, Jacob L. *Pragmatics: An Introduction.* Oxford: Blackwell, 2001.
- Moiseyev, Leonid P. "Confidence Building in the Russian-Chinese Border Region: The First Successful Experience in Asia." In *Peace Building on the Korean Peninsula.* Victoria, B. C.: University of Victoria, 1999.
- Møller, Bjørn. "Non-Offensive Defence: A Brief Introduction." Copenhagen Peace Research Institute, <http://www.copri.dk./copri/researches/Moeller/NOD-introduction.doc> (Nov. 2002).
- Møller, Bjørn. "UN Military Demands and Non-Offensive Defence: Collective Security Humanitarian Intervention and Peace Support Operations." Conference of the International Peace Research Association, Australia, 8-12 July, 1996.
- Møller, Bjørn. *Common Security and Non-Offensive Defence: A Neorealist Perspective.* Boulder, Colo: Lynne Rienner; London: UCL Press, 1992.
- Møller, Bjørn. *Dictionary of Alternative Defence.* Boulder, Colo: Lynne Rinner; London: Adamantine, 1995.
- Morgan, Patrich M. *Deterrence: A Conceptual Analysis.* Beverly Hills; London: Sage, 1997.
- Morgenthau, Hans J. Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace. New York: Knopf, 1948.
- Morgenthau, Hnas J. *Politics among Nations: The Struggle for Power and Peace.* 5th ed. New York: Knopf, 1973.
- Narine, Shaun. Explaining ASEAN: Regionalism in Southeast Asia. Boulder, Co.: Lynne Reinner, 2002.
- Neumann, Iver B. "Collective Identity Formation: Self and Other International Relations." *European Journal of International Relations* 2, No. 2. 1996.
- Neumann, Iver B. "Identity and the Outbreak for War: Or Why the Copenhagen School of Security Studies Should Include the Idea of Violisation in Its Framework of Analysis." *The International Journal of Peace Studies* 3, No. 1. Jan., 1998.
- *New York Times,* Sep. 9, 1968.
- Nye, Joseph S.; Lynn – Jones, Sean M. "International Security Studies: A Report on a Conference on the State of the Field." *International Security* 12, No. 4. Spring, 1998.
- *On Security.* Edited by Ronnie D. Lipschutz. New York; Chichester: Columbia University Press, 1996.
- Owen, John M. "How Liberalism Produces Democratic Peace." *International Security* 19, No. 2. Autumn 1994.
- Park, Han S. *Human Needs and Political Developments; A Dissent to Utopian Solutions.* Cambridge, Mass: Schenkman, 1984.
- *Peacemaking in International Conflict: Methods and Techniques.* Edited by I. William Zartman and J. Lewis Rasmussen. Washington, D.C.: United States Institute of Peace Press, 1997.

- Peterson, V. Spike. "Transgressing Boundaries: Theories of Knowledge, Gender, and International Relations." *Millennium: Journal of International Studies.* June, 1992.
- Pipes, Richard. "Why the Soviet Union Thinks It Could Fight and Win a Nuclear War." *Commentary* 64, No. 1. July, 1997.
- Posen, Barry R. The Sources of Military Doctrine: France, Britain, and Germany Between the World Wars. Ithaca; New York: Cornell University Press, 1984.
- Posen, Barry R., "Nationalism the Mass Army and Military Power." *International Security* 18, No. 2. Autumn, 1993.
- Post-Conflict Elections, Democratization and International Assistance. Edited by Krishna Kumar. Boulder, Colo; London: Lynne Rienner, 1998.
- *Preventing Deadly Conflict: Final Report.* Washington D.C.: Carnegie Commission on Preventing Deadly Conflict, 1997.
- Preventing Measures: Building Risk Assessment and Crisis Early Warning Systems. Edited by John L. Dovies and Ted Robert Gurr. Lanham, Md.; Oxford: Rowman and Littlefield, 1998.
- Price, Richard; Tannenwald, Nina. "Norms and Deterrence: The Nuclear Weapons Taboos." In *The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics.* Edited by Peter J. Katzenstein. New York; Chichester: Columbia University Press, 1996.
- Rebuilding Societies After Civil War: Critical Roles for International Assistance. Edited by Krishna Kumar. Boulder, Colo; London: Lynne Rienner, 1997.
- Reiter, Dan; Meek, Curtis. "Determinants of Military Strategy, 1903-1994: A Quantitative Empirical Test." *International Studies Quarterly* 43, No. 2, June, 1999.
- Reus-Smit, Christian. "Realist and Resistance Utopias: Community, Security and Political Action in the New Europe." *Millennium: Journal of International Studies* 21, No. 1, March, 1992.
- Revel, Jean-Francois. *How Democracies Perish.* Garden City, N. Y.: Doubleday, 1984.
- Ringmar, Erik. *Identity, Interest, and Action: A Cultural Explanation of Sweden's Intervention in the Thirty Years War.* Cambridge: Cambridge University Press, 1996.
- Risse – Kappan, Thomas. "Collective Identity in a Democratic Community: the Case of NATO." In *The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics.* Edited by Peter J. Katzenstein. New York; Chichester: Columbia University Press, 1996.
- Risse-Kappen, Thomas. "Ideas Do not Float Freely: Transnational Coalitions, Domestic Structures, and the End of Cold War." *International Organization* 48, No. 2. March 1994.
- Rosen, Stephen Peter. "Military Effectiveness: Why Society Matters."

International Security 19, No. 4. Spring, 1995.
- Rothschild, Emma. "Common Security." *SIPRI Yearbook 1984: Armament, Disarmament and International Security.* London: Taylor and Francis, 1984.
- Russell, Richard. "Persian Gulf Proving Grounds: Testing Offence Defence Theory." *Contemporary Security Policy* 23, No.3. Dec. 2002.
- Russett, Bruce M. *Grasping the Democratic Peace: Principles for a Post-Cold War World.* Princeton, N. J.; Chichester: Princeton University Press, 1993.
- Schelling, Thomas C. *Arms and Influence.* New York, Conn.: Yale University Press, 1966.
- Schelling, Thomas C. *The Strategy of Conflict.* Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1980.
- Schroeder, Paul. "Historical Reality Vs. Neo-Realist Theory." *International Security* 19, No. 1, Summer 1994.
- Schweller, Randall L. "Neorealism's Status – Quo Bias: What Security Dilemma?" *Security Studies* 5, No. 3. Spring, 1996.
- Schweller, Randall L. *Deadly Inbalances: Tripolarity and Hitler's Strategy of World Conquest.* New York; Chichester: Columbia University Press, 1998.
- *Security Communities.* Edited by Emanuel Adler and Michael Barnett. Cambridge: Cambridge University Press, 1998.
- Sestak, Jozewf. "Harbingers of Gloom will not Help." Interview by Leopold Moravcik. *Bratislava's Pravda,* July 18, 1997.
- Shapiro, Michael. "Strategic Discourse/ Discursive Strategy: the Representation of Security Policy in the Video Age." *International Studies Quarterly* 34, No. 3. Sep., 1990.
- Shapiro, Michael. *The Politics of Representation: Writing Practices in Biography, Photography, and Policy Analysis.* Madison, Wisconsin: University of Wisconsin Press, 1988.
- Shaw, Martin. *Global Society and International Relations: Sociological Concepts and Political Perspectives.* Cambridge: Polity, 1994.
- Small, Melvin; Singer, J. David. "The War – Pronencess of Democratic Regimes 1816-1965." *The Jerusalem Journal of International Relations* 1, No. 4. Summer, 1976.
- Smith, Steve. "The Increasing Insecurity of Security Studies: Conceptualizing Security in the Last Twenty Years." *Contemporary Security Policy* 20, No. 3. Dec. 1999.
- Snyder, Glen Herald; Diesing, Paul. Conflict among Nations: Bargaining, Decision Making and System Structure in International Crises. Princeton; Guildford: Princeton University Press, 1977.
- Snyder, Jack L. "The Soviet Strategic Culture: Implications for Limited Nuclear Operations." A Project Air Force Report Prepared for the United States Air Force [R-2154-Af]. Santa Monica, Calif.: RAND, Sep. 1997.

- Snyder, Jack L. The Ideology of the Offensive: Military Decision Making and the Disasters of 1914. Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1984.
- Solana, Javier. *NATO's Role in Building Cooperative Security in Europ and Beyond.* Speech at the Yomiuri Symposium on International Economy, Tokyo, Japan. Oct. 15, 1997.
- Spence, A. M. "Job Market Signaling." *Quarterly Journal of Economics* 87, No. 3. Aug., 1973.
- Spiro, David. "The Insingnificance of the Liberal Peace." *International Security* 9, No. 2. Fall, 1994.
- Spirtas, Michael. "A House Divided: Tragedy and Evil in Realist Theory." *Security Studies* 5, No. 3. Spring, 1996.
- Steans, Jill. *Gender and International Relations: An Introduction.* Cambridge: Polity, 1998.
- Stein, Arthur A.; Lobell, Steven E. "The End of the Cold War and the Regionalization of International Security." In *Regional Orders: Building Security in a New World.* Edited by David A. Lake and Patrick M. Morgan. University Park: Pennsylvania State University Press, 1997.
- Stein, Arture. "Coordination and Collaboration: Regimes in an Anarchic World." *International Organization* 36. No. 2, Spring 1982.
- Stein, Janice Gross. "Taboos and Regional Security Regimes." In *Building Regional Security in the Middle East: International, Regional and Domestic Influences.* Edited by Zeev Maoz, Emily B. Landau, and Tamar Malz. London: Frank Cass, 2004.
- Swidler, Ann. "Culture in Action: Symbols and Strategies." *American Sociological Review* 51, No. 2. Apr., 1986.
- Taylor, Michael. Community, Anarchy and Liberty. Cambridge: Cambridge University Press, 1982.
- The Alliance's Strategic Concept: Agreed by the Leads of State and Government Participating in the Meeting of the North Atlantic Council in Rome on 7th-8th Nov. 1991. Brussels: NATO Office of Information and Press, 1991.
- *The Culture of National Security: Norms and Identity in World Politics.* Edited by Peter Katzenstein. New York; Chichester: Columbia University Press, 1996.
- *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations.* Edited by John Baylis and Steve Smith. Oxford: Clarendon, 2001.
- *The New Agenda for Peace Research.* Edited by Ho-Won Jeong. Aldershot: Ashgate, 1999.
- *Theories and Concepts* Vol. 1 of *Contemporary Strategy.* John Baylis, et al. New York: Holmes & Meier, 1987.
- Thomas, Carolina. *In Search of Security: The Third World in International Relations.* Brighton: Wheatsheaf, 1987.
- *Threats Without Enemies: Rethinking Australia's Security.* Edited by Gary Smith

and St. John Kettle. Leichardt, N. S. W.: Pluto Press, 1992.
- Tickner, J. Ann. *Gender in International Relations: Feminist Perspectives on Achieving Global Security*. New York: Columbia University Press, 1992.
- Tuchman Mathews, Jessica. "Redefining Security." *Foreign Affairs* 68, No. 2. Spring, 1991.
- Ullman Richard. "Redefining Security." *International Security* 18, No. 1. 1983.
- Van Evera, Stephen. "Offense-Defense and the Causes of War." *International Security* 22, No. 4. Spring, 1998.
- Van Evera, Stephen. "The Hard Realities of International Politics." *Boston Review* 17, No. 6. Nov./ Dec., 1992.
- Van Evera, Stephen. *Causes of War: Structures of Power and the Roots of International Conflict*. Ithaca, N. Y.; London: Cornell University Press, 1999.
- Vincent, R. J. "Grotius, Human Rights and Intervention." In *Hugo Grotius and International Relations*. Edited by Hedley Bull, Benedict Kingsburg, and Adam Roberts. Oxford: Clarendon Press, 1990.
- Waever, Ole. "Principles and Perspectivism: Understanding Peaceful Change in Post-Cold War Europe." In *Peaceful Changes in World Politics*. Edited by Heikki Patomäki. Tampere: Tampere Peace Research Institute, 1995.
- Waever, Ole. "Securitization and Desecuritization." In *On Security*. Edited by Ronnie D. Lipschutz. New York; Chichester: Columbia University Press, 1996.
- Waever, Ole. "Security, the Speech Act: Analysing the Politics of a Word." (Second Draft). Paper Presented at the Research Training Seminar, Sostrup Manor. June, 1989.
- Walker, R. B. J. *One World , Many Worlds: Struggles for a Just World Peace*. Boulder, Colo; London: Lynne Rienner, 1988.
- Walt, Stephen M. "Alliance Formation and the Balance of World Power". *In the Periles of Anarchy: Contemporary Realism and International Security*. Edited by Michael E. Brown, Sean M. Lynn-Jones, and Steven E. Miller. London: MIT Press, 1994.
- Walt, Stephen M. *Revolution and War*. Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1996.
- Walt, Stephen M. *The Origins of Alliance*. Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1987.
- Walt, Stephen M. *The Origins of Alliances*. Ithaca, New York: Cornell University Press, 1987.
- Walt, Stephen. "The Renaissance of Security Studies." *International Studies Quarterly* 35, No. 2, June, 1991.
- Waltz, Kenneth N. "The Emerging Structure of International Politics." *International Security* 18, No. 2. Fall, 1993.
- Waltz, Kenneth N. *Theory of International Politics*. Reading, Mass; London: Addison-Wesley, 1979.

- Waltz, Kenneth. "The Emerging Structure of International Politics." *International Security* 18, No. 2, Autumn 1993.
- Waltz, Kenneth. *Theory of International Politics*. Reading, Mass; London: Addison-Wesley, 1979.
- Wedeen, Lisa. "Conceptualizing Culture: Possibilities for Political Science." *The American Political Science Review* 96, No. 4. Dec., 2002.
- Wendt Alexander. "Constructing International Politics." *International Security* 20, No. 1. Summer, 1995.
- Wendt Alexander. *Social Theory of International Politics*. Cambridge: Cambridge University Press, 1999.
- Wendt, Alexander; Barnett, Michael. "Dependent State Formation and Third World Militarization." *Review of International Studies* 19, No. 4. Oct., 1993.
- Wheeler, Nicholas J. "Untitled Book Review of 'The Logic of Anarchy: Neorealism to Structural Realism'," *International Affairs* 69, No. 4. 1993.
- Wheeler, Nicholas; Booth, Ken. "The Security Dilemma." In John Baylis and N. J. Rengger. *Dilemmas of World Politics: International Issues in an Changing World*. Oxford: Oxford University Press, 1992.
- *Whose World Order?: Uneven Globalization and the End of the Cold War*. [Edited by] Hans – Henrik Holm and George Sorensen. Boulder; Oxford: Westview, 1995.
- Williams, Michael C. "Words, Image, Enemies: Securitization and International Politics." *International Studies Quarterly* 47, No. 4. 2003.
- Wiseman, Geoffrey. "Common Security in the Asia – Pacific Region". *The Pacific Review* 5, No. 1, 1992.
- Wiseman, Geoffrey. *Common Security and Non-Provocative Defense: Alternative Approaches to the Security Dilemma*. Canberra: Peace Research Center, ANU, 1989.
- Wolfers, Arnold. "National Security as an Ambiguous Symbol." In *Discord and Collaboration: Essays on International Politics*. Baltimore: Johns Hopkins Press, 1962.
- Wyn Jones, Richard. "'Message in Battle'? Theory and Praxis in Critical Security Studies." *Contemporary Security Policy* 16, No. 3. Dec., 1995.
- Wyn Jones, Richard. *Security, Strategy and Critical Theory*. Boulder, Colo.; London: Lynne Rienner, 1999.
- Young. Oran R. *International Cooperation*. Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1989.
- Yuan, Jing-Dong. *Sino-Russian Confidence Building Measures: A Preliminary Analysis*. Robert E. Bedeski and Rene Unger, eds. Vancouver: Institute of International Relations, University of British Columbia, 1998.
- Zagare, Frank C.; Kilgour D. Marc. *Prefect Deterrence*. Cambridge: Cambridge University Press, 2000.

- Zagare, Frank C.; Kilgour, O. Mark. *Perfect Deterrence*. Cambridge: Cambridge University Press, 2000.
- Zakaria, Fareed. *From Wealth to Power: the Unusual Origins of America's World Role*. Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1998.
- Zongyou, Wei. "In the Shadow of Hegemony: Strategic Choices." *Chinese Journal of International Politics* 1, No. 2, 2006.

فهرست محصولات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران

کتاب‌های تخصصی

عناوین	سال انتشار
نظریهٔ غیرغربی روابط بین‌الملل (دیدگاه‌هایی دربارهٔ آسیا و فراسوی آن)	۸۹
افغانستان؛ از شهادت احمدشاه مسعود تا سقوط طالبان	۸۹
کتاب ابی (۳) نظم بین‌المللی: قدرت یا عدالت	۸۹
جنگ نرم (۶): ویژه جنگ رسانه‌ای علیه جمهوری اسلامی ایران	۸۹
تحول در نظریه‌های موازنه قوا	۸۹
دیپلماسی جمهوری اسلامی ایران (در سه حوزه سیاست خارجی، انرژی، هسته‌ای)	۸۹
کتاب حقوق بشر (۲-۱)	۸۹
مقدمه‌ای بر تحلیل نظام‌های جهانی	۸۸
مقایسه تطبیقی مؤلفه‌های قدرت جمهوری اسلامی ایران با کشورهای آسیای جنوب غربی (سند چشم‌انداز)	۸۸
بررسی تطبیقی نظام‌های انتخاباتی	۸۸
نفوذ اسرائیل در آمریکا	۸۸
کتاب ابی (۲) مرز ایران و روسیه	۸۸
اوراسیاگرایی روسی	۸۸
امریکای لاتین (سیاست، حکومت و توسعه)	۸۷
ترکیه: حال و آینده	۸۷
کتاب ابی (۱) (راهنمای حقوق بشر در مجامع بین‌المللی)	۸۷
سیاست و اطلاعات (مطالعه موردی ایالات متحده)	۸۷ چاپ دوم ۸۸
رهبری و قدرت هوشمند	۸۷
حقایق ناگفته از گوانتانامو	۸۷
کردها و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران	۸۷
لابی و لابی‌گر در آمریکا	۸۷
ناتو در قرن بیست‌ویکم	۸۷
جنگ نرم ۴ (عملیات روانی و فریب استراتژیک)	۸۷ چاپ دوم ۸۷
پرونده هسته‌ای ایران (۴-۱) (روندها و نظرها)	۸۴-۸۷
جنگ نرم ۵ (براندازی نرم در کشورهای مدل)	۸۶ چاپ دوم ۸۷
جنگ نرم ۳	۸۶
(نبرد در عصر اطلاعات)	چاپ دوم ۸۷
جنگ نرم ۲ ویژه جنگ رسانه‌ای	۸۶ چاپ چهارم ۸۷
جنگ نرم ۱ ویژه جنگ رایانه‌ای	۸۶ چاپ چهارم ۸۷
شیعیان عربستان	۸۶
ایجاد شبکه‌هایی از مسلمانان میانه‌رو	۸۶
تهدیدات امنیت ملی (شناخت و روش)	۸۶
فرهنگ استراتژیک	۸۶
همه چیز درباره نظرسنجی	۸۶
تروریسم‌شناسی	۸۶
مرزهای ایران	۸۶
اصلاحات سیاسی در عربستان سعودی (تأثیر بحران عراق بر تحولات سیاسی عربستان سعودی)	۸۶
مقدمه‌ای بر سیاست و حکومت در آفریقا	۸۶
جنگ، رسانه‌ها و تبلیغات	۸۶ چاپ دوم ۸۷
امنیت بین‌الملل (۴-۱)	۸۴-۸۹
رویکردها و طرح‌های آمریکایی درباره ایران	۸۵
پان‌ترکیسم و پان‌آذریسم (مبانی، اهداف و نتایج)	۸۶
تجدید حیات امپراتوری (ردپای غرب و مسیر مخاطره‌آمیز آمریکا در خاورمیانه)	۸۵
ساختار دولت رژیم صهیونیستی (دوجلدی)	۸۵
امنیت در قفقاز جنوبی	۸۴
هیدروپلیتیک رودهای مرزی	۸۴
افسانهٔ انقلاب‌های رنگی	۸۴
دیباچه‌ای بر قانون امنیت ملی: مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی (۳)	۸۴
سیاست و توسعه در جهان سوم	۸۴
روابط ایران و انگلستان	۸۴
آلمان و منافع ملی جمهوری اسلامی ایران	۸۴
سیاست خارجی روسیه	۸۴
چالش‌های هویت در آمریکا	۸۴
مصائب امپراتوری (امپریالیسم نظامی آمریکا در قرن ۲۱)	۸۴
حقوق و امنیت در فضای سایبر	۸۴
تنها ابرقدرت (هژمونی آمریکا در قرن ۲۱)	۸۳

سازمان‌های امنیتی در کشورهای مدل (انگلستان، فرانسه، ایتالیا و کانادا)	۸۳
دموکراسی، قانون، امنیت (بررسی سرویس‌های اطلاعاتی در غرب)	۸۳
سنجش قدرت ملی در عصر فراصنعتی	۸۳
طرح خاورمیانه بزرگ‌تر (القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا)	۸۳
آشنایی با معاهده منع گسترش سلاح هسته‌ای و پروتکل الحاقی	۸۳
روزهای سرنوشت‌ساز آلمان (تاریخ معاصر آلمان ۱۹۱۴ تا ۱۹۸۹)	۸۳
تظاهرات ضدجنگ	۸۳
دعاوی ایران (بررسی کمک و حمایت‌های غرب به‌ویژه آمریکا از صدام حسین در جنگ تحمیلی)	۸۳
نظریه‌های امنیت: مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی (۱)	۸۳
حاکمیت قدرت یا حاکمیت قانون؟	۸۳
رژیم‌های بین‌المللی	۸۳
مناقشه قره‌باغ (آرمان‌ها و واقعیت‌ها)	۸۳
روابط ایران و آمریکا (بررسی دیدگاه نخبگان آمریکایی)	۸۲
گسل‌های منازعه در آسیای مرکزی و قفقاز جنوبی	۸۲
سیاست خارجی آمریکا در آسیا	۸۲
مسائل ایران و عراق	۸۲
استراتژی در جهان معاصر (مقدمه‌ای بر مطالعات استراتژیک)	۸۲
استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱ (چاپ دوم)	۸۲
عملیات آژاکس (بررسی اسناد CIA درباره کودتای ۲۸ مرداد)	۸۲
جنگ آمریکا و عراق	۸۱
دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱	۸۱
کتاب کشمیر	۸۰
اصلاحات در چین و شوروی	۸۰

کتاب‌های مرجع

عناوین	سال انتشار
ژئوپلیتیک نظام جهانی	۸۷

راهنمای سازمان‌های غیردولتی (چاپ ۲ با اصلاحات و اضافات)	۸۶
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان: مراکز مطالعات اروپا، آمریکا و آفریقا (جلد سوم)	۸۶
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان: مراکز مطالعات خاورمیانه، آسیای مرکزی، آسیا و اروپای شرقی (جلد دوم)	۸۴
جهانی شدن سیاست (دوجلدی)	۸۴ چاپ دوم (۸۷)
دانشنامه نخبگان (۱)	۸۳
راهنمای منطقه و کشورهای حوزه خزر	۸۳
راهنمای منطقه و کشورهای حوزه خلیج‌فارس	۸۳
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان: مراکز مطالعات استراتژیک و علوم سیاسی (جلد اول)	۸۲

کتاب‌های منطقه‌ای

عناوین	سال انتشار
کتاب اروپا (۱ ـ ۹)	۸۲ ـ ۸۸
کتاب آمریکا (۱ ـ ۸)	۸۲ ـ ۸۸
کتاب خاورمیانه (۱ ـ ۷)	۸۴ ـ ۸۸
کتاب آسیا (۱ ـ ۵)	۸۲ ـ ۸۹
کتاب کشورهای مستقل مشترک‌المنافع (۱ ـ ۳)	۸۳ ـ ۸۸
کتاب آفریقا (ویژه منازعات مسلحانه)	۸۲

کتاب‌های برآورد استراتژیک

عناوین	سال انتشار
آشنایی با کشورهای اسلامی (جمهوری اسلامی ایران)	۸۵
برآورد استراتژیک آذربایجان (اقتصادی ـ نظامی)	۸۵
برآورد استراتژیک ترکیه	۸۵ چاپ دوم ۸۹
آشنایی با کشورهای اسلامی (پاکستان)	۸۵
برآورد استراتژیک عربستان	۸۴
آشنایی با کشورهای اسلامی (ترکیه)	۸۴
آشنایی با کشورهای اسلامی (مالزی)	۸۴
آشنایی با کشورهای اسلامی عربی (مصر)	۸۴
برآورد استراتژیک آمریکا (سرزمینی ـ سیاسی)	۸۲

براورد استراتژیک اذربایجان (سرزمینی ـ سیاسی ـ فرهنگی)	۸۲
براورد استراتژیک پاکستان (سرزمینی ـ سیاسی)	۸۲
براورد استراتژیک ژاپن (سرزمینی ـ سیاسی)	۸۲
برآورد استراتژیک مصر(سرزمینی ـ سیاسی)	۸۱

ایران ریویو

عناوین	سال انتشار
ایران ریویو (۳ ـ ۱)	۸۲ ـ ۸۳

گزیده پژوهش‌های جهان

عناوین	سال انتشار
گزیده پژوهش‌های جهان (۵ ـ ۱)	۸۱–۸۲

گزیده تحولات

عناوین	سال انتشار
گزیده تحولات (۳۷ ـ ۱)	۸۰–۸۴

پژوهش و تحقیق

عناوین	سال انتشار
آشنایی با ویکی‌لیکس	۸۹
بررسی روابط سیاسی ایران و عراق در دوران ریاست جمهوری آقای احمدی‌نژاد	۸۹
الگوی استراتژیک ترکیه و منافع جمهوری اسلامی ایران	۸۹
نگاهی به جنبش ضد جنگ و حامی صلح	۸۹
سازمان‌های غیردولتی و موضوع حقوق بشر	۸۹
ارزیابی توانمندی‌های نظامی رژیم صهیونیستی برای حمله به تأسیسات اتمی ایران	۸۹
مقدمه‌ای بر وبلاگ‌های فارسی زبان	۸۹
نگاهی به آخرین خریدهای تسلیحاتی	۸۹
جنگ رسانه‌ای علیه جمهوری اسلامی ایران(۴): تحلیل و بررسی شبکه‌های ماهواره‌ای فارسی زبان	۸۹
جنگ رسانه‌ای علیه جمهوری اسلامی ایران(۳): تحلیل و بررسی «بی‌بی‌سی فارسی»	۸۹
جنگ رسانه‌ای علیه جمهوری اسلامی ایران(۲): تحلیل و بررسی وب‌سایت «رادیو فردا»	۸۹
تحلیل مواضع رهبران و دیدگاه‌های کارشناسان روس درقبال ایران	۸۹
جنگ رسانه‌ای علیه جمهوری اسلامی ایران(۱): تحلیل و بررسی شبکه ماهواره‌ای «فارسی وان»	۸۹
براورد سالانه آمریکا (مسائل استراتژیک ـ رویکردها و طرح‌ها درباره ایران) (۱۳۸۸)	۸۹
امنیت نرم	۸۸
جنگ نرم: رویدادها و تحلیل‌ها (۴-۱)	۸۸–۸۹
تحریم (۲–۱)	۸۸
در باب دیپلماسی انرژی ایران	۸۸
اسرائیل: ارزیابی وضعیت راهبردی و مسئله حمله نظامی به ایران (۱۳۸۷ ـ ۱۳۸۸)	۸۸
تحولات هسته‌ای (۲–۱)	۸۸
تحولات نظامی (۳–۱)	۸۸
تحولات افغانستان (۹–۱)	۸۷–۸۸
تحولات انرژی (۵–۱)	۸۸
تحولات مسائل داخلی آمریکا (۸–۱)	۸۷–۸۸
تحولات قدس (۱۴–۱)	۸۷–۸۸
تحولات قفقاز (۱۲–۱)	۸۷–۸۸
تحولات عراق (۱۸–۱)	۸۷–۸۸
تحولات روسیه (۶–۱)	۸۸
تحولات اتحادیه اروپا (۵–۱)	۸۸
تحولات حقوق بشر (۱۹–۱)	۸۷–۸۹
تحولات شبه‌قاره (۵–۱)	۸۷–۸۸
تحولات آسیای مرکزی (۵–۱)	۸۸
تحولات خلیج فارس ۱ (۵–۱)	۸۸
تحولات خلیج فارس ۲ (۵–۱)	۸۸
تحولات ترکیه (۵–۱)	۸۸
تحولات چین (۴–۱)	۸۸
رویکردها و طرح‌های آمریکایی درباره ایران (۳۲–۱۴)	۸۷–۸۸
ادبیات کاخ سفید (۱۳–۱)	۸۲–۸۶
آمریکاستیزی در خاورمیانه	۸۷
بحران اقتصادی آمریکا (ریشه‌ها و پیامدها)	۸۷
روابط روسیه و آمریکا در جهان پس از جنگ سرد	۸۶
هندوستان و منافع آسیای مرکزی	۸۶
صهیونیسم در انگلیس	۸۶
مسلمانان در انگلیس	۸۶
انگلستان و اتحادیه اروپا (تقابل یا همکاری)	۸۶
نگاهی به لابی ارامنه در ایالات متحده	۸۶

نگاهی به احزاب عمده و مؤثر در سیستم حکومتی انگلستان	۸۶
براندازی نرم (مطالعه موردی لتونی)	۸۶
براندازی نرم (مطالعه موردی جمهوری شیلی)	۸۶
براندازی نرم (مطالعه موردی جمهوری گرجستان)	۸۶
براورد استراتژیک انگلستان (سرزمینی ـ سیاسی)	۸۵
بررسی پروژه احداث جزایر مصنوعی امارات عربی متحده در خلیج فارس	۸۵
گزارش بیکر ـ همیلتون: نگاهی عمیق به وضعیت آمریکا در عراق	۸۵
بررسی اختلافات سرزمینی در دیوان بین‌المللی دادگستری: مطالعه موردی ادعای امارات بر جزایر سه‌گانه	۸۵
جورج سورس و انقلاب‌های مخملین	۸۵
تصاویر ماهواره‌ای گوگل و پیامدهای آن	۸۵
مدیریت تصاویر ذهنی در ادبیات کاخ سفید در مورد جمهوری اسلامی ایران	۸۴
مراکز فکری تأثیرگذار در سیاست خارجی و امنیتی انگلیس	۸۴
آسیب‌شناسی دیپلماسی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران	۸۴
نگاهی به پدیده دولت‌های ورشکسته	۸۴
اینترنت در ایران (بررسی کارکردهای مثبت و منفی اینترنت و وبلاگ در ایران)	۸۴
نگاهی به پژوهش‌های مؤسسات تحقیقاتی (سیاست و روابط خارجی، مسائل منطقه‌ای، امنیتی و استراتژیک)	۸۴
تروریسم در پرتو تکوین نظام حقوقی بین‌المللی: خاستگاه مبهم سیاسی، استلزامات حقوقی کیفری	۸۴
بررسی وضعیت مرز ایران و افغانستان	۸۳
نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه آثار حقوقی ساخت دیوار در سرزمین‌های اشغالی فلسطین	۸۳
قانون و امنیت در کشورهای مدل	۸۳
نقش شیعیان در فرایند دولت‌سازی عراق نوین و تأثیر آن بر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران	۸۳

بولتن ویژه

عناوین	سال انتشار
نظم جهانی در سال ۲۰۵۰	۸۹
بررسی بحران مالی اروپا	۸۹

حضور اسرائیل در کشورهای آسیای میانه و بازتاب‌های آن در روابط این کشورها با کشورهای عربی	۸۸
پس از ملک عبدالله؛ جانشینی در عربستان سعودی	۸۸
درآمدی بر امنیت طبیعی	۸۸
جنگ آمریکا علیه عراق؛ پیروزی نظامی و سریع و دلایل آن	۸۸
سازمان همکاری شانگهای: فرصت‌ها و تهدیدها برای ترکیه	۸۷
فساد در طبقه سیاسی اسرائیل	۸۷
روابط ایالات متحده ـ پاکستان: وضعیت حال و چشم‌انداز آتی	۸۷
روسیه و ناتو: مدیریت بحران‌ها یا افزایش تنش‌ها	۸۷
ملی‌گرایی بلوچ و ژئوپلیتیک منابع انرژی	۸۷
شوک نفتی قریب‌الوقوع	۸۷
نظرسنجی درباره افکار عمومی ایران و آمریکا	۸۷
افکار عمومی جهان عرب در سال ۲۰۰۸	۸۷
جوامع شرقی اسرائیل	۸۶
دیپلماسی عمومی: گذشته، حال و آینده	۸۶
تصوف در آسیای مرکزی	۸۶
سلفی‌گری در جهان اسلام	۸۶
نگاهی به لابی ارامنه در ایالات متحده	۸۶
نگاهی به گروه‌های مسلح در عراق	۸۶
تحریم‌ها علیه ایران: مسائل اساسی	۸۶
بازدارندگی (کلید حل مسئله هسته‌ای ایران)	۸۶
لابی و لابی‌گری در ایالات متحده	۸۶
حضور نومحافظه‌کاران در بریتانیا	۸۵
ترکیه: مسیری برای ترانزیت انرژی	۸۵
منابع آمریکایی حامی اسرائیل	۸۵
مجاهدین خلق: چپ‌های دیوصفت	۸۵
حق بازگشت (از قطعنامه ۱۹۴تا قرارداد ژنو)	۸۵
ایران راه‌های خروج از بن‌بست هسته‌ای	۸۵
تحلیل نقش جنگ‌سالاران به‌ویژه اسماعیل‌خان در افغانستان و ارتباط آن با ایران و آمریکا	۸۴
دیدگاه ترکیه درباره اوراسیا	۸۴
بررسی تحلیلی و تاریخی سیاست بریتانیا در قبال اسرائیل	۸۴

دیپلماسی عمومی بریتانیا در عصر دوستگی‌ها	۸۴
انرژی و نانوتکنولوژی: استراتژی برای آینده	۸۴
سازمان همکاری شانگهای: شکل‌گیری و دورنمای توسعه	۸۴
راه‌حل‌های واقعی برای حل بحران هسته‌ای ایران	۸۴
بازی بزرگ نامعلوم؛ روسیه و مسئله هسته‌ای ایران	۸۴
روابط پاکستان ـ ایالات‌متحده: گام‌های بعدی	۸۴
گفت‌وگوی استراتژیک آمریکا و هندوستان	۸۴
ثبات سیاسی در کشورهای عربی: معضلات اقتصادی	۸۴
جابه‌جایی شن‌ها: پایان همکاری ایالات‌متحدهٔ آمریکا ـ عربستان سعودی	۸۴
روابط ایران ـ ایالات‌متحده: تحلیلی بر سیاست‌ها، قوانین و مقررات	۸۴
روابط ایران و ایالات‌متحده از دیدگاه شورای روابط خارجی آمریکا	۸۴
روابط بین‌الملل در آسیای مرکزی ـ شرقی؛ چالش‌های ژئوپلیتیک و چشم‌انداز همکاری‌های سیاسی	۸۴
فهم تصوف و نقش بالقوه آن در سیاست خارجی آمریکا	۸۴
ایالات متحده، ایران و روابط فراآتلانتیک؛ به سوی بحران؟	۸۴
محافظت از تسلیحات و مواد هسته‌ای	۸۳
دروازه ترکیه (ترانزیت انرژی و مسائل امنیتی)	۸۳
پیامدهای جهانی دستیابی ایران به سلاح‌های هسته‌ای	۸۳
اسرائیل و موشک ضد موشک آرو	۸۳
عملگرایی در اوضاع سیاسی ایران	۸۳
روابط هسته‌ای ایران و روسیه و گزینه‌های سیاسی آمریکا	۸۳
بازگشت یهودستیزی	۸۳
نگاهی تحلیلی به روابط هند و اسرائیل	۸۳
بمب اتمی ایران: دیدگاه‌های ایران و آمریکا	۸۳
تحولات سیاسی و امنیتی اسرائیل	۸۳
پایان دادن به شرارت (چگونه می‌توان در جنگ علیه ترور پیروز شد)	۸۳
نگاهی تحلیلی به اعطای وضعیت تحت‌الحفظ از سوی آمریکا به اعضای گروهک رجوی	۸۳
خلاصه اجرایی گزارش کمیسیون ۱۱	۸۳

سپتامبر	
نگاهی تحلیلی به مهم‌ترین مصوبات کنگره آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران	۸۳
شکل‌گیری ولکان‌ها (تاریخچه کابینه جنگ بوش)	۸۳
گفتگوهایی درباره عراق	۸۳
پایان دادن به شرارت	۸۳
افکار عمومی امریکا و سیاست خارجی در سال ۲۰۰۴	۸۳
سیاست خارجی دولت جدید ایالات متحده (نحوه تأثیر نتایج انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده بر ژئوپلیتیک و ادراکات جهانی)	۸۳
اروپا و طرح خاورمیانه بزرگ‌تر امریکا: مسائلی اساسی برای گفتگو	۸۳
پشت صحنه یک رابطه جنجال‌امیز: ایالات متحده و ایران	۸۳
دیدگاه‌های مردم عراق درباره اشغال این کشور و آینده آن	۸۳
راهنمای مراکز ایران‌شناسی	۸۲
گزینه‌های پیش‌رو: سیاست ایالات متحده در برابر برنامه هسته‌ای ایران	۸۲
کنترل سلاح‌های کشتار جمعی (یافته‌های ۱۱ پروژه پژوهشی)	۸۲
افکار عمومی اسرائیل در خصوص امنیت ملی (۲۰۰۳)	۸۲
نگاهی به تحولات جهان (شش ماهه نخست سال ۱۳۸۲)	۸۲

تک‌پژوهی

عناوین	سال انتشار
صهیونیسم در فرانسه	۸۷
تحول روابط ترکیه ـ امریکا در بافت فراآتلانتیک	۸۷
برنامه‌های هسته‌ای خاورمیانه	۸۷

تلفن: ۷ ـ ۸۸۵۰۳۲۶۶

نمابر: ۸۸۵۰۳۲۶۴

marketing@tisri.org